

فروردین ماه ۱۳۹۰

آوریل ۲۰۱۱

سر دبیر: حسین مرادیگی

# حکمت ۴

## نشریه ای تئوریک – سیاسی از حزب کمونیست کارگری – حکمتیست

یادداشت سر دبیر

بعد از مدتی طولانی از تاخیر در انتشار نشریه حکمت، اکنون شماره ۴ آن بصورت اینترنتی منتشر میشود. حکمت بعدا چاپ و در اختیار علاقمندان آن قرار میگیرد. بدین وسیله همه رفقا را به همکاری با نشریه حکمت و فرستادن مقالات تئوریک و سیاسی خود برای آن دعوت میکنیم.



### دوران جدید، فرصت را دریابیم

تحولات خاورمیانه، پیامدها و مصافهای ما

رحمان حسین زاده



### انقلابات ۲۰۱۱

متن ادیت شده سخنرانی درباره تحولات انقلابی در شمال آفریقا و خاورمیانه

فاتح شیخ



### تحولات جهان عرب، پایان یک دوره

بر مبنای سخنرانی در پلنوم ۲۰ کمیته مرکزی حزب حکمتیست

بهرام مدرسی



### در باره تحولات خاورمیانه

سخنرانی در پلنوم ۲۰ کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری – حکمتیست

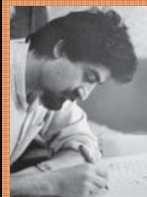
مظفر محمدی



### در نقد سمینار " طبقه کارگر و

حزب کمونیستی " رفیق کورش مدرسی

حسین مرادیگی



مبانی  
کمونیسم  
کارگری

منصور حکمت



طبقه  
کارگر و  
حزب  
کمونیستی

کورش مدرسی



گفتگوی  
مظفر  
محمدی با  
ریبوار

احمد در باره جنبش  
اعتراضی و انقلابی  
در عراق و کردستان

### تزهائی در باره فویرباخ

یا نوشتن اباطیل فلسفی حزب کمونیست کارگری در ذیل آن

حسین مرادیگی

# دوران جدید، فرصت را دریابیم

## تحولات خاورمیانه، پیامدها و مصافهای ما

رحمان حسین زاده

سخنرانی در پلنوم بیستم حزب حکمتیست

رفقا!

جهان و منطقه خاورمیانه و کشورهای عربی دوران جدیدی را تجربه میکنند. منظره ها بشدت عوض شده و میشوند. هفته جاری مثل هفته قبلترش نیست. همچنانکه یک ماه اخیر متفاوت از ماه قبلش است. تحولات خیره کننده ای در جریان است. تحولات انقلابی تونس و مصر و زنجیره رویدادهای کشورهای عربی، تا همینجا تعادل قوا را در سطح جهانی و منطقه ای و در بسیاری کشورها تغییر داده و سیمای سیاسی خاورمیانه و کشورهای عربی فرق کرده است. مهمترین پیامش تغییر تعادل قوای بین کارگران و مردم با دولتهای مستبد و خشن است. به زیر کشیدن دولتها با اعمال اراده کارگران و مردم به امر ممکن در کوتاه مدت تبدیل شده است.

این تحول عظیم کنونی را میتوان با مبارزات ضد استعماری در قرن بیستم و یا فروپاشی بلوک شرق در اواخر آن قرن مقایسه کرد. به نظر من از زاویه منفعت کارگر و توده مردم محروم اثرات این تحولات مثلا با پیامدهای فروپاشی بلوک شرق مثل هم نیست و نقطه مقابل همند. آنزمان که در جمهوریهای شوروی امثال لیتوانی و استونی نیم میلیون انسان به میدان میامدند و قدرت حاکمه ضد مردمی شوروی را به چالش میکشیدند، از منظر کارگر اروپای غربی، از منظر کارگر معدنچی انگلیس و اسکارگیل رهبر آنها، آن خیزشها نمیتوانست سمپاتی را به خود جلب کند، چون به روشنی آن زمان میدیدند، آن "انقلاب مخملی جاری" زیر پرچم بازار آزاد و دکترین تاجریست است و خانم تاجر نخست وزیر وقت در انگلیس خون طبقه کارگر را در شیشه کرده بود. در تحولات اخیر برعکس، احیای اراده کارگران و مردم علیه فقر و استبداد مطلق، پیام آور آزادیخواهی، و در همانحال حمایت طبقه کارگر و همه آزادیخواهان دنیا را به خود جلب کرده است. میخواهم تاکید کنم، تاثیرات این تحولات مهم و بزرگ را باید دید. یک فرجه تاریخی برای کارگر و کمونیسم در سطح منطقه باز شده و پابپای آن باید جوابگوی نیازهای جدید مبارزه طبقاتی بود. دستور کار همه قدرتهای بزرگ و همه دولتهای منطقه، از اوباما تا سران کشورهای عربی، تا خامنه ای و احمدی نژاد و همه نیروهای مربوطه و مدعی عوض شده است، آیا دستور کار ما هم عوض میشود؟ این سئوالی است که این پلنوم باید به آن جواب دهد.

این تحولات بر عراق و ایران حوزه مستقیم فعالیت کمونیسم ما و احزاب کمونیستی ما تاثیر میگذارد. هم اکنون احزاب کمونیستی هم جنبشی و همسرنوشت ما در عراق و کردستان عراق درگیر نبردند. برای من بسیار شورانگیز بود که دیروز نوزاد بابان عضو رهبری حزب کمونیست کارگری کردستان را در اجتماع و حلقه هزاران نفره از مردم معترض سلیمانیه میدیدم، که با صدای رسا اعلام میکرد که "نیروهای نظامی و انتظامی احزاب حاکم مسلح باید برچیده شوند و به بیرون شهر نقل مکان کنند" و جالب اینکه زیر فشار اعتراض توده ای، آن احزاب مجبور شده اند بخشی از نیروی مسلحشان را برچینند. میدیدم اینبار نماینده حزب ما با اتکا به نیروی اجتماعی مردم، خواستار برچیده شدن دم و دستگاه نیروهای سرکوبگری است که سال ۲۰۰۰ آنها با زور اسلحه و کشتن پنج رفیق عزیزمان دفاتر حزب ما و نهادهای رایکال مدافع حقوق زنان و کودکان را برچیندند. به خود گفتیم ورق برگشته است. نوبت ما است.

رفقا!

تاثیرات این تحولات به ایران سرایت میکند. کشور ایران در دل خاورمیانه قرنطینه نمی ماند. در خاورمیانه غیر نرمال، کشور ایران نرمال را نخواهیم داشت. اگر این صورت مسئله را بپذیریم، آن وقت برای حزب و کمونیسم دخالتگر ما سئوال اینست که چگونه با ابتکار و خلاقانه اثرات این تحولات بزرگ را در راستای منفعت جنبش طبقه کارگر و آزادیخواهی کانالیزه میکنیم. سئوال اینست که آیا مفسر و نظاره گر خواهیم بود یا دخالتگر. طبیعی است ما باید دومی باشیم.

### دلایل تاثیر این تحولات بر فضای سیاسی ایران

این تحولات بر فضای سیاسی ایران تاثیر میگذارد به این دلایل:

الف- دینامیسم پایه ای مبارزه علیه فقر و گرانی و علیه استبداد و اختناق که انگیزه اصلی به میدان آمدن کارگر و مردم تونس و مصر بود و در اعتراضات مردم ایران ریشه جدی دارد، با الهام از این وضعیت در اعتراضات آتی جامعه ایران موقعیت برجسته تری پیدا خواهد کرد.

ب- جامعه و طبقه کارگر ایران متکی به پیشینه گرانبهای انقلاب ۵۷ و بیش از سی سال مقابله رودررو با دیکتاتوری سیاه جمهوری اسلامی، جامعه ای است زنده، پر طپش سیاسی، مستعد و پذیرای روند جدید تحولات و در جدالهای آتی آمادگی به مصاف کشیدن سرمایه و

جمهوری اسلامی را دارد.

ج- تناسب قوای مساعدی که در سطح خاورمیانه به وجود آمده است، در فراهم کردن شرایط مساعدتر برای پیشبرد مبارزه کنونی و آتی طبقه کارگر و مردم آزادیخواه ایران علیه جمهوری اسلامی و حاکمان سرمایه تاثیر جدی خواهد گذاشت.

هم اکنون انعکاس تاثیرات این وضعیت را در هراس و نگرانی سران جمهوری اسلامی و هارت و پورت خامنه ای، احمدی نژاد، در تحرک این دوره جنبش بورژوازی سبز، و تلاششان برای احیای جنبش راکد مانده و ارتجاعیشان، در امیدهای دوباره راست و چپ بورژوازی به "پرچمهای جدید بورژوازی" و تلاش برای حک و اصلاح سبز و عرضه آن در بسته بندی جدید باید دید. در جست و خیز مجدد کمونیسم بورژوازی و تکیه آنها به پوپولیسم رشد کرده در منطقه و خاک پاشی بیشتر در چشم کارگر و مردم میتوان دید. مهتر از همه اینها در تقویت روحیه کارگر و مردم و در روانشناسی مساعدتر جامعه برای اعمال اراده از پایین باید دید. پیام بزرگ و اصلی این تحولات امید به احیای اراده انسان برای تغییر و برای ممکن کردن "ناممکنات" است. این اعتماد به نفس و این پیام در جامعه ایران هم میدمد و این بستری است که جنبش ما از آن نیرو میگیرد و ما به آنجا متعلقیم.

### اگر ایران به این تحولات بپیوندد

اگر کشور ایران به جرگه این تحولات بزرگ بپیوندد، تحول اساسی را در کل منطقه با پیامدهای بسیار عمیق سیاسی در جهان و منطقه و به ویژه در خود ایران ایجاد میکند. دلیل صرفاً جغرافیای سیاسی حساس و موقعیت کلیدی این کشور در خاورمیانه نیست. مهمتر وجود طبقه کارگر صاحب توقعتر و آماده تر و کمونیسم روشن بین تر به نسبت کشورهای مملو تونس و مصر و وجود حزب کمونیستی مثل ماست. طبعاً به این واقعیت باید توجه داشت که بورژوازی و طبقه کارگر ایران با الهام از انقلاب ۵۷ آگاهتر به منافع خود، تجربه و پختگی بیشتری دارند. سیر تحولات و جابجایی قدرت مسیر پیچیده تری را طی خواهد کرد. با شکستن قدر قدرتی جمهوری اسلامی سناریوهای مختلف به جلو صحنه رانده خواهند شد. از سناریوی آزادیخواهان تا سناریوی سیاه هر یک محتمل است. در این میان حضور طبقه کارگر آگاه و متحد و متشکل تحت رهبری حزب کمونیستی خود ضامن اصلی تغییر اوضاع به نفع کارگران و مردم و رهایی از فقر و فلاکت و رهایی جامعه از ستم و استثمار است.

اگر این شرایط را درست تشخیص دهیم و به وظایفمان عمل کنیم، میتوان سطح این تحولات را کیفیاً تغییر داد. اگر طبقه بورژوازی ایران پیچیدگی و پختگی خود را دارد، طبقه کارگر و کمونیستهای این جامعه هم پختگی و پیچیدگی خود را دارند. یک مولفه مهم این است که در ایران بیش از هر جای دیگر در این دنیا و در این منطقه، انقلاب کارگری در چشم انداز است و هر درجه از تحول جدی سیاسی، این تصویر و افق شورانگیز را هم به جلو صحنه میراند. همین موقعیت است که طبقه کارگر و کمونیسم طبقه کارگر در ایران را در مقابل یک فرصت تعیین کننده برای ایفای نقش تاریخساز در مسیر مبارزه طبقاتی و رهایی انسان قرار داده است. طبقه کارگر و ما به عنوان حزب کمونیستی آن با ساختن جنبش متمایز خود و با به میدان کشیدن نیروی اجتماعی طبقه کارگر و صف آزادیخواهی میتوانیم به این رسالت تاریخی جامعه عمل ببوشانیم.

### چه باید کرد؟

قبل از هر چیز ابعاد این تحولات بزرگ و پیامدهای آن را باید دید و برای جنبشمان و حزبمان آن را معنی کرد. رهبران کمونیست کارگران و فعالین کمونیست و حزب ما باید متوجه باشند، دستور کار دیروزیمان امروز ناکافی است و به دستور کار جدید منطبق با اوضاع جدید نیاز مندیم. از جمله:

- کمونیستها و حزب حکمتیست یک بار دیگر و فعالانه باید در وسط صحنه سیاست ایران قدم علم کنیم. در جدالهای اصلی جامعه باید حضور داشته باشیم. پرچم "نه" قاطع به کلیت جمهوری اسلامی را بیش از پیش باید برافرازیم.

- در بطن تناسب قوای مساعد منطقه ای امکان گسترش جنبش اعتراضی علیه فقر و گرانی و گرسنگی و علیه استبداد و اختناق وجود دارد. در صورت به میدان آمدن، چنین جنبشی از ما کمونیستها پرچم سیاسی و رهبری میطلبد. جنبش اعتراضی که این بار سربرآورد بر خلاف تحرک اعتراضی دو سال گذشته که تحت هژمونی سبز بود، پتانسیل و سیمای سیاسی را نه از شکافهای درون جمهوری اسلامی و بورژوازی، بلکه بر پایه ای متفاوت از اعماق جامعه و به عنوان صدای رسای میلیونها انسان علیه باتیان گرسنگی و فقر و حاکمیت استبداد و اختناق میگیرد. ما باید در جنبش حق طلبانه آتی حضور فعال پیدا کنیم. طبقه کارگر و کمونیستها به عنوان بخش لاینفک جنبش اعتراضی و انقلابی آتی موظف به تامین شعارها و پلتفرم گام به گام تحرک اعتراضی و پرچم سیاسی کوتاه مدت و بلند مدت جنبش اعتراضی پیش رو هستند. در این راستا ما سرنگونی جمهوری اسلامی را پیش شرط هر تحول جدی اقتصادی و سیاسی در حیات طبقه کارگر و مردم خواستار پایان دادن به وضع موجود میدانیم. کارگران و مردم آزادیخواه با انداختن جمهوری اسلامی به چیزی کمتر از تامین آزادی و برابری تن نخواهند داد. در نتیجه سرنگونی جمهوری اسلامی و آزادی و برابری آن پرچم سیاسی است که طبقه کارگر و صف آزادیخواهی و برابری طلبی در جنبش اعتراضی آتی برمی افرازد و بار دیگر و در شرایط تحولات پیش رو بر آن پافیشاریم.

- با توجه به فضای بوجود آمده در منطقه جنبشها و پرچمهای بورژوازی دیگر ایران به جلو صحنه میآیند. از جمله جنبش بورژوازی سبز سعی میکند در سیما و مختصات جدید و "مردم پسند تر" جنبش مرده خود را احیا کند. میخواهد خود را همسوی جنبش اعتراضی حق طلبانه معرفی

کند. با کمک جناح چپ بورژوازی خود در فکر حک و اصلاح خویش هستند و در تلاش کانالیزه کردن اعتراض برحق مردم زیر پرچم ضد کارگری و ضد مردمی خود هستند. این ترندها و هر درجه حک و اصلاح و ریاکاریشان، نباید بتواند ماهیت ارتجاعی این جنبش را پرده پوشی کند. ما و جنبش اعتراضی کارگران و مردم با اعلام "نه" قاطع به پلاتفرم و شعار و صف جنبش سبز، با برافراشتن پرچم سرنگونی جمهوری اسلامی و آزادی و برابری، میتوانیم و باید جنبش ارتجاعی سبز را هم منزوی کنیم.

- در این دوره ناسیونالیسم پرو غربی چه مشروطه خواه و چه جمهوریخواه و ... دوباره به تحرک درمیآیند، تقابل سیاسی تیز و روشن ما نباید به آنها امان دهد.

- کمونیسم بورژوازی هم با اتکا به پوپولیسم رشد کرده در منطقه امیدواریها و فرصت مانورهای جدید پیدا میکند، فرصتی برای خاک پاشی بیشتر در چشم کارگر و مردم خواهد داشت. تنها نقد برا و تیز کمونیستی ما میتواند، صف بندی کمونیستی را در مقابل آنها برجسته کند و موظفیم اینکار را بکنیم.

### **ما میتوانیم!**

دوره جدید و فرصت جدیدی در مقابل ما است. با کار هرکولی و با طرح و برنامه ریزی هدفمند و سازماندهی کارا کل جنبش و حزبمان را باید به حرکت درآوریم. جنبش ما و حزب ما باید مبتکر بیشترین استفاده از تناسب قوای جدید برای تحمیل عقب نشینی بر بورژوازی و دشمنان طبقاتی و جمهوری اسلامی باشد.

ما میتوانیم رسالتمان را ایفا کنیم، اگر اوضاع را درست تشخیص دهیم و رهبری کارا و تیزبین را تامین کنیم و پتانسیل موجود کل رهبری را بکار گیریم.

ما میتوانیم اگرستون فقرات جنبش ما یعنی رهبران کمونیست کارگران و و فعالین کمونیست عرصه های اجتماعی در این فرصت الهام بخش مبارزات پیش رو برای بهبود زندگی و تغییر وضوح موجود و مبتکر بیشترین تلاش برای اتحاد و تشکیل طبقاتی در محیط کار و زندگی باشند. اگر بیشترین انسجام را در صفوف خود حول سیاست و حزب کمونیستی ایجاد کنند. ما میتوانیم اگر نسل جوان پرشور آزادیخواه و برابری طلب در دانشگاه و جامعه دوباره متحد و متشکل شود و به حرکت درآیند.

ما میتوانیم اگر پتانسیل قدرتمند جنبش کمونیستی و کارگری ما در کردستان با تمام توان بجنبند و به همراه خود جامعه را بجنبانند. ما میتوانیم اگر گارد آزادیمان را در راستای وظایف دوره جدید خود به حرکت درآوریم و قدرت و سازمان این عرصه را در جامعه محکم کنیم.

ما میتوانیم اگر سازمان، امکانات و ابزارهای قابل انتخاب و قابل دسترس کردن حزب را در جامعه فراهم کنیم.

و نهایتاً ما میتوانیم اگر جنبش کمونیستی ما و هر سه حزب آن در خاورمیانه و در هر کشور حوزه مستقیم فعالیت خود با نقشه روشن، پتانسیلمان را به میدان بکشیم. مشخصاً هماهنگی و همکاریهای موثر را جاری کنیم.

و در خاتمه کلید این ممکن کردنها کسی نیست جز رهبری و اینجا عالیترین تجمع این رهبری یعنی پلنوم است. این پلنوم باید به سمت جوابگویی به این اوضاع جدید برود. این رسالت ما در این پلنوم است.

\*\*\*

### **توضیح:**

این نوشته بر اساس سخنرانی در پلنوم بیستم حزب حکمتیست در اواخر فوریه ۲۰۱۱ و قبل از وقایع یکماهه اخیر خاورمیانه و لیبی و سوریه و ... ارائه شده است. در نتیجه به این فاکتورهای جدید اشاره ندارد. در ضمن در جریان مکتوب کردن آن بعضی اصلاحات توسط سخنران در آن وارد شده است.

# انقلابات ۲۰۱۱

## فاتح شیخ

متن ادیت شده سخنرانی درباره تحولات انقلابی در شمال آفریقا و خاورمیانه

در پلنوم بیستم کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

۲۶ فوریه ۲۰۱۱

بحتم را با اشاره به بند اول اساسنامه حزب حکمتیست شروع میکنم که میگوید این حزب "برای متشکل کردن و هدایت طبقه کارگر برای تحقق انقلاب کمونیستی تشکیل شده است". در بحث قبلی یکی از رفقا یادآوری کرد که انقلاب کارگری خودبخودی نیست، سازمان داده میشود در حالیکه انقلابات دیگر میتوانند خودبخودی باشند. انقلاب کارگری را باید سازمان داد و سازمان دادن انقلاب کارگری در اوج خود به قیام میرسد، یعنی به همان ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ در تقویم انقلاب کارگری روسیه. انقلابات جاری را از این زاویه باید دید. ما حزب معینی هستیم با این وظیفه درجه اول و از زاویه این وظیفه به هر تلاطم انقلابی نگاه میکنیم. ما ناظر بیطرف نیستیم شرکت کننده هستیم از همین حالا و نه از حالا از وقتی که حزبمان را با این افق و هدف تشکیل داده ایم.

انقلاباتی در جریان است که مایلیم آن را انقلابات ۲۰۱۱ و یا نخستین امواج انقلابات قرن ۲۱ اسم بگذاریم. یعنی محدود به تونس و مصر نمیماند، از تونس و مصر شروع شده ولی همین الان پیشرویهها و پیامدهایش بسیار فراتر از تونس و مصر رفته است. اینکه پادشاه عربستان برای "اعانه" به بیکاران پول میریزد، حاصل و دستاورد مبارزات کارگران در تونس و مصر است. این "دست و دلبازی" در افزایش دستمزدها که در همه کشورهایایی که درگیر این بحرانند شروع شده مشخصا دستاورد مبارزه کارگران در مصر است.

شخصا از سر کمبود اطلاعات در مورد میزان تاثیر بالفعل اعتراض کارگری در خیزش انقلابی مصر تردید داشتم. مورد تونس تردید بر نمیداشت چراکه انقلاب از جرقه ای شروع شد که توسط یک کارگر بیکار تحصیلکرده دانشگاه زده شد. وقتی روزنامه لس آنجلس تایمز روز قبل از سقوط مبارک مقاله خیلی جالبی به نام "ریشه های کارگری انقلاب مصر" منتشر کرد این دیگر فاکت بود، تحلیل نبود، آرزوهای من و شما نبود و وقتی روز بعدش روزنامه الاهرام مصر لیست بلندبالایی از اعتصابات کارگری منتشر کرد که هر جا اعتصاب شده بود کارفرماها گفته بودند: چشم همه خواسته هایتان را برآورده میکنیم، دیگر هر تردیدی نسبت به اینکه نیروی محرکه بالفعل این انقلابات، طبقه کارگر و اعتراض کارگری بوده است برطرف شد. منظورم این نیست که این مستقیما انقلاب کارگری است. درست است که خواسته های این انقلابات هنوز اصلاحات در چارچوب مناسبات بورژوازی است، ولی اعتراض طبقاتی کارگر نیروی محرک بالفعل آن است. رفقا اشاره کردند که در دل هر انقلابی مبارزه طبقاتی هست، این حکم درست حتی متعلق به مارکس نیست متعلق به شارل فوریه است که روشن کرده که در انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه مبارزه طبقاتی به انقلاب منجر شده است. امروز ۲۲۲ سال بعد از آن انقلاب این حکم دیگر خیلی بدیهی است که پایه و اساس این انقلابات اعتراض طبقاتی کارگر است.

میشود ریشه تحولات انقلابی تونس و مصر و غیره را به تحولات سرمایه داری جهانی بعد از جنگ جهانی دوم برگرداند، میشود آن را به دوره بعد از فروپاشی بلوک شرق در بیست سال پیش برگرداند. این بخصوص به نظر من از این زاویه درست است که یک دوره بیست ساله از تسلط پلانترم جناح راست بورژوازی جهانی بر سرنوشت بشریت دارد ورق برگشت میخورد. ولی تاکید من بر این است که مشخصا این انقلابات حاصل بحران اقتصادی ای است که از سال ۲۰۰۸ شروع شده است. تاریخا بحرانهای اقتصادی غالبا سرچشمه انقلابات میشوند، غالبا، و یا سرچشمه جنگ و یا هر دو.

مشخصا در سرمایه داری قرن بیست و یکمی اوج گلوبالیزاسیون و بر اساس تقسیم کار جهانی در کارکرد دو حوزه صدور سرمایه و حوزه نیروی کار ارزان، که تونس و مصر و غیره جزء این حوزه دومند، انقلابات جاری انقلاباتی علیه این "وضع موجود" هستند. به این معنی من کاملا با بهرام مدرسی موافقم که این انقلابات مناسبات بین کار و سرمایه را تغییر میدهد. ببینید اولین راه حل بورژوازی برای خروج از بحران اقتصادی تجدید تعریف مناسبات سرمایه با نیروی کار است. این تجدید تعریف یعنی تعرض وسیع بورژوازی به معیشت و دستمزد و اشتغال و حقوق و دستاوردهای طبقه کارگر که از سه سال پیش اجرا شده است. اگر بورژوازی با تعرض خود در این سه سال، این مناسبات را به نفع خود و به زیان طبقه کارگر بازتعریف کرده است، امروز طبقه کارگر هم در دل این انقلابات دارد با نیروی اعتراض خودش مناسبات کار و سرمایه را از اینور بازتعریف میکند. طبقه کارگر مناسبات خودش با سرمایه را چنین بازتعریف میکند که میگوید: به این دستمزد معترضم، به این بیکاری وسیع، به این شرایط کار، به این اتحادیه های ابزار دست بورژوازی و دولتت. اعتراض کارگری دارد دو اتحادیه تاریخا وابسته به دولت در تونس و مصر را کنار میگذارد. یعنی در تونس و مصر فقط بن علی و مبارک ساقط نشده اند، یک سری از

موسسات بورژوازی از جمله این دو اتحادیه رسمی دولتی هم ساقط شده اند. البته در تونس "اتحاد عام شغل" هنوز مانده است اما در مصر رفقای کارگر ما خواستار منحل شدن اتحادیه رسمی دولتی هستند و خودشان اتحادیه های آلترناتیو را (سی ژانویه) سازمان داده اند.

رفقا! صحبت این است که نیروی جنبش ما در این انقلابات چیست؟ من میگویم اگر اعتصاب معدنچیان انگلستان (۱۹۸۵) مطابق توصیف درست منصور حکمت جزء جنبش ما است، حرکت طبقه کارگر در مصر و تونس در دل این انقلابات هم جزء جنبش ماست. آنچه در تونس و مصر غایب است جنبش کمونیسم کارگری نیست، جنبش حزبی کمونیستی کارگری است که آنجا غایب است. کمونیسم کارگری بنا به تعریف یک جنبش موجود در درون طبقه کارگر است، تحزب این جنبش است که وجود ندارد و باید تشکیل داد. این بحث منصور حکمت است با اتکا به بحث گرایش سوسیالیستی درون طبقه کارگر. در نتیجه میخوایم آنچه بعد از انقلاب ایران در مورد کمونیسم ما اتفاق افتاد میتواند در تونس و مصر و غیره هم اتفاق بیفتد. منصور حکمت در یکی از بحثهایش راجع به میانی کمونیسم کارگری در سال ۲۰۰۰ در انجمن مارکس لندن در جواب این سوال که چرا این کمونیسم در ایران بوجود آمد و بطور مثال در انگلستان یا غیره بوجود نیامد جواب میدهد که به خاطر انقلاب ایران بود. در دل آن انقلابی که طبقه کارگر و رهبران و فعالین سوسیالیست کارگری حضور داشتند مارکسیسم انقلابی خریدار پیدا کرد و ظرف مدت کوتاهی در جریان نقد پوپولیسم به آن نیرو تبدیل شد که شد. اگر آن انقلاب نبود مارکسیسم که همه جای دیگر هم هست. مارکسیسم انقلابی، مارکسیسم مارکس و لنین به اضافه یا ضرب در یک انقلاب که طبقه کارگر در آن حضور دارد میتواند تبدیل به جریانی بشود که امروز بعد از سی سال ما حاصل آن هستیم.

این حکم منصور حکمت درست است نه بخاطر اینکه او گفته بخاطر اینکه مارکس هم بر رشد کمونیسم و سوسیالیسم در دل انقلابات تاکید میکند، بخاطر اینکه لنین هم بر آن تاکید میکند و بخاطر اینکه تاریخ مبارزه طبقاتی نقش انقلابات در پیشروی طبقه کارگر را نشان داده است. اگر تشبیهی بکنم بیا باید این فیلم پیشروی کمونیسم، کمونیسم کارگری و تحزب کمونیستی کارگری در انقلاب ۱۹۷۹ ایران به پرچمداری منصور حکمت را سریع کنید میتواند تصویری باشد که به احتمال زیاد در مصر بطور مثال اتفاق خواهد افتاد یعنی مسیر سی ساله ما میتواند در آنجا سه سال ببرد، با توجه به این تفاوت مهم که منصور حکمت در دوره خودش کسی چون خودش را پشت سرش نداشت، شصت و دو سال از انقلاب اکتبر و بیشتر از پنجاه سال از تسلط کمونیسم بورژوازی میگذشت. درحالیکه رفقای ما در مصر، میراث فکری سیاسی منصور حکمت و جنبش ما و احزاب ما را دارند. اینها عوامل مثبتی هستند که میتواند ما را خوشبین بکند به اینکه در تونس و مصر و عراق و کردستان عراق جریان ما به طرف انقلاب کارگری مورد نظرمان پیش برود.

در مورد انقلاب مفاهیم کلیدی متعددی هست: مفهوم اعتلای انقلابی، مفهوم شرایط و وضعیت انقلابی، مفهوم انقلاب که معمولاً بصورت انقلابات همگانی است، مفهوم "انقلاب مداوم" و تداوم انقلاب در مسیر انقلاب کارگری و رسیدن آن به قیام و تصرف قدرت سیاسی و باز تداوم انقلاب سیاسی به انقلاب اقتصادی و زیور کردن مناسبات سرمایه داری به سوسیالیسم و کمونیسم، اینها همه مفاهیم مرتبط به تئوری انقلاب مارکس و لنین هستند. لنین سال ۱۹۱۲ میگوید اعتلای انقلابی شروع شده است، شما مراجعه کنید نمیتوانید بگویید این قضاوت لنین فاکتی نیست و واقعی نیست، ولی باز پنج سال میگذشت تا به انقلاب ۱۹۱۷ میرسد.

یک سوال این است که چرا به آن نیروی عظیمی که در فرانسه از طرف طبقه کارگر به میدان آمد نمیگوییم انقلاب؟ برای اینکه جامعه و مبارزه طبقاتی در فرانسه و حرکت اعتراضی کارگران عوض کردن قدرت سیاسی را در دستور نداشت، در تونس و مصر در دستور داشت و در حدی عملی کرده است، راسش را پایین کشیده و هنوز ادامه دارد. رفقا! دیروز جمعه ۲۵ فوریه در هر دو پایتخت تونس و مصر تظاهراتی عظیمتر از گذشته با خواست کنار رفتن همین کابینه هایی که ترکیب بقایای کابینه های سابق این دولتها هستند و هنوز سر کارند برپا شده است. اینطور نیست که جدال بر سر شکل دادن به قدرت سیاسی جدیدی در این دو کشور تمام شده باشد. بطور واقعی ادامه دارد و مهمتر از خیابان، در کارخانه ها انقلاب ادامه دارد. یادمان هست که در انقلاب ایران وقتی رژیم شاه تظاهرات میدان ژاله را زد، خیابان را به خون کشید اما روز بعدش اعتصابات کارگری از جمله در صنعت نفت شروع شد و پشت آن رژیم را به خاک مالید. طی این مدت شما اگر روزنامه انقلاب مصر را نگاه کنید هر روز یا هر چند روز یکبار حسنی مبارک و بورژوازی مصر کارت جدیدی روی میز گذاشت که انقلاب را متوقف کند، انقلاب متوقف نشد. آخر سر گفت اختیاراتم را به عمر سلیمان میدهم، همان لحظه که سخنرانی اش تمام شد میدان تحریر فریاد زد: "ارحل! ارحل!" برو! برو! و ۲۴ ساعت بعد مجبور شد برود. ولی هنوز هم سیر پیشروی این انقلاب در مصر متوقف نشده است. در عراق و در کردستان عراق در نظر دارند از امروز شروع کنند به تلاش برای متوقف کردن حرکتی که در آنجا برافراشته است. شروع کرده اند هم در سطح عراق و هم در منطقه کردستان آن، آیا موفق میشوند؟ کسی چه میداند! میخوایم بگوییم این موج اینطور است و دستاوردها و پیامدهای آن از محیط اولیه بروزش به جاهای بیشتری رفته و میرود. به نظر من در لیبی هم شروع میشود. و در ایران هم به نظر من اگر از زاویه شرایطی که در مصر و تونس وجود داشته نگاه کنیم تمام آن شرایط وجود دارد. فاکتور حضور وسیع طبقه کارگر، فاکتور بحران اقتصادی، حوزه نیروی کار ارزان بودن ایران، استبداد سیاسی و طول کشیدن آن، فرسوده شدن یک نظام سیاسی مستبد بورژوازی، همه را اگر کنار هم بگذارید که شباهت زیادی به مصر و تونس دارد، باید ما را به این نتیجه برساند که این شرایط در ایران هم آماده است. ولی ما همیشه گفته ایم که نه نحوه و زمان انقلاب در تونس و مصر را کسی نمیتوانست پیش بینی کند و نه نحوه و زمان انفجار آن در ایران و هیچ جای دیگر را میشود پیش بینی کرد. وقتی منفجر شد میشود دلایل آن را درک کرد و فهمید.

به نظر من کاری که پیش رویمان هست کار بسیار متنوعی است. رفیق ثریا به بحث تئوری دوران حاضر اشاره کرد. خیلی بحثهای تئوریک از جمله تئوری انقلاب و انقلابات ۲۰۱۱ و خیلی مسائل دیگر کار ماست. کار جنبش ما و حزب ماست. اینجا نکته ای راجع به صحبت رفیق

ثریا در مورد "عصر" بگویم، عصر فروپاشی غرب و انقلابات دمکراتیک. رفیق بهرام میرسد فروپاشی غرب چه معنایی دارد؟ من با بخش انقلابات دمکراتیک در رابطه با "عصر" مشکل دارم. به نظر من عصر، عصر انقلابات پرولتری است. صد سال صد و پنجاه سال است که همه این انقلابات و همه اصلاحات جزئی از پروسه انقلاب سوسیالیستی هستند. اینکه در هر انقلاب معینی پروسه تا رسیدن به پیروزی انقلاب سوسیالیستی طی میشود یا نه را کشمکش انقلاب با ضدانقلاب تعیین میکند. با قسمت اول تعبیر راجع به دوران حاضر در ارتباط با بلوک غرب مشکل ندارم. غرب یک بلوک جهانی بود در مقابل بلوک شرق و پس از سقوط بلوک شرق این بلوک فلسفه بلوک بودنش متزلزل شد و در این دوره دارد تجزیه میشود. در یک بخش از این بلوک که حوزه نیروی کار ارزان است طبقه کارگر و توده مردم علیه کل این مناسبات بپا خاسته اند و این در سیکل بعدی به خود کشورهای متروپل بر میگردد. اتحادیه اروپا شش میلیارد یورو به این پروژه اختصاص داده که در تونس و مصر دوباره جریان سودآوری بالای سرمایه را به گردش در آورد (نظیر همان پولهایی که صرف نجات بانکها و خروج از بحران میکنند). چراکه اگر در این حوزه سرمایه از سودآوری بالا محروم شود پیامد آن به کشورهای متروپل بر میگردد و طبقه کارگر این بخش از جهان هم دست بالا پیدا میکند و با توقعات جدیدی به میدان خواهد آمد. بیجهت نیست که اتحادیه های کارگری در بریتانیا گفته اند مصر را به لندن میآوریم. این دو بخش از پرولتاریا اجزاء یک انقلاب هستند علیه سرمایه داری. به این اعتبار من میگویم این انقلاب علیه "وضع موجود" و برای نفی "وضع موجود" است ولی هنوز خواستهایش در چارچوب مناسبات بورژوایی است. رشد و پیشروی و تداوم آن توسط عنصر کارگری، حزب کارگری و تحزب کمونیستی طبقه کارگر که هدفش سازماندهی انقلاب کارگری باشد میتواند آن را به انقلاب کارگری بکشاند. این تداوم انقلاب است، "انقلاب مداوم" یک مقوله مهم مارکس و لنین و منصور حکمت در تئوری انقلاب است که متأسفانه در بحثها کم به آن توجه میکنیم. اما حتی اگر هم منجر به انقلاب کارگری نشود دستاوردهایی که تا امروز داشته اوضاع را برای مبارزه طبقه کارگر و برای رشد یک کمونیسم رادیکال و انقلابی در خاورمیانه خیلی مساعد کرده است. و از این لحاظ شورانگیز است و ما هم همین را تعقیب میکنیم ولی از زاویه انقلاب کارگری و سازماندهی چنین انقلابی در دل این انقلابات جاری.

در مورد مشخص ایران اگر این احتمال را میبینیم، که بر اساس تحلیل روندهای جاری میتوانیم ببینیم، آنوقت خودمان را هم برای رهبری انقلاب در ایران آماده میکنیم و هم برای تاثیرگذاری روی انقلاباتی که در جریان است، مخصوصاً در عراق. و به نظر من باید استراتژی این سه حزب در برخورد به انقلابات جاری را روشن کنیم همچنانکه باید تکلیف خیلی کارهای تنوریک و سیاسی و پراتیکی که پیش رویمان هست را باید روشن کنیم. امیدوارم با همکاری رفقای رهبری احزاب کمونیست کارگری عراق و کردستان این کار را بتوانیم پیش ببریم و به سرانجام برسانیم.

#### (ادامه بحث- نوبت دوم)

ما هنوز از مرحله شناخت این تحول و ویژگی هایش عبور نکرده ایم. پیش بینی آینده اش بحثهای دیگری میخواهد. حرکت طبقه کارگر همیشه همراه با توهمات است. ولی حرکتش اصل است، توهماتش اکتسابی است و اگر خط حرکتش درست باشد و خط درستی در رهبری اش باشد آن توهمات میتواند بریزد. ویژگی آنچه الان دارد در مصر و تونس و عراق و جاهای دیگر اتفاق می افتد کشمکش روزمره بورژوازی حاکم است با انقلاب در جریان که هنوز بخش اعظم پتانسیل اش را بکار نینداخته است. آنچه در مصر و تونس به حرکت درآمده است باینکه با سقوط بن علی و مبارک به پیروزی مهم رسیده، هنوز خیلی راه در پیش دارد. ارتش مصر و تونس دارند "زیرکانه" نقش خود را بعنوان ستون فقرات دولت بورژوایی بازی میکنند. که آن دولت را نگه دارند، کابینه ها بیایند و بروند اما دولت بورژوایی بماند. در هم شکسته نشود. شما هیچوقت دیده اید ارتش وجود داشته باشد، تانکها در خیابان باشند ولی آزادیهای بی قید و شرط سیاسی برقرار باشد، آزادی اعتصاب و تشکل برقرار باشد. این یک حالت قدرت دوگانه است که پایدار نمی ماند. این ارتش فعلاً آچمز است. این به نظر من درس مهمی است برای همین لحظات، اینکه خیزش توده ای چگونه میتواند ماشین سرکوب رژیم حاکم بورژوازی را فلج کند. آچمز کند. در یکی از این تحلیلها درباره "انقلاب فیس بوک و تویتر" جمله ای نظرم جلب کرد که موبایلی که فیلم چند دقیقه ای می گیرد به اضافه یوتیوب هزینه سرکوب را برای دولت های حاکم بالا می برد. این یک واقعیت است. واضح است که من به ترم "انقلاب فیس بوک و تویتر" اعتقاد ندارم، اما اینها مهمند. انقلاب حاصل اینها نیست، برعکس است انقلاب باعث میشود که از این ابزارها علیه حاکمیتها موجود استفاده کرد. چه چیز این را ممکن میکند؟ خیزش توده ای است که میتواند به کمک این تکنولوژی پیشرفته و در دسترس عموم، ارگانهای سرکوب ماشین دولتی را فلج کند. به طور واقعی، موقتا فلج میکند، موقت است ولی از همان موقت میشود خیلی دستاوردها بدست آورد. مهم این است که این لحظه ها و فرصتها را بشناسیم و درسش را برای آینده کار خودمان فرا بگیریم.

خطرات پیش پای پیشروی این انقلابات فقط خطرات دراز مدت سوار شدن سوسیال دموکراسی و بورژوازی بر امواج آنها نیست، خطرات فوریتز هم هست. از جمله حرکتهای زودرس دست زدن به قیام. فکر میکنم تدوین رؤس استراتژی انقلاب و خط مشی تاکتیکی دوره انقلابی هنوز کار میبرد و بحث می خواهد. ما در رهبری سه حزب کمونیست کارگری عراق و کردستان و حکمتیست باید تلاش کنیم این کار را بکنیم.

بدوا باید مفاهیمی را روشن کنیم. صحبت از عصر انقلابات و خصلت آنها شد. انقلاب مصر و انقلابات معینی که در جریان است از نظر خصلت و کاراکتر بالفعلشان در چارچوب مناسبات بورژوایی هستند. مساله تنها این است. به نظر من قائل شدن صفت بورژوا دموکراتیک برایشان نادرست است. گرچه هنوز خصلت انقلابات جاری از چارچوب آن خارج نشده است، کی خارج میشود؟ از پیش روشن نیست. و معلوم نیست چطور خارج می شود. باید سعی کرد جلو برود. معنی انقلاب مداوم همین است. بحث سلبی اثباتی منصور حکمت همین است.

همین را مارکس و انگلس در مورد انقلاب مداوم می گویند. میگویند خرده بورژوازی فلان شعار را طرح میکند، ما شعار رادیکال تری باید بیاوریم و بسیج رادیکال تری باید بکنیم تا از آن خواست خرده بورژوازی عبور کنیم. این یعنی خصلت انقلاب هم در پروسه تداوم انقلاب قابل تغییر است. در نتیجه این امکان وجود دارد که این انقلابات اگر آن نیروی طبقاتی، آن گرایش سوسیالیستی طبقه کارگر که در مصر و تونس هم هست هر چند هنوز تحزیش نیست، اگر بتواند خودش را جمع و جور کند، سروسامان دهد و رهبری را بدست بگیرد، میتواند قدم به قدم انقلاب را جلو ببرد (نمیگویم مرحله به مرحله چون مرحله فرق دارد و بار دیگری به مساله میدهد). قدم به قدم، لحظه به لحظه و حلقه به حلقه جلو می برد و آنوقت دیگر خصلت انقلاب هم عوض می شود. چشم انداز انقلاب کارگری به نظر من ممکن است و شورانگیزی مساله همین است.

مساله رابطه اقتصاد و سیاست در دوره انقلابی موضوع مهمی است. بورژوازی و دولت آن در دوره های انقلابی که اقتصاد را از زاویه سیاست، از زاویه تلاش خود برای متوقف کردن انقلاب نگاه میکند. دولت در دوره های انقلابی، مقوله مهمی در تئوری مارکسیستی دولت و تئوری مارکسیستی انقلاب است. ولونتاریسم، بلانکیسم، قیام و قیام زودرس و "با قیام نباید بازی کرد" و ... مجموعه ای از مسائل تئوریک این دوره هستند که باید به آنها جواب بدهیم و اگر جواب بدهیم جوابها درافزوده میشوند. منصور حکمت مفهوم درافزوده را برای نسل ما آسان کرد. او میگوید کاربست مارکسیسم در شرایط جدید خود یک درافزوده است. خود او البته از آن فراتر رفت. مقوله "دولت در دوره های انقلابی" او فقط یک کاربست تئوری مارکسیستی دولت نبود، بسط دادن آن تئوری بود. اگر در این دوره هم این مقولات را از نظر تئوریک روشن کنیم به نظر من به پیشبرد مارکسیسم و درافزودن به تئوری انقلاب و تئوری دولت در دوره حاضر خدمت خواهیم کرد.

\*\*\*



# تحولات جهان عرب، پایان یک دوره

بر مبنای سخنرانی در پلنوم ۲۰ کمیته مرکزی حزب حکمتیست

بهرام مدرسی

فوریه ۲۰۱۱

## رفقا!

به نظر من ما شاهد پایان یک دوره هستیم. دوره ای که با فروپاشی بلوک شرق آغاز شد. از سال ۱۹۹۰ تا امروز که ۲۰ سال از آن میگذرد، ما شاهد تحرک بی نظیر سرمایه و دولتهایش علیه کل طبقه کارگر جهانی بودیم. تحرکی که در ابعاد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و حتی نظامی بی نظیر بوده است.

نگاهی به ۲۰ سال گذشته بکنید. طی این ۲۰ سال سرمایه بازار آزاد جشن پیروزی خود بر بلوک شرق را با تحمیل سطح پایین دستمزدها، افزایش بیکاری و سقف سود بی نظیر سرمایه جهانی، جنگ و بیخامنای از رواندا تا کرواسی و عراق و افغانستان گرفت، انتقال وسیع سرمایه به مراکزی که دستمزد کارگر در آنجا پایینتر است، زدن خدمات اجتماعی که سابقاً با فشار مبارزات کارگری تحمیل شده بودند، میدیای نوکر صفت، ژورنالیسمی که سوار بر تانک های ارتش می شود و لایف نشان میدهد که چطور انسانها کشتار میشوند، دستگاه تحمیل و فریبی که ابعادش گیج کننده است، پایین آمدن ارزش زندگی انسان، گرسنگی و فقر دایم میلیونها انسان کارکن در جهان، همه اینها تنها گوشه های کوچکی از زندگی هستند که طی ۲۰ سال گذشته به بشریت تحمیل شد. انسان را میان دو جبهه شری که خود ساخته اند له و لورده کردند. تروریسم اسلامی و تروریسم دولتی و رسمی دولتها تا همین جا زندگی میلیاردها انسان را تباہ کرده است. انسان له شده میان بلوک های اسلام سیاسی و ارتش و دولتهای تنها نشانه کوچکی از واقعیت را نشان میدهد.

اگر سابقاً دلیل وجود بلوک شرق و غرب طرفین مجبور به درجهای احتیاط بودند، طی این ۲۰ سال گذشته سرمایه جهانی لجام گسیخته به جان بشریت افتاد. بشریتی که انقلاب اکثرش شکست خورده است، بشریتی که مجبورش کردند قبول کند که خبری از آزادی و رهایی نیست، بشریتی که مجبورش کردند که یا این نظم نوین جهانی را میپذیرد یا اینکه بمب بارانش میکنند. میدیای جهانی هیچ وقت تا این درجه نوکر منافع جهانی سرمایه نبوده است. به ادبیات این دوره نگاه کنید، به هنر آن، به موزیک به شوهای گند تلویزیونی که آینده جوانان را در سوپر استار شدن تعریف میکند. به آمار بالای رمان های جنایی و شخصیت های مهم این دروه ادبیات جهان نگاه کنید که تمام هنرشان نشان دادن این است که چطور یک انسان میتواند انسان دیگری را لت و پار کند، به کتاب های هنینگ مانکل نگاه کنید. در این دوره شاهد هیچ تحرک سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی نیستیم. ببینید که در ۲۰ سال گذشته چه جهمی به بشریت تحمیل کردند. بنظر من ما شاهد پایان اندوره هستیم. نقطه پایان دوره ای که انسان برای آدم بودن خودش ارزش قایل است و برمیگردد و با یک خودآگاهی دیگر به خودش مینگرد و توقعش از زندگی را اعلام میکند و این تنها به تحولات دنیای عرب خلاصه نمیشود. کل جهان را خطاب دارد.

ما شاهد شروع یک خودآگاهی جهانی هستیم. بشریت دارد یکبار دیگر به خود نگاه میکند، به زندگی که به او تحمیل کردند و از زبان مردم تونس و مصر و لیبی و الجزایر اعلام میکند که این زندگی را دیگر تحمل نمیکند. راه بازگشتی به سابق وجود ندارد. این را همه میدانند.

تا آنجا که به طبقه کارگر جهانی مربوط می شود این دوره مشخصاتی دارد. طبقه کارگر در ایندوره بحرانی در بدترین نوع آمادگی سیاسی و طبقاتی بسر می برد. اگر در دوره هایی کمینترنی بود و بلوک شرقی بود که بلاخره با نسیم گرم انقلاب اکثر گونه ها را سرخ میکرد، در این دوره شاهد هیچکدام از اینها نیستیم. شکست بلوک شرق را شکست کمونیسم اعلام کردند. بادبادک هایی که به این مناسبت هوا کردند خطابش احزاب کمونیستی حاکم بر کشورهای بلوک شرق نبود، همه این احزاب در کمترین زمان ممکن خود را به رقبای غربی خود با قبای دمکراسی متعفنشان رساندند. بادبادک ها رو به طبقه کارگر و جامعه مزدگیر داشت. بعد شکست انقلاب اکثر، کمونیسم تبدیل به ابزار اعلام نارضایتی همه چیز شد جز طبقه کارگر، شکست بلوک شرق این ابزار را برای جنبش های بورژوایی هم بیفایده کرد. همه مخملی و آبی و سبز و بنفش شدند. طبقه کارگر اما بعد از شکست انقلاب اکثر از تنها ابزار خود برای دخالت در اوضاع سیاسی و حتی بسیار کمتر از آن در مبارزه و مقاومت علیه حمله جهانی بورژوازی محروم شد. آن کمونیسمی که در این سالها در سطح جهان خود را معرفی کرد را خود ما بارها نقد کرده ایم.

گفتم که ما شاهد پایان یک دوره هستیم اما با یک شانس. اگر دوره قبل به دلیل شکست انقلاب اکثر، بلوک شرق انقلابات غیر پرولتری و تحریکات بورژوایی پرچم کمونیسم را در دستشان گرفتند، بعد از شکست بلوک شرق و پایان دوره ای که از ۱۹۹۰ آغاز شد، دیگر کمونیسم و سوسیالیسم پرچم هیچ جنبش اعتراضی بورژوایی نیست. شانس کمونیسم ما، کمونیسم مارکس ولنین و منصور حکمت اینجا است که خودش را به اعتراض طبقه کارگر برساند و وصل کند. اعتراضات جهان عرب تا همین جا برای بشریت و جنبش کارگری در سطح جهانی

دستاوردهای مهمی کسب کرده است:

**اولاً** آن تقسیم کار جهانی که اساسش تامین نیروی کار ارزان بود، بهم خورد. هر اتفاقی در ادامه بیفتد سطح دستمزد طبقه کارگر در منطقه بالا می‌رود و همین تأثیرات خود را بر سطح زندگی و دستمزد کل طبقه کارگر جهانی خواهد داشت. ادامه این تحرک را ما حتی در چین هم شاهد هستیم. بالا رفتن سطح دستمزد کارگر چینی یعنی بالا رفتن سطح دستمزد میلیاردها کارگر. سطح بالاتر دستمزد برای کارگران در شمال آفریقا و چین به معنای بالا رفتن هزینه زندگی در کل اروپا و جهان خواهد بود. سرمایه مجبور است برای جلوگیری از قیام گرسنگان سطح دستمزدها را بالا ببرد. هیچ رفاهی را سرمایه داوطلبانه نمیدهد، خون ریخته شده کارگر مصری و لیبیایی و تونس برای زندگی بهتر کل طبقه کارگر جهانی بود. آن‌ها پرچمدار پایان دوره ای هستند که فقط مربوط به منطقه عربی شمال آفریقا نیست. این شامل طبقه کارگر ایران هم میشود.

**دوماً** اعتراض و جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر شانس طرح مجدد دارد. اعتراض طبقه متوسط طی همین ۲۰ سال گذشته را ما در چهره‌هایی چون چاوز و یا تحرکات فرانسه و یونان دیدیم. میدانم که در فرانسه و یونان اتحادیه‌های کارگری جلودار بودند اما پرچم اعتراض به زندگی مملو از درد و فقر و استثمار را این اتحادیه‌ها به نمایندگی از جناحی از بورژوازی به دست گرفتند. قیام‌های جهان عرب خط پایانی هم بر اعتراض طبقه متوسط هستند. چاوزها جایشان را به رهبران کارگری مبارزات مردم مصر و تونس و کارگران کانال سوئز دادند.

طبقه کارگر دید که اینها جواب نیستند. اعتراضات فرانسه و یونان و اتحادیه‌های کارگری مختلف در اقصی نقاط جهان نشان دادند که آنها هم جواب نبودند. قیام‌های جهان عرب مستقلاً و مستقیماً طبقه کارگر و کل جامعه را در مقابل نظامی که به او تحمیل کرده اند قرار داد.

جنبش اعتراضی طبقه کارگر در منطقه به نظر من جنبشی سوسیالیستی است، سوسیالیستی است چرا که مستقیماً به شرایط زندگی طبقه کارگر جهانی وصل است، سوسیالیستی است چرا که مقابل استثمار وحشیانه طبقه کارگر و به این اعتبار کل جامعه کارکن ایستاده است. این در بنیادی‌ترین تعریفش سوسیالیستی است. آن کسی که می‌گوید انقلاب بورژوازی یا همگانی است را من می‌فهمم اما هیچ چیز سوسیالیستی تر از این نیست که سطح کیفیت زندگی میلیاردها آدم کره زمین در نتیجه این انقلابات بالا برود. هیچ چیز سوسیالیستی تر از خواست زندگی مرفه برای میلیونها کارگر نیست. هیچ چیز سوسیالیستی تر از گارد طبقه کارگر در تونس یا مصر برای تحمیل شرایط زندگی و کار مناسب به سرمایه جهانی نیست. این شانس برای جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر است.

**سوماً** فعلاً معلوم نیست که جابجایی قدرت سیاسی به کجا می‌انجامد اما من فکر میکنم که یکی از دستاوردهای عظیم این انقلابات این است که طبقه کارگر مستقلاً به اسم خودش امکان پیدا کرده وارد مبارزه شود. من معتقد نیستم که سوسیالیسم تنها متعلق به احزابی است که به خودشان کمونیست می‌گویند. آن مبارزه طبقه کارگری که سطح زندگی و دستمزد را در این سطح ماکرو بالا می‌برد سوسیالیستی است. آن مبارزه ای که در سطح وسیع پیامش این باشد که اگر می‌خواهید تغییری در زندگی تان ایجاد کنید باید به نیروی خودتان و طبقه تان متکی باشید و رابطه خودتان را با سرمایه تعریف کنید، سوسیالیستی است. من در ایندوره تنها به این تعبیر قائل نیستم که آدمها رابطه شان را با دولتها دوباره تعریف می‌کنند. از این فراتر را باید دید، آدمها دارند رابطه خودشان را با سرمایه مجدداً تعریف می‌کنند. و این تا مغز استخوان سوسیالیستی است. طرف می‌گوید که انتظار من از زندگی چیز دیگری است. با یکی از کارگران تونسی مصاحبه میکردند میگفت روزی ۱۰ ساعت کار می‌کنم ولی نمیتوانم خانواده‌ام را تأمین کنیم در حالی که فلانی هیچ کاری نمیکند و میلیارد میلیارد پول در کیسه دارد. این به نظر من صرفاً تجدید تعریف رابطه با قدرت سیاسی نیست بلکه تجدید تعریف رابطه با سرمایه و سرمایه داران است. شاه که رفت خواست مصادره کردن اموالش از طرف مردم زیاد مطرح نبود، عکس فرح همسرش با بیکینی پخش می‌شد و می‌گفتند طرف مشغول عیش و نوش بوده است. امروز اما بلافاصله خواست مصادره اموال بن علی و مبارک صادر می‌شود. مجبورند این احکام را صادر کنند. طرف می‌گوید که من ثروت تولید کردم، منم که دارم هر روز از نو چرخ زندگی را می‌گردانم، تو چکاره هستی؟ و این را تنها رو به بن علی و مبارک نمی‌گوید به صاحب کارش اخطار میدهد. انسان کارکن و طبقه کارگر بخصوص انتظارش از زندگی و از خودش عوض شده است.

این دوران شورانگیز است نه فقط بدین خاطر که دیکتاتوری مثل بن علی را فراری دادند یا جنایتکاری مثل مبارک سقوط کرد بلکه بدین خاطر که انسان کارکن در این دوره وارد چنین میدانی شده است. این دوران شورانگیز اما در ناآماده‌ترین دوران اتحاد و آگاهی طبقه کارگر جهانی دارد اتفاق می‌افتد، چیزی که در عین حال امکانی است برای کمونیسم ما، کمونیسم مارکس و لنین و منصور حکمت. اینکه این تحولات به کجا خواهد انجامید هم به همین شانس بستگی دارد. سؤال این است که آیا کمونیسم ما خودش را به اعتراض این طبقه میرساند؟ آیا کمونیسم مارکس و لنین و منصور حکمت میتواند برای اولین بار بعد از انقلاب اکتبر به ابزار حمله طبقه کارگر تبدیل شود؟

منصور حکمت و کورش مدرسی جایی گفتند که کمونیست‌ها بعد از شکست انقلاب اکتبر، کمونیسم را برای احزاب خودشان گذاشتند و مبارزه طبقه کارگر را خودبخودی و تردیونیونیستی دیدند، من می‌گویم که امروز این کمونیسم شانس این را دارد که خود را به مبارزات طبقه‌اش وصل کند. اما در عین حال این کمونیسم میتواند کناری بایستد و منتظر شود تا سیاست کمونیستی بر مبارزات طبقه کارگر حاکم شود، میتواند بنشیند و نق بزند که احزاب کمونیستی در منطقه وجود ندارند، همه این‌ها را میتواند انجام دهد، اما میتواند کار دیگری هم بکند. میتواند کمونیسمش را به این جنبش و اعتراضات سوسیالیستی بچسباند، با به رسمیت شناختن این مبارزات، با دخالت در آن‌ها و با فهم اینکه کمونیسم ما پیش از شکست انقلاب اکتبر جایش آنجا بود. این آن شانس است که قبلاً به آن اشاره کردم.

سخنرانان دیگر این بحث درمورد نتایج سیاسی این انقلابات در جهان عرب، رابطه غرب، آمریکا و اسرائیل و سیاست‌های چین و روسیه صحبت کردند، من با اکثریت بحث‌های رفقا در این چهارچوب توافق دارم. سؤال شد که روند اوضاع را با توجه به این فاکتور ها چگونه میبینم؟

به نظر من اولین نتیجه این رویدادها فعال شدن سوسیال دموکراسی خواهد بود. منظورم از سوسیال دموکراسی هم فقط احزاب قانونی آن در غرب نیستند. سوسیال دموکراسی برای نمونه در اروپا خود طی ۲۰ سال گذشته رهبر اجرای راست ترین سیاست‌های بانک جهانی بوده است. در آلمان، در انگلیس، در ایتالیا و فرانسه و در کشورهای آمریکای لاتین. در خلا عدم حضور کمونیسم ما، این سوسیال دموکراسی است که تلاش میکند خود را در راس اعتراضات طبقه کارگر قرار دهد. احزاب فوق از همین امروز پرچم بالابردن دستمزدها را در اروپا بلند کرده اند. به نظر من یکی از نتایج این قیام ها و انقلابات تلاش برای رادیکال نشان دادن اتحادیه های کارگری خواهد بود. این اتحادیه های سعی میکنند نشان دهند که فاصله معینی از دولت و احزاب سوسیال دموکراسی دارند. سوسیال دموکراسی تلاش میکند نقش تاریخی خود را در مهار کردن اعتراض طبقه کارگر ایفا کند. همانطور که قبلاً گفتم کشورهای غربی مجبورند دستمزدها را بالا ببرند و سوسیال دموکراسی مجبور است تلاش کند که به پرچم این تحرک تبدیل شود وگرنه طبقه کارگر از آنها عبور خواهد کرد.

دوران جدیدی در حال رقم خوردن است. شورانگیزترین فاکتور این دوران حتی اگر به انقلاب سوسیالیستی هم منجر نشود این است که طبقه کارگر اعتماد دوباره به نیروی طبقاتی خود را باز یافت.

\*\*\*

با تشکر از رفیق فواد عبداللهی که زحمت پیاده کردن این سخنرانی را کشیدند.

# در باره تحولات خاورمیانه

## سخنرانی در پلنوم ۲۰ کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

### مظفر محمدی

آیا انقلابات خاورمیانه بویژه در تونس و مصر قابل پیش بینی بود؟ از نظر من جواب مثبت است. اگر از کارگر و جوان تونسی و مصری بررسی حتما می گویند پیش بینی می کردیم و حتی خود را آماده کردیم. کافی است گامی از تحولات جلوتر باشی و بتوانی روندها را به درجه ای پیش بینی کنی و این نقش عنصر پیشرو و آگاه است. ما تصویرمان را از مجله گاردین می گرفتیم که چند هفته قبل از انقلاب در مصر نوشت: " مصر با ۸۵ میلیون جمعیت یکی از با ثبات ترین کشورهای منطقه است". دو هفته قبل از فرار، بن علی رئیس جمهوری تونس در ایتالیا مورد استقبال گرم قرار گرفت. با پرداخت میلیون ها دلار دولت قذافی مامور کنترل پناهندگان به غرب شده بود... دولت های مرتجع منطقه فکر می کردند دور کشور هایشان دیوار آهنین کشیده اند و کسی از دنیای بیرون خبری ندارد. حصار مذهبی و ارتجاعی و سرکوبگرانه که گویا مردم پشت دیوار را نمی بینند.

اولین زمینه های انقلابات اخیر وجود طبقه کارگر قدرتمند در این کشورها بویژه در تونس و مصر است. یک کشور ۸۵ میلیونی مانند مصر نمی تواند یک طبقه کارگر قدرتمند نداشته باشد. مبارزات اتحادیه های کارگری این را قبلا نشان داده بود. علاوه بر این، فاکتورهای متعددی را می توان به عنوان زمینه های انقلابات توده ای خاورمیانه و شمال افریقا بر شمرد: - دیکتاتوری های بی افسار متکی به سازمان های پلیسی مخوف و سرکوب و ارتجاع مذهبی و عشیرتی حاکمیت های سلاطین خودگمارده تحت نام جمهوری، روسای قبایل و ژنرال هایی که لباس شبه حیوانی بر تن کرده و به چادر نشینی دوران قبایل و عشایر افتخار می کنند... همه این ها برای انسان های اول قرن بیست و یکم و نسلهای جدید بیگانه و غیر قابل قبول و غیر قابل تحمل هستند... - فقر و بیکاری و گرسنگی، فساد و غارت ثروت های اجتماعی توسط حکام و سرمایه داران این کشورها. - جدا نگه داشتن دنیای عرب و بسته نگه داشتن آن با دنیای متمدن با اتکا به سنت ها و فرهنگ ارتجاعی به عنوان مجمع الجزایر آرام برای استثمار طبقه کارگر و چاپیدن منابع و ثروت های جامعه

- شکست نظم نوین سرمایه داری که با فروپاشی بلوک شرق به عنوان تنها راه زندگی بشر معرفی شد. حکام کشورهای خاورمیانه با اتکا به دولت های امریکایی و اروپایی که زیر بغلشان را گرفته و شریک استثمار طبقه کارگر و چاپیدن ثروتهای این جوامع بودند و از جنایاتشان چشم پوشی می کردند. دولت ها و قدرت های بزرگ در مقابل این انقلابات سر فرود آورده و با اکراه و شرمندگی یکی یکی حکام متحد خود را مرخص می کنند. این حفاظ برداشته شد از روی سر جنایتکاران منطقه.

مساله دیگری را که میخوایم به آن بپردازیم، این است که با این انقلابات، یک سنت شکنی تاریخی- اجتماعی اتفاق افتاد. از جمله: تحولات تا کنونی و قبل از این انقلابات، تغییر رژیم ها از بالا بود. از جانب امریکا و متحدینش. نمونه های افغانستان و سقوط طالبان، ساقط کردن حکومت بعث و صدام حسین در عراق، تهدید جمهوری اسلامی به حمله نظامی و یا محاصره اقتصادی، علم کردن آلترناتیوهای دولت های بورژوازی بین المللی و اجرای انقلابات مخملی، فشار یا توصیه از بالا برای اصلاحات و یا اصلاح رژیم های دیکتاتوری و ...

انقلابات اخیر، نشان دادند که حمله و تهدیدات نظامی یا محاصره اقتصادی و از این قبیل در مقابل اراده و تصمیم انسان ها و انقلاباتشان پیشیزی نمی آرند. ناجی خود مردم است نه از بالا و نه از خارج مرزها. تا کنون توده های وسیعی از مردم در منطقه و در ایران متوهم بودند که تغییر فقط از بالا ممکن است. یا با رژیم چنج یا اصلاح از بالا. مگر از ما نمی پرسیدند که آیا دولتی پشتتان هست؟ انقلابات اخیر این را مسخره و پوچ اعلام کردند.

همچنین، انقلابات خاورمیانه، انقلاب اسلامی نیستند. ریشه در مذهب شیعه یا سنی ندارند. ترکیب جمعیت نشان می دهد که یک جنبش دیگر و از جنس و نوع جنبش های اسلامی و حتی ناسیونالیستی عربی نیستند. ملی گرایی و اسلام وجود دارند اما الگوهای مطلوب مردم نیستند. اسلام سیاسی این کشورها حداقل در توازن قوای اجتماعی کنونی در مقابل سکولاریسم و رفاه طلبی کارگران و مردم آزادیخواه تمکین کرده است.

و این اتفاق مهمی است که در تاریخ این دوران افتاده و از این لحاظ بعد و تاثیرش جهانی است. این جنبش سبز برای اصلاح رژیم نیست. جنبش سبز جنبش اصلاحات به معنای آزادی و رفاه نیست. جنبش اصلاح رژیم است. اگر در ایران جنبشی برای آزادی و رفاه در همین سطح کشورهای منطقه راه بیفتد، جمهوری اسلامی سرنگون می شود. کافی است کارگر بیاید و دستمزد بالارا بخواهد و حق تشکل را بخواهد، زن بیاید و حجابش را کنار بگذارد و جوان بیاید و رهایی و خوشبختی و حرمت انسانی اش را بخواهد که از زیر تیغ ارتجاع و اسلام نجات دهد. رژیم فوراً سرنگون می شود.

دوره انقلابات بورژوا دمکراتیک مدت ها است بسر آمده. بورژوازی دمکرات نداریم. دمکراسی بورژوایی یک دروغه، یک فریبه. دمکراسی آنطور که خودشان می گویند دیکتاتوری اقلیتی بورژوا علیه اکثریت جامعه است.

اگر هم اکنون بخشی از بورژوازی در لباس مدنی یا نظامی و انمود می کنند با انقلاب مردم همراه اند، یک دروغ و ریاکاری بی شرمانه

است. این ها آمده اند تا نظام شان را از زیر ضرب انقلاب نجات دهند. اگر این انقلابات نتوانند کل ماشین دولتی را در هم بشکنند و راه های اعمال اراده توده ای و مستقیم خود را انتخاب کنند، شکست میخورند. اما هنوز هم، قدرت سیاسی تعیین تکلیف کامل نشده و هم، تا همین جا تاثیرات این حرکت های اجتماعی بسیار عظیم است و این جوامع دیگر به عقب برگردانده نمی شوند. بخش قابل توجه دیگری از جوامع بشری جلو آمده و دیگر پس رانده نمی شوند.

این دوره اعتلای انقلابی، انقلابیگری و آزادیخواهی است. چیزی که تا چند ماه پیش مضموم بود. انقلاب مطرود و رد شده بود. الان همه می گویند انقلاب و با خط درشت بر صفحه تلویزیون شرکت ها و دولت های بورژوایی می نویسند، "REVOLUTION". انقلابیگری مد شده است. جوان های غربی سمبل هایشان را در میان جوانان انقلابی تونس و مصر جستجو می کنند تا صفحات تلویزیون و مجلات سینمایی.

انقلاب بورژوایی یا بورژوا دمکراتیک نیست. سوسیالیستی هم نیست. اما می تواند به این طرف و آن طرف کشانده شود. این عصر بیداری است. عصر توقعات بالا و عدم تمکین به ارتجاع و استبداد و به فقر و بیکاری و گرسنگی است. باز پس گرفتن حرمت اجتماعی و انسانی و درجه بالایی از اراده و اختیار در منطقه وسیعی که مثنی و حوش به نام شیوخ عشایر و نظامی حکمرانی می کنند، اتفاقات سرنوشت سازی برای بشریت است.

در این بازگشت اراده و اختیار عنصر سوسیالیسم خفته است. سوسیالیسم از هیچ به لغو کار مزدی نمی رسد. کارگرانی که در مصر و تونس دستمزد بیشتر و تشکل و شرکت در قدرت را می خواهند، سنگ بنای خودآگاهی طبقاتی شان را گذاشته اند. این مبارزه عنصر قوی سوسیالیسم و طبقاتی دارد. نیروی محرکه این انقلابات طبقه کارگر و مردم زحمتکش است. اگر پرچم کشور را دست مردم می بینیم جای تأسف است. محدودیت ها را باید گفت و تجاربش را جمع بندی و به طبقه کارگر ایران رساند. اما وسط جنگ نمیشود به مردم گفت کمونیسم تان کو؟ یا سوسیالیسم تان کم است. هنوز میانه جنگ است. در دل این جنگ و جدال اجتماعی و طبقاتی اگر طبقه کارگر بتواند به مثابه طبقه و مدعی صاحب جامعه با اتحاد و تشکلهای حزبی و توده ای اش عروج کند، سوسیالیسم هم به دنبالش می آید... کارگران و مردم زحمتکش و انقلابیون این کشورها بخشی از راه را رفته اند. انقلابات در نیمه راه اند. آیا به دلیل محدودیت هایشان در نیمه راه متوقف می گردند؟ جواب این سوال را الان نمی توان داد. باید دید.

اجازه بدهید در مورد ایران چیزی بگویم که شاید از نظر بعضی ها عجیب به نظر بیاید. از نظر من ایران هم در نوبت است. دلایلش فراوان است اگر نیم ساعتی وقت بود همه فاکتورهای عینی و ذهنی را می گفتم. تناقضاتی که در ایران هست و بحرانهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در ایران کم تر از مصر و تونس نیست. بیشتر هم هست. اگر کارگر بیاید و تنها دستمزد بیشتر و تشکل اش را بخواهد، زن بیاید و حجابش را پرت کند و جوان بیاید و آزادی و حرمت انسانی اش را بخواهد، رژیم می رود. سرنگونی حتمی است.

یکی گفت کپی مصر سم است! من می گویم، برعکس، باید به استقبال همین جور اتفاق در ایران رفت. اگر دوره اصلاحات خاتمی و جنبش سبز نبود، جنبش سرنگونی جمهوری اسلامی تا حالا کار رژیم را ساخته بود. الان هم این اتفاق محتمل است. ما نمی توانیم به حساب این که طبقه کارگر آماده نیست یا ما آماده نیستیم و از این قبیل چیزها، جلو روندهای تاریخی و جنبش ها و تحولاتی را که خارج از اراده ما اتفاق می افتند، بگیریم.

همین چشم انداز بود که بار دیگر جنبش سبز در ایران را به حرکت در آورد. یا شعار "مبارک، بن علی، نوبت سید علی" را بر زبان ها آورد. وقتی اسلام سیاسی الگوی انقلابات خاورمیانه نیست، این شکستی برای جمهوری اسلامی به عنوان قدرت منطقه ای است. جنبش سبز با استفاده از این فرصت بار دیگر ابراز وجود کرد و تلاش دارد جنبش خود را با این انقلابات تداعی کند. می خواهند از این نمذ برای خود کلامی بدوزند.

در غیاب حضور و دخالت موثر کمونیست های طبقه کارگر، تحولات به کیسه جناح ها و بخش های ناراضی بورژوازی از جمهوری اسلامی می رود. بحث من صدور فرمان انقلاب نیست، بلکه به استقبال تحولات رفتن و یک گام جلوتر حرکت کردن است نه دنبال اتفاقات. از نظر من جنبش توده ای برای سرنگونی می تواند در ایران آغاز شود. کمونیست ها باید تهدید سیاسی و عملی واقعی سرنگونی را مدام روی سر جمهوری اسلامی و کل بورژوازی و جناح هایش نگه داشته و افق و پرچم سرنگونی را پیش روی جامعه بگیرند.

\*\*\*

# در نقد سمینار "طبقه کارگر و تحزب کمونیستی" رفیق کورش مدرسی

حسین مرادیگی

مقدمه

رفیق کورش مدرسی مدتی قبل در انجمن مارکس - حکمت سمیناری را تحت عنوان "طبقه کارگر و تحزب کمونیستی" برگزار کرد. این سمینار از چارچوب تیترو مورد نظرش فراتر رفت و تنها به مباحثی در چارچوب تحزب مثل تعریف کمونیسم و فعالیت کمونیستی و کمیته های کمونیستی و رابطه آن با تحزب محدود نماند، بلکه یک سیستم فکری کاملتر و شناخته شده و قدیمی تری را معرفی میکند. رفیق کورش از نقد و جدلش با چپ بطور کلی شروع کرده است، لذا ناچار شده است که همه سازمانها و جریانات چپ بطور کلی را به اعتباری؟ کمونیست بخواند. چون چپ بورژوا و چپ کمونیست را هم از همدیگر تفکیک نکرده است، این چپ گاهی چپ بطور کلی خوانده میشود، گاهی چپ موجود است، گاهی چپ بورژوا و غیرکارگری است و گاهی هم ظاهرا کمونیست! رفیق کورش همراه این مباحث از سیستمی فکری و از پایه های آن صحبت میکند و در اثبات آن خواننده خود را به مانیفست کمونیست و سمینارهای کمونیسم کارگری منصور حکمت و لنین ارجاع میدهد.

نوشته حاضر نقد مباحث این سمینار است و آن را در جدلش با چپ بورژوا، در درک مکانیکی اش از رابطه تنوری و پراتیک، در تصویرش از کمونیسم درون طبقه کارگر، از نگرش چپ بورژوا به سرمایه داری، از رابطه بورژوازی و طبقه کارگر، از مفهوم کارگر در مارکسیسم و کمونیسم و از تحزب کمونیستی تا بحث سندیکا و سندیکالیسم مطرح شده در این سمینار را مورد نقد قرار میدهد و نشان میدهد که در همه این موارد با مانیفست کمونیست و با سمینارهای کمونیسم کارگری منصور حکمت، ناخوانی دارد. این نوشته در ضمن شامل قسمت اول سمینار رفیق کورش است، در عین حال هدفش توجه دادن به اشکالات جدی در مباحث این سمینار است.

مقدمه بحث سمینار رفیق کورش

مقدمه بحث رفیق کورش در مورد موضوع مورد بحث خود که بحث بر سر چی هست و چی نیست، طولانی است، خواننده خود را سر راست وارد اصل موضوع مورد بحث این سمینار نمیکند. برای وارد کردن خواننده این نوشته به بحث خود و ادبیاتی که این سمینار خواننده خود را به آن ارجاع میدهد، تنها به آوردن یک پاراگراف از آن کفایت خواهیم کرد. رفیق کورش در مورد بحث مورد نظر خود چنین میگوید: " این بحث بحث جدیدی نیست، .. پایه های این بحث به مانیفست کمونیست بر میگردد. پایه هایی که تلاش کرده ام تا در بحث "باز خوانی مانیفست کمونیست" و همینطور در بحث "اصول فعالیت کمونیستی" به آن ها به پردازم. بعلاوه بنده اصلی این بحث پیشتر توسط منصور حکمت در سمینار های معرفی کمونیسم کارگری به تفصیل توضیح داده شده اند. علاوه بر اینها، خود من در بحث هایی نظیر بررسی انقلاب روسیه "منشویسم، بلشویسم و لنینیسم" به آن ها پرداخته ام بعلاوه پایه های این بحث ها را در بحث های لنین، بویژه در نوشته هایی مانند "چه باید کرد؟"، "یک گام به پیش دو گام به پس"، بحث های لنین در نقد روزا لوگزامبورگ و بالاخره آخرین بحث های او در "چپ روی، بیماری کودکان" که مشخصا راجع به کمونیسم غیر اجتماعی است، میتوان دید. همانجا رفیق کورش به جای ارجاع دادن مخاطب خود به این مباحث که ممکن است نه فرصت خواندن و نه امکان دست رسی به آن را داشته باشند، قاعدتا می بایست از همان ابتدای بحث او را وارد اصل موضوع مورد بحث خود میکرد.

تکرار و همزمانی مشاهدات

رفیق کورش در ادامه و سرانجام برای وارد کردن خواننده بحث خود به ضرورت طرح بحث "تحزب کمونیستی طبقه کارگر" از دو مشاهده شروع میکند.

مشاهده اول

نوشته کورش در نشریه حکمت موجود است و خواننده خود میتواند به آن مراجعه کند. نقل قول مشاهده اول رفیق کورش طولانی است به این جهت من سه پاراگراف آن را در اینجا آورده ام که کل مشاهده او را در این مورد بیان میکند. از موارد عراق و غیره صرف نظر میکنم که کمکی به معلومات کسی در این مورد نمیکند.

میگویند: "مشاهده اول این است که چپ ایران و آنچه که خود را کمونیست میخواند، تماما از طبقه کارگر ایران فاصله دارد، به زندگی و مبارزه روزمره پرولتاریای ایران بی ربط است، نقشی در آن ندارد و درگیر مسائل و معضلات و مشکلات آن نیست. احزاب و سازمان های کمونیستی موجود بدون استثناء ربطی به طبقه کارگر ندارند. ادامه میدهند: "کدامیک از احزاب، رهبران، شخصیت های این احزاب میتوانند ادعا کنند که تأثیری بر زندگی کارگران اتومبیل سازی ایران دارند؟ کدام یک از ما میتواند ادعا کند که تأثیری بر شرایطی دارد که در آن فرزندان طبقه کارگر بزرگ می شوند و به صف نسل آینده پرولتاریای ایران میپیوندند؟ از خودتان بپرسید کدام حزب کمونیستی یا رهبر و فعال آن در زندگی کارگر نوب آهن تأثیری دارد؟ کدام حزب کمونیستی میتواند، در خلوت خود حتی ادعا کند که بر آنچه که مثلا در نوب آهن میگذرد سر سوزنی تأثیر دارد؟ همانجا

گیریم همه اینها درست، اما چگونه از ما میبایزند برای توضیح این وضعیت کنونی همان مشاهدات و توضیحات 22 سال قبل که در سمینارهای کمونیسم کارگری حکمت طرح شدند، را صاف و ساده تکرار کرد. نمی پرسند پس این 22 سال و با اتکا به مباحث کمونیسم کارگری چکار کرده اید؟ انگار در این مدت تاریخ یخ بسته است و اتفاقی روی نداده است و چیزی تغییر نکرده است؟ هفت سال قبل حزب حکمتیست را ایجاد کردیم، آیا از کورش و من و رهبری حزب حکمتیست نمی پرسند پس به چه علت حزبتان و از جمله خودتان که در رهبری آن بوده اید در راستای حل این معضلات گام جدی برنداشته اید؟ لابد مثلاً هفت سال دیگر هم یکی دیگر از حزب حکمتیست دوباره میاید و از مشاهده مشابهی شروع میکند و میگوید که البته این بحث جدیدی نیست و فلان رفیق نیز این بحث ها را هفت سال پیش کرده است و میاید دوباره چپ بطوری کلی را به اعتباری؟ کمونیست میخواند و میگوید این چپ سرسوزنی به کارگری و به زندگی کارگر و امر طبقه کارگر مربوط نیست و این بحث ذکر مصیبت نیست و او راه حل!! دارد؟ آیا این سناریوها را صاف و ساده یکی بعد از دیگری از ما قبول خواهند کرد؟

اگر 32 سال قبل بود ایرادی نداشت. سی و دو سال و حتی بیست و دو سال پیش (قبل از مباحث کمونیسم کارگری حکمت) هنوز میتوانستی کمونیسم روسی، چینی، آلمانی، نوروکمونیسم، کمونیسم جهان سومی، کمونیسم کشورهای تحت سلطه، کاستریسم، بوردیگیسم، و احزاب اردوگاهی را در این یا آن کشور به نام کمونیسم پیدا کرد. 22 سال قبل هم نقد چپ غیرکارگری میتوانست گوشه و تیزی از بحث عمومی تر کمونیسم کارگری باشد. بحث سمینار اول کمونیسم کارگری اما بحثی در مورد کمونیسم ما بود، میگفت، این کمونیسم، کمونیسم ما (جریان موسوم به مارکسیسم انقلابی)، نیز جواب این تناقض و بی تأثیری کمونیسم بر زندگی نسل کارگر همراه ما را نمیدهد. میگفت، مارکسیسم انقلابی هنوز اجتماعاً در قطب طبقاتی دیگری قرار گرفته است و باید کاربست اجتماعی مارکسیسم را تغییر داد و آن را روی بستر اجتماعی و طبقاتی خود گذاشت. آنهم در شرایطی که حزب کمونیست ایران یک سر آن در سوئد و سر دیگر آن در شهرهای ایران بود. حزبی بود که سازمان نظامی داشت، پول داشت، یک حزب سیاسی بزرگ که با کارگر و رهبر و فعال کارگری نیز در ارتباط بود. در بعد اجتماعی در کردستان وسیعاً از طرف کارگر و زحمتکش مورد حمایت بود. منصور حکمت این سوال را در مقابل این حزب گذاشت که با این حزب میخوایم چکار کنیم؟ قرار است مدیران خوب یک حزب سیاسی باشیم؟ وقتی می بینیم که کمونیسم ما تأثیری در زندگی کارگر هم نسل ما ندارد. وقتی می بینیم که نتوانستیم جلو یک عده آخوند جنایتکار را بگیریم که داشتند همه ما را قتل عام میکردند. گفت، می پرسند که کمونیسمتان چرا در مقابل عظمت بورژوازی قدرتی به همان عظمت نیست؟ چرا در جهان و در جامعه ای که در آن زندگی میکنیم، اینچنین بی تأثیریم؟

منصور حکمت با بحث اثباتی خود در مورد کمونیسم کارگری و توضیح پایه های آن و تعریف آن در سطوح مختلف و سپس نقد جنبشهای اجتماعی طبقاتی مدعی کمونیسم، گفت، کمونیسم کارگری با همه جانگی اش جواب این معضل است. به این هدف حزب کمونیست کارگری را با ما تشکیل داد و طی 11 سال کار شبانه روزی یک سازمان کمونیست قدرتمندی که پرچم مارکس را در ایران در دست داشت با یک عده دیگر به جلو برد. کمونیسم به بستر اصلی چپ در آن جامعه تبدیل شد، مخالف و موافق به آن اذعان داشت. نگذاشتیم اپوزیسیون جمهوری اسلامی با خاتمی برود. بر عکس آن دوره در جریان عروج جنبش سبز راه آنچنان باز شد که حتی آن چپی که خود را حزب کمونیست کارگری نیز میخواند همراه کل چپ با بورژوازی از طریق جنبش سبز و یکی از جناحهای جمهوری اسلامی به درون آن رفت. همه اش تقصیر آنها نبود. اگر کمونیسم کارگری ای بود که قدرتی بود و در سطح ایران بستر چپ را نمایندگی میکرد، و جامعه به آن اذعان داشت و در جدال در صحنه سیاست جامعه حضور پر رنگی داشت، این چپ نیز به این وضعیت دچار نمیشد. حتی دو سال بعد از درگذشت منصور حکمت را هم حزب کمونیست کارگری روی شانه این کمونیسم جلو رفت. بحث جنگ خلیج و رویدادهای جهانی و عراق و کردستان عراق به کنار، این کمونیسم یکسال پیش از سقوط اردوگاه شرق آن را پیش بینی کرد. همه فرار کردند، این کمونیسم در میدان ماند و از پرچم مارکس دفاع کرد. در یک دوره 11 ساله بورژوازی ایران و حتی فراتر از آن و جناحهای جمهوری اسلامی و کل اپوزیسیون بورژوازی ایران زیر نقد کمونیسم کارگری بود. نقد و تهییج سوسیالیستی کارگر کمونیست از زبان منصور حکمت همه گوشه و زوایای جامعه بورژوازی را به مصاف کشیده بود. کمونیسم در جامعه معتبر شد. مذهب را کوبیدیم، از جنبش برابری طلبی زن دفاع شد و مسائل زنده و مربوط به زندگی و کار و معیشت طبقه کارگر مال آن دوره است. یادمان نرود که بعد از سال 2002 بود که میگفتیم امسال سال خامنه ای نیست، سال فلان نیست، سال حزب کمونیست کارگری است.

### بی ثباتی در تحلیل

کمونیسم کارگری و بحث های کمونیسم کارگری قرار بود ثباتی در تحلیل های ما ایجاد کند. قرار بود تکلیف چپ بورژوا را در تقابل با کمونیسم کارگری بعنوان کمونیسم بورژوازی روشن کرده و سر جای واقعی خود قرار دهد. تکرار مجدد و مکانیکی مشاهدات بالا در سمینار رفیق کورش دارد خلاف این را ثابت میکند. بویژه بعد از فروپاشی اردوگاه شرق کل این صف بندی موجود تحت نام کمونیسم یا چپ بطور کلی عوض شد. یک عده رفتند تو جنبشهای رنگین کمانی، یک عده رفتند به سوسیالیسم خود دمکراسی را آویزان کردند. یک عده اسم کمونیست را از روی تابلوی خود برداشتند و بخود گفتند چپ دمکرات. بخش اعظم شان رفتند دنبال ناسیونالیسم و پایه اجتماعی خودشان. حتی کلمه کمونیسم در ادبیات سیاسی چپ غیرکارگری امروز در ایران به ندرت یافت یا اصلاً یافت نمیشود. نمیخواهند خود را با کمونیسم تداعی کنند. به خودشان میگویند مبارزین فعال علیه جمهوری اسلامی. انقلابیگری خرده بورژوازی دیگر به اعتبار خودش در کشورهای "تحت سلطه" نیز نمیتواند روی پای خودش به ایستد. ناچار روی پایه جنبش بورژوازی خودش قرار میگیرد و دارد سوخت خود را از منابع دیگری میگیرد. چپ غیرکارگری دیگر آن چپ "خلقی" ضد تکنیک قبل از سال 57 نیست. ضد رشد اقتصادی و ضد تولید بزرگ نیست.

متوجه مشکلات جامعه بورژوائی شده است. خواهان انقلاب علیه مناسبات اقتصادی موجود نیست، می‌خواهد همه چیز تدریجی پیش برود. میلینانت ترین بخش آن سوسیالیسم خود را "انسانی" کرده است. گویا سوسیالیسم، خود به اندازه کافی گویای سهم انسان از زندگی نیست. این چپ خواهان مدرنیزاسیون اداری جامعه است، خواهان این است که سیمای جامعه بورژوایی فقر زده نباشد. اگر تا دیروز برای ذوب آهن اسلحه برمیداشت اکنون آن را به کمک آمریکا ممکن میداند. حتی به کمک آمریکا رفتن جمهوری اسلامی را ممکن میداند. به کمک دو آخوند، گشایش سیاسی و فرهنگی و حتی رفتن جمهوری اسلامی را نیز ممکن میداند.

کل این چپ عملاً در جنبش بورژوائی معینی رفته است. جناح چپ این جنبش است. دارد از این تحرک بورژوایی حمایت میکند. حتی بعضی ها افق و اهداف خود را بر اهداف و شعارهای آن تطبیق داده اند. کمپینر این جنبش اند، در صف اعتراض این جنبش حضور دارند، مغازه و عشق و نفرت شبانه روزی آنها با این جنبش و سران سبز آن است. دلمشغولی آنها دلمشغولی این جنبش است. نبض شان با این جنبش میزند. شور و شوق و امید و ناامیدی خود را از این جنبش میگیرند. به جنبش سبز گفتند "انقلاب" به ما گفتند "ضد انقلاب". دارد تعلق اجتماعی را توضیح میدهد. با موسوی و کروبی کشتی نمیگیرد، می‌خواهد بگوید که به آن جنبشی تعلق دارد که اینها در آن حضور دارند.

انگار اتفاقی روی نداده است. ظاهراً اوضاع، اوضاع 22 سال قبل است و میتوان از کنار تاریخ و تحولات بیش از یک دهه فعالیت کمونیسم کارگری و تحولاتی که این چپ بطور کلی پیدا کرده است به آسانی رد شد و "چپ موجود" را به اعتباری؟ کمونیست خواند و خود را نیز در صف آنها قرار داد. تاریخ "تکرار" میشود و با یک اشاره به 22 سال قبل باز میگردیم؟ حزب کمونیست ایران بیست سال قبل تنها تابلویی شد دست یک عده و اینها با نماندن هژمونی کمونیسم کارگری برگشتند روی خطر است خودشان. الان شده اند مورد بحث که سرسوزنی به سوسیالیسم و به کارگر مربوط نیستند!! گیریم به کارگر مربوط باشند که ممکن است در مواردی هم باشند، این تغییری در ماهیت حزب کمونیست ایران و کومه له امروز بعنوان چپ ناسیونالیست کرد میدهد؟ رفیق کورش به جای اینکه ثبات تحلیل های ما را از کمونیسم کارگری و سمینارهای کمونیسم کارگری در سبک کار خود نشان دهد و اول چپ کمونیست و چپ بورژوا را از هم جدا کند، هر دو را و خودش را هم در یک بستر می نشاند میروند درون آن صف و میگوید سرسوزنی به کارگر و به امر طبقه کارگر مربوط نیستند. نمی پرسند در اینصورت چه مزیتی در نقد شما به این چپ هست؟

در مقابل این نوع بررسی، ما مجبوریم دوباره اصول سبک کار کمونیستی کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست را جلو بگذاریم و بگوئیم:

"بینش پوپولیستی در امر تشکیلات، بینش تشکیلاتی متناسب با انقلابیگری کوتاه نظرانه خرده بورژوایی است و تشکیلات و روشهای پوپولیستی در بهترین حالت خود، تشکیلات و روشهای متناسب با اهداف و سیاستهای خرده بورژوائی در متن یک جنبش دمکراتیک همگانی است. در مقابل، تئوری کمونیستی تشکیلات، (به جای تشکیلات بگذارید عمل متشکل)، تئوری تشکیلاتی منتج از اهداف و سیاستهای انقلابی پرولتاریا به مثابه یک طبقه معین است و تشکیلات و روشهای عملی کمونیستی، تشکیلات و روشهای ضروری برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا بر علیه سرمایه داری، استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم است." و فعالیت یک حزب کمونیستی کارگری این است.

یا دوباره بگوئیم که اینها جنبشهای اجتماعی دیگری هستند، باید به اهدافشان نگاه کرد، باید به تبیینی که از خودشان میدهند نگاه کرد، باید به دعوتی که از مردم میکنند نگاه کرد و گفت که اینها موضوع کارشان انقلاب کارگری و سوسیالیسم نیست، به این دلیل است که به زندگی و سرنوشت طبقه کارگر بی ربط اند. به این دلیل است که نمیروند این طبقه را به میدان بیاورند و به این دلیل است که تبلیغ و ترویجشان برای به میدان آوردن این طبقه نیست. و اگر کاری هم به کارگر داشته باشند می‌خواهند کارگر را در راه اهداف و مصالح جنبش بورژوائی خود و برای آن تغییری که برای آن به میدان آمده اند، به خدمت بگیرند.

یا دوباره بگوئیم که با چه مجوزی چپ بورژوا را به اعتباری؟ کمونیست میخوانید؟ بگوئیم بعنوان مارکسیست باید اول به خصوصیات اجتماعی این چپ نگاه کرد. یا بگوئیم اینها را کمونیست میخوانید تا ارتداد و عدولشان را از کمونیسم نشان دهید؟ قرار بود اینها هر کمونیسمی باشند، اما کمونیسم کارگری نباشند.

آیا رفیق کورش اینها را فراموش کرده است؟ نه، ممکن است اینها را از بعضی از ما هم بهتر بیاد داشته باشد. مشکل، عبارت "تحرز کمونیستی طبقه کارگر" در بحث رفیق کورش نیست. مشکل بحث های حول آن است، مشکل نحوه طرح مکانیکی این مشاهدات و تناقضات همراه آن است که مباحثات این سمینار را هرکارش بکنید نه به بیست و دو سال قبل که ما را به بحثهای سی و دو سال قبل درون چپ 57 باز میگرداند.

#### صورت مساله چیست؟

آیا نباید هرچند گاه یک بار برگشت و بخود نگاه کرد و از خود پرسید که آیا راهی را که رفته ایم و داریم میرویم، درست رفته ایم؟ هر حزب سیاسی جدی کمونیستی کارگری ای نه تنها به یک نفر که به تعداد زیادی از رهبران و کادرهای خود احتیاج دارد که به این فکر باشند و این کار را انجام دهند. در اینصورت، صورت مساله و موضوع مورد نقد مانیم، کمونیسم ماست. مارکس در هیجدهم برومر نمیگوید که انقلابات بورژوائی و پرولتاری مدام خود را باز بینی میکنند، میگوید که انقلابات پرولتاری مدام خود را باز بینی میکنند "... لذا سؤال از ماست، از حزب حکمتیست است، بحث بر سر کمونیسم ماست. در اینصورت دیگر نمیتوان کمونیسم بورژوا و کمونیسم کارگری را در یک بستر قرار



داد و از کمونیسم بورژوا نیز همان انتظار را داشت که از کمونیسم کارگری و این نقض غرض است. باید پرسید چرا وضع کمونیسم ما در دنیای واقعی اینجوری است و چرا بر دنیای بیرون خود بی تاثیر است و ربط چندانی هم به زندگی کارگر و به مبارزه روزمره کارگر ندارد؟ آنوقت سوال جای واقعی خود فرار میگیرد.

آنوقت جامعه و کارگر بعد از مرگ منصور حکمت را از چشم ما می بینند. در اینصورت دیگر هیچ کس نه از رفیق کورش و نه از من و نه از هیچکدام از رهبران حزب حکمتیست، گذشته به کنار، بعد از هفت سال و نامیدن حزب خود به نام کمونیسم کارگری و حکمتیست قبول نمیکند که بیانییم کیلومترها را صفر کنیم که گویا از 22 سال قبل وضع اینجور بوده است! و هیچ چیزی تغییر نکرده است؟ می پرسند شماها آخر سابقه ای داشتید، گذشته ای داشتید، میگویند باید جواب موانع دوره خودتان بعد از حکمت را میدادید. چطور به این آسانی می توانید از روی آن رد شوید؟ از ما می پرسند چرا اینجوری شد؟ چرا کمونیسم تان به این وضع افتاد؟ چرا بعد از هفت سال کمونیسم دوباره به این وضعیت فرو رفته است؟ چپ بورژوا را که رفته است درون جنبش سبز نمیتوان مسئول این وضعیت و یا بی ربطی به زندگی کارگر و به امر طبقه کارگر دانست. نمیتوان از روی این گذشته رد شد و گفت حالا از اینجا وارد می شویم که "چپ موجود" که به اعتباری! خود را کمونیست میداند و ما هم جزو آنها هستیم و به کارگر و زندگی کارگر سرسوزنی ربط نداریم و این ذکر مصیبت نیست و راه حل هم برای برون رفت فلان! است. سوال قبل از هر چیز از ما این است که نه این چپ، بلکه کمونیسم تان چرا به این وضعیت افتاد؟ می پرسند که شما ها داشتید از پیروزی کمونیسم در ایران صحبت میکردید؟ میگویند کمونیسم تان قرار بود یک نه بزرگ باشد به تمام تاریخی که بعد از شکست انقلاب اکتر به نام کمونیسم حرف زد، به عقایدی باشد که به نام کمونیسم مطرح شد و به اردوگاههای باشد که به نام کمونیسم پرپا شد. چی شده است که از درون بقایای این صف، صدای بی ربطی به کارگر و به زندگی کارگر و به امر کارگر را بلند کرده اید؟ پاسخ ما چیست؟ و تازه در جواب به این است که میتوانند به ما اعتماد کنند یا نه؟ رفیق کورش از روی اینها رد میشود و در جواب به این معضلات به جواب جا افتاده گذشته ما را با خود به سی و دو سال قبل، باز میگرداند.

بحث بر سر انتقاد و انتقاد از خود و مقصر دانستن کسی نیست. جواب به این سئوالات آن راهی است که ما را در دادن جواب روشن به تناقضی که مطرح میکنیم، وارد خواهد داد. راه حل کمونیستی کارگری از جواب دادن به این سؤال درمیآید، نه از گذاشتن خود در بستر چپ بورژوا و گشتن دنبال راه حل در این بستر.

#### درک مکانیکی از رابطه تئوری و پراتیک

مشکل پایه ای مباحث این سمینار، حال که رفیق کورش به جدل "چپ موجود" رفته است، ناتوانی از درک دیالکتیکی رابطه تئوری و پراتیک است، که بر کل این مباحث سایه انداخته است. کمونیسم کارگری در این مورد یعنی در مورد رابطه بین عمل و تئوری، به مبارزه طبقاتی و به انتخابهای طبقاتی قائل است. اینجاست که اعتقاد دارد یا ندارد یا بحث بر سر سازماندهی اعتقادات کسی نیست که رفیق کورش نیز به آن اشاره کرده است در جای واقعی خودش قرار میگیرد. ما به مبارزه طبقاتی و انتخابهای طبقاتی احزاب و جریانات مختلف نگاه میکنیم. واضح است که بحث درک و عدم درک یعنی مشکل را معرفتی دیدن اصولا جایی در آن ندارد.

کورش در مورد بی ربطی چپ بورژوا به زندگی کارگر و به امر طبقه کارگر به جای اینکه از انتخاب طبقاتی و پراتیک اجتماعی که این چپ در دستور کار خود قرار داده است شروع کند، جواب آن را در تئوری و در عدم درک کمونیسم بعنوان یک جنبش اجتماعی درون طبقه کارگر میدهد. میگوید، علت آن این است که: "کمونیسم را از بعد اجتماعی آن یعنی جنبش درون طبقه کارگر تکانده اند." گویا اشکال معرفتی است و نمیدانند که کمونیسم بدوا یک جنبش اجتماعی درون طبقه کارگر است.

اولا، این با تز اساسی کمونیسم کارگری حکمت که مشکل را "تغییر در کاربست اجتماعی کمونیسم میدانست" در تناقض است. ادبیات سیاسی چند سال قبل "چپ موجود" را نگاه کنید، دارند از وجود کمونیسم بعنوان یک جنبش اجتماعی موجود درون طبقه کارگر قبل از مارکسیسم صحبت میکنند، اما در عمل و پراتیک اجتماعی انتخاب طبقاتی غیرکارگری کرده و بعنوان کمونیسم بورژوا عمل میکنند. ثابا، میتوان در این مورد سوال ساده ای را مطرح کرد، جنبش های اجتماعی مدعی کمونیسم، برای مثال، کمونیسم روسی و چینی، نه تنها فاکتور جامعه نزدشان غایب نبود، نه تنها "کمونیسم، جنبش اجتماعی موجود درون طبقه کارگر را از بعد اجتماعی آن نتکاندند"، بلکه با علم به این، بخش اعظم نیروی کمونیستی کارگری آن یعنی این بعد اجتماعی را نیز با خود بردند و همین جنبش اجتماعی را در جهت اهداف بورژوایی خود سازمان دادند. رفیق کورش بورژوا بودن این نوع کمونیسمها را برای کارگر کمونیست با این استدلال خود که "کمونیسم را از بعد اجتماعی آن نتکاندند"، چگونه توضیح میدهند؟

جواب این نیست که "کمونیسم را از بعد اجتماعی آن یعنی درون طبقه کارگر تکانده اند"، کمونیسم کارگری در بعد اجتماعی آن سر جای خودش ماند، اما بسیار ضعیف و بی تاثیر. این جنبش مدعی سوسیالیسم و کمونیسم است که در آن مکان اجتماعی طبقاتی نمی ماند، لذا بورژوازی با پرچم مارکسیسم به موضع اصلاح طلبی و موعظه خوانی برای جامعه بورژوایی عقب می نشیند. این کاربست کمونیسم، کاربست مارکسیسم است که عوض میشود و با جنبشهای اجتماعی دیگر منطبق میشود.

به نقل قولی در این مورد از منصور حکمت در سمینار اول کمونیسم کارگری توجه کنید: "خلاصه کنم: روندهای اجتماعی عینی باعث شد که مارکسیسم - که با انقلاب اکتر بویژه به پرچم هر نوع سوسیالیسم انقلابی در دنیا تبدیل شد، و لاجرم سوسیالیسم را با خود معنی کرد، در مراحل بعدی قدم قدم بدست طبقات دیگری بیفتد و بعنوان ابزار امر اجتماعی دیگری بکار گرفته شود. جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر عملا در این جریان خفه میشود. مارکسیسم بعنوان یک تئوری و یک دیدگاه از این جنبش گرفته میشود و طبقات دیگر آنرا بدست میگیرند. مارکسیسم کاربست اجتماعی دیگری پیدا میکند. می بینیم برای مثال دارد به مساله توسعه نیافتگی کشورهای عقب مانده جواب میدهد، به

مسائل رشد اقتصادی و شکاف طبقاتی بعد از جنگ دوم در اروپای صنعتی و بحران دهه های بعد جواب میدهد، به مساله ساختمان اقتصاد روسیه جواب میدهد، به مساله باصطلاح یاس فلسفی روشنفکران آمریکایی و اروپایی جواب میدهد و به مساله انتقاد از موضع دمکراتیک و انسانگراییانه نسبت به تجربه شوروی و چین و غیره جواب میدهد. ولی مساله مبارزه طبقاتی در همین جوامع سوال اصلی روبروی این مارکسیسم رسمی نیست. ما دیگر رگه های اصلی و رسمی مارکسیسم معاصر را در آن موضع طبقاتی و اجتماعی خاص نمی بینیم. بعنوان یک پدیده اجتماعی، مارکسیسم ملی میشود. توسط بورژوازی مصادره و ملی میشود و دیگر بعنوان یک پدیده کارگری، معطوف به یک انقلاب کارگری، علیه کار مزدی با همه جهان نگری و تبیین طبقاتی ای که مارکس در قلب این تفکر قرار داده بود، ظاهر نمیشود. دیگر آن آرمانهای تاریخساز و آن نقدی که بر جهان معاصر داشت و آن ماموریتی برای خود قائل بود، محو و منتفی شده است. اینجاست که بنظر من بهیچوجه مجاز نیستیم که هر جنبش و جریانی را که بخودش میگوید مارکسیست را واقعا مارکسیست تلقی کنیم و بخشی از جنبش طبقه کارگر و یا مبارزه برای انقلاب کمونیستی بحساب آوریم. بلکه اول باید مکان اجتماعی اش را روشن کنیم. باید جنبشهای کمونیستی را از این موضع قضاوت کنیم که جنبش چه طبقاتی اند و برای چه اهدافی براه افتاده اند. و حرف من این است که بستر اصلی کمونیسم تاکنونی، کمونیسمی است که کاربست اجتماعی اش را در ایجاد تحولاتی در محدوده خود بورژوازی یافته است و نهایتا کمونیسمی بورژوازی است. کمونیسم کارگری میخواهد با این مساله مقابله کند."

اکنون هم هر بلای دیگری که سر کمونیسم کارگری بیاید که آمده است، این مارکسیسم است که کاربست اجتماعی دیگری پیدا کرده و پیدا میکند. کمونیسم کارگری در بعد اجتماعی خود سرچاپش مانده است.

نمونه های دیگری را از این نگرش مکانیکی به رابطه تنوری و پراتیک می بینیم که مشکل را معرفتی میداند. گویا چپ بورژوا از درک یک سری "احکام علمی" عاجز است. گویا این چپ با طبقه فری کردن جامعه (جامعه را از طبقه خالی کردن) و یا جامعه را از سرمایه داری تهی کردن، مرتکب این اشتباه میشود. در حالیکه در دنیای واقعی هر بورژوا و هر خرده بورژوا، روشنفکر و غیر روشنفکر آن، میدانند جامعه طبقاتی است، میدانند سرمایه داری است، میدانند چکار میکند. انتخاب طبقاتی خود را کرده است و منافع این یا آن بخش بورژوازی را تعقیب میکند.

رفیق کورش در همین رابطه میگوید:

"لبائینائی جنبشی و طبقاتی چپ غیر کارگری در این واقعیت منعکس است که این چپ طبقه کارگر را بدون سازمان، بدون بافت درونی، بدون رهبر و بدون استخوان بندی کمونیستی میبیند خود را ناجی، آموزگار می یابد. چپ غیر کارگری، طبقه کارگر را مانند خرده بورژوازی، که ظاهراً تنها نقطه رجوع تجربه زندگی این چپ است، بی سازمان، پراکنده مطلق، بی رهبر، و غیره میفهمد." همانجا

فرض کنیم چپ بورژوا با "ارشاد" به "بینائی جنبشی و طبقاتی" دست یافت و به همه این نکات پارگراف بالا از رفیق کورش نیز پی برد، هر چند چپ بورژوا مدتهاست یادگرفته است که این موارد را یکی بعد از دیگری تکرار کند، آیا در فعالیتش و در ارتباطش با کارگر و امر کارگر از حزب توده و یا اکثریت فراتر میرود؟ وقتی مساله را از سر انتخاب طبقاتی و از سر جنبشهای طبقاتی و تغییر یافتن کار بست کمونیسم و لذا در دستور قرار گرفتن پراتیک غیرکارگری منتج از آن توضیح ندهید، ناچار به تبیینی مکانیکی از این رابطه و لذا اخلاقی و یا "معرفتی" خواندن آن پناه خواهید برد.

در طول بحث این سمینار، بارها به عباراتی نظیر، "وقتی کمونیسم را از بعد اجتماعی آن میتکانند"، یا "وقتی جامعه را از طبقات می تکانند!" یا "وقتی جامعه را از "فونکسیون" سرمایه داری میتکانند و کارگر را از آن تهی میکنند!" و یا وقتی فاکتور جامعه غایب است و غیره برمخوریم، که گویا اینها "احکامی علمی" اند و از جانب یک عده نادیده گرفته شده اند. تبیین هایی که اگر آنها را در جای واقعی و درست خود قرار ندهید، به تبیینی متافیزیکی از رابطه جامعه و طبقات و مکانیزم سرمایه داری و پراتیک اجتماعی طبقاتی در آن منجر میشود.

توجه کنید: رفیق کورش مینویسد:

"وقتی رابطه کمونیسم از مفهوم اجتماعی آن، یعنی به عنوان یک جنبش درون طبقه کارگر، تهی شد کمونیسم به یک شیوه زندگی تبدیل میشود. همانطور که برای بخش اعظم چپ ایران و جهان شده است: صبح بیدار میشود سایت ها را نگاه میکند، در بهترین حالت هرگز گاهی یک "مطلب" روی این یا آن سایت میگذارد. کمونیسم از بعد اجتماعی آن تکانده شده است." همانجا

در حد توضیح کمونیسم در حاشیه نیز بحث این نیست که گویا چون کمونیسم را از جنبش اجتماعی درون طبقه کارگر "تهی" میکنند به این جهت حاشیه ای میشوند یا این باعث میشود که کمونیسم به یک شیوه زندگی تبدیل شود. این نگرش، خواسته یا نخواست، کمونیسم را از یک مبارزه و پراتیک اجتماعی بطور ابژکتیو و دقیق و قابل تعریف، به رابطه ای صرف با کارگر که در واقع چیزی جز مبارزه روزمره طبقه کارگر و تقلیل دادن کمونیسم به این محدوده نیست، فراتر نخواهد رفت. همین نگرش است که به رهبران و فعالین کمونیست درون طبقه کارگر میگوید که شبکه ها و محافل خود را به کمیته های کمونیستی ارتقاء دهند و اگر برای مثال فردا هسته اقلیت یا راه کارگر را انتخاب کردند، اتفاقی نمی افتد و گویا اینها همچنان میتوانند کمیته کمونیستی باقی بمانند. عمل کمونیستی چون صرفا به مبارزه روزمره کارگر تقلیل پیدا کرده است، میتواند هم زیر پرچم و افق و سیاست حزب حکمیتست و هم زیر پرچم و افق و سیاست هسته اقلیت و راه کارگر ("چپ موجود") نیز کمونیستی بماند!

رفیق کورش به جای بیان زندگی واقعی که بقول مارکس اساسا پراتیک است، یعنی رفتن سراغ پراتیک اجتماعی طبقاتی در جامعه، سرگرم ایده آلزده کردن کمونیسم درون طبقه کارگر و تقلیل دادن تحزب کمونیستی به مبارزه روزمره کارگر است، به این جهت جدش هم با ذهنیت

یک عده "مطلب" نویس از این سر است. لذا فراموش میکند که حتی اگر کسانی رفتند و کمونیسم را به یک نوع شیوه زندگی تبدیل کردند و با کمونیسم ترویج گر و در حاشیه جامعه باقی ماندند و یا هنوز باقی مانده اند، به این علت نبود که گویا کمونیسم را از مفهوم یا بعد اجتماعی آن یعنی جنبش درون طبقه کارگر، "تهی کردند"، یا گویا "نهمیدند" که کمونیسم جنبش اجتماعی درون طبقه کارگر است، به این علت است که کمونیسم را از پراتیکی اجتماعی در جامعه برای تغییر وضع موجود یعنی حضور در جلو جامعه و در مبارزه علیه استثمار و استبداد و مذهب و خرافه و نابرابری، جدا کرده و جدا میکنند و آن را به روابط رفیقانه میان خود و در حاشیه جامعه تقلیل داده و میدهند، به این علت است که جدال بر سر افکار و باورها و نرماها و سنتها را به بورژوازی سپردند و می سپارند، به این علت است که سیاست و جدل در صحنه سیاست را به بورژوازی و احزاب مربوطه سپردند و می سپارند و ... در حالیکه طبقات اجتماعی دیگر داشتند تکلیف جامعه را روشن میکردند. اکنون هم احزاب بورژوا و خرده بورژوا دارند تکلیف جامعه را روشن میکنند. "چپ موجود" هم در کنار آنان حضور دارد و دارد جنبش اجتماعی آنان را با موعظه خوانی در مورد ضرورت اصلاحات در جامعه بورژوائی و یا انتقاد به این یا آن جزء آن، تقویت میکند. این عرصه ها از پراتیک اجتماعی است که باید دست کمونیستهای کارگری مثل ما باشد. اگر نیست و یا بسیار ناچیز است، این را باید توضیح داد. به جای این، انتظار و یا سرزنش چپ بورژوا به خاطر بی ربطی به کارگر و به امر طبقه کارگر، خواسته یا نخواستہ چیزی جز تحقیر این چپ و خطاب قرار دادن بخش عقب مانده کارگر از موضع کارگرایی نیست.

متد رفیق کورش در مورد ماهیت و پراتیک طبقاتی چپ غیرکارگر که خواننده خود را به متد مارکس در مانیفست ارجاع میدهد، با متد مارکس و مانیفست خوانایی ندارد. مارکس در مانیفست نمیگوید که سوسیالیسم فئودالی یا خرده بورژوائی کمونیسم را از بعد اجتماعی آن یعنی جنبش درون طبقه کارگر "تکانده اند" و گویا اشکال این بود! مارکس و انگلس به جنبش اجتماعی این طبقات و پراتیک اجتماعی آنان در جامعه نگاه کردند و گفتند اینها با سوسیالیسم سراغ کارگر میروند اما سوسیالیسم اینها ارتجاعی است. اولی از موضع و منافع آریستوکراسی کارگر را علیه بورژوازی بسیج میکند و دومی از موضع و منافع خرده بورژوا و دهقان در حال اضمحلال برای حفظ وضعیت از دست رفته خود، کارگر را علیه بورژوازی بسیج میکند و این هر دو ارتجاعی اند.

مارکس در مانیفست میگوید فعالیت اشراف به این هدف، در عرصه ادبیات هجو و غیره صورت میگیرد، اما به آنها نمیگوید، "کانون هزلیات نویسان". مارکس به پراتیک سیاسی طبقه اشراف در جامعه نگاه میکند و میگوید سوسیالیسم اشراف فئودال، ارتجاعی است. چون بورژوازی را از موضع نظام منقرض شده مورد نقد قرار میدهد. یا در مورد سوسیالیسم تخیلی، مارکس میگوید که اینها به جای نگاه کردن به سوسیالیسم بعنوان پراتیک اجتماعی، فعالیت اختراعی شخصی خود را قرار میدهند. که گویا بشر میتواند مطابق الگوهای سوسیالیستی مورد نظر آنان زندگی کند. و این باعث نمیشود که مارکس به آنها بگوید، "جمع مخترعین خوش فکر" که "سوسیالیسم را نفهمیده و یا آن را از بعد اجتماعی آن تکانده اند"، به پراتیک اجتماعی آنها در جامعه نگاه میکند و میگوید این سوسیالیسم کارگری نیست، سوسیالیسم یا کمونیسم تخیلی است.

برای مارکس حتی جنبش روشنگر نیز در یک کانتکتست سیاسی روشنگر است. نه در یک کانتکتست مذهبی و معنوی و فلسفی. به کانون فکری هم باید از این سر نگاه کرد. بلاخره دارد سیاست طبقه معینی را در جامعه مورد حمایت قرار میدهد.

جنبشهای اجتماعی و پراتیک اجتماعی آنان متاسفانه در مباحث سمینار رفیق کورش غایب است، کمونیسم را غیر قابل تعریف و به رابطه صرف با کارگر تقلیل میدهد. پراتیک اجتماعی طبقاتی و هدفی که این پراتیک برای آن به حرکت در میآید را از آن میگیرد و از علم رهایی کارگر برای تغییر وضع موجود، به تئوری ای در محدوده رابطه با کارگر و مبارزات خودبخودی او تقلیل میدهد.

رفیق کورش ادامه میدهند و میگویند:

"وقتی جامعه از طبقه تکانده میشود، اجتماعی غیر طبقاتی و مستقل از زندگی روزمره معنی می شود و اشکال مبارزه اجتماعی اصولاً نامفهوم می شود و تحزب هم همین واقعیت را منعکس میکند." همانجا

اگر از زاویه مارکسیسم به مکان طبقه نگاه کنیم، واضح است که مفهوم طبقه و پراتیک اجتماعی طبقه در تئوری مارکسیستی مکان تعیین کننده ای دارد، چون انسان محصول جامعه و روابط اجتماعی است. چون روابط اجتماعی طبقاتی است. اما مارکسیسم در این سطح از تحلیل باقی نمیماند. به طبقه و طبقات در روابط تولیدی موجود، در اقتصاد سیاسی و مکان و موقعیت طبقات، در تولید نگاه میکند. از اینهم فراتر میرود. سطح اقتصاد و سیاست را از هم جدا میکند. سیاست و اقتصاد را در روبنا به هم وصل میکند و مبارزه طبقاتی و گرایشهای اجتماعی - طبقاتی و احزاب و سیاسی را از آن بیرون میکشد که برای تلاش بر سر تغییر زیربنای موجود وارد نبرد شبانه روزی با هم میشوند.

این سطح از استدلال رفیق کورش، صرفنظر از بیان گنگ آن، جواب بورژوا و چپ بورژوا را نمیدهد. کسانی که با تاریخ چپ سنتی آشنایی داشته باشند میدانند که این چپ که قادر به تبیین پدیده های عینی از جمله جامعه نبود، به جای شروع از مناسبات تولیدی که طبقات مختلف و احزاب سیاسی را در خود به حرکت در میآورد، از اجزاء مختلف آن به طور دلخواه شروع میکرد که نزد این چپ "تحلیل طبقاتی" جامعه نام داشت و این چپ یک ردیف طبقه و اقشار مختلف را در کنار هم می چید. هم بورژوازی و هم چپ بورژوا به وجود طبقه و طبقات در جامعه قائل هستند. این مبارزه طبقاتی است که معنی و مفهوم آن مطابق منافع بورژوازی و روشنفکر بورژوا عوض شده و عوض میشود. از یک کشمکش دائمی گاه پنهان گاه آشکار که محور آن کار و سرمایه است، به مسائلی بر سر تغییر در این یا آن مساله جزئی در سرمایه داری تبدیل میشود. از پراتیکی اجتماعی برای دگرگونی نظام سرمایه به جدل بر سر اصلاح این یا آن جزء "زشت" آن تبدیل میشود. این مقوله مبارزه طبقاتی است که با اعمال فشار برای تغییراتی در راستایی که بخشهای مختلفی از بورژوازی پیشنهاد میکنند جایگزین شده و میشود. بورژوا و روشنفکر بورژوا این را یعنی مبارزه طبقاتی را از انسان مخفی میکنند نه وجود طبقات را در جامعه. جای آن را در هر دوره، تاریخ جدالهای درونی طبقه حاکمه را بر سر این یا آن موضوع، قرار میدهند. این دوره "مبارزه ضد امپریالیستی" است لذا "تضاد خلق و

امپریالیسم" است. یا فعلا "حقوق بشر" است و همه "حقوق بشری" میشوند. یا مبارزه علیه مذهب و اسلام و اسلام سیاسی در قدرت است که گویا میتوانند از بورژوازی و سرمایه جدا باشند.

پشت هر کشمکش در جامعه و در مناسبات تولیدی موجود از مبارزه برای دستمزد کارگر تا انتخاب شهردار یک محله تا مسابقه زیبایی میتوان تقسیم جامعه به طبقات و مبارزه طبقاتی را دید و نشان داد. رفیق کورش به جای مبارزه طبقاتی و لذا دیدن پراتیک طبقات در آن به عبارت "جامعه را از طبقات تکانه اند" در نقد چپ بورژوا اکتفاء کرده است. لذا فراموش میکند که چپ بورژوا اتفاقا جامعه را طبقاتی می بیند، لذا انتخاب طبقاتی خود را نیز بر این مبنا کرده و میکند. وقتی بورژوازی و نیروی خرده بورژوازی به حرکت در میآیند، طول و عرض سازمانی این چپ هر چه باشد، زبان این چپ هم باز میشود. تا آنوقت این چپ ساکت است، حرف چندانی برای گفتن ندارد، نظاره گر است. اما وقتی نیروی جنبش بورژوائی وارد تحرک سیاسی در جامعه میشود، زبانش باز میشود، حرف دارد، برای آن "انقلاب"، "انقلاب" و "جنبش جاری" و "جنبش توده ای" میکند، تبلیغ میکند، تهییج میکند.

### کمونیسم "نخراشیده" غرق در خرافات بورژوایی!

مشاهده دوم

رفیق کورش در مورد مشاهده دوم خود چنین میگوید: "مشاهده دوم در مورد وضعیت فعالین، رهبران، آژیتاتورهای پرولتر و شبکه‌های آنها است. واقعیت این است که اولاً کمونیسم کارگری یک جنبش زنده و موجود در درون طبقه کارگر است که صاحب فعالین، رهبران، آژیتاتورها و شبکه‌های وسیع محفلی و پیشا حزبی وسیعی است. کمونیسم و سمپاتی به کمونیست یک پدیده داده در طبقه کارگر ایران است. این ضعف خود را در پراکندگی وسیع و عمیق طبقه کارگر در مقابل با بورژوازی چه در صحنه مبارزه اقتصادی و چه در صحنه مبارزه سیاسی نشان میدهد. تفرقه تنها به توده طبقه و در میان کارگر زن و مرد، کارگر کرد و ترک و فارس، کارگر شاغل و بیکار، کارگر صنایع اصلی و بقیه صنایع و غیره نیست. از این شاید مهمتر، تفرقه در خط، در افق و در برداشت از چارچوب و رسالت و وظایف فوری طبقه کارگر و کمونیسم طبقه کارگر است. این شبکه به خرافات بورژوائی در مورد دنیا و مافیها آغشته است و یا قادر به مقابله با آنها نیست. همانجا در جنبش کمونیستی درون طبقه کارگر، این کمونیسم هرچند "نخراشیده"، اما در آن بورژوازی زیر سوال می‌رود، مشروعیت مالکیت و استثمار بورژوازی زیر سوال می‌رود. این کمونیسم گرایش ضد سرمایه داری کارگر است که نابودی سرمایه را میخواهد که نابودی بورژوازی و کارمزدی را میخواهد. اگر بنا باشد خود این جنبش و شبکه‌های رهبران و فعالین آن به "خرافات بورژوازی در مورد دنیا و مافیها آغشته باشند"، چگونه میتوان این انتظار را از آنان داشت؟ میدانیم خود نخراشیده به این معنی است که کارگران کمونیست درون طبقه کارگر از خرافات بورژوازی مصون نیستند، اما "آغشته به دنیا و مافیهای بورژوازی" دیگر نادیده گرفتن خود این پدیده اجتماعی است. در اینصورت بین این تصویری که رفیق کورش از کارگران کمونیست درون طبقه کارگر میدهند با آنچه که بزعم کورش، چپ، کارگر سندیکالیست را بورژوا میخواند واقعا چه فاصله ای هست؟

رفیق کورش چنین ادامه میدهند:

"این وضعیت (وضعیتی که در پاراگراف اول تصویر شد)، به اعتقاد من، از دو مولفه ناشی می‌شود که البته به هم مربوط هستند: اول - محبوس ماندن این جنبش، از نظر افق و سیاست در محدوده آنچه که چپ سنتی ایران عرضه کرده است. وضعیت کنونی در جنبش کمونیستی طبقه کارگر انعکاس ناتوانی‌های چپ غیر کارگری ایران است. دوم - عدم گذار شبکه‌های محفلی فعالین، رهبران و آژیتاتورهای کمونیست طبقه کارگر به یک فونکسیون بالاتر یا متکامل تر حزبی. همانجا. تاکید از متن است.

میگویند: "جنبش، از نظر افق و سیاست در محدوده آنچه که چپ سنتی ایران عرضه کرده است محبوس مانده است."، اما ادعا میکنند که این چپ به کارگر سر سوزنی ربط ندارد؟ آیا همچو رابطه ای در دنیای واقعی اصلا قابل تصور هست؟ جنبش از نظر افق و سیاست زیر سیطره چپ بورژوا یا چپ سنتی مانده است، اما خود این چپ سر سوزنی به کارگر مربوط نیست! اگر فردا بگویند که جنبش کمونیستی طبقه کارگر یا طبقه کارگر در ایران زیر افق و سیاست کمونیستهای کارگری، حزب حکمتیست، قرار دارد، مگر کسی جرات میکند بگوید که اینها سر سوزنی به کارگر و به زندگی کارگر مربوط نیستند؟ رفیق کورش این تناقض عیان خود را چگونه توضیح میدهد؟ با این حساب میتوان گفت که جنبش کارگری که در همه کشورهای اروپائی تحت تأثیر جنبش اتحادیه‌ای است که اساساً سرش به "لیبرالیسم" و سوسیال دموکراسی این کشورها بند است، اما "لیبرالیسم" و سوسیال دموکراسی سر سوزنی به اتحادیه‌ها و کارگران آن مربوط نیستند. با این حساب میتوان گفت که جنبش ملی کرد زیر افق و سیاست حزب دمکرات محبوس مانده است اما حزب دمکرات سر سوزنی به این جنبش مربوط نیست. با این حساب میتوان گفت که رویدادهای جنگ اول خلیج در کردستان عراق زیر سیطره افق و سیاست احزاب ناسیونالیست کرد بود، اما این احزاب سر سوزنی به این حرکتی که راه افتاد مربوط نبودند، این حرکت "مردمی" بود و با این حساب می‌بایست که منصور حکمت بحث، فقط دو گام به پس خود را پس میگرفت!

همه اینها البته سر جای درست شان هستند. مشکل از رفیق کورش است که بعلت تناقضاتی که در تبیین سیستم فکری خود با آن روبرو شده است، مجبور میشود از یکطرف بگوید که این چپ سر سوزنی به کارگر مربوط نیست، از طرفی دیگر بگوید که جنبش اساساً زیر سیطره افق فکری و سیاسی این چپ محبوس مانده است. فراموش میکند که بی ربطی به کارگر و به امر طبقه کارگر گواه بی تأثیری افق و سیاست این چپ در جنبش کمونیستی درون طبقه کارگر بطور اخص و طبقه کارگر بطور اعم است. پایه‌های پوسیده این "چپ پوپولیستی" بعد از اصلاحات ارضی و جلو آمدن کارگر در جامعه ایران مدتها بود که فرو ریخته بود اما دیکتاتوری شاه مانع رویت آن بود. انقلاب 57 این چپ

را رو آورد و پوسیدگی آن را به جامعه نشان داد. این چپ با به میدان آمدن مستقل طبقه کارگر و فعال شدن سوسیالیسم کارگری از بیرون که پرچم آن دست منصور حکمت بود، خرد شد و مضمحل شد. سازمانهای نماینده آن بسرعت تجزیه شدند. بزرگترین نیروی آن به جریان اصلی خود، خط حزب توده پیوست. بخش اعظم جنبش کمونیسم بورژوازی رفت پشت یک حکومت مرتجع و جنایتکار. در دل این رویدادها حزب کمونیست ایران تشکیل شد و غیره. اگر اکنون چپ سنتی در قامت کمونیسم بورژوازی برگشته است به علت فعال شدن نیروی طبقه خرده بورژوا و بورژوا مجدداً در جریان تحرک سیاسی جنبش سبز است. و اگر بعنوان مدعی ظاهر میشود، اساساً بعلت ضعف و غیبت کمونیسم کارگری منصور حکمت رو به کارگر و از صحنه سیاست و از جامعه ایران است. در این مورد توضیح بیشتری نمیدهیم. در آخر این نوشته دو نقل قول طولانی از منصور حکمت از سمینار اول و دوم کمونیسم کارگری آورده ایم (2-1). طولانی است اما بدلیل بیان رسا و شیرین آن خواننده را به خواندن آن جلب میکند. در ضمن خواننده را وارد سابقه کمونیسم در ایران و داستان این چپ سنتی، نیز خواهد کرد. این، ما را نیز از توضیح بیشتر در این مورد بی نیاز کرده است.

رفیق کورش ادامه میدهند:

"وضعیت کنونی در جنبش کمونیستی طبقه کارگر انعکاس ناتوانی‌های چپ غیر کارگری ایران است." تاکید از کورش است.

مگر قرار بود چپ غیر کارگری وضعیت کنونی جنبش کمونیستی را جوابگو باشد و آن را سروسامان دهد؟ توانایی یا ناتوانی جنبش کمونیستی طبقه کارگر، فرض کنیم مشاهده دوم رفیق کورش نیز درست، باید انعکاسی از توانایی یا ناتوانی کمونیسم کارگری بعنوان حزب و جنبش سیاسی آن در صحنه سیاست در جامعه و لذا گسترش نفوذ بورژوازی در میان طبقه کارگر باشد. ناتوانی چپ غیر کارگری این را توضیح نمیدهد. ناتوانی در بهترین حالت یعنی اینکه این چپ قالب مناسبی برای جنبش کمونیستی کارگری نیست، این ادعا چرا 37 سال پیش می توانست انتقادی چپ به این چپ باشد.

کورش در ادامه میگویند:

"این فاکتور قابل دور زدن نیست. طبقه کارگر، چه در ایران و چه در هر جای دیگر، قادر نیست، در غیاب یک تحرکت فکری عمیقاً مارکسیست و کمونیستی کارگری در سطح روشنفکران جامعه در عرصه تئوریک، سیاسی، فرهنگی و غیره افق و سنت همه جانبه‌ای را در مقابل بورژوازی عرضه کند. در غیاب روشنفکران مارکسیست جنبش کمونیستی طبقه کارگر در اساس در همین محدوده باقی خواهد ماند. در بحث اصول فعالیت کمونیستی به تفصیل در مورد این وحدت و گسل‌های آن صحبت کرده‌ام و بعداً در این بحث هم به آن خواهم پرداخت. بعلاوه لنین در چه باید کرد این واقعیت را مورد تجزیه و تحلیل عمیقی قرار میدهد. همانج

این مساله که روشنفکران طبقه بورژوا بنا به دلایلی به دانش بشری دسترسی داشته اند و مارکس و انگلس نیز خود جزو روشنفکران طبقه مرفه و بورژوا بوده اند، با این تقسیم کار مورد نظر رفیق کورش بکلی فرق میکند. که گویا جمعی از شبکه‌های رهبران و فعالین کمونیست درون طبقه کارگر مشغول مبارزات اقتصادی و در حال ارتقاء شبکه‌های خود به سطح حزب خواهند شد، "تحرک فکری روشنفکران عمیقاً مارکسیست و کمونیستی کارگری" نیز در بیرون در عرصه تئوریک، سیاسی و فرهنگی دارند سنت همه جانبه‌ای را در مقابل چپ سنتی و بورژوازی عرضه میکنند! کارگر چون در قلمرو اقتصاد مزد بگیر است، در مباحث سمینار رفیق کورش مکان مبارزه اش هم به همان محدوده میخ شده است. تفکر و تجربه خود را هم از آن میگیرد و شکل خودش را هم مطابق آن آنجا ارتقاء میدهد! قلمرو فکری سیاسی برای دخالت کارگر در این نگرش در جامعه نیست. ظاهراً این قلمرو متعلق به "روشنفکران عمیقاً مارکسیست" است. زمانی کارگر صنعتی معیار قضاوت این یا آن مقاله و بحث مارکسیستی در جامعه بود. مارکس از پرودون علیرغم اینکه نقد دارد بعنوان تئوریسین کارگری نام می برد. اکنون در ایران سرمایه داری، کارگر صنعتی هست آنهم در فضای سیاسی ایران که گویا نه کتاب مارکسیستی میخواند نه میدانند مانیفست چیست و نه میدانند کاپیتال مارکس چیست؟ و نه صلاحیت دخالت در سیاست و جدلی سیاسی تئوریک را دارد. چشمش باید به دهن یک عده "روشنفکر عمیقاً مارکسیست" باشد! و این جمع، البته "کانون فکری و نظری" نیستند، احتمالاً چون "عمیقاً مارکسیستند"؟

لازم به توضیح انتگره بودن کمونیسم کارگری بعنوان هر دو بخش "خراشیده و نخراشیده" آن نیست. وقتی مارکس و انگلس مانیفست حزبی کمونیستی را به نام کمونیسم درون طبقه کارگر و نمایندگان آن کمونیست نامیدند داشتند میگفتند که خود نیز جزء انتگره این جنبشند، هرچند آن را در عالیترین سطح تئوری و جهانشمولی آن نمایندگی میکنند. نه اینکه یکی بخش کارگری و یکی هم روشنفکری آن. لنین و منصور حکمت هم همینطور. خیلی‌ها را دیدیم که خودش کارگر نبود و یا یکی دو سال کارگری کرده بود میامد بیرون روشنفکر مارکسیستی را که سالها داشت کارگری میکرد، روشنفکر و خودش را بخش کارگری و کارگر میخواند و این مهر ظاهراً بر پیشانی روشنفکر مارکسیست خرده بود. کارگر گرایی که در سمینار اول و سمینارهای دیگر کمونیسم کارگری منصور حکمت مورد نقد قرار گرفتند.

### چپ بورژوا و سرمایه داری

در این مورد رفیق کورش در بخش اول مشاهده خود چنین میگویند: "بورژوازی هر روز از یک سر به معیشت طبقه کارگر حمله میکند، بستن کارخانه‌های کم سود، وارد کردن کالای ارزان تر از خارج، زدن سوسیدها، و غیره. چپ جز آژیتاسیون علیه رژیم و دعوت به قیام و انقلاب کاری نمی کند. .. هر روز طبقه کارگر را به مبارزه علیه آخرین تهاجم بورژوازی فرا میخواند و این فراخوان تنها تا تهاجم بعدی عمر دارد، بعداً فراموش می‌شود و آکسیون جدید فراخوان داده میشود. یک دنباله روی کامل از بورژوازی. چپ حتی از فرموله کردن یک موضع واقعی و عملی‌ای که سدی در مقابل همه این تهاجم‌ها سنگری باشد عاجز است. در دنیای واقعی چپ تنها فراخوان مبارزه و اعتراض میدهد. انگار کارگر و هر آدمی نمی داند که وقتی مورد تعرض قرار گرفت باید از خود دفاع کند و منتظر میماند تا پیامبران بی پیام تازه به او پیاموند که باید اعتراض و مبارزه کرد. همانجا.

وقتی نقد چپ غیرکارگری درون خانوادگی شد، بخش رادیکال از غیر رادیکال آن ناراضی شد، همینطور هم خود را بیان میکند. کورش، حال درست یا نادرست، وارد جدل با چپ غیرکارگری شده است. به جای اینکه نشان دهد که این چپ چرا بورژواست و لذا باید کارش و پراتیکش هم این باشد که انعکاسی از موقعیت این چپ در جامعه و در رابطه با طبقه کارگر است، عجز و ناتوانی این چپ را در دفاع از کارگر و از بستن "سنگر" کارگری در مقابل بورژوازی که به معیشت طبقه کارگر یورش برده است، به نقد میکشد؟

رفیق کورش ادامه میدهد و میگوید: "واقعیت این است که چپ موجود اصولاً نه سرمایه داری را میشناسد و نه کارگر را و حرفی برای گفتن به کارگر ندارد. میمانند که در مورد بدیهیات پیش پا افتاده موعظه کند. همین. همانجا.

با تعبیر رفیق کورش مشکل "چپ موجود معرفتی است" و بعلاوه از چپ بورژوا که به تناوب چپ موجود میشود، مگر جز موعظه در مورد "بدیهیات" جامعه بورژوائی برای کارگر کار دیگری هم برآمده و برمیآید؟

رفیق کورش ظاهراً فراموش کرده اند که روی سوال از کمونیسم ماست، نه از چپ بورژوا (چپ موجود). از کمونیسم ماست، از حزب ماست که چرا نتوانسته است یک سنگر کارگری در مقابل یورش بورژوازی به طبقه کارگر را سازماندهد؟ باید به این جواب داد. چپ بورژوا همین است و همین هم خواهد ماند.

رفیق کورش علت "ناتوانی" این چپ را در این می بیند که این چپ سرمایه داری را نمیشناسد، کارگر و سوخت و ساز درونی این طبقه را نمیشناسد و گویا به این علت است که حرفی برای کارگر ندارد؟ از سر عدم تعلق طبقاتی چپ غیرکارگر به امر طبقه کارگر نیست، این چپ سواد آن را ندارد؟

انگار فراموش کرده است که اکنون دوره انقلاب 57 و "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" نیست. آنوقت من و کورش و تقریباً اکثریت عظیم کسانی که وارد حزب کمونیست ایران شدیم جز در حد داده های آن روز خود سرمایه داری را نه در شکل عام آن و نه در مورد خاص ایران نمی توانستیم بدرستی فهمیده و آن را تحلیل کنیم. آن را نه از مارکس، که از اقتصاد نوشتین و انتشارات پروگرس مسکو یاد گرفته بودیم. و این تحلیل از سرمایه داری با اتوپی های آن دوره ما و کل چپ ناسیونالیست در مورد سرمایه داری "ملی و مترقی" که اساساً ناشی از "درد عقب ماندگی" و نفرت از سلطه استعمار و امپریالیسم در کشورهای تحت سلطه بود، جور در میآمد. وقتی منصور حکمتی آمد و گفت که سرمایه داری بطور عام یعنی این و استدلال کرد که مارکس این را میگوید و نوع خاص آنهم در ایران یعنی این و تصویر تاکنونی چپ ایران از سرمایه داری این نیست و منطبق است با اتوپیهای خرده بورژوازی و روشنفکران این طبقه، از آن به بعد اگر کسی دوباره رفت سراغ همان تحلیل خود از سرمایه داری، دیگر معرفتی نیست، مربوط است به اینکه از سرمایه داری چی میخواهد، چه نقدی به آن دارد و چه تغییری را در آن میخواهد بوجود بیاورد. در روزها و سالهای بعد از انقلاب 57، آری، عدم شناخت از خود سرمایه داری و مکانیزمهای آن واقعی بود، خیلی از ما ها رفتند و در این مورد خواندند و معلومات خود را در این مورد تنظیم کردند. نمیشود بعد از سی و دو سال و اینهمه تحولات و وجود انبوهی از نوشته های منصور حکمت در این مورد و ترجمه فارسی و انگلیسی کاپیتال مارکس و دهها نوشته دیگر مارکس و بورژوا شدن و ناسیونالیست شدن علنی خود کمونیسم آن دوره دوباره آمد و گفت، مشکل این چپ معرفتی است، این چپ سرمایه داری را نمی شناسد! و سیستم فکری خود را مطابق این توضیح داد؟

مباحث سمینار رفیق کورش این واقعیت را که چپ بورژوا از دریچه سرمایه دار به سرمایه داری نگاه میکنند، درز میگیرد و آن را به مشکلی معرفتی برای این چپ تقلیل میدهد.

نه تنها چپ بورژوا که اقتصاد دان بورژوا هم از دریچه سرمایه دار به سرمایه داری نگاه میکنند. و درست به این علت است که نمی تواند از بیان نموده های آن فراتر رود. و این با تلقیات سرمایه دار منفردی که خود را در میان سرمایه داران متعدد در مناسبات تولیدی پیرامونش می بیند، منطبق است. اقتصاد دان بورژوا سرمایه را از یک رابطه اجتماعی به چیزی در حد اشیاء از قبیل پول و کالا و وسایل تولید تقلیل میدهد. برای اینکه سرمایه دار منفرد هم، در عمل و روزانه با این اشیاء سر و کار دارد. بقول مارکس، با پول و وسایل تولید خود برای خرید عامل ذهنی، نیروی کار کارگر، وارد بازار میشود. نگرش چپ بورژوا هم از این زاویه و مانند نگرش یک سرمایه دار منفرد به بقیه سرمایه دار هاست و آن را جزئی در مقابل جزء دیگر می بیند. لذا به اجزائی از آن نقد دارد. اعتراض میکند که چرا "جنس از خارج وارد میشود"؟ چرا "جلو واردات بی رویه" را نمیگیرید"؟ چرا "ارزش اضافه به خارج میرود"؟ "چرا سرمایه ها به خارج فرار میکنند"؟ چرا "صنایع زیر 30 درصد کار میکنند"؟ چرا "نمیگذارند آقای موسوی دیوان محاسبات اداری بورژوائی را اصلاح کند و بداند چگونه و کجا باید سرمایه گذاری کرد"؟ یا این "دولت پرخرج" چیست؟ و غیره. اینها نقد چپ بورژوا در ایران به سرمایه داری در این دوره است که در کل اعتراض سرمایه دار بومی صنعتی ایران را منعکس میکند. اگر کسی سری به نوشته های سیاسی امروز چپ بورژوائی ایران بزند، پر از اینها است. مشکل این نیست که گویا چپ بورژوا سرمایه داری را نفهمیده است. مساله این است که به سرمایه داری از زاویه سرمایه دار منفرد نگاه میکند، لذا آن را اینجور تبیین میکند.

چپ بورژوا درست مثل سرمایه دار و اقتصاد دان بورژوا وقتی بحران سرمایه شروع میشود آن را از عملکرد این یا آن سرمایه دار می بیند. آن را به سرمایه گذاری غیر لازم در این یا آن رشته نسبت میدهد. آن را از عدم کنترل و لجام گسیختگی صاحبان بانک ها و یا دخالت نادرست دولت ها، میدانند. نوشته های چپ بورژوائی ایران در مورد بحران اخیر سرمایه جهانی را بخوانید به وفور از اینها یافت میشود.

اگر مارکس نتوانسته است که سرمایه داری را در کلیت آن و در ورای هر ج و مرج و رقابت آن توضیح دهد و از اشیاء و اجزاء و کالا و پول و غیره فراتر رود فقط به این دلیل است که از زاویه کارگر به آن نگاه میکند، کارگری که در زیر پنجه سرمایه اسیر است. این تنها کارگر است که میتواند سرمایه داری را در کلیت آن توضیح دهد، نه اقتصاد دان بورژوا، نه سرمایه دار و نه چپ بورژوا. مارکس البته اقتصاد دانان عامی بورژوا را مسخره میکند، اما هیچ جا به آدم اسمیت و یا ریکاردو نمی گوید که سرمایه داری را نفهمیده اند، حتی ذکاوت آدم

اسمیت را در مواردی تحسین میکند. مارکس در کاپیتال سرمایه را از زبان کارگر با سرمایه از زبان بورژوا، از زبان کارگر با اقتصاد دان بورژوا مقایسه میکند و میگوید، کارگر این را میگوید و بورژوا و اقتصاد دان بورژوا هم این را. در مباحث سمینار رفیق کورش مشکل چپ بورژوا "معرفتی" و ناشی از "بدهمی و یا نفهمی" آن از "فونکسیون" سرمایه داری است. نه اینکه چپ بورژوا سرمایه داری را از زاویه سرمایه دار منفرد می بیند. به این دلیل به این چپ اعتراض میکند که چرا در تهاجم بورژوازی به طبقه کارگر از طریق "تعطیلی کارخانه کم سود" یا "واردات بی رویه"، "سنگر" محکمی در "دفاع" از معیشت طبقه کارگر، ایجاد نکرده است یا نمیکند؟ رفیق کورش وظایف کمونیستهای کارگری را آنهم نه در اعتراض به این موارد، اینها موارد اعتراض چپ بورژوا به سرمایه داری ایران است که ظاهراً به اعتراض رفیق کورش نیز تبدیل شده است، بلکه در قبال یورش بورژوازی به معیشت کارگران را، از چپ بورژوا طلب میکند؟ چپ بورژوا اتفاقاً دارد کار خودش را میکند و مشغول موعظه در مورد این "بدهیها" برای کشاندن کارگر به دنبال سرمایه دار بومی ایران در این موارد است.

علت اعتراض رفیق کورش هم به این چپ و "متهم" کردن آن به نفهمیدن سرمایه داری، نه ناشی از عدم فهم، ناشی از این است که خود رفیق کورش نیز به سرمایه داری از این زاویه نگاه میکند. لذا نقدش به این چپ از محدوده ذهنیات این چپ فراتر نرفته و لذا معرفتی و اخلاقی و مذهبی گونه شده است.

بحث آژیتاتورها و رهبران و فعالین محلی و کمونیست درون طبقه کارگر منصور حکمت نیز رو به این چپ نبود، رو به صف خودمان بود. میگفت حالا که رو به طبقه کارگر حرف میزنیم، میخواهیم پایه حزب را آنجا بگذاریم، یا میرویم در مبارزات آنها شرکت میکنیم، بدانیم که این طبقه توده بی شکل و مجموعه ای اتم و آحاد کارگر نیست. این طبقه گرایشات درون خود را دارد، شبکه و محافل رهبران و فعالین عملی کمونیست و آژیتاتورهای خود را دارد. میگفت این سوخت و ساز ممکن است به دلیل فشار پلیسی و اختناق کم شود اما تعطیل بردار نیست. میگفت این جزئی از سوخت و ساز دائمی طبقه کارگر است و گرایش کمونیستی و کارگری ما باید از طریق اینها وارد و حزب را روی این ستونها ایجاد کند. میگفت اینها پایه حزب ما در میان طبقه کارگر و جنبش کمونیستی این طبقه است. سیاست سازماندهی ما در میان طبقه کارگر و همه اینها رو به خودمان بود. آموزشی بود اساساً رو به صفوف خودمان. میگفت اگر اینجوری نروید سراغ کارگر، مثل فدائی به کارگر نگاه میکنید. میگفت اگر اینجوری سراغ کارگر نروید، مثل بچه حاجی عضو انجمن سابق ضد بهایی که تازه چپ شده است میروید سراغ کارگر. تصور میکنید که کارگر آن است که وقتی شما دم چراغ قرمز ترمز کرده اید، از پشت میاید و شیشه ماشین شما را تمیز میکند. میگفت کارگر و فعال و رهبر کارگری این نیست. باید سوخت و ساز و مناسبات درونی آن را شناخت. بعدها این چپ آمد و همین ها را گفت بدون اینکه بروی خود بیاورد که اینها را از کجا گرفته است. مثل بقیه موارد دیگر.

### رابطه بورژوازی با طبقه کارگر

این بخش را اگر امکانی دست دهد شاید در نوشته جداگانه ای نقد کرد که خطوط روشن تری را از این نگرش نسبت به سرمایه داری بیان میکند. با اینحال و در حد این نوشته نیز به آن می پردازیم. نقل قولهای این بخش مثل کل بحث رفیق کورش طولانی و تلگرافی است، سعی میکنیم نقد فشرده ای را که منعکس کننده آن باشد، اینجا بدست دهیم.

رفیق کورش در این مورد چنین میگوید:

"تصور چپ از بورژوازی این است که بورژوازی تنها کارگر را استثمار میکند و با سرکوب این طبقه را مقهور خود نگاه میدارد. بی گمان سرکوب و اختناق ابزارهای مهمی در انقیاد طبقه کارگر هستند اما سرکوب در غیاب نفوذ و سلطه افق، ارزشها و دیدگاههای بورژوائی در طبقه کارگر برائی طولانی مدت ندارد. واقعیت تاریخ ما نشان میدهد که آنجا هم که سلطه اختناق وجود ندارد یا در اثر انقلاب و عصیان توده ای در هم شکسته می شود طبقه کارگر کماکان پراکنده و در انقیاد بورژوازی باقی می ماند. موقعیت طبقه کارگر در کشورهایی که اختناق در آنها حاکم نیست و یا تجربه انقلاب ۵۷ همین واقعیت را نشان میدهد که وقتی جامعه و بویژه طبقه کارگر و چپ جامعه در چارچوب داده های بورژوائی باقی میمانند حتی بدون اختناق هم انقیاد طبقاتی به جای خود باقی می ماند." همانجا

ادامه میدهد: "اما این انقیاد(انقیاد طبقاتی) بیش از هر چیز محصول انقیاد جنبشی چپ به داده های بورژوائی و عدم توانایی آن در مبارزه علیه هجوم دائمی بورژوازی در قالب های مختلف است. این ناتوانی چپ شاید بتوان گفت از اینجا شروع می شود که تصور میکنند که تنها اوست که طبقه کارگر را مورد خطاب قرار میدهد، به حالش دل می سوزاند برای آن افق، آرمان و سیاست تعیین میکند. همانجا

فعلاً پاراگراف اول رفیق کورش را که گویا انقیاد طبقاتی طبقه کارگر محصول باقی ماندن طبقه کارگر به داده های بورژوازی است و همچنین پاراگراف دوم او را که گویا این انقیاد در عین حال محصول انقیاد جنبشی چپ؟ به داده های بورژوائی است با نقل قولی از مارکس در مانیفست در مورد انقیاد طبقاتی طبقه کارگر مقایسه کنید بعداً و در حد این نوشته بطور فشرده به این دو تا پاراگراف و پاراگرافهای بعدی می پردازیم:

"شرط اساسی برای وجود و سیادت طبقه بورژوازی عبارت است از انباشته شدن ثروت در دست اشخاص و تشکیل و افزایش سرمایه. شرط وجود سرمایه کار مزدوری است." بورژواها و پروولترها

انقیاد طبقه کارگر و یا سیادت طبقه بورژوا بر طبقه کارگر، قبل از هر چیز محصول مناسبات تولیدی مبتنی بر کار مزدوری و آن تقسیم کار و لذا آن موقعیتی است که کارگر را در مقام فروشنده نیروی کار خود در مقابل بورژوازی قرار داده است. محصول آن مناسباتی است که یک

عده را در موقعیت صاحبان پول، سرمایه و وسایل تولید و بخش عظیمی را در موقعیت تنها فروشنده نیروی کار خود قرار داده است. بحث سرمایه و سرمایه داری و انقیاد کارگر همان بحث قدیمی تصاحب محصول کار یک عده توسط عده دیگری است. انقیاد طبقه کارگر توسط بورژوازی از این درمید. افکار و آراء طبقه بورژوا در تحمیل طبقه کارگر و از این طریق کل جامعه و نقش سرکوب و اختناق را باید حول این دید. نادیده گرفتن این و تقلیل دادن آن صرفاً به هجوم افکار و آراء و "ارزشهای" بورژوازی بویژه تبیین عجیب عدم توانایی چپ بورژوا؟ در مبارزه علیه هجوم دائمی بورژوازی در قالبهای مختلف، دیگر چیزی از مارکسیسم باقی نمی گذارد.

اگر کسی بخواهد توجه کمونیستها و کارگران و رهبران و فعالین کمونیست درون طبقه کارگر را به اهمیت و لزوم رفتن به مصاف افکار و آراء طبقه بورژوا در جامعه و واگذار نکردن جدال بر سر افکار و آراء و سنتها و نرمها به بورژوازی، چه در بسیج و افزایش اتحاد درونی طبقه کارگر و چه در مبارزه کمونیستی این طبقه برای بزرگ کردن بورژوازی از قدرت، جلب کند، کار درستی است. اما غایب بودن مکانیزم اصلی انقیاد کارگر توسط بورژوا و تقلیل دادن این رابطه به جذب کارگر توسط "ارزشهای" بورژوازی و یا بدتر از آن حواله دادن انقیاد طبقه کارگر به: "بیش از هر چیز محصول انقیاد جنبشی چپ به داده‌های بورژوازی" است، نگرش مارکسیستی به سرمایه داری را کلاً زیر سوال می برد. چپ بورژوا چون خود از نظر جنبشی زیر سلطه داده های بورژوازی مقید است، گویا انقیاد طبقه کارگر نیز محصول انقیاد جنبشی این چپ به داده های بورژوازی است؟ علتش هم این است که این چپ فکر میکند تنها اوست که طبقه کارگر را مورد خطاب قرار میدهد و نمیداند که بورژوازی بیش از او به طبقه کارگر کار دارد؟؟

کوروش ادامه میدهند:

"این تصور (تصور آمده در پاراگراف دوم کوروش که این تنها چپ است که کارگر را مورد خطاب قرار میدهد و برای او دل میسوزاند)، پراگماتیک از ماست، صرف نظر از اینکه ساده اندیشانه و در تناقض با واقعیت است. این تصور انعکاس برخورد بورژوازی خود این چپ به طبقه کارگر و بخش مهمی از بورژوازی است. دنیای ذهنی و آرمانی چپ بورژوازی تنها از نظر میلیتانسی از بستر اصلی بورژوازی "رادیکال تر" است و اساساً نقدی به پایه‌های اجتماعی و طبقاتی بورژوازی، بخصوص آنجا که طبقه کارگر را مورد هجوم قرار میدهد، ندارد. در نتیجه چپ دنیای ما طبقه کارگر را در مقابل هجوم ایدئولوژیک، سیاسی و طبقاتی بورژوازی بی حرف و بی دفاع باقی میگذارد. به ادبیات چپ دقت کنید نقد پدیده‌های بورژوازی نظیر ناسیونالیسم، نژاد پرستی، زن ستیزی، مذهب و غیره تنها از یک زاویه اومانستی و منطقی مورد نقد قرار میگیرد و نه از خاصیت بورژوازی آن و ما به از آن تفرقه، اتحاد و در مبارزه طبقه کارگر برای رهائی." همانجا

منظور رفیق کوروش شاید این است که چپ غیر کارگری دچار ساده لوحی شده است و متوجه نیست که "دلسوزی" او هم برای کارگر از موضعی بورژوازی است و نمیداند که بورژوا هم برای کارگر "دل میسوزاند" و او را مورد خطاب قرار میدهد؟ و بزم او اگر این چپ این را نمیداند،؟؟ انعکاس برخورد بورژوازی این چپ به طبقه کارگر و بخش مهمی از بورژوازی است؟؟ و اینهم دلیلش این است که این چپ به پایه های اجتماعی و طبقاتی بورژوازی، بخصوص آنجا که طبقه کارگر را مورد هجوم ایدئولوژیک و سیاسی قرار میدهد اساساً نقدی ندارد و لذا این چپ طبقه کارگر را در مقابل هجوم ایدئولوژیک و .. بی حرف و بی دفاع باقی میگذارد؟؟؟

هم بورژوا و هم چپ بورژوا برای کارگر "دل میسوزاند" و کارگر را مورد خطاب قرار میدهند. بورژوازی به خاطر کار مزدوری و چپ بورژوا هم بدین خاطر که میخواهد پرولتاریا برای بورژوازی پرولتاریا باقی بماند. چپ بورژوا لالائی بورژوازی را در گوش کارگر میخواند. سوسیالیسم خرده بورژوازی ماقبل و سال 57، پیش کارگر میهن شان برای بورژوازی شفاعت میکرد که اگر بورژوازی "مستقل و ملی عزیز" به قدرت برسد برای کارگر کار پیدا میشود، دیگر کسی "بیکار" نمی ماند، دیگر "جنس بنجل" تولید نخواهد شد، دیگر "ارزش اضافه به خارج نمی رود" و صرف "رفاه" کارگر میشود و "اثری از فرهنگ تحکم آمیز فئودالی" در کارخانه ها نیز باقی نمی ماند و غیره و غیره تا کارگر را در جنبش ضد استبدادی دنبال خرده بورژوازی و بورژوازی صنعتی بومی بکشاند و از مطالبات خود در مقابل این بورژوازی کوتاه بیاید. اکنون نیز چپ بورژوا به شفاعت بورژوازی پیش کارگر رفته است. از سرمایه داری نوع دمکراسی پارلمانی مثال میآورد، کارگر را به امید "روای آمریکایی" دلخوش میکند. میگوید اگر این استبداد نباشد، دمکراسی پارلمانی خواهیم داشت، وعده طب مجانی و بیمه بیکاری و حق تشکل میدهد و غیره و غیره تا کارگر را دوباره در یک جنبش ضد استبدادی دنبال این یا آن بخش بورژوازی بکشاند. رفیق کوروش این نقد غنی کمونیسم کارگری منصور حکمت را ول کرده است، رفته و به این چسبیده است که گویا این چپ از روی میلیتانسی خود که گویا چون تصور میکند تنها خودش برای کارگر "دلسوزی" میکند، و "چون اساساً نقدی به پایه‌های اجتماعی و طبقاتی بورژوازی، بخصوص آنجا که طبقه کارگر را مورد هجوم قرار میدهد، ندارد، کارگر را در مقابل هجوم .. بورژوازی بی حرف و بی دفاع گذاشته است؟؟" کارگر کمونیست به این چپ میگوید خیلی ممنون، لطفاً لالائی بورژوازی را در گوش ما نخوان، خودمان در مقابل هجوم ایدئولوژیک و سیاسی بورژوازی یک فکری خواهیم کرد.

رفیق کوروش فراموش کرده اند که "اومانیسم و برخورد منطقی" این چپ به مسائلی مانند ناسیونالیسم و نژاد پرستی و غیره "بی حرف گذاشتن طبقه کارگر" نیست. این چپ دارد به طبقه کارگر یاد میدهد که مانند او در مورد داده های جامعه بورژوازی فکر کند و "ارزشهای" سرمایه داری را آنطور که او می بیند، به بیند. میخواهد کارگر نیز ناسیونالیسم و نژاد پرستی را به شیوه ای اومانستی و "منطقی" یعنی آنطور که بیند، که او می بیند، تفاوت اینجاست. پیشتر گفتیم وقتی نقد چپ درون خانوادگی شد، نقد نیز صورت "سرزنش" این چپ را بخود میگیرد. کارگر را چرا در مقابل هجوم بورژوازی بی حرف میگذارد؟ این "شماقت" چپ بورژواست، نه نقد کارگر از این چپ.

رفیق کوروش چنین ادامه میدهند:

"اما، برعکس تصور چپ، برای بورژوازی توجه به طبقه کارگر، و جامعه در کل، یکی از ارکان فکری - عملی سیاست و اصولاً کل روبنای طبقاتی جامعه است. بدون جذب و یا راضی کردن پرولتاریا به یک افق بورژوازی حاکمیت طبقاتی سرمایه داری ناممکن است. هیچ



اختناق بدون وجود چنین نفوذ جنبشی، ارزشی و آرمانی قابل ادامه نیست. اشاره کردم که واقعیت جامعه نشان می‌دهد که حتی وقتی اختناق هم از میان برود هنوز بورژوازی می‌تواند با اتکا به جنبش‌های اجتماعی خود طبقه کارگر را در چارچوب مناسبات موجود محبوس نگاه دارد، مانع اتحاد طبقاتی پرولتاریا و سرنگونی حکومت بورژوازی شود..

وقتی صبحتی از مکانیزم کار مزدوری در مورد انقیاد طبقه کارگر توسط بورژوازی نیست، طبیعی است که آن را از سر توجه بورژوازی به کارگر و جامعه و "جذب و راضی" نگاهداشتن کارگر به یک افق بورژوائی، و .. توضیح می‌دهند. به جای توجه دادن کارگر به اساس نظام مبتنی بر کار مزدوری و موقعیتی که کارگر در آن گیر کرده است، کارگر را به مسائل حاشیه ای تر و عرصه "هنر" بورژوازی برای "جذب" و "راضی" کردن کارگر به "ارزشها" و "آرمان" بورژوازی حواله می‌دهند. فراموش می‌کنند که بورژوازی زندگی و معیشت روزانه کارگر را از قبل گرو گرفته است. واقعیت زندگی روزانه و هراس کارگر از آینده و از سونامی بیکار سازی و اخراج که مدام بر بالای سرش در پرواز است، هر ساعت و هر دقیقه موقعیت او را در نظام سرمایه داری به او یادآور می‌شود. فراموش می‌کنند که کارگر "جذب" سرمایه نشده است، زیر سیطره این مناسبات اسیر است. سرمایه دار نمیتواند طبقه کارگر را از گرسنگی بکشد، اگر میتواند و انباشت سرمایه ممکن بود، میکشد. باید بخشی را با بخشی از کار خود زنده نگاهدارد تا سرمایه بتواند انباشت کند و بخشی دیگر را بعنوان اردوی کار علیه و در رقابت با بخش شاغل گرسنه نگاهدارد تا بتواند از بخش شاغل مطابق میل خود کار بکشد. به این وضعیت در بعضی کشورها سرکوب و اختناق شدید پلیسی نیز برای حفظ پایه های اسارت کارگر اضافه شده است. اگر دست کارگر باشد همین امروز میخواهد به حاکمیت کارمزدی پایان دهد. نمیتواند، لذا در مبارزه مداوم برای بیرون کشیدن بخشی از دستمزد خودش با سرمایه و در دیگر عرصه های جامعه درگیر است.

بحث بر سر کم اهمیت کردن تاثیر افکار و آراء طبقه حاکمه در جامعه نیست، دارد مدام بوسیله بورژوازی در جامعه پمپاژ میشود، بحث بر سر این است که طبقه کارگر با نفی چه چیزی میتواند پرچم رهایی خود را بزند؟ چگونه از این موقعیتی که در آن گیر کرده است رهایی می یابد؟ کارگر کمونیست در نه گفتن به کارمزدوری است که به جنگ اساسی با افکار و آراء و "ارزشها" و جنبشهای بورژوازی می‌رود. مینویسند: "چپ بورژوائی خود بخشی از این جنبش طبقه بورژوا است و لذا از دیدن با درک این جنبش ها ناتوان است و فاقد نقدی عمیق به آنها است. چیزی که برایش باقی میماند این است که اختناق را تنها عامل یا عامل اصلی انقیاد طبقه کارگر میگیرد و مبارزه کمونیستی و تحزب کمونیستی را به یک مبارزه دمکراتیک علیه اختناق، سرکوب و ستم علی العموم در یک قالب غیر طبقاتی تقلیل دهد. همانجا، تاکید از متن است.

اگر چپ، چپ بورژواست، ناتوانی این چپ از درک جنبشهای بورژوائی از کجا آمده است؟ چپ بورژوا ناتوان از درک جنبش بورژوائی نیست، آن را مطابق منافع بورژوازی برای طبقه کارگر تبیین میکند. برای راه کارگر، کارگر افغانی کارگر میهنش (ایران) نیست! بیگانه است. راه کارگر ناتوان از درک جنبش راسیستی و ضد بیگانه بورژوازی در ایران نیست. فکر می‌کردیم اینها جزو توافقات عمومی ماست. اگر چپ، چپ بورژواست، مبارزه کمونیستی و تحزب کمونیستی آن از کجا آمده است؟ سازمانی که مبارزه اش دمکراتیک و صرفا در محدوده ضد اختناق و ستم علی العموم است، نه پراتیکش کمونیستی و نه تحزبش به طریق اولی کمونیستی است. کجا ما گفته ایم که اشکال سبک کار این چپ این است که مبارزه کمونیستی و تحزب کمونیستی او در خدمت مبارزه ای دمکراتیک است؟ واقعا دوباره بحث سبک کار کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست را چاپ کنیم. بیخود نیست که از این چپ انتظار "سنگر بندی" در مقابل هجوم ایدئولوژیک و سیاسی بورژوازی به طبقه کارگر می‌رود!

میگویند: "فعال، آژیتاتور و رهبر کمونیست در طبقه کارگر بیش از اختناق زیر فشار این جنبش های بورژوائی است. این فشار در پراکندگی و در مستاصل کردن فعالین طبقه کارگر از شکنجه زندانهای رژیم کارا ترست. و چپ کلا در این جنگ غایب است. همانجا سرکوب و اختناق و جنبش های اجتماعی دو مقوله متفاوتند و کارکردشان نیز متفاوت است. اختناق و سرکوب هم صرفا استبداد بورژوائی نیست. جامعه به جنبشهای اجتماعی نیاز دارد. به سرکوب و خفقان و زندان و شکنجه احتیاجی ندارد. این بورژوازی است که برای انقیاد طبقه کارگر به کارمزدوری به سرکوب و خفقان و زندان و شکنجه و دادگاه و ارتش و غیره احتیاج دارد و دست می برد. سرکوب و خفقان مانع اصلی پیشروی طبقه کارگر است نه فقط در کشورهای استبدادی که در تمام جهان بورژوائی. به همین دلیل برای عقب راندن آن احتیاج به همبستگی و اتحاد طبقاتی وسیعی دارد. اگر کمونیستهای کارگری از تداعی کردن جامعه به نام خود اجتناب میکنند و عرصه جدال بر سر نرم ها و سنتها و افکار و آراء و عرصه سیاست و جدل سیاسی در جلو جامعه و غیره را به بورژوازی واگذار کرده اند، پیشروی خود طبقه کارگر در جدال با سرمایه چی؟ کارگر سه دهه قبل در کشورهای اروپائی حق داشت که در دفاع از کارگر کارخانه بغل دستی اش دست به اعتصاب بزند و در پیکت او شرکت کند. الان حق ندارد و اگر او را در پیکت کارگران فلان کارخانه به بیند دستگیر و جریمه اش میکنند. سرکوب و خفقان که تنها وارد کردن باتوم و اعدام و زندان نیست، که همه اینها هم برای عقب راندن کارگر وارد میشوند. اخراج و بیکار کردن کارگر و رهبر و فعال کارگری هم سرکوب است. گذاشتن کارگر و رهبر و فعال کارگری هم در لیست سیاه سرکوب است. در آمریکا که عملا آنان را ترور میکنند. به میدان آمدن دادگاه هم به نفع بورژوازی سرکوب کارگر است. دادگاه دولت بورژوائی بریتانیا صندوق حمایت از اعتصاب کارگران معادن ذغال سنگ را در زمان یورش تاجر به این کارگران سه میلیون پوند جریمه کرد و از نظر اقتصادی آنان را فلج کرد. هر روز با دهها نمونه از این در کشورهای مختلف اروپائی روبرو هستیم. "عدالتخانه" یکی از "ارزشهای" نظام بورژوائی است دیگر.

در کشورهایی مانند ایران که داستان چیز دیگری است. برای عقب راندن کارگر در مقابل بورژوازی هر جوانی را که شبیه چپ بود و لفل در جیب داشت گرفتند و اعدام کردند. کارگر میخواهد تشکل خود ا ایجاد کند، با نیروی پاسدار میریزند سرش. کارگر حقوق معوقه ای را که

یک سال است پرداخت نکرده اند میخواد، نیروی پاسدار و انتظامی و احتمالاً از این به بعد بسیج را به جان او میاندازند. بعلت سرکوب و تعقیب و اخراج مداوم اصلاً بافت رهبری طبقه کارگر در ایران بسرعت بخش استخوان خرد کرده خود را از دست میدهد. رهبران سندیکاها، شرکت واحد و نیشکر، اصلو، مددی، شهابی و رخشان و غیره را می برند زندان تا کارگران را از رهبران جا افتاده خود محروم کنند. شب و روز اینجا و آنجا افراد مختلف با رادیوها و تلویزیونهای مختلف مصاحبه میکنند، برای رهبر و فعال کارگر بویژه اگر جایی از سر تصادف به کمونیستها بر خورده باشد، به قیمت سالها نگاهداشتن در زندان تمام میشود.

افکار و آراء و "ارزشهای" بورژوائی که از آسمان نیامده اند. در اینها تبلور یافته اند. بسته به این است که چطور به سرمایه داری نگاه کرد. از دید کارگر یا چپ بورژوا. مارکس کل "ارزشهای" بورژوائی را نقد کرد و به سخره گرفت، بخشا در همین زمینه ها. مقدمه کوتاه کار مولد و غیر مولد مارکس تصویر بسیار زیبایی از مارکس در این موارد است. چپ بورژوا فوئش میگوید خفقان است و کاری نمیشود کرد. باشد بگوید. مگر کارگر و جامعه منتظر این دستور چپ بورژوا نشسته اند؟ تقابل با جنبشهای بورژوائی را باید با ساختن جنبش سیاسی کمونیسم کارگری در جامعه جواب داد، جدل با چپ بورژوا بر سر مهم یا کم مهم بودن تقابل علیه جنبش بورژوائی و یا اختناق، نباید ما را از نقش سرکوب و اختناق علیه پیشروی کارگر، و در افتادن بر سر آن با بورژوائی و دولتهایشان، کم توجه کند. واضح است بورژوائی تنها به سرکوب و خفقان اکتفا نمیکند ولی اگر سرکوب و خفقان و کنترل و ارباب را در ابعاد مختلف به جامعه تا حد استراق سمع مکالمات خصوصی افراد جامعه نیز تسری ندهد، تمام ثروت "فکری - تحمیقی" که بورژوائی ذخیره کرده است در اولین تند پیچ بحران سرمایه، بر باد میرود.

چپ بورژوا اگر اختناق را در کشوری مانند ایران مهم میدانند نه به این علت است که آن را عامل اصلی انقیاد طبقه کارگر میدانند، بلکه به این علت است که خود نیز زیر استبداد و اختناق تحقیر میشود، اقشاری از خرده بورژوا نیز با آن تحقیر میشوند و این خرده بورژوائی ورشکسته و یا در حال ورشکستگی را علیه استبداد دولت بورژوا بیشتر تحریک میکند. لذا به آن معترض است. میدانند جامعه نیز به آن معترض است. وارد شدن خرده بورژوا و چپ بورژوا در مبارزه همگانی یا دمکراتیک ضد استبدادی و ضد اختناق به خاطر رفع انقیاد طبقاتی از کارگر نیست، به خاطر اهداف سیاسی و اقتصادی خودشان است اما این ظرفی است که اقشار مختلف بورژوا و خرده بورژوا و روشنفکران آن میتوانند با آن طبقه کارگر را به دنبال اهداف و منافع خود بکشانند و چپ بورژوا هم برای خدمت به آن در میان طبقه کارگر دست به کار میشود. چپ بورژوا در جریان پاکرفتن تحرک جنبشهای طبقه بورژوا نیز به خوبی آگاه است که کجای آن باید قرار گیرد. در این مورد انصافاً این چپ توهمی ندارد.

توضیحات در این مورد را به خاطر طول نوشته کوتاه میکنیم و چند کلمه ای در مورد اساس رابطه بورژوائی و کارگر در مارکسیسم میگوئیم، که بورژوائی کجا به کارگر کار دارد و کجا به او کار ندارد. و برای حفظ چه رابطه ای ابزار تحمیق و دروغ خود را علیه کارگر و کمونیستها و از اینطریق جامعه، مدام به خدمت گرفته است.

بورژوائی تنها در تولید است که به کارگر کار دارد. خارج از این، به کارگر کار ندارد. این اساس کار داشتن و نداشتن بورژوائی با کارگر است. بورژوائی خارج از تولید، کاری به زندگی کارگر ندارد. اینکه از سرما میمرد، از گرما هلاک میشود، گرسنگی میکشد، نمیکشد، سرپناهی دارد، ندارد. بچه هاش گرسنه هستند، نیستند، به دوا و درمان و دکتر مجانی و کافی دست رسی دارند، ندارند، از آموزش مجانی و طب و تحصیل مجانی برخوردار هستند، نیستند، شب ها زیر پل ها و در کنار خیابان میخوابند نمی خوابند، کرایه خانه و برق و آب و غیره را میتوانند پرداخت کنند، نمیتوانند، رو سفره شان غذا هست، نیست، به تن فروشی کشیده میشوند، نمیشوند، و دهها بدبختی و مصائب دیگر. در تولید است که سرمایه دار محصول کار کارگر را که اسکلنت نظام مبتنی بر کار مزدوری بر روی آن ساخته شده است، تصاحب میکند. و خارج از آن است که برایش مهم نیست چه بلائی سر کارگر و خانواده کارگری در میاید. وجود دولت برای حفظ این رابطه است، زندان و دادگاه و دستگاه قضایی و نیروی نظامی و انتظامی و محاصره کارگر و از اینطریق محاصره دائمی جامعه با جعل و دروغ و خرافه مذهب و خرافه ملی و راسیسم و غیره در خدمت این است. و اینجاست که باید یقه سرمایه داری و سرمایه دار و دولت و کارفرما را گرفت و همه افکار و آراء و خرافه و جعلیات سرمایه را به نقد کشید. زندگی کارگر برای این است و کارگر تا وقتی زنده است که این مصلحت طبقاتی طبقه حاکمه اقتضا کند. خارج از آن چه بلائی سر کارگر و زندگی او و فزنداناش میاید، مساله بورژوائی نیست.

آن کارخانه ای که رفیق کورش میگوید کارگر را با دیسیپلین بار میاورد و ایده الیزه اش میکند که به کارگر کم کار در آن میگویند زیرکار در رو و اعتصاب شکن!، بر عکس مارکس در جلد سوم کاپیتال در این مورد میگوید، بورژوائی البته با تولید بزرگ و ایجاد کارخانه، کارگران را دور هم جمع میکند و کمک میکند که آنها به اتحاد طبقاتی خود پی ببرند، اما هر لحظه آن به قیمت تحقیر کارگر تمام میشود.

یک تعداد دستگاه را که خود کارگر با عرق و خون خود و اجداد خود تولید کرده است، جلو کارگر میگذارند و میگویند اگر 8 یا 10 ساعت روی آن کارکنی آن روز خودت و فرزندانت گرسنه خواهند ماند. این پایه کثافت و تحقیر مداوم طبقه کارگر توسط بورژوائی است. به کارگر ایران خودرو آنقدر فشار میاورند که عقلش را از دست میدهد و موجب مرگ رفقای کارگر خود میشود.

جای این ها را در نگرش رفیق کورش: "اما این انقیاد(انقیاد طبقاتی) بیش از هر چیز محصول انقیاد جنبشی چپ به داده های بورژوائی و عدم توانایی آن در مبارزه علیه هجوم دائمی بورژوائی در قالب های مختلف است." گرفته است که کارگر کمونیست مورد خطاب او حتی برای درک آن باید مترجم بگیرد.

از نقد رابطه بورژوائی با کارگر در تولید و در پروسه کار است که آژیتاسیون سوسیالیستی و صدای اعتراض کارگر در میاید. کارگر در کردستان جواب عوام فریبی حزب دمکرات را اینجا میدهد که چرا بورژوائی کرد در کارخانه پرریس سندج حقوق و مزایای او را در حد صفر میدهد، اگر کارگر در تهران مزد بیشتری از او بگیرد.

ممکن کسی سرمایه داری در دمکراسی پارلمانی را نشان ما دهد، که به کارگر بیکار بیمه بیکاری میدهند. خود این از دستاورد طبقه کارگر بوده که هر روز دارند دامنه آن را هم محدود میکنند و این اندک رفاه هم از یکی بگیر بدیگری بده، برپایه سرکوب و اختناق در حفظ کار از آن در دیگر کشورهای نگاهداشته شده است.

#### سه کلمه و واقعا دنیایی فاصله

رفیق کورش میگوید: "عنوان بحث شامل سه کلمه است. تجزیه، کمونیستی، طبقه کارگر. همه ما این کلمات را به وفور به کار میبریم و در باره آن‌ها بحث میکنیم. اما وقتی به عمق بحث‌ها دقت کنید متوجه می‌شوید که در برداشت، در تصویر و لاجرم در پراتیکی که از این مفاهیم نتیجه میگیریم دنیایی اختلاف هست. لازم میدانم که در مورد تفاوت تصویر چپ غیر کارگری از این سه کلمه یا سه مفهوم با تصویر مارکس، تصویر کمونیستی کارگری و حتی بعضا تصویر جریانات کارگری غیر کمونیست، صحبت کنم. همانجا، تاکید از متن است. ما هم از همینجا شروع میکنیم:

#### الف - طبقه کارگر کیست؟

کورش در این مورد چنین میگوید: "وقتی جامعه در پایه‌ای ترین سطح فونکسیون آن از مکانیسم تولید سرمایه داری تکانه شود، طبقه کارگر هم از مضمون اجتماعی (متعلق به جامعه و نظام سرمایه داری) تهی میشود. همانجا مشکل ظاهرا همه جا معرفتی است، مربوط به ذهن است. چپ بورژوا، "فونکسیون" تولید سرمایه داری را از جامعه "میتکاند"، "نمی‌فهمد" که جامعه در پایه‌ای ترین سطح آن سرمایه داری است، به این دلیل طبقه کارگر را هم از مضمون اجتماعی آن (متعلق به سرمایه داری) "تهی" میکند! این چپ، یک جا بزعم رفیق کورش، اول کمونیسم را از "بعد اجتماعی" آن یعنی جنبش درون طبقه کارگر، "میتکاند"، بعدا "طبقات" را از جامعه "میتکاند"، و اکنون هم جامعه را از "فونکسیون" تولید سرمایه داری آن "میتکاند"!

مارکس در مانیفست کمونیست در مورد سوسیالیسم بورژوا چنین میگوید: "آنها بورژوازی را بدون پرولتاریا میخواهند. بورژوازی عالمی را که در آن حکمرواست، طبیعتا بهترین عوالم میبندارد. سوسیالیسم بورژوا این پندار تسلیت بخش را بصورت یک سیستم تمام و یا نیمه‌کاره‌ای در میآورد. هنگامی که این سوسیالیسم از پرولتاریا دعوت میکند که سیستم او را عملی نماید و در بیت‌المقدس جدید وی گام گذارد، در واقع توقع وی فقط آنست که پرولتاریا در جامعه کنونی همچنان باقی بماند ولی اندیشه‌های کینه‌آمیز خود را درباره این جامعه بدور افکند" مانیفست کمونیست. بند مربوط به سوسیالیسم بورژوازی.

این نقد مارکس در مورد سوسیالیست بورژوا در مانیفست کمونیست، را با نقد "فلسفی و مذهبی گونه" رفیق کورش از نگرش چپ بورژوا به سرمایه داری مقایسه کنید، درست نقطه مقابل آنست. در مانیفست، چپ بورژوا سرمایه داری را از دید سرمایه دار بورژوا می‌بیند، لذا از پرولتاریا دعوت میکند که آن را بصورت بهترین عوالم دنیا ببیند. در نگرش رفیق کورش، مشکل این چپ معرفتی است، "متوجه" نیست که جامعه سرمایه داری است و در آن تولید سرمایه داری عمل میکند و کارگر هم متعلق به سرمایه داری است! در مانیفست معلوم است که چپ بورژوا میدانند سرمایه داری است آنهم در 170 سال پیش، اما از پرولتاریا میخواهد که برای بورژوازی، همچنان پرولتاریا باقی بماند. در نگرش رفیق کورش این چپ "متوجه" نیست، که فونکسیون سرمایه داری را از جامعه تکانه است. لابد اگر "ارشاد" شود، نه جامعه را از هیچ چیز میتکاند و نه کارگر را از سرمایه داری!

کورش برای اثبات حرف خود میگوید: "برای مارکس جامعه سرمایه داری مفروض است و در تمام مفاهیم اجتماعی مارکس تنبیه شده است. شما نمی‌توانید جامعه سرمایه داری را از هیچ کدام از مفاهیم مارکس حذف کنید. از کالا تا کارگر، از دولت تا انقلاب همه مفاهیم اجتماعی و لذا طبقاتی هستند و نه مفاهیمی مجرد، آکادمیک و "لمی". همانطور که برای مارکس تجزیه یک مفهوم اجتماعی معطوف به جامعه سرمایه داری است، همانطور که برای مارکس کمونیسم معطوف به یک جنبش معرفه در جامعه سرمایه داری است و همانطور که برای مارکس کالا یک پدیده اجتماعی است، طبقه کارگر هم یک مفهوم اجتماعی در چارچوب جامعه سرمایه داری است. همانجا، خط تاکیدها از متن است.

واضح است که مارکس پرولتاریا را محصول جامعه سرمایه داری میداند، برای مارکس حتی قبل از آنهم معلوم بوده است که مناسبات تولیدی در جامعه، طبقات اجتماعی مختلف را در خود متعین میکند. اما برای مارکس و مارکسیسم آنچه که قبل از هر چیز وجودش مفروض گرفته میشود، کارگر است، برای اینکه خودافزایی سرمایه خودش چیزی جز استثمار نیروی کار کارگر نیست، برای اینکه شرط وجود سرمایه کار مزدوری است. اگر کارگر نباشد حرفی از سرمایه داری هم نیست. اما وقتی صحبت از سرمایه داری است، در مارکسیسم این کارگر است که در تمام مفاهیم اجتماعی مارکس تنبیه شده است، اگر کارگر را از مارکسیسم بگیری چیزی از آن باقی نمی‌ماند جز اقتصاد سیاسی. تفاوت اینجاست. این کارگر است که در بطن تنوری استثمار، در بطن تنوری طبقه و مبارزه طبقاتی مارکس تنبیه شده است. در مارکسیسم این کارگر است که از فلسفه، از اقتصاد سیاسی، از طبقات و مبارزه طبقاتی، از سیاست، از آزادی و عدالت اجتماعی سخن میگوید. به این دلیل مارکس بعد از دو صفحه در مورد فویرباخ به نیروی ذهنی فعاله و سپس کارگر میرسد، بعد از چند صفحه از ایدئولوژی آلمانی و بعد از چندین صفحه از کاپیتال به کارگر میرسد.

در نگرش رفیق کورش این سرمایه داری است که در تمام مفاهیم مارکس تنبیه شده است، مارکس آدم اسمیت دوم شده است!

بقول منصور حکمت، تمام زیبایی مارکسیسم در این است که زبان کارگر است. در مارکسیسم این سرمایه داری نیست که در مورد کارگر سخن میگوید، این کارگر است که در مورد سرمایه داری سخن میگوید. مارکسیسم روایت سرمایه داری برای کارگر نیست، زبان کارگر علیه سرمایه داری است. باز هم بقول منصور حکمت، مارکس کارگر را تعریف نمیکند، جامعه سرمایه داری را نگاه میکند یک موجود اجتماعی را به نام کارگر در آن می‌بیند که در شرایط ویژه‌ای گیر کرده است. این کارگر باید یک چیزی را در این جهان تغییر دهد که آنهم چیزی جز شرایط استثمارش نیست، و اگر این را تغییر داد دیگران را هم همراه خودش آزاد خواهد کرد، چرا که دیگر اثری از هیچ نوع ستم

و استتماری باقی نمی ماند. این جایگاه ابژکتیو طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی در کمونیسم است. کارگر، این پدیده اجتماعی در نظام سرمایه داری است، پدیده ایست برای تغییر و تجدید ساختمان جهان با همه کسانی که در آن زندگی میکنند. کمونیسم هم برخلاف تعبیر رفیق کورش معطوف به یک جنبش معرفه نیست، جنبش "معرفه" طبقاتی خود طبقه کارگر است. حزب سیاسی مورد نظر مارکس هم نه معطوف به سرمایه داری! که برای نفی سرمایه داری یعنی انقلاب سوسیالیستی و حکومت کارگری و لغو کار مزدی است.

رفیق کورش با این نگرش، رویدادهای بعد از شکست انقلاب اکتبر در روسیه و یا ایجاد حکومت ملی در چین را دوباره چگونه توضیح میدهد. ظاهراً اشتباه بلشویکها و استالین بعد از مرگ لنین این بود که آنها جامعه را از فونکسیون سرمایه دای تکاندند، و نفهمیدند که تولید سرمایه داری در آن برقرار است و اگر این را می فهمیدند به جای صنعتی کردن روسیه، سوسیالیسم و حکومت کارگری را برپا میکردند! اگر آنروزها از استالین در این مورد سوال میکردی میگفت، به کار مزدی احتیاج دارند و انقلاب کارگری مال 200 سال بعد است. خودشان به احزاب کمونیست کشورهای مختلف گفتند اینقدر سوسیالیسم سوسیالیسم نکنید، همان انقلاب بورژوا دمکراتیک را همراه دیگر احزاب بورژوا در کشورهای خودتان به چسبید و از شوروی دفاع کنید. ظاهراً توصیه دولت استالین به احزاب کمونیست باید از عدم درک فونکسیون سرمایه داری بوده باشد؟! با این حساب اشکال کمونیسم چینی هم این بود، اگر "فونکسیون سرمایه داری را از جامعه نمی تکاندند"، در چین به جای "جمهوری توده ای خلق چین" حکومت کارگری را اعلام میکردند و بنای ساختمان سوسیالیسم را شروع میکردند؟! میگردند!

از توضیح در مورد مسائل فرعی تری از قبیل چه کسی ارزش اضافه تولید میکند و کار مهندس و روشنفکر چیست میگذریم تنها به بحث مارکس در مورد کار مولد و غیر مولد اشاره کوتاهی میکنیم. بحث مارکس در مورد کار مولد و غیر مولد هم برای تعریف کارگر نبود. اینکه چه کسی ارزش اضافه تولید و یا چه کسی آن را تولید نمیکند و کار روشنفکر و مهندس چیست؟ برای این بود که مارکس از موضع کارگر نشان دهد که اساس سرمایه داری روی این بنا شده است. بحث کار مولد و غیر مولد مارکس در عین حال جدال کارگر است با آدم اسمیت و ریکارد و دیگر اقتصاد دانان بورژوا که کارگر غیر مولد را مصرف کننده و تنبل و انگل می نامیدند. درست مشابه چپ "خلقی" و چپ لیبرال 57 که تحت عنوان کار غیر مولد، کارگر را مصرف کننده، بخش عمومی را "دولت پرخرج" و یا "رشد سرطانی" میخواندند. اکنون هم چپ بورژوا کمابیش این اصطلاحات را در تحقیر آن بخشی از کارگران که مستقیماً در تولید ارزش اضافه دخالت ندارند، به کار می برد.

ب - کمونیست کیست؟

رفیق کورش در این مورد چنین میگوید:

"امروز از هر کس بپرسید کمونیست کیست، کمونیست را با قبول مجموعه ای از اصول ایدئولوژیک و فکری تعریف میکند. کسی که به این اصول اعتقاد دارد کمونیست است و کسی که ندارد نیست. درست مانند مذهب. اینجا هم فاکتور جامعه غایب است. کمونیسم البته اصول اعتقادی و برنامه ای دارد اما قبل از آن یک جنبش اجتماعی موجود در طبقه کارگر است."

ادامه میدهند: کمونیسم به عنوان یک جنبش اجتماعی متولد شده است و کمونیسمی که رابطه اش با جامعه قطع شده، یک سلسله عقاید است که ربطی به بحث حزب کمونیستی طبقه کارگر ندارد. کمونیسم کارگری بدوا انعکاس پراتیک جنبش زنده کمونیستی درون طبقه کارگر است."

یا

"اعتقادات ما هر چه که باشد اگر به یک جنبش موجود در جامعه گره نخورد باشد به بحث امروز ما نامربوط است. آدمهای زیادی در جامعه هستند که از سر اعتقاد کمونیست هستند. اما فعالیت کمونیستی و حزب کمونیستی بحثی در مورد این آدم ها نیست. در عبارت "حزب کمونیستی"، کلمه کمونیستی معطوف به اعتقادات افراد نیست، به رابطه ابژکتیو آن ها با مبارزه کمونیستی طبقه کارگر معطوف است. و عجیب نیست که چپ با دسته بندی فکری احزاب اصولاً نقش و جایگاه ابژکتیو جریانات مختلف کارگری را نمیتواند بفهمد". همانجا، تاکیدها از متن است.

این تقریباً نصف نقل قولهای رفیق کورش در توضیح کمونیست کیست است. اینکه نباید به اعتقادات آدمها مراجعه کرد، درست است. اما روش کمونیسم کارگری از این فراتر میرود، از جنبشهای اجتماعی، جنبشهای اجتماعی هم نه به معنی تعدادی آدم، که به معنی جنبشهایی که ریشه در جامعه دارند، شروع میکند. و عمل تشکیلاتی آنها را از این سر توضیح میدهد.

گفتن اینکه کمونیسم یک جنبش اجتماعی موجود درون طبقه کارگر است، نیز درست است اما مساله این است که این چیزی به کسی در مورد خود این جنبش، اهداف آن و مبارزه کمونیستی طبقه کارگر نمیگوید. تا وقتی این جنبش دقیقاً تعریف نشده است، رابطه یا عدم رابطه ابژکتیو آدمها با آن نیز در هاله ابهام باقی میماند و دست نیافتنی. پیشتر گفتیم جنبشهای اجتماعی بورژوائی مختلفی آمدند و بخودشان گفتند کمونیست و فاکتور جامعه هم از دید آنها غایب نبود، نیروی "این جنبش اجتماعی موجود درون طبقه کارگر" را نیز با خود بردند. کتاب سرخ را دست ما می گذاشتند که راجع به عوض کردن لاستیک ماشین بود، میگفتند این کمونیسم است. ما هم آن را بعلت نفوذ معنوی ای که کمونیسم داشت قبول میکردیم. بنابراین قبل از جواب دادن به اینکه کمونیست کیست؟ باید از خود کمونیسم یعنی کمونیسم کارگری تعریف دقیقی بدست داد و رابطه آن کمونیست فرضی را با آن سنجید. وگرنه مجبور میشوید که مجدداً به عقاید یعنی "عدم شناخت" آدمها و یا "نفهمیدن" جامعه سرمایه داری و غیره مراجعه کنید که در بهترین حالت چیزی جز نقدی معنوی و اخلاقی نخواهد بود.

منصور حکمت در سیمینار دوم کمونیسم کارگری، کمونیسم را چنین تعریف میکند:

"ما باید جنبش کمونیستی را به معنی دقیق کلمه جنبشی تعریف کنیم که مبارزه اجتماعی طبقه کارگر برای مالکیت اشتراکی، لغو کار مزدی و جامعه بدون طبقه را دنبال میکند. این جنبش را میتوانیم بگوییم کمونیستی و بگوییم مارکسیسم اندیشه اش است." تاکیدها از متن است.

نماینندگان "نخراشیده" این گرایش، گرایش کمونیسم کارگری درون طبقه کارگر، از نظر ما رهبران و فعالین کمونیست شبکه ها و محافل کارگری درون طبقه کارگردند. کمونیست کارگری کسی است که عملا در گوشه ای از این جدال سهیم و شریک است، در اینصورت میتوان گفت که کمونیست کارگری است و میتوان گفت که مارکسیسم اندیشه اوست. حزب و سازمان مدعی کمونیسم کارگری هم اگر در این جدال عملا شرکت دارد و در آن سهیم است میتوان گفت که کمونیست کارگری و مارکسیسم اندیشه او است. جدا از این، دهها بار "وفاداری" خود را به کمونیسم بعنوان جنبش اجتماعی موجود درون طبقه کارگر اعلام کند، یا در مورد آن توضیح دهد، او را درگیر در این پراتیک نکرده است. وقتی در این پراتیک درگیر نیست، درگیر پراتیک اجتماعی طبقاتی دیگری است و برای نشان دادن بی ربطی آن به زندگی و امر رهایی طبقه کارگر، باید از اینجا شروع کرد. برای مثال، کسی که به نام "انقلاب" مردم را به شرکت در نماز جمعه فراخوان میدهد، انتخاب طبقاتی خودش را از قبل کرده است و آن را از اینطریق به جلو هل میدهد. نه عفلش را از دست داده است، نه از چیزی عدول کرده است، نه به چیزی خیانت کرده است. تعلق طبقاتی خود را به جنبشی نشان میدهد که اهداف خود را در این قالب ها جلو می برد.

در زیر تیتیر کمونیست کیست؟ رفیق کورش، جز گفتن اینکه "کمونیسم یک جنبش درون طبقه کارگر است و فاکتور جامعه غایب است و کلمه کمونیستی معطوف به اعتقاد آدمها نیست و به رابطه ابژکتیو آدمها مربوط است"، چیز دیگری نگفته است. معلوم نکرده است که خود این جنبش کمونیستی چیست و چه نوع مبارزه ای از مبارزه طبقه کارگر است تا رابطه ابژکتیو آدمها و یا احزاب و سازمانهای مدعی کمونیسم را با آن سنجید. به این جهت هم، نقدش به آدمها و احزاب و جریانات مورد نظرش، اخلاقی و معرفتی مانده است. علتش این است که خود رفیق کورش به کمونیسم کارگری در این قامت نگاه نمیکند و کمونیسم کارگری را تحت عنوان "جنبش درون طبقه کارگر است" به چیزی در حد مبارزات روزمره درون طبقه کارگر تقلیل داده است. این گرایش هم البته گراشی است درون طبقه کارگر، وجود دارد اما کمونیسم کارگری نیست.

#### پ - تحزب چیست؟

بحث مفصل در این مورد را قطعاً باید به نوشته دیگری موکول کرد و به مواردی مانند تعریف کمونیسم و فعالیت اجتماعی موجود و جداکردن بخش داخل و خارج کمونیسم و کمیته های کمونیستی و تحزب و غیره از دیدگاه کمونیسم کارگری مورد نظر منصور حکمت، پرداخت. اینجا نیز در حد این تیتیر به نکاتی اشاره میکنیم.

رفیق کورش در این مورد چنین میگوید:

"تصویر چپ از تحزب در پایه و مضمون از رابطه سازمانی شروع میکند و نه از یک پراتیک اجتماعی. برداشت چپ بورژوائی از تحزب یک برداشت غیر اجتماعی است. از تحزب اساساً دیسیپلین، اتوریته، عضو، هوادار، و غیره را میفهمد. من رئیس تو و تو معاون من هستی، تو هوادار هستی من به تو رهنمود میدهم تو انجام میدهی، حدود اختیارات من این است، حدود اختیارات تو این، و غیره. رابطه رهبر و توده، رابطه استاد و شاگرد، رابطه فرمانده و سرباز، رابطه رئیس و مرئوس، رابطه مرشد و مرید و غیره. همیشه "پایین" فاقد توانایی انجام کار است تا وقتی که به او رمز و رازی را، که هیچ کس زحمت روی کاغذ آوردن آن را هم نمی کشد، بیاموزد. همانجا

در این مورد هم کمونیسم کارگری نه تنها از خلق و خوی رهبران سازمانهای چپ بورژوا بلکه حتی از سر رابطه درونی سازمانی آنها نیز شروع نمیکند. چه کار دارد یکی خوشرو است، یکی نیست، دستور میدهند یا نمیدهند. به آن جنبش اجتماعی نگاه میکنند که این چپ افق و سیاست و لذا علت وجودی سازمانی خود را نیز از آن میگیرد یا گرفته است. به این نگاه میکنند که چپ بورژوا کجای جامعه بورژوائی قرار گرفته و قرار میگیرد و چه نقشی را برای بورژوازی در رابطه با کارگر ایفا میکند. حال دستور میدهند، نمیدهند، رئیس و مرئوس دارند، ندارند، فرقی در ماهیت آن نمیدهد. برای کارگر کمونیست هم نه رئیس و مرئوس کردن این چپ، بلکه پی بردن به واقعیت وجودی سازمانهای چپ بورژوا مهم است. در این مورد و انطباق نگرش چپ خرده بورژوا و خرده بورژوا انبوهی ادبیات از منصور حکمت موجود است.

اگر کسی بخواهد تبیین خود را بدهد هیچ ایرادی ندارد. اما این تبیین اوست و نباید آن را به حساب کمونیسم کارگری بگذارد. این تبیین چون متأسفانه بخش حاشیه ای و کم توقع کارگران مورد خطاب هستند، باید آنان را از سر خلق و خوی رهبران این سازمانها علیه سازمانهای سیاسی تحریک کند. خیلی ها پیشتر این کار را کرده اند که به روسا که امر و نهی میکنند احتیاجی ندارند، که افزودن یک قران به دستمزد کارگر به دهها سازمان سیاسی میارزد. که کارگران بیشترین تجربه را در این مبارزات یاد میگیرند. نمونه چپ سنتی 57 که میگفت تجربه خود توده ها تئوری را به ما نشان میدهد، تئوری را باید از تجربه توده ها کسب کرد و غیره!

میگویند:

"در دنیای واقعی رهبران عملی و آژیتاتور های کمونیست طبقه کارگر، رهبران موجود محلی هستند که بهتر از هر کس قادر به رهبری محلی هستند. در این بعد اگر صلاحیتشان بیشتر از رهبران احزاب سیاسی نباشد کمتر نیست. همانجا اگر هدف تحریک افکار نوع کارگرگرای علیه سازمانهای سیاسی نیست، چرا باید رفت سراغ این تقابل غیر لازم و در عین حال غیرواقعی. نه روابط درونی سازمانهای چپ غیرکارگری آنست که رفیق کورش تصویر کرده است و نه مقایسه آنان با رهبران و فعالین کارگری. خیلی از رهبران این چپ را دیدیم که در عمل پادوی رهبران اتحادیه ها شدند. اکنون هم برای هرکدام از اینها مایه افتخار است که با فلان فعال کارگری درون کارگران سلام و علیک داشته باشند.

خود این مقایسه هم در نوع خود جالب است. اگر رهبران و فعالین کارگری صلاحیتشان از رهبران احزاب سیاسی بیشتر است چرا این صلاحیت فقط به بعد رهبری محلی محدود شده است؟ ظاهراً بعد محلی جامه ایست که بر قامت آنها دوخته شده است! کارگرانی که در انقلاب 57 شیرهای نفت را بر روی حکومت آپارتاید در آفریقای جنوبی و بر دولت اسرائیل بستند. افق و سیاستی که تصمیم گرفته است کارگر را صنفی بکند، توقعش هم از رهبر و فعال کمونیست درون طبقه کارگر در همین محدوده است. یک جا این رهبران در تقابل با چپ

غیرکارگری در "محدوده محلی" از رهبران سیاسی این سازمانها رهبرترند، در جایی دیگر "آلوده به خرافات دنیا و مافی های بورژوازی" و نیازمند "روشنفکران عمیقاً مارکسیست اند!"  
 فراموش کرده اند که کارگر پرستی و کارگرگرای سنت چپ سنتی ایران است. در این مورد توجه خواننده را به نقل قولی از منصور حکمت جلب میکنیم:

"..و بالأخره در آخر جلسه پیش، این را هم بحث کردم که کارگرگرای که اخلاقی است هم خودش یک روایت بورژوایی است. صحبتش دقیقاً بستن در دهان کارگر برای پیاده کردن برنامه اجتماعی غیر کارگری است. صحبت کسی که کارگر را تقدیس میکند به عنوان یک شغل یا بعنوان یک فرد. کارگر پرستی ای که در سازمانهای چپ خلقی دیدیم، کارگر پرستی ای که کارگر را بجای همان پدیده های مقدس مذهب خودش نشانده، دقیقاً پنهان کردن جایگاه اجتماعی است. چون شما تا حالا یک رهبر اتحادیه کارگری را ندیده اید که کارگر پناهی و کارگر پرستی از خودش بیرون بدهد. نوشته های اولیه حزب کمونیست ایران زمان سلطانزاده و حیدر عمو اوغلی را نگاه کنید اطلاعیه اش این نیست که کارگران غیور و قوی و آگاه ایران بپا خیزید، میگوید "مردم بی غیرت و کم شعور مملکت! آخر تا کی میخواهید به این خفت تن بدهید؟"  
 ..بحث ما ربطی به اینها ندارد. کمونیسم کارگری جریانی است متعلق به داخل طبقه کارگر و بنظر من با صراحت کامل میتواند راجع به خودش و بقیه طبقه کارگر حرف بزند. احتیاجی به تملق طبقاتی گفتن ندارد. .." سینار دوم کمونیسم کارگری  
 رفیق کورش ادامه میدهد و میگوید: "بحث بر سر ارتباط تشکیلاتی نیست. بحث بر سر ارتباط جنبشی است. همانجا، تاکیدها از متن است. کورش ارتباط جنبشی را اینطور تعریف میکند:

"خاصیت حزب سوسیال دمکرات روسیه در تشکیلات آن در میان کارگران نبود. خاصیت این حزب این بود که بخشی از جنبش کمونیستی درون خود طبقه کارگر بود. مگر حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه و فعالین کارگری در روسیه تزاری کمتر از ما سرکوب می شدند؟ همانجا، تاکیدها از متن است.

یا میگویند:

"بحث تحزب کمونیستی در باره سازمان بابی محافل فکری یا نظری نیست. در مورد تحزب بخشیدن به یک فعالیت اجتماعی موجود در طبقه کارگر است. که بدون رهبران عملی و اثراتور های کمونیست طبقه کارگر بی معنی و تناقض در محتوی است. همانجا.

راجع به رابطه احزاب و گرایشهای اجتماعی طبقاتی مفصل بحث کرده ایم بویژه بحث منصور حکمت در این مورد در جزوه قدیمی وظایف کمونیسم کارگری در کردستان توضیح روشن و جامعی داده است که خواننده را به خواندن آن دعوت میکنیم. حزب بخشی از یک گرایش نیست، برای مثال، حزب محافظه کار در بریتانیا نماینده این گرایش بورژوازی در بریتانیا است. بخش خارجی آن نیست. حزب سوسیال دمکرات روسیه یعنی بلشویکها و در راس آنان لنین، از نظر "جنبشی" بخشی از جنبش سوسیال دمکراسی درون طبقه کارگر نبودند، نماینده و جزو انتگره این گرایش درون طبقه کارگر بودند. و این جزو رابطه هر حزب سیاسی با هر گرایش اجتماعی طبقاتی است اگر توانسته باشد نیروی گرایشی که مدعی آنست را در جامعه حول پرچم خود بسیج کرده باشد.

اما منظور رفیق کورش از "جنبشی" که قاعدتاً باید این باشد، این نیست. منظور وجود بخشی از رهبران و فعالین سوسیال دمکرات درون طبقه کارگر در حزب بلشویک است. و این در دوره مارکس و حتی لنین نیز هنر عجیبی نمیخواست. کمونیسم در آن دوره اساساً کارگری بود و رهبران و فعالین کمونیست درون طبقه کارگر جزو احزاب کمونیستی و کارگری موجود بودند. بقول انگلس، سوسیالیسم در اروپا مورد احترام بود چرا که مربوط به روشنفکران طبقه بورژوا بود. اما کمونیسم چون کارگری بود، اینجور نبود. در ایران که کمونیسم از همان روز اول جریانی بورژوایی و مربوط به روشنفکران بورژوا و خرده بورژوا بود. در ایران حزب کمونیستی کارگری بایستی این پایه کارگری را بسازد، یعنی پایه های حزب خود را روی شبکه های رهبران و فعالین کمونیست درون طبقه کارگر قرار دهد. تمام تلاش منصور حکمت با نوشته های متعدد از بحث آژیتاتورهای علنی و عضویت کارگری و سیاست سازماندهی ما در میان طبقه کارگر و حضور فعال 11 ساله حزب کمونیست کارگری آن دوره در جدال و جدلهای سیاسی در جامعه به این هدف بود. ساختن پایه های حزب روی این شبکه ها واضح است که به فعالیت ماکروتری در همه زمینه ها احتیاج دارد که فراتر از ارتباط تشکیلاتی است و دخالت در مبارزه روزمره طبقه کارگر یکی از آنهاست، جنگی است در جامعه بر سر نیرو و قدرت و قدرت شدن و دخالت فعال در صحنه سیاسی جامعه و به دهها جدل و جدال تئوریک و سیاسی نیاز دارد. با آرزو کردن و ترویج و بیان حقایق جامعه و فراخوان به رهبران و فعالین کارگری به ارتقاء شبکه هایشان به "کمیته های کمونیستی" مقدور نیست. آنچه که در تئوری و عمل در این مورد در این مباحث از آب درآمده است، چیزی جز تمکین به مبارزات روزمره طبقه کارگر نیست.

رفیق کورش میگویند:

"در نتیجه در قدم اول باید بگویم وقتی از تحزب حرف میزنم قبل از هر چیز بحث در مورد ارتقا یک جنبش یا یک مبارزه اجتماعی فی الحال موجود یکی از طبقات اصلی جامعه، اینجا طبقه کارگر، است و نه سازمان دادن افراد خارج از این جنبش. جنبش و فعالیت اجتماعی نقطه شروع تحزب است. این جنبش و فعالیت قبل از هر چیز فکری و معنوی نیست یک واقعیت ابژکتیو موجود در جامعه است." همانجا، تاکید از متن است.

سوال این است آن واقعیت ابژکتیو موجود در جامعه که باید ارتقاء داده شود، چیست، کدام است؟

مارکس در ایدئولوژی آلمانی میگوید، کمونیسم آن جنبش واقعی است که برای تغییر وضع موجود راه میافتد. این جنبش واقعی مد نظر مارکس مگر مبارزه طبقه کارگر برای مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی و جامعه بی طبقه نیست؟ و اگر تعریف دقیق از کمونیسم بعنوان مبارزه اجتماعی طبقه کارگر این است، این دیگر اعتراض و مبارزه روزمره طبقه کارگر و ارتقاء این مبارزه نیست. بحث جایگاه مبارزه روزمره کارگر در حیات طبقه کارگر و در حیات یک حزب کمونیستی کارگری و ضرورت جوش خوردن آن حزب با این مبارزه و رابطه

رفرم و انقلاب در فعالیت این حزب و عمیقا انسانی بودن رفرم، نه رفرمیسم، در زندگی طبقه کارگر، حلقه مهمی از فعالیت کمونیستی و کارگری این حزب است. پائینتر به آن میرسیم. بحث این است که پرچم مبارزه روزمره کارگر یعنی مبارزه درون طبقه کارگر برای مثال مبارزه بر سر دستمزد و غیره لغو کار مزدی نیست. همانطور که پرچم مبارزه برای رهایی زن نیز لغو کار مزدی نیست، مگر اینکه زن را مجبور کنند.

در نتیجه وقتی به رهبران و فعالین کمونیست درون طبقه کارگر میگوئید، همین مبارزه اجتماعی موجود یعنی مبارزه روزمره را ارتقاء دهید که گویا این نه تنها مبارزه کمونیستی که خود تحزب کمونیستی است، دارید یک چیزی دیگری را به نام کمونیسم و فعالیت کمونیستی در دستور کار آنان قرار میدهید؟ برای اینکه مبارزه طبقه کارگر برای اشتراکی کردن وسایل تولید و لغو کار مزدی و جامعه بی طبقه مطلقا ارتقاء مبارزه اجتماعی موجود یعنی مبارزه روزمره کارگر نیست. مبارزه روزمره طبقه کارگر پایگاه و نقطه شروع خودآگاهی طبقه کارگر است، آنجاست که کارگر به همسر نوشتی خود بعنوان طبقه پی می برد و آنجا است که کمونیسم "نخراشیده" ضد سرمایه داری کارگر شکل میگیرد، اما نه خود این مبارزه پرچمش لغو کار مزدی است و نه به بطریق اولی ارتقاء صرف این مبارزه تحزب کمونیستی است. چون این پرچمش لغو کار مزدی نبود یک عده کارگر رفتند و گفتند اصلاحات کافی نیست، انقلاب سیاسی کافی نیست، باید با انقلاب اجتماعی به نظام مبتنی بر کار مزدی خاتمه داد و همین باعث شد که مارکس و انگلس نیز مانیفست حزب سیاسی کمونیستی را رو به جامعه به نام این کارگران، مانیفست کمونیست گذاشتند.

اگر مبارزه طبقه کارگر برای اشتراکی کردن وسایل تولید و لغو کار مزدی و جامعه بی طبقه مبارزه موجود درون طبقه کارگر و حزب سیاسی کمونیستی هم صرفا ارتقاء این مبارزه موجود و یا حتی کمونیسم "نخراشیده" موجود بود، میتوان گفت که مارکس و انگلس بیخود رفتند که مانیفست را تدوین کنند و به جنبش کمونیستی طبقه کارگر قامت یک حزب سیاسی را دادند و گفتند برنامه عمل اجتماعی اش این است و باید آن را به برنامه عمل جامعه تبدیل کند. میتوانستند به کارگران کمونیست درون طبقه کارگر بگویند که حزب سیاسی و مانیفست لازم نیست، حزب سیاسی چیزی جز ارتقاء مبارزات اجتماعی موجود درون طبقه کارگر نیست. همین را که موجود است ارتقاء دهید، میشود حزب سیاسی! مارکس هم این همه وقت صرف جدل و درست کردن انترناسیونال و کار شبانه روزی برای نوشتن کاپیتال و دهها جدل و جدل سیاسی و تئوریک نمیکرد میرفت استراحت میکرد و منتظر میماند که خود کارگران در محل مبارزات اجتماعی جاری خود را ارتقاء دهند! یا لنین چکار داشت به این همه جدل و دعوی سر فلان بند برنامه حزب و تاکید روی ضرورت حزب سیاسی و گرفتن قدرت توسط حزب. به رهبران و فعالین سوسیال دمکرات طبقه کارگر میگفت که حزب سیاسی لازم نیست. تحزب یعنی ارتقاء دادن همین سطح مبارزات جاری و ارتقاء همان شبکه های محافل خودتان، آن را ارتقاء دهید میشود حزب سیاسی. و خودش را توی اینه دردمس و گرفتن قدرت و جدل با منشویکها و غیره هم نمی انداخت!

اگر کار به این سادگی بود منصور حکمت هم نمیرفت حزب کمونیست ایران را تشکیل دهد، بحث آژیتاتورهای علنی کار و عضویت کارگری و سیاست سازماندهی ما در میان کارگران را بنویسد. یا حزب کمونیست کارگری ایران را تشکیل دهد. به جای اینهمه کار و مرارت و شب خوابی یک "جمع روشنفکران عمیقا مارکسیست" را تشکیل میداد و به رهبران و فعالین کمونیست درون طبقه کارگر میگفت همین مبارزات جاری و شبکه های مبارزاتی خودتان را ارتقاء دهید، این همان حزب سیاسی است. و خودش را درگیر یک کار طاقت فرسای شبانه روزی برای هدایت و رهبری جنبش کمونیسم کارگری نمیکرد.

انگار سی و دو سال است که شبکه های رهبران و فعالین کمونیست درون طبقه کارگر منتظر این فراخوان و رهنمودند، و نمیخواستند و نمیدانستند که اگر مبارزات موجود را ارتقا دهند، شبکه ها و محافل خود را ارتقاء دهند این میشود تحزب! حتی وقتی هم که حزب تشکیل داده اید، اگر این حزب در جامعه بورژوایی قد علم نکند و در صحنه سیاسی احزاب و جریانات بورژوا و خرده بورژوا را از میدان بدر و یا حاشیه ای نکند، جامعه به قدرت و به پرچم کمونیستی کارگری که این حزب در دست گرفته است اذعان نکند، مگر رهبران و فعالین این شبکه ها این حزب را انتخاب میکنند؟

مگر تنها کمونیسم کارگری است که راه حل معینی را جلوی کارگرها قرار میدهید؟ دیگران هم راه حلهای معین دیگری دارند و جلوی کارگرها قرار میدهند. در نتیجه یک نبرد فکری- سیاسی عظیمی در جریان است برای اینکه طبقه کارگر بیاید تحت رهبری پرچم ما و وارد کشمکش بر سر قدرت و پایان دادن به کار مزدی شود.

طبقه کارگر روسیه بلشویسم را بر مبنای موضعش در قبال جنگ امپریالیستی و پاسخش به مسأله معاش خودش در سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ انتخاب کرد. اگر قرار بود از سر ارتقاء مبارزه اجتماعی موجود این ممکن شود، نه انقلاب اکتبری موجود بود و نه لنینی. اینجا دقیقا رابطه حزب و جامعه مطرح میشود و اینکه یک حزب سیاسی کمونیستی کارگری چه رابطه ای با جامعه برقرار میکند که در آن افق و دیدگاه خود را به سیاست و به امکانی برای انتخاب شدن توسط طبقه کارگر تبدیل کند.

طبقه کارگر و شبکه رهبران و فعالین کمونیست آن اگر بتوانند در مقابل بورژوازی قد علم کنند باید حزب سیاسی آنان احزاب بورژوا و خرده بورژوا را در جامعه حاشیه ای کرده باشد. باید سنگرهای معینی را همگام با مبارزات جاری آنان قبلا فتح کرده باشد. راه اصلی جلب و جذب رهبران و فعالین کمونیست درون طبقه کارگر و ساختن حزب روی این پایه تنها از این طریق ممکن است. بدون اینها رهبران و فعالین کمونیست درون طبقه کارگر هیچ بدهی به هیچ حزب سیاسی ندارند که آن را انتخاب کنند و یا اصلا به فراخوان آن گوش دهند.

اگر منظور ارتقاء همان مبارزات خودبخودی طبقه کارگر توسط این شبکه هاست که گویا به کمک "جمعی از روشنفکران عمیقا مارکسیست" به اشتراکی کردن وسایل تولید و لغو کار مزدی و جامعه بی طبقه منجر میشود، فعلا از ماهیت این "دلسوزی" برای کارگر بگذریم، چرا پای مارکس و مانیفست و لنین و سیمنارهای کمونیسم کارگری منصور حکمت را به میان میکشید؟ خیلی ها بدون اینها و بدون بار کردن اشتراکی کردن وسایل تولید و لغو کار مزدی و جامعه بی طبقه دارند به پیشبرد این بخش از مبارزه کارگر کمک میکنند، یا برای آن تبلیغ میکنند.

رفیق کورش در ادامه میگوید: "تحزب در اولین قدم ارتقا یک مبارزه موجود اجتماعی و یک فونکسیون اجتماعی است نه درست کردن یک سازمان و چارت تشکیلاتی؟! همانجا

تحزب کمونیستی اولین و دومین قدم ندارد. حزب کمونیستی کارگری بعنوان یک حزب سیاسی در جامعه قد علم میکند و کارش سازماندادن مبارزه طبقه کارگر برای رسیدن به اهداف بالاست. بقول منصور حکمت، بچه شیر از همان بچگی باید به شیر شبیه باشد. این حزب باید در تمام دقایق مبارزه طبقه کارگر حضور داشته باشد. چرا در تمام آن دقایق حضور ندارد این را باید بدون هیچ تخفیفی با خود مطرح کند. اینجوری نیست که اول از مبارزه روزمره، مبارزه موجود اجتماعی، شروع میکند، بعدا به کارگران کمونیست میگوید همین را ارتقاء دهید میشود تحزب کمونیستی و طبقه کارگر برای مقابله با افکار و آراء بورژوازی چاره ای نیست به "تحرك جمعی از روشنفکران عمیقا مارکسیست" احتیاج دارد. این تبیین کمونیسم کارگری در مورد حزب کمونیستی کارگری نیست. تبیین تاکتیک پروسه ای و دنباله روی از مبارزات خودبخودی طبقه کارگر است که تحت نام "تحزب کمونیستی"، بیان میشود

### کمونیستها و احزاب کارگری

"تحزب کارگری - تحزب کمونیستی طبقه کارگر - شیخ سندیکالیسم" این آخرین تیتر بخش اول سمینار رفیق کورش است. با اشاره به چند نکته در مورد آن، نوشته خود را تمام خواهیم کرد. رفیق کورش میگوید:

"برای شروع بحث تحزب از مانیفست کمونیست، که اولین برنامه حزب کمونیستی است، شروع میکنم. فصل دوم مانیفست تحت عنوان "پرولترها و کمونیست ها" تصویر بسیار جامع و دقیقی از معنی تحزب سیاسی در طبقه کارگر و رابطه کمونیست ها و جنبش کمونیستی با این تحزب را بدست میدهد. مانیفست میپرسد کمونیستها و پرولتارها با یکدیگر رابطه ای دارند؟ سپس راجع به تفاوت حزب کمونیستی با سایر احزاب کارگری بحث میکند. کمتر کسی به این نکته توجه دارد که مانیفست تحزب کمونیستی را تنها شکل تحزب کارگری نمیداند و این یک نکته کلیدی در بحث مارکس و کل جایگاه تحزب کمونیستی است. " همانجا، تاکیدها از متن است.

ادامه میدهند:

"مانیفست در رابطه با این احزاب کارگری است که میگوید: "کمونیستها حزب خاصی نیستند که در برابر احزاب کارگری دیگر قرار گرفته باشند". توجه کنید مانیفست میگوید کمونیستها در برابر این احزاب قرار نمیگیرند. " همانجا، تاکیدها از متن است.

در مورد خود مانیفست باید گفت که هدف اولیه مانیفست از حزبیت و تحزب کمونیستی قبل از هر چیز، قد علم کردن کمونیسم بعنوان یک حزب سیاسی در جامعه بورژوائی و در مقابل بورژوازی است. با حزبیت سیاسی یافتن کمونیسم، کمونیسم، سطح "شیخ" در گشت و گذار را پشت سر میگذارد و بعنوان حزب سیاسی گرایش کمونیسم کارگری در مقابل جامعه بورژوائی قد علم میکند. برنامه عمل خود را رو به جامعه میگیرد و میخواهد که آن را به برنامه عمل جامعه تبدیل کند. این هدف اولیه مانیفست کمونیست است. مارکس و انگلس با مانیفست تصویر جامع و دقیق خود را از یک حزب سیاسی کمونیستی کارگری میدهند نه در فصل دوم آن. فصل دوم "پرولترها و کمونیستها" بندی از این برنامه و مربوط است به رابطه کمونیستها و احزاب کارگری.

پرولترها و کمونیستها

مانیفست میگوید، کمونیستها حزب خاصی نیستند که در برابر احزاب کارگری دیگر قرار گرفته باشند. این درست. اوضاع دوره مانیفست با این دوره فرق میکرد. در آن دوره احزاب کارگری و کمونیستی برای مثال در فرانسه و آلمان موجود بودند که رهبران فکری و سیاسی خودشان را داشتند. مارکس در قید حیات بود و رهبر فکری و سیاسی آنان نبود. به این دلیل مانیفست می بایستی رابطه گرایش خود را با این احزاب موجود نیز بیان میکرد. مارکس بعد از مرگش و اساسا از انترناسیونال دوم موقعیت فعلی را پیدا کرد. اکنون برای ما راحت است که بگوئیم مارکسیسم پرچم و اندیشه ماست. به این دلیل در مانیفست، مارکس و انگلس رابطه کمونیستها را که خودشان نیز جزو آنان بودند با سایر احزاب کارگری و کمونیستی موجود، روشن میکنند.

مانیفست میگوید:

"فرق کمونیستها با دیگر احزاب پرولتاری تنها در این است که از طرفی، کمونیستها در مبارزات پرولتارهای ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتارها را صرف نظر از منافع ملیشان، در مد نظر قرار میدهند و از آن دفاع مینمایند، و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتارها و بورژوازی طی میکند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند.

بدین مناسبت کمونیستها عملا، با عزم ترین بخش احزاب کارگری همه کشورها و همیشه محرک جنبش به پیش اند؛ و اما از لحاظ تنوری، مزیت کمونیستها نسبت به بقیه توده پرولتارها در این است که آنان به شرایط و جریان و نتایج کلی جنبش پرولتاری پی برده اند. " مانیفست کمونیست، کمونیستها و پرولتارها.

حرف مانیفست در این مورد این است که کمونیستها آن بخشی از طبقه کارگر اند که در تمام دقایق مبارزه طبقه کارگر حضور دارند، در عین حال افق سراسری و فراگیر طبقه کارگر را نیز گم نمیکند. مارکس و انگلس در مانیفست دارند خصلت جنبش کمونیستی کارگری را که خود پرچمدار آنند از دیگر احزاب کارگری و کمونیستی موجود و از بقیه توده پرولتارها نیز منفک میکنند. برای ما بعد از مارکس ساده است که بگوئیم کمونیسم کارگری آن جنبش کمونیستی کارگری است که آگاهانه مارکسیست است و این آن را از دیگر گرایشات درون طبقه کارگر و دیگر توده کارگران نیز منفک میکند نه جدا.

رهبران و فعالین کمونیست کارگری درون طبقه کارگر به همین دلیل کمونیسم کارگری خود را که آگاهانه خود را مارکسیست میدانند باید از دیگر گرایشات موجود درون طبقه کارگر منفک کنند، نه جدا. بدون این، کارگران همراه آنان نمی توانند حتی خود را از خانه کارگر و شورای اسلامی کار نیز جدا کنند. این درس مانیفست برای رهبران و فعالین کمونیست کارگری درون طبقه کارگر است.



اینجوری نیست که گویا کمتر کسی متوجه رابطه کمونیستها و دیگر احزاب کارگری در مانیفست شده است! اوضاع و احوال دوره مانیفست نسبت به امروز بسیار عوض شده است. حتی تا دوره لنین هم میشد از احزاب کارگری حرف زد. با تحولات شوروی و ناسیونالیزه شدن کمونیسم در سطح جهان و پیدایش کمونیسم روسی و چینی و جهان سومی و کمونیسم ملی کشورهای تحت سطرله و احزاب لیبر و سوسیال دمکرات بعنوان احزاب کارگری، کمونیستها (کمونیسم مارکسی) می بایست اول خودشان را بعنوان کمونیستهای مانیفست از همه این مدعیان کمونیسم و سوسیالیسم از اساس جدا کنند. سپس رابطه گرایش خود را با دیگر گرایشهای مدعی احزاب کارگری و همچنین گرایشهای درون توده کارگر نیز روشن کنند. این میشود درک زنده از مانیفست. کاری که منصور حکمت در سمینارهای کمونیسم کارگری خود کرده است. اگر کسی مدعی وجود احزاب کارگری است باید بگوید کدام حزب یا احزاب کارگری موجود که گرایش کمونیسم کارگری باید رابطه خود را با آنان روشن کند؟

تشکیل انترناسیونال اول هم در آن دوره جز با شرکت کارگران و رهبران کارگری در جنبش کارگری ایجاد نمیشد. حتی الان هم نمیشود. انترناسیونال اول که ائتلاف احزاب کمونیستی و کارگری نبود. خود رهبران کارگری پیشقدم تشکیل آن شده بودند. باکونین هم بود، دیگران هم بودند، مارکس و انگلس هم بودند. در آن دوره کمونیسم ابزار اعتراض کارگر صنعتی بود. در این دوره ابزار همه چیز شد غیر از ابزار رهایی کارگر. کارگر در آن دوره نماینده اعتراض رادیکال به سرمایه داری بود. نمیشد رهبر و فعال کارگر درون طبقه کارگر را به صرف اینکه آنارشیست است به انترناسیونال کارگری راه نداد، الان هم نمیشود.

### سندیکا و سندیکالیسم در ایران و در کشورهای دیگر

در مورد سندیکا و سندیکالیسم گرایش کمونیسم کارگری باید رابطه خود را بعنوان یک جنبش با جنبش دیگری در درون طبقه کارگر تنظیم کند. سندیکالیسم از هر کجا آمده باشد اکنون گرایشی اجتماعی درون طبقه کارگر است. نباید رهبران و فعالین کمونیست درون طبقه کارگر را گنج کرد باید رابطه کمونیستها با آن را روشن کرد.

رفیق کورش در این مورد چنین میگوید: "در ایران سندیکالیسم نیست، چون سندیکا نیست." همانجا.

منظور کورش شاید این باشد که بعنوان مثال سندیکای کارگران شرکت واحد و سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه سندیکا نیستند، احزاب کارگری هستند؟ احتمالاً به این دلیل است که میگوید سندیکالیسم در ایران پوچ است! با این استدلال احزاب سوسیال دمکرات و لیبر بایستی ائتلافی از احزاب کارگری (اتحادیه های) داخل آن باشند؟ در حالیکه موضع ما نسبت به احزاب سوسیال دمکرات و یا لیبر با اتحادیه های کارگری موجود و یا طرفدار آنان کاملاً متفاوت است. مگر اینکه کسی مدعی باشد، که ظاهراً هست، که آن اتحادیه ها بورژوائی و این سندیکاها در ایران کارگری و لذا اجزایی کارگری اند؟ خود سندیکای شرکت واحد و نیشکر چیزی غیر از این به شما خواهند گفت. در هر حال، استدلال چندانی نمیخواهد که نشان داد که سندیکا و این سندیکاها حزب یا احزاب کارگری نیستند، اما تشکل خود کارگران هستند. برای اینکه این تغییری نه در رابطه و موضع ما نسبت به آنها و کارگرانی که سرپناهی برای دفاع از خود بوجود میاورند میدهد و نه بند دوم مانیفست کمونیست نادیده گرفته شده است. این موضع ما هم دقیقاً منطبق بر آن بند است. کمونیستهای کارگری اجزایی در برابر این کارگران و تشکل آنها نیستند و همچنین خود را از دیگر توده پرولتاریا نیز جدا نمیکند اما از همه اینها منفک میکنند. خیلی ساده به این دلیل که کمونیستهای کارگری آن بخشی از طبقه کارگر اند که آگاهانه مارکسیستند و در تمام دقایق مبارزه طبقه کارگر حضور دارند، در عین حال افق سراسری و فراگیر طبقه کارگر را نیز گم نمیکنند.

اما در مورد سندیکالیسم، سندیکالیسم در ایران بقول منصور حکمت از بخت و اقبال چندانی برخوردار نیست. نه به این علت که سندیکا نیست، بلکه به این علت که بورژوازی ایران اجازه رشد گرایش رفرمیسم بورژوائی را درون خود نمیدهد. لذا اجازه تشکیل سندیکا و اتحادیه کارگری مستقل از دولت را هم نمیدهد. سندیکالیسم در ایران هم به درجه ای از ثبات سیاسی و اقتصادی بورژوازی ایران، به "تقدس" بازار، به وجود قانون بورژوائی جا افتاده و تضمین امنیت سرمایه و مالکیت خصوصی و غیره مربوط است. جایی که هر آخوندی هنوز هم میتواند فتوا دهد که سرمایه فلان کس را مصادره کنند این رفرمیسم امکان پاگرفتن ندارد. سندیکا هم تشکیل شود بعلت فشار و تضییقات جمهوری اسلامی عملاً در حاشیه قرار میگیرد.

در عین حال ما از هر دو خشتی که کارگران تحت نام سندیکا یا اتحادیه یا هر نام دیگری در جهت ایجاد سرپناهی برای دفاع از حقوق خودشان در مقابل کارفرما و دولت می چینند، حمایت میکنیم. درون سندیکا هم برای تقویت گرایش کمونیستی کارگری خود فعالیت میکنیم. برای متکی کردن آنان به مجمع عمومی کارگران تلاش میکنیم، چرا که بدون مجمع عمومی کارگران، سندیکا عملاً روی کاغذ می ماند. کمیته های حزبی ما باید در محاصره شورا و مجمع عمومی و سندیکا و اتحادیه و صفی از کارگران و کمونیستها قرار گرفته باشند، آنچه که لنین در مورد کمیته های حزبی بلشویکها میگفت و منصور حکمت هم در سیاست سازماندهی ما میگوید. ما نیازی به تحریک عرق کارگرایی علیه چپ بورژوا نداریم. خود این چپ را در قامت جنبش بورژوائی خود در میان طبقه کارگر افشاء میکنیم.

سندیکالیسم هم در ایران مثل سندیکالیسم در کشورهای غربی نیست. در مورد ایران بقول منصور حکمت باید به آن با احتیاط برخورد کرد. نمیتوان آن را مثل کشورهای غربی گرفت و به آن تاخت. این ما را از کارگری که سرپناهی برای دفاع از خود در مقابل دولت و کارفرما ایجاد کرده است، دور میکند.

در مورد سندیکالیسم در غرب نیز رفیق کورش چنین میگوید:

"سندیکالیسم یک سلسله اعتقادات نیست، جنبش بورژوائی است که اشرافیت کارگری در کشورهای متریول سرمایه داری را با خود دارد. سندیکالیسم در کشورهای متریول محل اتحاد طبقه کارگر نیست. محل تسلیم و تفرقه آن است" همانجا

این هم رابطه کمونیسم کارگری با جنبش سندیکالیستی در غرب نیست. این نظر رفیق کورش است در این مورد توجه خواننده را به نقل قولی از منصور حکمت جلب میکنیم:

"خیلیها میتوانند بگویند: "اتحادیه‌های فاسد کارگری و رهبران خائن اتحادیه‌ها!" راحت میتواند این را بگوید. بدون اینکه توجه داشته باشد که اتحادیه کارگری بالاخره، فاسد یا غیر فاسد، سد دفاعی این آدم‌های معین این دوره و زمانه جلوی آن کارفرما است." "جنبش ما در عین اینکه ممکن است بگوید که جنبش اتحادیه‌ای یک جنبش بورژوازی است که برای طبقه کارگر علم کرده‌اند، ولی میفهمد که یک جنبش بورژوازی است که کارگران برای دفاع از خودشان علم کرده‌اند، بالاخره جنبشی است که برای دفاع از خواست خودشان علم کرده‌اند." سمینار دوم کمونیسم کارگری مه 2000

و این برخورد حکمت سیاست ماست، و باید سیاست ما باشد.

رفیق کورش بحث خود را در مورد چپ غیرکارگری به سندیکا و سندیکالیست، چنین ادامه میدهند: "از نظر چپ، فعال کارگری یا کمونیست (تازه به اعتبار این چپ کمونیست) است یا سندیکالیست متعلق به صف بورژوازی یا جنبش‌های بورژوازی. دوری سیاسی، عاطفی و جنبشی چپ از طبقه کارگر و فعالین کارگری مبنای این اغتشاش فکری است که به آن خواهیم پرداخت." همانجا دوباره همان تعبیرهای دلبخواهی و گنگ جای توضیحات زمینی در مورد اتحادیه و سندیکا را میگیرد که خودش از هر اغتشاشی اغتشاشی تر است. از این به بعد جدلی موهوم با یک موجود خیالی شروع میشود که هیچ مبنای واقعی ندارد. توجه کنید:

"رست به همین دلیل است که در سیستم چپ موجود بخش بزرگی از رهبران و فعالین کارگری در صف دشمن، در صف سندیکالیسم و در صف مخالف قرار میگیرند. در حالیکه برای کارگری که یک روز است وارد میدان کار شده است، این رهبران و فعالین، با همه ناروشنی‌ها و عدم تعیین‌ها در شناختن اهداف مبارزه طبقه کارگر، نه تنها خودی که بلکه پیش از صف بخش اعظم رهبران احزاب چپ، رهبر طبقه کارگر هستند."

آیا کسی میتواند یک سازمان چپ غیرکارگری را در ایران نشان دهد که فعال سندیکالیست را متعلق به صف دشمن بداند؟ این با نگرش چپ بورژوا به کارگر نیز جور در نمیاید. بالاخره چپ بورژوا هم به کارگر کار دارد و کارگر را تنها در سندیکا یا اتحادیه و یا دیگر تشکلهای "صنفی" اش پیدا خواهد کرد. تنها "کمیته هماهنگی برای پیگیری..." را داریم که خودش غرق در رفرمیسم و لیبرالیسم و ناسیونالیسم است، از موضعی در ظاهر چپ به جنگ سندیکالیسم و رفرمیسم خیالی خود رفته است و رهبران سندیکاها را رفرمیست می‌نامد. گاه و بیگاه هم یکی دو تک آدم دیگر که سندیکالیسم در ایران را مشابه سندیکالیسم در کشورهای اروپائی و غرب گرفته اند، و آن را بعنوان گرایشی بورژوازی نقد میکنند که کسی آنان را جدی نمیگیرد. بقیه چپ بورژوا همه از دم طرفدار سندیکا و اتحادیه شده اند. از خودشان بعنوان کمونیست نام نمی‌برند تا چه رسد به کارگر کمونیست. چپ لیبرال بورژوا شده هم که به شیوه توده ایها فعالین کارگری در سندیکا را آمریکائی معرفی میکرد، و جز رسوایی نصیب خود نکرد. اکنون آنچنان سنگ سندیکا را به سینه میزند، گوئی در این مور حرفی نزده است. به جای توضیحی روشنگرانه در مورد مانیفست و فصل دوم آن برای کارگر کمونیست درون طبقه کارگر و نحوه برخورد درست به سندیکا و سندیکالیسم در ایران و در کشورهای غربی ما با دادن تصویری دلبخواهی از مانیفست و جدل موهوم این سیستم فکری با چپ بورژوا بر سر سندیکا و سندیکالیسم روبرو هستیم.

#### موخره

با همه تلاشی که مباحث این سمینار برای تفکیک خود از "چپ موجود" کرده است، نقد از محدوده خود این چپ فراتر نرفته است. حریفی که سی و دو سال قبل در پایه ای ترین و ریشه ای ترین سطح خطوط فکری و سیاسی آن مورد نقد سوسیالیسم کارگری منصور حکمت قرار گرفت و در یک تحول تاریخی مضمحل شد، این بار با "نقدی" به کمک نموده‌ها و ظواهری از بستر خود این چپ قرار است از "میدان" بدر برده شود. جدالی که یادآور جدلهای درون خانوادگی این چپ در آن سالهاست که هر کدام از نمودی از آن بستر فکری علیه دیگری استفاده میکرد. تقلیل حزب کمونیستی به جدلی از موضع کارگرگرایی با چپ بورژوا، آنجائی است که سرانجام این نگرش بعد از کش و قوسهایی تحت نام "حزب کمونیستی طبقه کارگر" روی آن لنگر انداخته است. ظاهرا در این مسیر پیش میرود.

آلترناتیو پیشنهادی من در مقابل این مباحث، چیزی جز مباحث کمونیسم کارگری منصور حکمت، رابطه حزب و طبقه، سبک کار کمونیستی، بحثهای حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی و سیاست سازماندهی ما در میان طبقه کارگر نیست. واضح است باید حرفهای جدیدی زد. واضح است باید در هر دوره استنتاجات معینی از این مباحث کرد. بحث بر سر تجدید چاپ و یا ترویج این مباحث نیست، مهم متدولوژی مارکسیستی ناظر بر این مباحث است که افق سراسری و فراگیر طبقه کارگر در لابلای سطور آن و تاکتیک‌ها و سیاستهایی که بر این مبنا اتخاذ شد موج میزند. باید با این متدولوژی سراغ حزب، سراغ جامعه و طبقات و بطور اخص سراغ طبقه کارگر و موقعیت ابژکتو کارگر در کمونیسم رفت. حزب حکمتیست بعنوان یک حزب کمونیستی کارگری در عین حال باید در تمام لحظات مبارزه طبقه کارگر حضور داشته باشد. رهبری این حزب این را باید به مهمترین وظیفه خود تبدیل کرده و به نیازهای آن در جامعه و در جدل با دولت و احزاب بورژوا و خرده بورژوا، جواب دهد. بحث در مورد کمونیسم ما و علت بی تأثیری و یا بی قدرتی آن در جامعه و پس روی کمونیسم کارگری را در مقابل بورژوازی و احزاب مربوطه باید به نوشته دیگری موکول کرد.

\*\*\*\*\*

این دو نقل قول زیر از منصور حکمت است. همانطور که پیشتر گفتیم تصویر نسبتا جامعی از شکل گیری کمونیسم در ایران و نفوذ چپ سنتی در میان طبقه کارگر در ایران میدهد. ←

## 1- کمونیسم کارگری بعنوان یک کمپین مشخص در چهارچوب جامعه ایران

نکته آخری که اینجا باید راجع به آن صحبت کنم، کمونیسم کارگری بعنوان یک کمپین مشخص در چهارچوب جامعه ایران، در چهارچوب چپ ایران و در چهارچوب حزب کمونیست ایران است. منتهی برای اینکه اینرا بگویم، باید کلا چند کلمه ای راجع به چپ ایران اظهار نظر بکنم. من تاریخ کمونیسم ایران را اینطور میبینم: آن اقدامات اولیه مقارن با انقلاب اکتبر را راستش هر قدر آدم بیشتر مطالعه میکند، می بیند سرش بیشتر در باکو است تا جای دیگری. پلی کپی قطعنامه های بین الملل را دست عده ای مثل ما دادند و اینها خواندند و رفتند آنطرف مرزها کار کنند. فعالیت های آن دوره حزب کمونیست ایران، ادامه کمینترن و ادامه بلشویسم است در رابطه با یک کشور مجاور و کارگران آنجا. نشان عروج و ظهور جدی سوسیالیسم در ایران نیست. این کمونیسم اول قرن در ایران هم البته پایه مادی خودش را داشت. یعنی بالاخره وجود کارگر در آن جامعه، مطرح بودن انقلاب در این جامعه، کولونیالیسم، ضد امپریالیسم، دموکراسی و غیره، همه اینها پایه مادی برای ابراز وجود چپ در جامعه را میساخت. انقلاب مشروطیت یک انقلاب واقعی بود و جناح چپ آن هم میتوانست سوسیالیست باشد. بنابراین اگر این را کنار بگذاریم، میرسیم به دکتر ارانی و ۵۳ نفر و حزب توده. از اینجا به بعد میتوانیم راجع به سوسیالیسم "داخلی" ایران حرف بزنیم. سوسیالیسمی که در ایران بدلیل فعل انفجالات و روندهای جامع تر اجتماعی و اقتصادی شکل میگیرد. اینجا دیگر من راجع به یک چپ پابرجائی حرف میزنم که ظهور میکند و از آن بی بعد جناحی از اپوزیسیون ایران را تشکیل میدهد.

سالها پیش کسی مثل دکتر ارانی برای من یک اسم بود. که میگفتند در زندان مقاومت کرده و پدر مارکسیسم ایران است و هرکس چیزی درباره اش میگفت. اما وقتی بروید و از نزدیک نگاه کنید می بینید یک انسان شریف اصلاح طلب "ایراندوستی" است که ایده های مارکسیستی را گرفته اما حرفش مثل خیلی کسان دیگر اینست که "نباید در جامعه اینقدر ظلم و جور باشد"، مارکسیسم برای او چیزی نیست جز اینکه "جامعه نباید به فقیر و غنی تقسیم بشود" و "بباید مملکت را درست کنیم و ما از قافله تمدن عقب هستیم و یک کاری بکنیم"، هرچه دقیقتر نگاه میکنید بیشتر این تصویر را میگیرید. انور خامه ای راجع به دکتر ارانی نوشته که ایشان ناسیونالیست خیلی قوی ای بود که البته بعدها کمتر اینقدر ناسیونالیست بود. خودش در زندان گفته بود من خیلی ناسیونالیست بودم. اینجا از مارکس برایتان خواندم که در آلمان و در فرانسه، کمونیستها آن کارگران صنعتی و پرولترهائی بودند که حوصله آن سوسیالیسم را نداشتند و در کانونهایشان سوسیالیسم متفاوتی شکل میگیرد و حتی توسط خودشان تبیین میشود. و مارکس هم دارد در آن ظرف مینویسد. کمونیسمی که مانیفست به آن ارجاع میکند سوسیالیسمی است در میان کارگران در تقابل و تمایز از سوسیالیسم غیر کارگری شکل میگیرد. اما کمونیسم ایران در دور جدید (در دوری که با دکتر ارانی و ۵۳ نفر و غیره شروع میشود) از آن قطب سربلند نمیکند. از آن زاویه اجتماعی شروع به جوشیدن و بیرون زدن نمیکند، بلکه از بین روشنفکران و طبقات حاکم شروع میکند. تحصیل کرده ها هستند، کسانی هستند که فرنگ رفته اند، دیده اند، آن تئوریا را خوانده اند و انقلاب روسیه بغل دستشان بوقوع پیوسته و اعلام کرده که "هیچ نوع ستم ملی را قبول ندارم، همه بدهکاریهائمان را بخشیدم، به خاکتان هیچ طمعی ندارم، ایرانیت تان را برسمیت می شناسم، فقر چیز بدی است" و میبینند مردم هم رفته اند و برای خودشان برنامه اقتصادی میریزند و یک لنینی هم آنجا هست که هر چه به او گوش میدی میبینی آدم خوبست. این قشر روشنفکر و تحصیلکرده ایرانی، کانون اولیه پیدایش عقاید سوسیالیستی در این روندی است که این چپ فعلی ادامه آنست. چپ فعلی ادامه آن حزب کمونیست اولیه نیست، هیچ ربطی به آن ندارد. از نظر پیوستگی تاریخی ادامه این روندی است که از اینجا شروع میشود. بروید خاطرات ایرج اسکندری را بخوانید، یک نمونه چنین چپی است. قبل از حزب توده عموی همین اسکندری، یعنی سلیمان میرزا، سوسیالیست است. ببینید عمویش چه جوری فکر میکرده. وقتی ایرج اسکندری، دکتر ارانی، انور خامه ای و کامبخش (حالا کامبخش یک مقدار اظهاراتش فرق میکند و سرش به رابطه جهانیست بند بوده و در یک قطب سیاسی کار میکرده)، اینها را کنار هم میگذارید، تصویری که میگیرید جز این نیست: این قشر روشنفکران و دانش آموختگان تحصیلکردگان کشور تحت سلطه ای است که واقعا آرمانهای قدیمی مشروطیت را حمل میکنند. از مدرنیته شدن ایران، سروسامان پیدا کردن اداری آن، کم شدن شکاف فقیر و غنی و حتی از بین رفتن استبداد عزیمت میکند (که هنوز البته به خودش جرات نمیدهد سلطنت را زیر سوال ببرد. یعنی جمهوریخواهی هم تازه یک پدیده ای است که بعدا یک جاهائی علنا وارد میشود).

بهرحال این مصلحین اجتماعی طبقات حاکم اند که اولین بحثهای سوسیالیستی را از آنها می شنویم. دهه بعد از آن، بعد از پایان جنگ دوم جهانی و تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد، مشخصا سنت جناح چپ اپوزیسیون تحت تاثیر حزب توده است. ولی در مجموع اپوزیسیون مخالف "دستگاه" را جبهه ملی و حزب توده میسازند که اینها هم بر مبنای آرمانهای قدیمی بورژوازی نوخاسته ایران دارند حرف میزنند: اصلاحات اجتماعی، استقلال سیاسی، و دموکراسی. که حزب توده دموکراسی اش کمتر است، اصلاحات اجتماعی اش بیشتر است، جبهه ملی اصلاحات اجتماعی اش کمتر است و دموکراسی اش بیشتر است ولی ناسیونالیسم هم جزو آن هست. حزب توده ملقمه ای است از ناسیونال - رفرمیسم ایرانی باضافه تعلق به آن اردوگاهی که آرام آرام در جهان شکل گرفته، یک اردوگاه بین المللی. اردوگاه شوروی. تا یک مقطع اینها واقعا بر همدیگر منطبق اند. یعنی همه روشنفکران ایرانی، روسیه شوروی را نماینده دفاع از ناسیونالیسم و اصلاح طلبی در کشورهای جهان سوم و تحت سلطه میدانند. منافع شوروی با منافع ملت این روشنفکران در تناقض قرار نگرفته. اما در یک دوره دیگری چنین میشود و از همان دوره هم انتصابات در حزب توده شروع میشود و طرد حزب توده بعنوان جریانی که "نوکر روسیه" است و غیره شروع میشود. جبهه ملی صاحب اصلی این انتقاد ملی به حزب توده است، ولی در خود حزب توده هم آدمهای نظیر خلیل ملکی وجود دارند و به ترتیب جدا میشوند. شکست تجربه حزب توده و جبهه ملی (که گفتم اینها احزاب ایران دوره قبل از اصلاحات ارضی اند، احزاب بورژوازی اند که دارند علیه سیستم قدیمی قد علم میکنند)، سرآغاز رشد چپ جدیدی میشود. که این دقیقا دیگر مقارن است با درجه ای از رشد سرمایه داری در ایران. در دوره بعد از ۲۸ مرداد و بخصوص پس از اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۱، حزب توده دقیقا از موضع سرسپردگی اش، عدم دخالتش در دفاع از دموکراسی و از "حکومت ملی دکتر مصدق" مورد انتقاد قرار میگیرد و جبهه ملی هم از موضع پاسیفیسم و دست روی دست گذاشتن و

عدم اعتقادش به مبارزه قهرآمیز. بخاطر آنچه که "لیبرالیسم" آن خوانده میشود. چپی که از اینجا دیگر زیر فشار طبقه کارگر قرار دارد. اصلاحات ارضی این چپ را بیرون میآورد. اینجا دیگر پرچم ناسیونالیسم و رفرمیسم، دست آن قشر اجتماعی که سابق بود قرار نمیگیرد و به خرده بورژوازی ایران منتقل میشود و دمکراسی ای که این چپ میخواهد از لیبرالیسم تفکیک میشود، این دیگر یک دیگر "دمکراسی نوین" است از نوعی است که ناشی از رشد نیروهای مولده و توسعه کشور تحت سلطه است. در این دمکراسی دیگر مقوله حقوق فردی محور نیست. بلکه با مفهوم حکومت خلقی جوش میخورد. در تبیین لیبرالی از دموکراسی، حقوق فردی. یعنی فردیت فرد و حق رای اش، حقوق فردی و مدنی افراد، جای مهمی دارد. ولی در دمکراسی نوین، در دموکراسی خلق، معنی دموکراسی حاکمیت اقشار خلقی است. و در نتیجه در حکومت مورد نظر پیکار و چریک فدائی در اوان انقلاب، اینکه معنی عملی این دموکراسی برای فرد چیست و حقوق احزاب در این نظام چیست و آزادی مطبوعات چیست و غیره امری فرعی است. مساله بر سر تحقق حاکمیت اقشار خلقی است. و این از نظر این جریان شاخص دمکراتیسم است. و اگر نگاه کنیم می بینیم این جریان، این چپ جدید، به حساسیت نسبت به "حقوق فردی" میگوید لیبرالیسم. مدعی است دمکراسی را یک پله فراتر برده است. میگوید در این دموکراسی خلقی واقعا حکومت اکثریت را برقرار می شود.

این جریان رادیکال تر که ناشی از فشار طبقه کارگر و موقعیت خرده بورژوازی و ناشی از موقعیت تحت سلطگی ایران است، بنظر من خمیره چپ رادیکال ایران بعد از اصلاحات ارضی را ساخت. واقعیت این است که انقلاب ۵۷، پرونده این چپ را می بندد. این چپ را بالاخره به کمال میرساند و به نقطه جوش میآورد و بالاخره هم تبخیرش میکند. این پروسه است که بنظر من باید راجع به آن باید حرف بزنیم تا بتوانیم از اینجا به بعد راجع به حزب کمونیست و فردای حزب کمونیست حرف بزنیم.

بهرحال من معتقدم چپ رادیکالی که وارد انقلاب ۵۷ شد، همان آرمانهای رفرمیسم، ناسیونالیسم، و دیگر حالا دمکراسی ولی به یک معنی متفاوت، دمکراسی به معنی خلق گرایی و حکومت خلق، را حمل میکرد و دقیقاً با جبهه ملی مرزبندی داشت بخاطر تاکید آن یکی بر لیبرالیسم و روایت غربی آن از دمکراسی. این چپ وارد انقلاب شد. ولی فقط این جریان نبود که تاریخ چپ دوره ما را ساخت. رشد سریع طبقه کارگر پس از اصلاحات ارضی، آن واقعیتی را که در اول صحبتیم به آن اشاره کردم را به صحنه میآورد. بطور اجتماعی و وسیع به صحنه میآورد. طبقه کارگری که در مقابل و رودرروی سرمایه قرار گرفته است.

سمپاتی طبقه کارگر به این چپ خلقی یک امر قابل انتظار بود. قبلاً گفتیم که مارکس میگوید که چگونه در کشورهای مختلف باید با رادیکالها و دموکراتها و غیره کار کرد و گفتیم این شاخصی از کارگری بودن مارکس و تئوری اش است بخاطر اینکه در عین مبارزه انقلابی و مبارزه برای انقلاب، در هر حال برای مبارزه برای اصلاحات ارزش قائل است. برای مبارزه برای بهبود اوضاع ارزش قائل است. بنظر من رابطه طبقه کارگر ایران با این چپ از همین خصلت طبقه کارگر مایه میگرفت. این چپ هیچ وقت نیامد تبیینی از یک سوسیالیسم کارگری بدست بدهد و بگوید من اینرا میخوام، انقلاب کارگری را میخوام. (این دیگر خاطرات زنده خود ماست که داریم راجع به آن حرف میزنیم). این چپ از اصلاح جامعه ایران در جهت "رفع وابستگی"، حکومت خلق و این چیزها حرف زد. و کارگران گفتند، بسیار خوب، باشد. مارکس میگفت کارگران در فقدان حزب کارگری با دمکراتهای خرده بورژوا کار میکردند. این اتفاقی است که در ایران نیز افتاد. اما کنار این همسویی، بنظر من طبقه کارگر تجارب مستقل خودش را از سر گذراند. وقتی میگویم مستقل، باید توضیح بدهم، در جامعه جدایی مطلق گرایشهای اجتماعی از همدیگر ممکن نیست. یعنی بالاخره در هر جنبشی گرایشها و محافل و افراد گوناگون جذب میشوند. در شورای شرق، بالاخره هم پوپولیست وجود دارد هم کارگری که واقعا سرش برای انقلاب کمونیستی درد میکند و به کمک این شورا میخواد آنرا تسهیل کند. اما بهر حال تجربه هائی هست که در آن حضور مستقل کارگر سوسیالیست و کمونیست را با کمی دقت میتوان دید. اعتصابی صورت میگیرد و اصلاً این سنت خلقی نقشی در آن ندارد. اعتصاب صنعت نفت بنظر من نمونه این امر حتی قبل از سقوط شاه است. نفوذ این چپ خلقی، که تازه خود هنوز ابراز وجود وسیع اجتماعی نکرده است در جنبش صنعت نفت ناچیز است. اما این جنبش رهبری ای دارد که از همانجا آفریقای جنوبی و اسرائیل را تحریم کرد. از کجا این بحث را آورده بود؟ بنظر من این یک گرایش سوسیالیستی کارگری است با رهبری ای که جهان نگری معینی در مورد طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی دارد. و این گرایش اجتماعی کارگری هیچوقت بطور قطعی و مطلق به این چپی که وارد صحنه انقلاب میشد، نپیوست. هیچوقت به آن نپیوست، بلکه با آن کار کرد. اصلاً به اعتقاد من آن چپ نمیتوانست این گرایش کارگری را بخودش ملحق کند. سبک کار یکی از گره گاههای این جدایی غیر قابل عبور است. اما ایده ها چطور؟ شکاف در آرمانها و ایده ها به مراتب بارزتر است. آیا ما همه در جلساتی نبوده ایم که چپ مسلط آن روز هشدار میداد "شما اینجا شلوغ نکنید، این چاپخانه یک حاج آقای ملی است!، این یک بورژوازی ملی است، اینجا شلوغ نکنید! اینجا این شعار درست نیست!" هیچ احدی نمیتواند با همچون موضعی کارگر را در یک دوره انقلابی بخودش ملحق کند.

بهرحال آن چپ، که وارد انقلاب شد، خودش دستخوش انقلاب شد و آن کارگری که بدون پرچم وارد انقلاب شد، با این چپ برخورد کرد و با خودش برخورد کرد. بنظر من انقلاب یک اتفاق عظیم در تاریخ ایران است. یک مبدا است. بعضی ها، برای مثال از کسانی که قبلاً چریک فدایی و یا از مجاهدین (م. ل) بودند، میگویند چرا سابقه ما را به انقلاب میرسانید؟ این بخاطر این است که انقلاب خیلی مهمتر از آن هشت سال قبلی است که رفیق ما مشی چریکی میکرد. انقلاب یک واقعیت اجتماعی عظیمی است که همان رفیق چریکی که همسایه اش هم از کارش خبر نداشت را به رهبر اجتماعی تبدیل کرد. وقتی در ابعاد اجتماعی داریم حرف میزنیم چریک فدائی هم اهمیتش بخاطر آن سیصد هزار نفر میدان شهید است تا سه سال و نیم قبلاً که مشغول مبارزه مسلحانه بود. بنابراین چریک فدائی هم باید تاریخ واقعی اجتماعی خودش را بالاخره به انقلاب برساند. بنظر من این انقلاب یک نقطه عطف اساسی است، نقطه عطفی است که در آن، در ظرف چندین ماه این سوسیالیسم غیر کارگری خرده بورژوازی، چنان در همه اجزاء و عوامش بالغ میشود که به مرحله پیری و فرسودگی میرسد و از بین میرود و در مقابلش چیز دیگری قد علم میکند. بنظر من فشار طبقه کارگر در این روند، توسط جریان مارکسیسم انقلابی نمایندگی شد. و تا آنجائی که به اعتقادات چپ نسبت به آن انقلاب بر میگشت، بنظرم پرچم طبقه کارگر توسط مارکسیسم انقلابی نمایندگی شد. به همین دلیل آن چپ به بن

بست رسید، بخاطر اینکه نیروی اجتماعی کمونیسم برای آن چپ و دیدگاهها و مواضعش جایی باقی نمیگذاشت، حال آنکه مارکسیسم انقلابی را به میدان میطلبد. بنظر من جریان ما پشتش را به یک واقعیت عینی اجتماعی داد. حالا خودش از کجا به این نظرات رسیده بود این بحث دیگری است. ولی بالاخره ما جناح چپ این چپ بودیم و نقد سیاسی و نظری را مطرح کردیم، نقدی که واقعیات بیرون در صحنه انقلاب داشت روز بروز بر آنها صحنه میگذاشت و مبارزینی که در این روند به چپ متمایل میشدند فوراً پرچم پیدا میکردند.

## 2- اشاره‌ای به تاریخ پیدایش این بحث میکنم.

این بحث در حزب کمونیست شوروی شروع نشد، در حزب کمونیست چین شروع نشد، در حزب کمونیست ایتالیا و اسپانیا هم شروع نشد، در حزب کمونیست ایران شروع شد. این یک واقعیت است، کسی با این کاری نمیتواند بکند. این بحثها آنجا شروع شد، آنجا نوشته شد، آنجا مکتوب شد و اسنادش متأسفانه به آن زبان است و محصول یک پروسه تاریخی در ایران بود. این را بعداً در بخش محتوایی بحثم توضیح میدهم، رابطه اندیشه با جنبش سیاسی بخصوص.

ولی بطور واقعی علت اینکه این بحث در ایران توانست برود و پیروز شود و این همه آدم را در منطقه، در ایران و عراق بطور مشخص، دور خودش متحد نگهدارد این است که پشتش به یک انقلاب وسیعی بود که در آن کارگرا به میدان آمدند. در انگلستان همین دیروز کمپانی BMW شرکت Rover را فروخته و پنجاه هزار نفر را بیکار میکند و کارگران اینها اصلاً تکان نمیتوانند بخورند. جز شعار نوشتن به در و دیوار خانه‌های خودشان کاری نمیتوانند بکنند.

در انقلاب ایران کارگر به میدان آمد معلوم شد "خدا خودش کارگر است" و معلوم شد "مسلمانان طرفدار کارگردند"، معلوم شد "کارگران رهبر سر سخت انقلابند". آن پتانسیل و آن ظرفیتی که طبقه کارگر دارد، بیست سال پیش در یک کشور نسبتاً بزرگ با ۳۰-۴۰ میلیون جمعیت آن موقع، از نظر جغرافیایی بزرگ از نظر سوق الجیشی مهم، طبقه کارگر خودش را تکان داد. و در ظرف یکی دو سال بحثهایی که ممکن است در جنبشهای اجتماعی سیاسی دیگر کشورهای دیگر ۲۰-۳۰ سال تعیین تکلیف شود و بحث شود و آخرش هم معلوم نشود حق با کی است، در ظرف یکی دو سال در ایران معلوم شد که کمونیسم خلقی به درد نمیخورد، مارکس درست گفته و حزب کمونیست ایران تشکیل شد که خیلی از این بحثها در آن حزب بحثهای هژمونیک بود. یعنی عین این بحثها را میشد در حزب کمونیست ایران سابق زد و زدیم، و میگفت همین الان میخواهم پیاده کنم و ما رهبر هایش بودیم. این بحثها در ظرف سه سال چپ ایران را با خودش برد، چرا؟ برای اینکه این انقلاب آنقدر بطور مشهودی دروغین بودن کمونیسم جنبشهای دیگر را عیان کرده بود که کسی نمیتواند از آن دفاع کند. جنبش کمونیسم بورژوازی رفت پشت حکومت مرتجعی که سر کار بود، دیگر میخواستند چکارش کنند؟

الآن در انگلستان شما بروید پشت تونی بلر هنوز معلوم نیست چکار کرده‌اید، ولی در ایران بروید پشت خمینی خیلی معلوم است چکار میکنید. و هیچ کمونیستی که برای خودش احترام قائل بود نمیتوانست در کمپ کمونیست روسی بماند، در کمپ کمونیست چینی و سه جهانی‌ها بماند، نمیتوانست در کمپ فدایی بماند که با تنوری دوران داشت از یک جناح حاکمیت دفاع میکرد. در نتیجه پروسه سیاسی و اتفاقات سیاسی که در ایران افتاد مهمترین فاکتور بود. بحثی که میتوانست در آلمان هم مطرح شود. میتوانست در انگلستان هم مطرح شود و شاید هم شده و ما خبر نداریم، خیلیها هم این بحثها را کردند، ممکن است خیلیها مستقلاً به این بحثها رسیدند و در این کشورها طرح کردند و کسی هم تحویلشان نگرفت. ولی این بحثها تبدیل میشود به یک انفجار جنبشی در چپ ایران و عراق و این همه آدم دور خودش جمع میکند. بخاطر اینکه از یک تجربه انقلابی بیرون میآیم که کارگر در آن نقش داشت و شکاف طبقاتی را میشد دید، حضور طبقه را میشد دید و پدیده‌هایی مثل قیام، حزب، اعتصاب، قدرت، دولت، سرنگونی مقلاتی کتابی نمادند. اینها جلوی چشم ما اتفاق افتادند. کودتا، ضد کودتا، جنگ. شما ممکن است متوجه نباشید که شهود چه تاریخ غنی سیاسی هست. شما بروید در فرانسه به یکی بگویید کودتا، خودش هیچ تجربه‌ای از کودتا ندارد. روی سر من و شما ریختند و کودتا کردند و صد هزار تا را گرفتند کشتند.

موج اعدامهای اندونزی را ما در کتاب میخوانیم ولی موج اعدامهای ایران تاریخ زندگی خودمان است. مبارزه مسلحانه، معلوم نیست چند تا پارتیزان مسلحی که هفت هشت سال جنگ کرده در این سالن نشسته‌اند، خیلیها هستند. کسانی که مبارزه مخفی کردند، در کتاب میخوانیم "تلفیق مبارزه مخفی و علنی" روزنامه ریز را بلشویکها چاپ میکردند و یواشکی از باکو میآوردند و میدادند. خود ما صدها برابر این کارها را کردیم. تمام پدیده‌هایی که قرار بود در کتابها شنیده شود و خوانده شود را، این نسل بعینه دید و در نتیجه همه تنورهای خیلی سریع به بوتله آزمایش گذاشته شد. و خیلی سریع جوابش معلوم شد. خیلی سریع جوابش معلوم شد که معنی اجتماعی و عملی-سیاسی این بحثها چیست؟ اتحاد مبارزان که میگوید این، فرقتش با رزمندگان که میگوید آن چه است؟ دو ماه بعدش معلوم میشود. جامعه نمیتوانست ساکن بماند و بحثها جدل بین افکار باشد، با سرعت به بحثهایی که برد و معنی عملی پیدا میکرد تبدیل میشد. رابطه حزب دمکرات و کومه‌له، بورژوازی گرد پرولتاریای گرد، با هر تبیینی که هر کس دارد، جنگ شد، جنگی که هر کدام از طرفین دویست و چند نفر کشته دادند. یک جنگ عظیم شد بین نیروهای بورژوازی و کمونیستی در کردستان که در آن عده زیادی کشته شدند، و مهر خودش را برای همیشه به جنبش کردستان زده، مال نسل ما است و بر سر بحثهای کمونیسم و آنتی کمونیسم صورت گرفت. بر سر بحث آزادی بیان، آزادی بی قید و شرط، حق تشکل، آزادی تشکیل شورا، آزادی زن، این جنگها شد.

شما اگر زن را پیشمرگه نمیگردید و از آزادی بیان دفاع نمیگردید و کمونیسم را تبلیغ نمیگردید هیچوقت با حزب دمکرات هم دعویاتان نمیشد. ولی با دمکرات جنگ کردی برای اینکه پیشمرگه زن میرفت در روستا و تبلیغات میکرد و مردم را میسوراند. منافع طرف به خطر افتاده بود. میخواهم بگویم یک جنبش مادی عظیم اجتماعی نیرویی بود که این بحثها را به جلوی صحنه راند. اینکه یک بحث کجا مطرح میشود آنقدر مهم نیست، اینکه بحث از کجا از نظر تئوریک و فکری از کجا در میآید زیاد تعیین کننده نیست. شما هر تروتسکیست انگلیسی

را می‌گذاشتید در ایران، گروه‌های بهترشان یا هر آدم رادیکال آن موقع در چپ ایتالیا و پرتغال را می‌گذاشتید در ایران میگفت این که جنبش ملی است، این که خلقی است، فوراً متوجه میشد. یعنی احتیاجی نبود شما از نظر اندیشه کار زیادی بکنید برای اینکه بفهمید و بگویید آن اتفاق کمونیستی نیست. و خیلیها گفتند. در کشورهای دیگر هم گفتند. فرق ایران این بود که این فوراً به یک نیروی مادی تبدیل شد و این بحثها رشد کرد.

کمونیسم کارگری به این ترتیب محصول تحرک کارگر ایرانی است که بعد انقلاب ۵۷ و حین انقلاب ۵۷ با این بحثها رشد کرد، و به یک اعتبار محصول اصلاحات ارضی است. محصول اصلاحات ارضی دهه چهل در ایران است که کارگران در آن به قشر اصلی استثمار شونده تبدیل شدند. شهرها بزرگ شدند و بساط دوره اپوزیسیون جبهه ملی و حزب توده برچیده شد و دیگر آنها احزاب اصلی جامعه را تشکیل نمیدادند. کافی بود یک جوانی یک جایی، یک فدائی، یک پرچم کمونیسم بلند کند، بیشتر مردم دور آن جمع میشدند تا بروند دور حزب توده جمع شوند. دیگر جبهه ملی برای مردم یک پدیده ثانوی بود ولی سازمانهای کمونیستی متعدد در هر کوچه بوجود آمد. شوراها کارگری بوجود آمد. خاصیت صنعتی شدن، کارگری شدن جامعه ایران و بعد خاصیت دخالت کارگر در جامعه ایران بود. بحثی که مارکس کرده بود و روی کاغذ بود، در ایران بسادگی مطرح شد و در آن نسل از چپ ایران پیروز شد. البته الآن سختتر است.

فکر میکنم همه قبول دارند، نه فقط ماهایی که بعضی در حزب کمونیست ایران و عراق هستیم یا در این جنبش بودیم، که اگر نقشه کمونیسم ایران را بچینید کمونیسم کارگری در آن پدیده ویژه‌ای است. شما نمیتوانید از اندیشه کمونیستی فدایی و راه کارگر و غیره بعنوان پدیده‌های متعین دارای دینامیسم داخلی حرف بزنید. یک سری افکار آزادیخواهانهای که همیشه بوده الآن هم هست. ولی همه میفهمند یک چیز ویژه‌ای را که یک گذشته و یک آینده‌ای حتماً دارد بیان میکند. یک داستانی پشت این است. تنها جریان ایدئولوژیک معتبر چپ ایران و منطقه است. بخاطر اینکه انقلاب پشت آن بود و بخاطر اینکه آن انقلاب را جلوی صحنه آورد. و در نتیجه بحث را از قلمرو افکار و پلیمیک و روزیونیسم بیرون برد و بحث را خیلی سریع اجتماعی کرد. اینها بحثهایی بود که در جلسه پیش به آن اشاره کردیم.

# طبقه کارگر و تحزب کمونیستی

کورس مدرسی

فهرست

تحزب کمونیستی طبقه کارگر – قسمت اول

مقدمه

دو مشاهده

مشاهده اول

مشاهده دوم

سه کلمه و دنیانی فاصله

الف تحزب چیست؟

ب – کمونیست کیست؟

پ – طبقه کارگر کیست؟

رابطه بورژوازی با طبقه کارگر

تحزب کارگری – تحزب کمونیستی طبقه کارگر – شیخ سندیکالیسم

توضیحات

تحزب کمونیستی طبقه کارگر – قسمت دوم

باز هم در باره مفاهیم اجتماعی و اجتماعی – طبقاتی  
تحزب کمونیستی: دیدار مجدد با بحث کمیته های کمونیستی

کمیته کمونیستی چیست؟

کمیته های کمونیستی – از کجا باید آغاز کرد؟

پلاتفرم

تعهد تشکیلاتی

وظیفه

ترکیب

تفاوت کمیته های کمونیستی با شبکه محافل کمونیستی درون طبقه کارگر

رابطه با سایر تشکل های کارگری

کمیته های کمونیستی، امنیت و تضمین ادامه کاری

آیا کمیته های کمونیستی اعلام وجود علنی میکنند؟

رابطه این کمیته ها با احزاب چپ و با خط های موجود در چپ

در میان چپ چه کسی شانس دارد؟

خاتمه

ضمیمه ۱ : کمیته های کمونیستی

مقدمه

مسئله سازمان – در متن جدید

تمرکز در چه چیز؟ حزب و جامعه از منظری دیگر

حوزه و جامعه

کمیته کمونیستی و تمرکز "از سر جامعه"

کمیته کمونیستی – محل انتگره شدن سازمانی حزب و جامعه

توضیحات

ضمیمه ۲ : کمیته های کمونیستی – جمع بندی تجربه دو ساله

مقدمه

کمیته کمونیستی: ضرورت تغییر و نه اصلاح سبک کار

کمیته کمونیستی و کمیته های حزبی

کمیته های کمونیستی نه کمیته های صنفی

کمیته کمونیستی و حوزه های حزبی

الف - کمیته های بی سازمان

ب - کمیته های رقیق شده

کمیته کمونیستی و واحد های گارد آزادی

کمیته های کمونیستی و طبقه کارگر

توضیحات



**طبقه کارگر و تحزب کمونیستی**  
**سخنرانی در انجمن مارکس - حکمت**  
**شنبه ۲۰ نوامبر ۲۰۱۰**  
**قسمت اول**

توضیح:

آنچه میخوانید بر اساس سخنرانی ای است که تحت همین عنوان، شنبه ۲۰ نوامبر ۲۰۱۰، در انجمن مارکس حکمت لندن ارائه شد. فایل های صوتی این سخنرانی به همت رفیق هلاله طاهری پیاده شده و توسط من ادیت و تکمیل شده است.

با توجه به اینکه وقت اظهار نظر و سؤال نبود، اعلام کردم که اظهار نظر ها و یا سؤالاتی که بعد از سخنرانی به دست من برسد را همراه متن کتبی منتشر خواهم کرد. اظهار نظری تا کنون به دست من نرسید است و چند سوالی که رسیده است را در پایان جواب خواهم داد.

بعلاوه از آنجا که بحث فعلی ادامه بحث "کمیتة های کمونیستی" است، در آخر دو نوشته "کمیتة های کمونیستی" و "کمیتة های کمونیستی - جمع بندی تجربه دو ساله" ضمیمه خواهد بود.

با توجه به تفصیل بحث و حجم کاری که ادیت آن میبرد، این بحث در دو بخش، و حتی المقدور با فاصله کم، منتشر میشود.

ک م

۱۲ ژانویه ۲۰۱۱

مقدمه

رفقا

عنوان بحث امروز طبقه کارگر و تحزب کمونیستی است. قبل از وارد شدن به خود بحث خوب است که تأکید کنم که این بحث راجع به چه هست و راجع به چه نیست.

الف - بحث من اینجا راجع به این موضوع که طبقه کارگر اصولاً به حزب سیاسی خود احتیاج دارد نیست. فرض من اینست که مخاطبین این بحث فعالین کمونیست طبقه کارگر هستند که مستقل از اینکه به حزب خاصی تعلق دارند یا نه، علی الاصول میدانند که اگر طبقه کارگر حزب سیاسی خود را نداشته باشد به جایی نمی رسد، در بردگی مزدی باقی خواهد ماند. میدانند که در هر جنگی باید با سلاح آن جنگ وارد میدان شد همانطور که نمی شود با قلم به جنگ تفنگ رفت و یا نمیتوان با آرایش بسکتبال به مسابقه فوتبال رفت، با سندیکا هم نمی شود به جنگ سرنگون کردن حکومت طبقاتی و بورژوازی رفت. سیاست را باید با ابزار سیاسی جواب داد و حزب سیاسی ابزار اصلی طبقه کارگر برای سرنگونی بورژوازی است. کسی که معتقد است که حزب لازم نیست، یا در این مرحله لازم نیست یا حیاتی نیست، علیرغم هر نیت خیری که ممکن است داشته باشد، در سیاست دوره خود بی تأثیر میماند. به هر صورت اینجا بحث در مورد ضرورت حزب نیست. در مورد چگونگی آن است.

ب - این بحث راجع به هیچ حزب خاصی نیست. وجوه مشترک جریانات چپ را مد نظر قرار میدهد اما، در باره هیچکدام از این احزاب یا جریانات به طور اخص نیست. نمی خواهم در این بحث ویژگی های این یا آن حزب چپ، جنبه عمومی تر رابطه آن ها با طبقه کارگر را زیر سایه قرار دهد. بحث اینجا درباره ویژگی ها نیست، در باره ی سیمای عمومی رابطه احزاب و سازمان های موجود (که به هر اعتبار خود را کمونیست میدانند) با طبقه کارگر است. طبقاً هر کسی میتواند، از موضع هر حزب یا جریانی، جای خود را در این بحث پیدا کند یا نکند. این بحث را به خود و حزب خود مربوط بدانند یا ندانند.

بطور اخص اینجا بحث من راجع به حزب حکمتیست نیست. موقعیت ویژه و پیچیده حزب حکمتیست را در جای دیگری، در سخنرانی در باره کمونیسم کارگری و سیر تحول حزبی آن، مورد بحث قرار خواهم داد. در آن بحث تجربه کمونیسم کارگری از طرح بحث تا تشکیل حزب، و سرانجام شقه شدن احزابش و موقعیت شاخه های قابل اعتنای آن مورد کنکاش قرار خواهم داد.

پ - این بحث ذکر مصیبت چپ و یا "ذم چپ" نیست. تلاشی است برای توضیح موقعیت فعلی. این بحث در مورد اشتباهات و لغزشها نیست. معتقدم که تاریخ، تاریخ اشتباهات و لغزش های ما نیست. تاریخ، بیش از هر چیز، تاریخ اثباتی آن کاری است که ما انجام داده ایم و جایگاهی است که این کار در ماتریس مبارزه طبقاتی جامعه پر میکند. و مهمتر اینکه ما برده تاریخ نیستیم. تاریخ را میسازیم. در نتیجه میتوانیم آنرا عوض کنیم. این بحث در مورد چگونگی یا مشخصات این تغییر است. بحث من اینجا تلاشی است برای باز کردن راه در مقابل کسانی که در مشاهدات آن شریک هستند. البته کسی هم که این مسائل را ندارد، مخاطب این بحث فرض گرفته نشده است.

ت - تحزب کمونیستی بحث همه جانبه ای است که از تبلیغ تا ترویج، از تاکتیک تا استراتژی و از سازمان تا سبک کار را میتواند در بر بگیرد و باید در بر بگیرد. اما اینجا بحث محدود است به مشخصات پایه های فعالیت کمونیستی و تحزب کمونیستی طبقه کارگر. بدون توافق بر سر این مشخصات جدل در مورد سایر جنبه های تحزب کمونیستی بیهوده است. لاقلاً تجربه حزب کمونیست ایران و تجربه حزب کمونیست کارگری ایران به کسی مانند من نشان میدهد که بودن توافق در مورد مشخصات پایه های و دائمی و بی قید و شرط تحزب کمونیستی کارگری توافق های موردی در مورد تاکتیک و سایر جنبه های این تحزب بسیار گذرا است و هر دست انداز و افت و خیز و هر شرایطی به اصطلاح

ویژه و خاص کل تلاش را بر باد میدهد. حزب کمونیست ایران را عروج ناسیونالیسم کرد بعد از حمله اول آمریکا به عراق با خود برد و حزب کمونیست کارگری ایران را عروج سرنگونی طلبی به زیر پرچم ناسیونالیسم پرو غرب ایران علیه عقب ماندگی اسلامی و اختناق فرهنگی رژیم. در هر دو این احزاب ظاهراً آنچه در بحث امروز می‌آید جزو توافقات بوده است. اما هر دو این احزاب امروز جزو بی‌ربط ترین احزاب موسوم به کمونیست تاریخ سیاسی ایران به طبقه کارگر، به سیاست کارگری و انقلاب سوسیالیستی آن هستند. در نتیجه نقطه شروع بحث حزب کمونیستی طبقه کارگر باید به مشخصات پایدار، لایتغیر و دائمی حزب کمونیستی طبقه کارگر معطوف باشد و فعلاً همان جا بماند.

ث - اینجا میخواهم تأکید کنم که این بحث، بحث "جدیدی" نیست. دیدار مجدد با یک بحث قدیمی، به قدمت مانیفست، است. پایه‌های این بحث به مانیفست کمونیست بر میگردد. پایه هائی که تلاش کرده‌ام تا در بحث "باز خوانی مانیفست کمونیست" و همینطور در بحث "اصول فعالیت کمونیستی" به آن‌ها به پردازم. بعلاوه بدنه اصلی این بحث پیشتر توسط منصور حکمت در سمینار های معرفی کمونیسم کارگری به تفصیل توضیح داده شده اند. علاوه بر اینها، خود من در بحث هائی نظیر بررسی انقلاب روسیه "منشویسم، بلشویسم و لنینیسم" به آن‌ها پرداخته ام. بحث "کمیته های کمونیستی" انعکاس این رویکرد به حزب کمونیستی طبقه کارگر بود که به اعتقاد من یک رویکرد "غیر سنتی" در حزب کمونیستی طبقه کارگر را پیش پا گذاشت. امروز، بعد از یک پراتیک ۵-۶ ساله، قطعاً میتوان نتایج جدید را از آن گرفت که از جمله موضوع این سخنرانی است. بعلاوه پایه های این بحث ها را در بحث های لندن، بویژه در نوشته هائی مانند "چه باید کرد؟"، "یک گام به پیش دو گام به پس"، بحث‌های لندن در نقد روزا لوگزامبورگ و بالاخره آخرین بحث های او در "چپ روی، بیماری کودکانه" که مشخصاً راجع به کمونیسم غیر اجتماعی است، میتوان دید.

\*\*\*

اما چرا بحث را مستقیماً از بحث کمیته های کمونیستی یا ادامه آن شروع نمی‌کنم؟

به این دلیل که بحث کمیته های کمونیستی در سال ۲۰۰۶ اساساً بصورت اثباتی ارائه شد و شاید از جمله به همین دلیل، تقریباً در میان همه موافقین آن، به عنوان یک بحث سازمانی و آرایشی گرفته شد و به این واقعیت انجمن که همان سبک کار و همان اهداف سابق که از طریق هسته ها و حوزه های متداول در چپ پیش می رفت، این بار زیر عنوان کمیته های کمونیستی پیش برده شود.

البته نباید انکار کرد، که حزب حکمتیست، بخصوص در خارج از کردستان، پیش رفت های مشهودی در این زمینه داشته که تجربیات گرانبهائی را به همراه دارد. اما حتی در اینگونه موارد هم ایده کمیته های کمونیستی نتوانست به تمامی دیوار سنت حاکم را پایین بیاورد و در همان محدوده باقی ماند.

در نتیجه برای روشن تر کردن بحث بهتر است از نقد سنت رابطه چپ با طبقه کارگر شروع کنم. به این امید که توجه بیشتری را به مضمون تا شکل بحث حزب کمونیستی طبقه کارگر جلب کنم. از تفاوت‌ها شروع میکنم. اما قبل از شروع تفاوت‌ها اجازه بدهید از دو مشاهده که نقطه شروع این بحث است آغاز کنیم.

#### دو مشاهده

من بحثم را با دو مشاهده شروع میکنم. نمی‌دانم چند نفر از شما در این مشاهدات شریک اید. اما شخصاً سالها این مشاهدات مشغله ام بوده است و امروز بیش از همیشه کنار آمدن یا همزیستی با این وضع را ناممکن میبینم. مشاهده اول در مورد رابطه طبقه کارگر با احزابی است که خود را کمونیست میخوانند و خود را حزب کمونیستی طبقه کارگر میدانند. مشاهده دوم در مورد موقعیت جنبش کمونیستی موجود در طبقه کارگر است.

#### الف - مشاهده اول:

مشاهده اول این است که چپ ایران و آنچه که خود را کمونیست میخواند، تماماً از طبقه کارگر ایران فاصله دارد، به زندگی و مبارزه روزمره پرولتاریای ایران بی‌ربط است، نقشی در آن ندارد و درگیر مسائل و معضلات و مشکلات آن نیست. احزاب و سازمان های کمونیستی موجود بدون استثنا ربطی به طبقه کارگر ندارند.

وقتی از رابط احزاب کمونیستی موجود با طبقه کارگر صحبت میکنم البته منظورم این نیست که هیچکدام از این احزاب به فکر کارگر نیستند، از حقوق او دفاع نمی‌کنند، غم او را نمی‌خورند و یا حتی در میان کارگران طرفدار ندارند. این احزاب نقشی در زندگی و مبارزه روزمره طبقه کارگر ندارند.

از خودتان پرسید کدام حزب کمونیستی یا رهبر و فعال آن در زندگی کارگر ذوب آهن تأثیری دارد؟ کدام حزب کمونیستی میتواند، در خلوت خود حتی ادعا کند که بر آنچه که مثلاً در ذوب آهن میگذرد سر سوزنی تأثیر دارد؟

از خودتان پرسید که کدام حزب کمونیستی، گروه کمونیستی، محفل کمونیستی، سازمان کمونیستی میتواند تصمیمی بگیرد یا سیاستی اتخاذ کند که کوچکترین تأثیری بر آنچه که بر کارگران صنایع فولاد یا صنایع هسته ای می‌گذرد داشته باشد؟ اصلاً میدانند که صنایع هسته ای ایران با چند کارگر اداره میشود؟

کدامیک از احزاب، رهبران، شخصیت های این احزاب میتوانند ادعا کنند که تأثیری بر زندگی کارگران اتومبیل سازی ایران دارند؟ کدام یک از ما میتواند ادعا کند که تأثیری بر شرایطی دارد که در آن فرزندان طبقه کارگر بزرگ می شوند و به صف نسل آینده پرولتاریای ایران می پیوندند؟ کدام یک از ما میتواند ادعا کند که با همه مبارزه مان علیه ستم بر زن توانسته ایم تفرقه جنسی در طبقه کارگر را حتی کم کنیم؟ کدام حزب و کدام رهبری حزبی میتواند ادعا کند که توانسته است در تشکیل صفی در طبقه کارگر برای دفاع از معیشتش نقش داشته است؟ میتواند ادعا کند که مانع از اخراج کارگران، مانع از کاهش دستمزدها، بهبود شرایط زندگی این یا آن بخش طبقه کارگر دارد؟ آیا میتوانیم توضیح دهیم که نقش مان در زندگی زن کارگر چیست؟

کدام یک از احزاب چپ میتواند ادعا کند که در فلان محله کارگری نقشی در اتحاد طبقاتی داشته، دست زن و مرد و جوان و پیر طبقه را در دست هم گذاشته، اتحاد و تعاونی را میان آن ها بوجود آورده است یا فضا را بر ارتجاع و ارتجاعی و بورژوائی تنگ کرده است؟ اما در کنار این واقعیت این است که هر کدام از فعالین کارگری، اعم از کمونیست یا غیر کمونیست (که از چپ غیر کارگری کارت قرمز سندیکالیست و سندیکالیست آمریکایی و غیره را دریافت میکنند) میتوانند نقش شان را در بسیاری از جنبه های فوق در زندگی و کار طبقه کارگر نشان دهند. سرکوب هر اتحادیه، دستگیری هر رهبر و فعال کارگری بلاواسطه خود را در زندگی و مبارزه روزمره طبقه کارگر در یک محدوده و یا حتی در بعد سراسری نشان میدهد.

هر فعال کارگری به اصطلاح غیر حزبی میتواند نقش خود را با آمار و ارقام نشان دهد. بود و نبود هر رهبر کارگری در زندگی و مبارزه بخشی از طبقه کارگر مؤثر است. آیا این را در مورد احزاب چپ و رهبران آن میتوان گفت؟ به اعتقاد من نه. این حرف ها تازه نیست. نزدیک به بیست سال پیش منصور حکمت در نقد این وضعیت چپ کمونیسم کارگری را معرفی کرد. در بیست سال گذشته چه چیز تغییر کرده است؟ به نظر من هیچ. عقب هم رفته ایم.

همین انجمن مارکس ده سال پیش تاسیس شد. کارگری که ده ساله بوده امروز بیست ساله است، بچه دار شده و اگر زنده مانده باشد در ده تا اعتصاب شرکت کرده است. زندگی اش را میکند بدون اینکه چپ سر سوزنی در آن زندگی و در آن مبارزه و اعتصاب نقشی داشته باشد. حتی اگر هزار کمپین هم کرده باشیم، که کرده ایم، نقشی نداریم.

هزاران کمپین در دفاع از حقوق کودک کرده ایم. آیا کسی هست که ادعا کند که روی زمین سفت جامعه بر مقدرات زندگی و رشد فرزندان یک محله، یک کارخانه، یک جغرافیا تأثیری پایدار داشته است؟

بورژوازی هر روز از یک سر به معیشت طبقه کارگر حمله میکند، بستن کارخانه های کم سود، وارد کردن کالای ارزان تر از خارج، زدن سوبسید ها، و غیره. چپ جز آژیتاسیون علیه رژیم و دعوت به قیام و انقلاب کاری نمی کند. در بهترین حالت که می خواهد متخصص کارگری نشان داده شود دنبال همان تپله بورژوازی می افتد، هر روز طبقه کارگر را به مبارزه علیه آخرین تهاجم بورژوازی فر میخواند و این فراخوان تنها تا تهاجم بعدی عمر دارد، بعداً فراموش می شود و آکسیون جدید فراخوان داده میشود. یک دنباله روی کامل از بورژوازی. چپ حتی از فرموله کردن یک موضع واقعی و عملی ای که سدی در مقابل همه این تهاجم ها اشد عاجز است. در دنیای واقعی چپ تنها فراخوان مبارزه و اعتراض میدهد. انگار کارگر و هر آدمی نمی داند که وقتی مورد تعرض قرار گرفت باید از خود دفاع کند و منتظر میماند تا پیامبران بی پیام تازه به او بیاموزند که باید اعتراض و مبارزه کرد. واقعیت این است که چپ موجود اصولاً نه سرمایه داری را میشناسد و نه کارگر را و حرفی برای گفتن به کارگر ندارد. میماند که در مورد بدیهیات پیش پا افتاده موعظه کند. همین.

جدال بر سر واردات کالا های ارزان خارجی میشود، بورژوازی با ناسیونالیسم اش، طبقه کارگر را پشت سر خود علیه خارجی و کارگر خارجی بسیج میکند ما نقشی در بستن یک سد کارگری و انترناسیونالیستی در طبقه کارگر نداریم. در باره مضرات قوم پرستانه ناسیونالیسم ترویج میکنیم بدون اینکه حتی ارتباط ناسیونالیسم با بورژوازی و با تفرقه میان طبقه کارگر را متوجه باشیم.

جدال بر سر پارانه ها است. نقش احزاب چپ، جز فراخوان به مبارزه و قیام و اعتراض هیچ نیست. اصلاً سر سوزنی متوجه مکانیسم های مبارزه و اتحاد و مقاومت طبقه کارگر نیست. در نتیجه این سیاست بر سر معیشت طبقه کارگر خراب می شود و چپ مشغول سازماندهی و سیاستی است که ربطی به زندگی روزمره طبقه کارگر ندارد. موج عظیم بیکار سازی ها. آیا چپ تأثیری بر کارائی مبارزه طبقه کارگر علیه این نکبت داشته است؟

این تنها ویژه ایران نیست. عراق به خاک و خون کشیده شد، بیش از یک میلیون نفر کشته شدند، طبقه کارگر عراق تجدید آرایش شد، شقه شقه تر از قبل شد. اگر قبلاً یا کرد بود یا عرب امروز کرد، سنی، شیعه، ترک، ترکمان و غیره هم به آن اضافه شده است. بخش وسیعی از کارگران برای دفاع از زندگیشان در متن از هم گسیختگی جامعه عراق به احزاب مافوق ارتجاعی پناه بردند، تفنگچی مقتدر صدر و مالکی و حکیم و غیره شدند. نقش کمونیست ها در ممانعت از این فاجعه چه بود؟

این یک مشاهده تکان دهنده است. تکان دهنده است که انقلابی ترین انسانها، چپ ترین، اومانیست ترین، شریفترین و با وجدان ترین آدمها بعد از سی سال قهرمانی در زندگی انسان های عصر خود و در مقدرات طبقه ای که خود را به آن منتسب میکنند اینگونه به تأثیر اند.

عادتا برای توجیه این وضع اختناق را علت اعلام میکنیم. اما این یک بهانه است برای مخفی کردن یا توجیه واقعیت تلخ کنونی. از نظر سیاسی جامعه امروز ایران نه از زمان شاه مختنق تر است، نه از روسیه تزاری و چین کنونی، نه از مصر، سوریه، پاکستان و اردن و نه از هیچکدام از کشور های دیگر خاورمیانه. جامعه ایران از نظر سیاسی همان قدر مختنق است که بقیه کشور هائی که از قبل کار ارزان کارگر زندگی میکنند. اگر قرار بود اختناق این چنین رابطه کمونیسم را با طبقه کارگر قطع کند، حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه میبایست در آرژانتین تاسیس میشد. در ثانی اختناق میتواند ارتباط تشکیلاتی را مختل کند نه ارتباط جنبشی. تجربه همین حزب حکمتیست نشان داد که نتنها فعالیت کمونیستی در ایران ممکن است بلکه به دلیل تاریخ خاص اجتماعی ما با استقبال روبرو میشود.

توجیه وضع موجود با توسل به اختناق محملی است که چپ با آن میتواند نا توانی خود را برای خود توجیه کند وگرنه اختناق نمیتواند این پدیده را توضیح دهد. جمهوری اسلامی رژیم مستبد عقب مانده‌ای است. اما این چه ربطی به عدم ارتباط کمونیسم موجود با زندگی و مبارزه طبقه کارگر دارد؟ بحث بر سر ارتباط تشکیلاتی نیست. بحث بر سر ارتباط جنبشی است. خاصیت حزب سوسیال دمکرات روسیه در تشکیلات آن در میان کارگران نبود. خاصیت این حزب این بود که بخشی از جنبش کمونیستی درون خود طبقه کارگر بود. مگر حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه و فعالین کارگری در روسیه تزاری کمتر از ما سرکوب می شدند؟ تازه اگر قبول کنیم اختناق باعث این وضع است آنوقت به این نتیجه میسریم که تا اختناق هست همین وضع باقی ماند و این وضع "طبیعی" است. چون بالاخره در محدوده عمر معمولی برای کسی که این بحث‌ها را قبلاً از منصور حکمت شنیده و نتوانسته است تغییری بوجود بیاورد سی سال را باید طبیعی فرض کرد. "طبیعی" یا داده فرض کردن این وضع آن روی سکه سیاست انتظار حاکم بر چپ است. قرار است یک روز مهدی انقلاب ظهور کند، هخا یا موسوی، آمریکا یا اروپا جمهوری اسلامی را سرنگون کنند تا تازه بشود به طبقه کارگر ربطی پیدا کرد. این توهم است. هرچه که باشد مارکسیسم نیست. کمونیسم نیست.

#### ب - مشاهده دوم:

مشاهده دوم در مورد وضعیت فعالین، رهبران، آژیتاتورهای پرولتر و شبکه‌های آنها است. واقعیت این است که اولاً کمونیسم کارگری یک جنبش زنده و موجود در درون طبقه کارگر است که صاحب فعالین، رهبران، آژیتاتور ها و شبکه‌های وسیع محفلی و پیشا حزبی وسیعی است. کمونیسم و سیماتی به کمونیست یک پدیده داده در طبقه کارگر ایران است. سه انقلاب بورژوائی در طی یک قرن و بخصوص انقلاب ۵۷ که در متن یک جامعه سرمایه داری تماماً تکامل یافته و با یک طبقه کارگر رشد یافته روی داد. انقلاب ۵۷ نه تنها بورژوائی ایران را بالغ کرد، بلکه به درجه زیادی در بلوغ غریزه طبقاتی و کمونیستی طبقه کارگر ایران تأثیر داشته است. جای دیگری توضیح داده‌ام که این پدیده ویژگی است که جامعه ایران را شاید در سطح جهان مستعد ترین و آماده‌ترین جامعه برای انجام یک انقلاب سوسیالیستی کرده است.

نابینائی جنبشی و طبقاتی چپ غیر کارگری در این واقعیت منعکس است که این چپ طبقه کارگر را بدون سازمان، بدون بافت درونی، بدون رهبر و بدون استخوان بندی کمونیستی میبیند و خود را ناجی، آموزگار می یابد. چپ غیر کارگری، طبقه کارگر را مانند خرده بورژوازی، که ظاهراً تنها نقطه رجوع تجربه زندگی این چپ است، بی سازمان، پراکنده مطلق، بی رهبر، و غیره میفهمد. این چپ طبقه کارگر را به عنوان یک پدیده اجتماعی به شدت سازمان یافته در بافت تولید سرمایه داری نمی بیند و بافت درونی آن و سازمان و آرایش اجتماعی و مبارزاتی درون آن را نمیفهمد. گفتیم که طبقه کارگر، به عکس خرده بورژوا و دهقان، با سازمان متولد می‌شود و شبکه رهبران، فعالین و آژیتاتور های پرولتر و کمونیست پدیده داده این طبقه در ایران است. اما این شبکه فعالین کمونیست، کمونیسم در طبقه کارگر از انسجام، اتحاد، سازمان و قدرت لازم برخوردار نیست. این یکی شاید مثال زیادی نخواهد.

این ضعف خود را در پراکندگی وسیع و عمیق طبقه کارگر در مقابله با بورژوازی چه در صحنه مبارزه اقتصادی و چه در صحنه مبارزه سیاسی نشان میدهد. تفرقه تنها به توده طبقه و در میان کارگر زن و مرد، کارگر کرد و ترک و فارس، کارگر شاغل و بیکار، کارگر صنایع اصلی و بقیه صنایع و غیره نیست. از این شاید مهمتر، تفرقه در خط، در افق و در برداشت از چارچوب و رسالت و وظایف فوری طبقه کارگر و کمونیسم طبقه کارگر است. این شبکه به خرافات بورژوائی در مورد دنیا و مافی ها آغشته است و یا قادر به مقابله با آنها نیست. این ضعف خود را در پراکندگی وسیع و عمیق طبقه کارگر در مقابله با بورژوازی چه در صحنه مبارزه اقتصادی و چه در صحنه مبارزه سیاسی نشان میدهد.

این وضعیت، به اعتقاد من، از دو مولفه ناشی می‌شود که البته به هم مربوط هستند:

اول - محبوس ماندن این جنبش، از نظر افق و سیاست در محدوده آنچه که چپ سنتی ایران عرضه کرده است. این فاکتور قابل دور زدن نیست. طبقه کارگر، چه در ایران و چه در هر جای دیگر، قادر نیست، در غیاب یک حرکت فکری عمیقاً مارکسیست و کمونیستی کارگری در سطح روشنفکران جامعه در عرصه تئوریک، سیاسی، فرهنگی و غیره افق و سنت همه جانبه ای را در مقابل بورژوازی عرضه کند. در غیاب روشنفکران مارکسیست جنبش کمونیستی طبقه کارگر در اساس در همین محدوده باقی خواهد ماند. در بحث اصول فعالیت کمونیستی به تفصیل در مورد این وحدت و گسل های آن صحبت کرده‌ام و بعداً در این بحث هم به آن خواهیم پرداخت. بعلاوه لنین در چه باید کرد این واقعیت را مورد تجزیه و تحلیل عمیقی قرار میدهد. وضعیت کنونی در جنبش کمونیستی طبقه کارگر انعکاس ناتوانی‌های چپ غیر کارگری ایران است.

دوم - عدم گذار شبکه‌های محفلی فعالین، رهبران و آژیتاتور های کمونیست طبقه کارگر به یک فونکسیون بالاتر یا متکامل تر حزبی در بحث امروز تلاش میکنیم که راهی برای فایق آمدن بر این واقعیت ارائه دهیم. اینجا سعی میکنم تبیینی را از موقعیت کنونی بدست بدهم و راهی را پیش پا بگذارم که به اعتقاد من هم از نظر تئوریک و هم تاریخی صحت خود را نشان داده است.

سه کلمه و دنیایی فاصله

عنوان بحث شامل سه کلمه است. تحزب، کمونیستی، طبقه کارگر. همه ما این کلمات را به وفور به کار میبریم و در باره آنها بحث میکنیم. اما وقتی به عمق بحث ها دقت کنید متوجه می‌شوید که در برداشت، در تصویر و لاجرم در پراتیکی که از این مفاهیم نتیجه میگیریم دنیایی اختلاف هست.

وقتی از خودمان بپرسیم که اصولاً تحزب چیست؟ منظور از کمونیسم و کمونیستی چیست؟ و یا اصولاً طبقه کارگر کیست؟ پاسخ های بسیار متفاوتی را به این سوالات می‌دهیم. عادت ما این است که این تفاوت‌ها را عملاً نادیده بگیریم و بحث را به جزئیات سازمانی یا تاکتیکی

معطوف کنیم. لازم میدانم که در مورد تفاوت تصویر چپ غیر کارگری از این سه کلمه یا سه مفهوم با تصویر مارکس، تصویر کمونیستی کارگری و حتی بعضاً تصویر جریان‌ات کارگری غیر کمونیست، صحبت کنم.

#### الف- حزب چیست؟

کل چپ خرده بورژوا حزب را در شکل سازمانی خلاصه میکند و یا اصولاً تنها در این شکل میفهمد. از نظر این چپ کسی حزبی است و حزب سیاسی را قبول دارد و پراتیک میکند که در یک رابطه سازمانی با یکی از احزاب موجود قرار دارد. تصویر چپ از حزب در پایه و مضمون از رابطه سازمانی شروع میکند و نه از یک پراتیک اجتماعی. برداشت چپ بورژوائی از حزب یک برداشت غیر اجتماعی است. از حزب اساساً دیسیپلین، اتوریته، عضو، هوادار، و غیره را میفهمد. من رئیس تو و تو معاون من هستی، تو هوادار هستی من به تو رهنمود میدهم تو انجام میدی، حدود اختیارات من این است، حدود اختیارات تو این، و غیره. رابطه رهبر و توده، رابطه استاد و شاگرد، رابطه فرمانده و سرباز، رابطه رئیس و مرئوس، رابطه مرشد و مرید و غیره. همیشه "پایین" فاقد توانائی انجام کار است تا وقتی که به او رمز و رازی را، که هیچ کس زحمت روی کاغذ آوردن آن را هم نمی کشد، بیاموزد. این رابطه برابر نیست. منظورم از برابری، تنها برابری حقوقی نیست، این رابطه، رابطه‌ای بر اساس تقسیم کار در رهبری طبقه و جامعه نیست. رهبر کارگری رهبر حزبی نیست و کاری که از رهبر حزبی توقع می‌رود کاری نیست که اصولاً از رهبر کارگری بر آید. رهبر حزبی در بهترین حالت کسی است که قادر است یک تشکیلات غیر اجتماعی را اداره کند. کسانی که موضوع کار حزب چپ هستند رهبران موجود هیچ یک از طبقات جامعه نیستند. قرار نیست کار رهبران موجود در جامعه را انجام دهند. رهبر چپ در بهترین حالت آدم مشهور و قهرمان است. در دنیای واقعی رهبران عملی و آژیتاتور های کمونیست طبقه کارگر، رهبران موجود محلی هستند که بهتر از هر کس قادر به رهبری محلی هستند. در این بعد اگر صلاحیتشان بیشتر از رهبران احزاب سیاسی نباشد کمتر نیست. و درست از این سر در حزب کمونیست طبقه کارگر اختیارات کمیته های بسیار وسیع است در حالی که سازمان چپی بنا به تعریف در هر حال متمرکز و هرمی شبه نظامی است. کمیته های جغرافیائی در حزب کمونیستی فلسفه خود را تنها از جغرافیا نمی گیرند، از واقعیت سازمان محلی رهبران اجتماعی و بویژه رهبران طبقه کارگر آن جغرافیا میگیرند. در نتیجه جدا از این سازمان اجتماعی احزاب چپ غالباً کسانی را جمع میکنند که که نقشی در جامعه ندارند و تازه حزب میخواهد آنها را "فعال کند".

روشن است که حزب یک مفهوم سازمانی هم هست، اما شروع کردن بحث حزب از بعد سازمانی آن و بدتر از آن محدود کردن آن به یک فعل و انفعال سازمانی محصول سنت خرده بورژوازی در جامعه است. خرده بورژوازی قشری از بورژوازی است که تنها ضبط و ربط سازمانی میتواند آنها را به هم به بافتد. زندگی و هستیش فردی است، مثل دهقان و مغازه دار. هیچ پراتیک اجتماعی و دسته جمعی خرده بورژواها را به هم نمی بافتد. در نتیجه برای سازمان دادن یک عمل یا فونکسیون مشترک از توده خرده بورژوا، مجبور میشوید فاکتور یا فونکسیون اجتماعی را دور بزنند و از آرایش، سازمان شروع کنند.

نه بورژوازی این چنین است و نه طبقه کارگر. هم بورژوازی و هم طبقه کارگر در دم و بازدم تولید جامعه به هم بافته شده اند. حزب برای طبقه کارگر و برای بورژوا ارتقا فونکسیون و جدال فی الحال متشکل و فی الحال اجتماعی موجود است. اگر از بورژوازی حزب اش را بگیرد سازمان و پراتیک سیاسی اش لطمه میخورد اما از میان نمی رود. برای طبقه کارگر هم همینطور است. حزب و سازمان یابی ارتقا تشکل، اتحاد و روابط فی الحال موجود است. با سرکوب و اختناق سازمان و تشکل در طبقه کارگر لطمه میخورد اما از میان نمی رود.

برای خرده بورژوا چنین نیست. با از میان رفتن سازمان حتی فردی هم پاسیو میشود. خرده بورژوا با سازمان مبارز است و بی سازمان خیابان‌های اینترنت را متر میکند. سازمان و حزب برای خرده بورژوا نه ارتقا وحدت و مبارزه موجود بلکه شروع و کل تعریف مبارزه است. برای خرده بورژوا سازمان نقطه شروع و نقطه پایان فعالیت و مبارزه است. در نتیجه برای خرده بورژوا، سازمان و حزب جای جامعه را میگیرد. احزاب خرده بورژوائی در دنیای خود زندگی میکنند و ناچاراً فرقه ای (غیر اجتماعی) میشوند. جریاناتی هستند که میتوانند تماماً آزاد از هر نرم اجتماعی رفتار کنند.

این نوع حزب، به اعتقاد من، در چپ ایران و جهان غالب است. حزبی که هیچ منفعت مشترکی جز ایدئولوژی یا جایگاه فرد و رابطه قبول شده اتوریته و اعتبار فردی قطب نمای آن نیست.

این چنین احزابی بنا به تعریف نه میتوانند بورژواها را به عنوان ظرف مبارزه اجتماعی فی الحال موجود آنها، به خود جذب کنند و نه کارگران را.

برای خرده بورژوا، که بنا به تعریف منفرد است، فعالیت اجتماعی نا مفهوم است. جامعه جایش را به یک آمرف غیر طبقاتی و لذا بی سازمان میدهد و اجتماعی معنی اش نه حضور در یک فعل و انفعال اجتماعی و لذا طبقاتی در جامعه بلکه به حضور در سازمان و در بهترین حالت اشتها میشود. وقتی جامعه از طبقه تکانه میشود. اجتماعی غیر طبقاتی و مستقل از زندگی روزمره معنی می شود و اشکال مبارزه اجتماعی اصولاً نامفهوم می شود و حزب هم همین واقعیت را منعکس میکند.

در نتیجه در قدم اول باید بگویم وقتی از حزب حرف میزنم قبل از هر چیز بحث در مورد ارتقا یک جنبش یا یک مبارزه اجتماعی فی الحال موجود یکی از طبقات اصلی جامعه، اینجا طبقه کارگر، است و نه سازمان دادن افراد خارج از این جنبش. جنبش و فعالیت اجتماعی نقطه شروع حزب است. این جنبش و فعالیت قبل از هر چیز فکری و معنوی نیست یک واقعیت اژکتیو موجود در جامعه است.

اینجا باید اشاره کنم که در مورد همین کلمه اجتماعی هم درک های بشدت مغشوشی وجود دارد. نظیر "اشتباه لپی" چپ مدعی اجتماعی بود است که اجتماعی بودن را با معروف و مشهور بودن یکی میگیرد. دیدن دنیا از منظر تجربه اجتماعی خرده بورژوا حتی کلمه اجتماعی را

چهار دست و پا روی یک مفهوم غیر اجتماعی پایین می آورد. از مفهوم اجتماعی مکانیسم فعل و انفعال تولیدی در جامعه را می تکاند. مکانیسم اجتماعی بودن را همان مکانیسم اجتماعی بودن هنرپیشه و فوتبالیست و خوانند میبیند. اما، فعلا از این بحث می گذرم. سالها قبل، در نوشته‌ای تحت عنوان "حزب کمونیست کارگری عراق؛ مصافها و چشم اندازها" (۱) به این مساله پرداخته ام و در فرصت دیگری به آن بر خواهم گشت.

به هر صورت، حزب در اولین قدم ارتقا یک مبارزه موجود اجتماعی و یک فونکسیون اجتماعی است نه درست کردن یک سازمان و چارت تشکیلاتی. حزب قبل از هر چیز یک فعالیت اجتماعی، به معنی فعل و انفعال اجتماعی است و نه مشهور یا هنر پیشه اجتماعی شدن. حزب بافته بودن به مکانیسم دو باز دم اجتماعی و تولیدی در جامعه است. به این معنی که بیان مبارزه اجتماعی موجود خود طبقه است، و نه نمایندگان فکری و غالباً خود گمارده یا ایدئولوژیک آن. با شروع از این بعد اجتماعی و طبقاتی است که تازه می شود سراغ اشکال تشکیلاتی یا تاکتیکی رفت.

#### ب - کمونیست کیست؟

امروز از هر کس بپرسید کمونیست کیست، کمونیست را با قبول مجموعه ای از اصول ایدئولوژیک و فکری تعریف میکند. کسی که به این اصول اعتقاد دارد کمونیست است و کسی که ندارد نیست. درست مانند مذهب. اینجا هم فاکتور جامعه غایب است. کمونیسم البته اصول اعتقادی و برنامه‌ای دارد اما قبل از آن یک جنبش اجتماعی موجود در طبقه کارگر است.

کمونیسم به عنوان یک جنبش اجتماعی متولد شده است و کمونیسمی که رابطه اش با جامعه قطع شده، یک سلسله عقاید است که ربطی به بحث حزب کمونیستی طبقه کارگر ندارد. کمونیسم کارگری بدوا انعکاس پراتیک جنبش زنده کمونیستی درون طبقه کارگر است. اعتقادات ما هر چه که باشد اگر به یک جیبش موجود در جامعه گره نخورد باشد به بحث امروز ما نامربوط است. آدم‌های زیادی در جامعه هستند که از سر اعتقاد کمونیست هستند. اما فعالیت کمونیستی و حزب کمونیستی بحثی در مورد این آدم‌ها نیست. در عبارت "حزب کمونیستی"، کلمه کمونیستی معطوف به اعتقادات افراد نیست، به رابطه ایژکتیو آن‌ها با مبارزه کمونیستی طبقه کارگر معطوف است. و عجیب نیست که چپ با دسته بندی فکری احزاب اصولاً نقش و جایگاه ایژکتیو جریانات مختلف کارگری را نمیتواند بفهمد.

اگر این جنبه را از کمونیسم بگیریم میرسیم به همان اجتماع آدم‌های خوب هم فکر. ممکن است کانون فرهنگی باشند، ممکن است یک دیپارتمانی را در دانشگاهی تشکیل دهند اما بخشی از جنبش کمونیستی طبقه کارگر، آنگونه که مارکس تعریف میکند، نیستند. جمع آدم‌هایی نیستند که تغییر خاصی را بوجود میآورند. بحث حزب کمونیستی در باره سازمان یابی محافل فکری یا نظری نیست. در مورد حزب بخشیدن به یک فعالیت اجتماعی موجود در طبقه کارگر است. که بدون رهبران عملی و آژیتاتور های کمونیست طبقه کارگر بی معنی و تناقض در محتوی است.

وقتی به برخورد چپ دنیا به کمونیسم دقت کنید، متوجه می‌شوید که با بیرون کشیدن این بعد اجتماعی از کمونیسم آن را به یک مذهب دیگر تبدیل کرده اند. در این نوع کمونیسم جایگاه جامعه، پراتیک اجتماعی و رابطه آن با فعالیت کمونیستی درون طبقه کارگر قطع است. دوری و نزدیکی ها ربطی به پراتیک واقعی طرفین در دنیای واقعی ندارد. به این بستگی دارد که اعتقادات ما چقدر به هم شبیه هست یا نیست. وقتی رابطه کمونیسم از مفهوم اجتماعی آن، یعنی به عنوان یک جنبش درون طبقه کارگر، تهی شد کمونیسم به یک شیوه زندگی تبدیل میشود. همانطور که برای بخش اعظم چپ ایران و جهان شده است: صبح بیدار میشود سایت ها را نگاه میکند، در بهترین حالت هرز گاهی یک "مطلب" روی این یا آن سایت میگذارد. کمونیسم از بعد اجتماعی آن تکانده شده است. "مطلب" نشان میدهد که کی کجا ایستاده است. این شیوه زندگی است. صبح میرود "مطلب" اش را روی سایت میگذارد و بعد جواب "مطلب" یکی دیگر را میدهد. بعد هم نه برای اش مهم است که آیا کسی "مطلب" اش را خوانده است یا نه و آیا در زندگی یک بشر تاثیر گذاشته است یا نه، آیا کسی را عوض کرده و یا نکرده و غیره. روز بعد، البته قهرمانتر و حق به جانب تر از روز قبل، بلند میشود و "مطلب" بعدی را مینویسد.

#### ب - طبقه کارگر کیست؟

وقتی جامعه در پایه‌ای ترین سطح فونکسیون آن از مکانیسم تولید سرمایه داری تکانده شود، طبقه کارگر هم از مضمون اجتماعی (متعلق به جامعه و نظام سرمایه داری) تهی میشود.

برای مارکس جامعه سرمایه داری مفروض است و در تمام مفاهیم اجتماعی مارکس تنیده شده است. شما نمی توانید جامعه سرمایه داری را از هیچ کدام از مفاهیم مارکس حذف کنید. از کالا تا کارگر، از دولت تا انقلاب همه مفاهیم اجتماعی و لذا طبقاتی هستند و نه مفاهیمی مجرد، آکادمیک و "لمی". همانطور که برای مارکس حزب یک مفهوم اجتماعی معطوف به جامعه سرمایه داری است، همانطور که برای مارکس کمونیسم معطوف به یک جنبش معرفه در جامعه سرمایه داری است و همانطور که برای مارکس کالا یک پدیده اجتماعی است، طبقه کارگر هم یک مفهوم اجتماعی در چارچوب جامعه سرمایه داری است.

برای مارکس کارگر نه تنها کسی نیست که فقیر و تهیدست و ستم دیده است، حتی کسی نیست که صرفاً ارزش اضافی تولید میکند. در کاپیتال و در نوشته های مارکس طبقه کارگر صرفاً یک مفهوم اقتصادی نیست. یک مفهوم اجتماعی است که البته به یک موقعیت اقتصادی تنیده است. در مارکسیسم هر کس که ارزش اضافی تولید میکند کارگر نیست و هر کس که ارزش اضافی تولید نمی کند (مانند کارگران بخش غیر مولد در سرمایه داری) غیر کارگر نیست.

بخشی از کسانی که در جرگه خرده بورژوازی و یا بورژوازی قرار میگیرند ارزش اضافی تولید میکنند. مهندیس، تکنیسین ها، طراحان صنعتی و به اصطلاح کارگران فکری بیش از ارزش نیروی کارشان ثروت خلق میکنند و ارزش اضافی تولید شده آنها، گیرم با نرخ استثمار بسیار پائین تر از کارگر صنعتی، گیر سرمایه دار می آید.

برای مارکس کارگر صرفاً کسی نیست که ارزش اضافی تولید میکند. کارگر شاغل ارزش اضافی تولید میکند اما در یک موقعیت خاص اجتماعی قرار دارد. در موقعیت اجتماعی که هر روز مجبور است از نو نقش خود را در تولید بازی کند.

روشنفکر، مهندس یا طراح در بسیاری از موارد ارزش اضافی تولید میکند اما در این موقعیت اجتماعی نیست. ثروتی دارد، اندوخته ای دارد، میتواند مدتی کار نکند و غیره. طبقه کارگر بخشی از جامعه است که هر روز ناچار است وارد این رابطه شود. تازه کارگران بخش "خدمات" یا بخش "غیر مولد" در سرمایه داری اصولاً ارزش اضافی تولید نمی کنند. اما موقعیت آن‌ها در جامعه و نقش آن‌ها در تحقق ارزش اضافی و تقسیم آن میان سرمایه داران آن‌ها را جز لایتجزای طبقه کارگر نمیکند. درست به همین دلیل است که مارکس بخش پایین معلمین فقیر را جزو طبقه کارگر حساب میکند. نه از سر فقر آن‌ها بلکه از این سر که چارچوب زندگی این بخش مثل سرایدار مدرسه و رفتگر، در همان چارچوب زندگی کارگر است.

بعلاوه از نظر مارکس فقر مبنای تعریف کارگر نیست. سطح زندگی طبقه کارگر در بسیاری از مواقع، بخصوص در مورد پرولتاریای صنعتی، بالا تر از بخش وسیعی از خرده بورژوازی جامعه، و از جمله دهقانان، است اما موقعیت اجتماعی آن همان است که گفتیم. خلاصه کنم، برای مارکس کارگر یک پدیده ابژکتیو اجتماعی - اقتصادی است. اگر بعد اجتماعی آن را بگیرد، مارکسیسم را به جنبش فقرا و یا روشنفکران ناراضی تبدیل میکنید. باز کردن این بحث یکی از مضامین مهم کاپیتال و یکی از محورهای مهم باز خوانی کاپیتال مارکس توسط منصور حکمت است که علاقمندان میتوانند به آنها رجوع کنند.

از دیدگاه چپ سنتی و غیر طبقاتی کارگر، در بهترین حالت، آدم بدبخت و بیچاره جامعه است. در نتیجه خود این طبقه، به عنوان یک پدیده ابژکتیو اجتماعی موضوع تحزب چپ نیست. البته چپ به حال این توده فقرا، که کارگزاران می نامد، دلسوزی میکند، غمشان را میخورد، اما دستش از طبقه کارگر واقعی بریده است، اومانیزم غیر طبقاتی و خلقی و پوپولیستی را نمایندگی میکنند. در این سیستم کارگر در صف مردم، در صف خلق، در صف انسان های خوب، در صف توده مردم، و یا حتی زحمتکشان، حل میشود. آنجایی هم که به طبقه کارگر میپردازد به بخش حاشیه ای تر که دستش به هیچ جا نمیرسد، بخشی که بشدت آغشته به فرهنگ خرده بورژوایی است محدود میشود.

حزب و تحزبی که رابطه اش با طبقه کارگر و با پرولتاریای صنعتی ایران قطع است، ممکن است حزب بهترین انسانها و فرشتگان دنیا باشد اما ربطی به تحزب طبقه کارگر و کمونیسم آن ندارد. این واقعیت دنیای ماست.

\*\*\*

اینها همه مفاهیمی هستند که لافل در سیستم من پایه ای هستند. فکر میکنم که در مارکسیسم پایه ای اند. به نظر من بدون این مفاهیم در متن اجتماعی و لذا طبقاتی آنها نمیتوان فهمید که چه اتفاقاتی دارد میافتد، صف دوست و دشمن قاطی میشود و از همه مهمتر راه تغییر پنهان میمانند.

### رابطه بورژوازی با طبقه کارگر

قبل از وارد شدن به مساله تحزب در طبقه کارگر لازم است که بدوا به رابطه بورژوازی با طبقه کارگر دقت کنیم و پاره‌ای از داده های چپ در این مورد را روشن کنیم.

تصور چپ از بورژوازی این است که بورژوازی کارگر را تنها استثمار میکند و با سرکوب این طبقه را مقهور خود نگاه میدارد. بی گمان سرکوب و اختناق ابزار های مهمی در انقیاد طبقه کارگر هستند اما سرکوب در غیاب نفوذ و سلطه افق، ارزش ها و دیدگاه های بورژوایی در طبقه کارگر برائی طولانی مدت ندارد. واقعیت تاریخ ما نشان میدهد که آنجا هم که سلطه اختناق وجود ندارد یا در اثر انقلاب و عصیان توده ای در هم شکسته می شود طبقه کارگر کماکان پراکنده و در انقیاد بورژوازی باقی می ماند. موقعیت طبقه کارگر در کشور هایی که اختناق در آن‌ها حاکم نیست و یا تجربه انقلاب ۵۷ همین واقعیت را نشان میدهد که وقتی جامعه و بویژه طبقه کارگر و چپ جامعه در چارچوب داده های بورژوایی باقی میمانند حتی بدون اختناق هم انقیاد طبقاتی به جای خود باقی می ماند.

اما این انقیاد بیش از هر چیز محصول انقیاد جنبشی چپ به داده های بورژوایی و عدم توانایی آن در مبارزه علیه هجوم دائمی بورژوازی در قالب های مختلف است. این ناتوانی چپ شاید بتوان گفت از اینجا شروع می شود که تصور میکند که تنها اوست که طبقه کارگر را مورد خطاب قرار میدهد، به حالش دل می سوزاند برای آن افق، آرمان و سیاست تعیین میکند.

این تصور صرف نظر از اینکه ساده اندیشانه است، در تناقض با واقعیت است. این تصور انعکاس برخورد بورژوایی خود این چپ به طبقه کارگر و بخش مهمی از بورژوازی است. دنیای ذهنی و آرمانی چپ بورژوایی تنها از نظر میلیتانیستی از بستر اصلی بورژوازی "رادیکال تر" است و اساساً نقدی به پایه های اجتماعی و طبقاتی بورژوازی، بخصوص آنجا که طبقه کارگر را مورد هجوم قرار میدهد، ندارد. در نتیجه چپ دنیای ما طبقه کارگر را در مقابل هجوم ایدئولوژیک، سیاسی و طبقاتی بورژوازی بی حرف و بی دفاع باقی میگذارد. به ادبیات چپ دقت کنید نقد پدیده های بورژوایی نظیر ناسیونالیسم، نژاد پرستی، زن ستیزی، مذهب و غیره تنها از یک زاویه اومانیزستی و منطقی مورد نقد قرار میگیرد و نه از خاصیت بورژوایی آن و ما به از آن تفرقه، اتحاد و در مبارزه طبقه کارگر برای رهائی.

اما، برعکس تصور چپ، برای بورژوازی توجه به طبقه کارگر، و جامعه در کل، یکی از ارکان فکری - عملی سیاست و اصولاً کل روبنای طبقاتی جامعه است. بدون جذب و یا راضی کردن پرولتاریا به یک افق بورژوایی حاکمیت طبقاتی سرمایه داری نا ممکن است. هیچ اختناقی بدون وجود چنین نفوذ جنبشی، ارزشی و آرمانی قابل ادامه نیست. اشاره کردم که واقعیت جامعه نشان میدهد که حتی اختناق هم از میان برود هنوز بورژوازی میتواند با اتکا به جنبش های اجتماعی خود طبقه کارگر را در چارچوب مناسبات موجود محبوس نگاه دارد، مانع اتحاد طبقاتی پرولتاریا و سرنگونی حکومت بورژوازی شود. چپ بورژوایی خود بخشی از این جنبش طبقه بورژوا است و لذا از دیدن یا درک این جنبش ها ناتوان است و فاقد نقدی عمیق به آن‌ها است. چیزی که برایش باقی میمانند این است که اختناق را تنها عامل یا عامل اصلی انقیاد

طبقه کارگر میگیرد و مبارزه کمونیستی و تحزب کمونیستی را به یک مبارزه دمکراتیک علیه اختناق، سرکوب و ستم علی العموم در یک قالب غیر طبقاتی تقلیل دهد.

باید بیاد داشت که کشف وجود جامعه طبقاتی و وجود طبقه سرمایه دار و کارگر متعلق به مارکس نیست. همانطور که خود مارکس اعلام میکند تنورسین ها و ایدئولوگ های بورژوائی قبل از مارکس وجود طبقه کارگر را کشف کرده اند. در نتیجه صرف قبول وجود سرمایه دار و کارگر نه تنها علامت تعلق سیاسی به طبقه کارگر نیست، بلکه یکی از ارکان فکری و جنبشی کل بورژوازی است. هسته اساسی تفاوت مارکس و سنت کمونیستی با کل جریانات بورژوازی در این است که :

الف - جنبش های بورژوائی منفعت متمایز و متناقض طبقه کارگر با سایر طبقات را، رسماً یا عملاً، انکار میکنند، قائل به یک منفعت ماورا طبقاتی در جامعه طبقاتی تحت عنوان، کشور، ملت، جامعه مدنی، خلق، مردم و غیره هستند و در نتیجه در سیاست و در فرهنگ طبقه کارگر را در جامعه، در کشور، در ملت، در صف خلق، مردم و غیره منحل میکنند.

ب - مارکس وجود طبقات را مشروط به یک دوره معین از تاریخ بشر میداند و از آن مهمتر اینکه معتقد است که امروز وظیفه فوری و بلاواسطه پرولتاریا بر انداختن حکومت سرمایه داری و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است. چپ اینجا هم هزار و یک مقوله را مقدم بر سرنگونی بورژوازی میکند: حل مسأله ملی، سرنگونی رژیم، رشد نیروهای مولده، متعارف شدن سرمایه داری در ایران، و ...

هسته اصلی تهاجم سیاسی و فرهنگی بورژوازی درست در مقابل این تز مارکس است و بر این پایه قرار دارد که دنیای بهتر بدون حکومت کارگری یا در متن مناسبات موجود ممکن است. رویائی که چپ پوپولیست در آن شریک است و در نتیجه از نقد آن عاجز.

بورژوازی برای حاکمیت خود نیازمند جلب توده وسیع پرولتاریا به افق و رویای خود از دنیای بهتر نوع بورژوائی است. بهشت، حکومت ملی و حکومت منفعت همگانی تنها اشکال ساده تر این رویا هستند. در این کارزار متفکرین، روشنفکران، تحصیل کردگان، مبلغین و آژیتاتور های بورژوا و بالاخره دستگاه عنکبوتی رسانه های جمعی و صنعت مذهب عاملین این هجوم و خرده بورژوازی، با رویای فرار از کابوس پرولتاریزه شدن و پیوستن به بورژوازی، متن عمومی و کاتالیزور چسبیدن این توهم است.

تصویر منفعت همگانی و غیر طبقاتی در جامعه طبقاتی پشنتش را به چشم انداز تحرک اجتماعی (social mobility) میدهد که بر طبق آن در جامعه موجود هر کس این شانس را دارد که از کارگر بودن نجات پیدا کند، پول دار شود و رسماً یا عملاً در موقعیت بورژوا در جامعه قرار گیرد یا در همان حدود از ثروت جامعه بهره بردارد. این افق یا تصویر هسته اصلی رویای آمریکائی (American Dream) است.

در دنیای ما حجم اصلی نقد به نا برابری را بورژوازی تولید میکند. اما راهی که پیش پا میگذارد غیر طبقاتی است. در نتیجه ضرورتی برای بسیج طبقه کارگر برای سرنگونی بورژوازی در آن نیست. بورژوازی میفولاند که این جامعه و همین مناسبات شانس کافی به فرد را میدهد تا خود را از فقر و از انقیاد اقتصادی نجات دهد. کل جذابیت سرمایه داری و رویای حکومت غربی در همین است.

بورژوازی بسیار بیشتر از چپی های دنیا در مورد طبقه کارگر حرف میزند. ناسیونالیست های کرد بیشتر برای کارگر کرد دل میسوزانند تا بخش زیادی از کمونیستهایی که محدوده کار خودشان را کردستان میدانند. ناسیونالیسم کرد دائم به رخ کارگر میکشند که کارگر پالایشگاه تهران اینقدر حقوق میگیرد و تو هم در کوره پزخانه دور افتاده مریوان اینقدر پول میگیری، معضل جامعه کردستان عقب ماندگی صنعتی و اقتصادی آن است و ناسیونالیسم کرد میتواند با جبران این عقب ماندگی فقر و استثمار را از میان بردارد. حتی پوپولیست های شارلاتانی مانند احمدی نژاد و حماس و حزب الله بیشتر از کارگر، فقیر و محنت زده جامعه حرف میزنند و برای آن دل میسوزانند تا جریاناتی که به خود کمونیست میگویند. به فلسطین و سرنوشت اسف بار مردم آن و صف مبارزین برای رهائی از دست رژیم آپارتاید مذهبی- قومی اسرائیل نگاه کنید تا متوجه فاجعه ای که ناتوانی ماهوی چپ پوپولیست بوجود آورده است بشوید.

به جیش ضد گلوبالیزاسیون نگاه کنید. رسالت این جنبش نه دفاع از معیشت یا مبارزه علیه استثمار بلکه مبارزه با سرمایه داری از منظر خرده بورژوا و بورژوازی تحت فشار است. گریم با حجم نسبتاً بالایی از میلیتانیسم. در اعتراضاتشان شیشه های مک دونالد را میشکنند و کبابی ترکی و ایرانی و عرب در صف خلق، آدم های خوب و غیره فرض میکنند. این در حالی است که مک دونالد به کارگرش حقوق بسیار بالاتر و شرایط کار بسیار مناسب تری میدهد و فلان کبابی به شیوه قرون وسطایی و مدل فراعنه مصر کارگر را استثمار میکند. این تصویر چپی است که بخود چپ، کمونیست یا آناشبیست میگوید.

بورژوازی میپذیرد که جامعه طبقاتی است اما احزاب خود را احزاب غیر طبقاتی اعلام میکند که منفعت همگانی مردم، خلق، یا ملت را در نظر دارد. این تنها بر متن رویای جستن از چنبره انقیاد اقتصادی در چارچوب نظام موجود ممکن است. این تصور که اگر تلاش کنید میتوانید پولدار شوید، میتوانید از کارگر بودن نجات پیدا بکنید و زندگیتان هم بهتر شود.

مدل چپی این تصویر همان است که در کل چپ ایران در مورد جمهوری اسلامی میبینید. این حکومت طبقاتی نیست. رژیم است، حکومت مذهبی است، حکومت فارس ها است، رژیم عقب مانده است و غیره. و لذا آلترناتیوی هم که میدهد به همین اندازه غیر طبقاتی است. دولت جمهوری اسلامی البته همه این ها هست اما قبل از هر چیز و مهمتر از هر چیز این است که طبقه کارگر متوجه شود که این دولت، دولت کل بورژوازی ایران است و منفعت سرمایه دار در مقابل کار حفظ میکند. تازه از اینجا است که ضرورت آگاهی و اتحاد طبقه کارگر در مقابل کل بورژوازی یعنی تحزب کمونیستی طبقه کارگر اصولاً لازم می آید. چپ از رابطه بورژوازی با طبقه کارگر تنها سرکوب را میبیند در نتیجه در واقعیت امر برای مبارزه با این سرکوب به همان سنت های رایج بورژوازی قانع است و احتیاجی به تحزب کمونیستی طبقه کارگر ندارد.

روی دیگر این سکه رفرمیسم است. وقتی از رفرمیسم حرف میزنم منظورم کسانی نیست که برای رفرم مبارزه میکنند. مبارزه برای رفرم بخش لایتجاری مبارزه کمونیستی طبقه کارگر است. منظور آن جنبشی است که آگاهانه یا ناآگاهانه مبارزه طبقه کارگر را در این محدوده محبوس نگاه میدارد. جنبشی که رفرم را به عنوان بخشی از پروسه اتحاد و قدم برداشتن به سمت انقلاب سوسیالیستی نمی بیند. سنت یا کسانی که مبارزه انقلابی طبقه کارگر برای سرنگونی بورژوازی را کلاً، و یا فعلاً، کنار میگذارند. این رفرمیسم حجم عظیمی از پشتوانه فکری و



جنبشی بورژوازی است که از دلسوزان فقرا تا دلسوزان به حال سمت‌دیدگان، از نیکوکاران اجتماعی تا منقذین دمکراتیک سرمایه داری را در بر میگیرد. کارنامه چپ در مبارزه علیه این رفرمیسم از عرصه های دیگر پربار تر نیست. چپ خرده بورژوا یا اصولاً مبارزه برای رفرم و جایگاه این مبارزه در جدال پرولتاریا برای اتحاد و در سرنگونی رژیم سرمایه داری را نمیفهمد و یا وقتی به این مبارزه توجه میکند آن را در همان چارچوب سنت رفرمیستی بورژوازی، گیرم با میلیتانیسی بیشتر، حل میکند.

بحث من مطلقاً در مورد انگیزه این افراد یا این جریانات نیست. تاریخ، تاریخ انگیزه‌ها نیست. تاریخ عمل ما در متن واقعیت طبقاتی جامعه است. تحزبی که به طبقه کارگر این ابزار را ندهد فرقی با احزاب بورژوایی دیگر ندارد. گفتم انگیزه متر ما نیست تا با آن بتوان نقش آن را در تاریخ اندازه گرفت. من و شما از کجا بدایم که انگیزه استالین چه بوده و اصولاً انگیزه بدی داشته است از کجا میدانیم در خلوت خود انگیزه هیتلر چه بوده است؟ آیا حتماً میخواست مردم را با کبریت آتش بزند ده هزار تا ده هزار تا آدم بسوزاند؟ تبلیغات پوپولیستی و "ضد سرمایه داری" نازیسم در آلمان بخش وسیعی از پرولتاریای صنعتی آلمان را به دنبال آنها کشاند. حزب سوسیال دمکرات ها را ترک کردند و به نازیست ها، ناسیونال سوسیالیست ها، پیوستند. هیتلر هم مانند احمدی نژاد در دفاع از طبقه کارگر علیه سرمایه دارها آژیتاسیون میکرد. میخوام بگویم که بورژوازی به طبقه کارگر کار دارد و نه تنها کار دارد بلکه امرش است و تمام تلاش روزمره اش این است که تضمین بکند که طبقه کارگر از نظر افق، از زیر دستش بیرون نمرود و به چنگ کمونیست های واقعی جامعه نمی افتد.

در نتیجه طبقه کارگر بیش از اینکه تحت فشار اختناق باشد زیر فشار هجوم افق ها، سنت ها و داده های جنبش های بورژوایی است و این در تسلیم نگاه داشتن و بکار گرفتن طبقه کارگر نقش شان از اختناق بیشتر است.

فعال، آژیتاتور و رهبر کمونیست در طبقه کارگر بیش از اختناق زیر فشار این جنبش های بورژوایی است. این فشار در پراکندگی و در مستاصل کردن فعالین طبقه کارگر از شکنجه زندانهای رژیم کارا ترست. و چپ کلا در این جنگ غایب است.

### تحزب کارگری - تحزب کمونیستی طبقه کارگر - شیخ سندیکالیسم

برای شروع بحث تحزب از مانیفست کمونیست، که اولین برنامه حزب کمونیستی است، شروع میکنم. فصل دوم مانیفست تحت عنوان "پرولتر ها و کمونیست ها" تصویر بسیار جامع و دقیقی از معنی تحزب سیاسی در طبقه کارگر و رابطه کمونیست ها و جنبش کمونیستی با این تحزب را بدست میدهد.

مانیفست میبرد کمونیستها و پرولتاریا با یکدیگر رابطه ای دارند؟ سپس راجع به تفاوت حزب کمونیستی با سایر احزاب کارگری بحث میکند. کمتر کسی به این نکته توجه دارد که مانیفست تحزب کمونیستی را تنها شکل تحزب کارگری نمیداند و این یک نکته کلیدی در بحث مارکس و کل جایگاه تحزب کمونیستی است.

مارکس و انگلس از حزب کمونیستی و سایر احزاب کارگری حرف میزنند. اینجا میخوام روی مفهوم تحزب کارگری اما غیر کمونیستی توقف کنم چون همین یک نکته مبنای اغتشاش فکری و جدائی اجتماعی عمیق چپ با طبقه کارگر است. از نظر چپ فعال کارگری یا کمونیست (تازه به اعتبار این چپ کمونیست) است یا سندیکالیست متعلق به صف بورژوازی یا جنبش های بورژوایی. دوری سیاسی، عاطفی و جنبشی چپ از طبقه کارگر و فعالین کارگری مبنای این اغتشاش فکری است که به آن خواهیم پرداخت.

مانیفست احزاب کارگری غیر کمونیستی را از پایه در جای دیگری قرار میدهد. مانیفست کمونیست ها را یکی از احزاب کارگری میدانند و رابطه خاص و نزدیکی با سایر احزاب کارگری را برای کمونیست ها تعریف میکند. در همان حال نکته به همین درجه مهم این است که مانیفست سوسیالیست های تخیلی و پوپولیست ها را در ردیف احزاب کارگری قرار نمیدهد. آنها را در دسته بندی دیگری جزو "سوسیالیسم ارتجاعی"، "سوسیالیسم حقیقی"، "سوسیالیسم بورژوایی" و "سوسیالیسم فئودالی" دسته بندی میکند.

مانیفست در رابطه با این احزاب کارگری است که میگوید: "کمونیستها حزب خاصی نیستند که در برابر احزاب کارگری دیگر قرار گرفته باشند". توجه کنید مانیفست میگوید کمونیستها در برابر این احزاب قرار نمیگیرند.

تفاوت کمونیست ها با احزاب دیگر کارگری در شکل و در میلیتانیسی آنها نیست. مانیفست میگوید تحزب کمونیستی جنبه ها و افق هائی را میپوشاند که سایر احزاب کارگری ناتوان از پوشاندن آنها هستند و در نتیجه نمیتوانند راه اتحاد و پیروزی را در مقابل طبقه کارگر باز کنند. مانیفست میگوید که کمونیست ها "هیچگونه منافی، که از منافع کلیه پرولتاریا جدا باشد، ندارند. آنها اصول ویژه ای را به میان نمی آورند که بخواهند جنبش پرولتاریا را در چارچوب آن اصول بگنجانند. ... فرق کمونیستها با دیگر احزاب پرولتری تنها در این است که از طرفی، کمونیستها در مبارزات ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملی شان، مد نظر قرار میدهند و از آن دفاع میکنند، و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی میکند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند. ... بدین مناسبت کمونیستها عملاً، با عزم ترین بخش احزاب کارگری همه کشور ها و همیشه محرک جنبش به پیش اند؛ اما از لحاظ تنوری، مزیت کمونیستها نسبت به بقیه توده پرولتاریا در این است که آنان به شرایط و جریان و نتایج کلی جنبش پرولتری پی برده اند. .. نزدیکترین هدف کمونیستها همان است که دیگر احزاب پرولتری در پی آندند: یعنی متشکل ساختن پرولتاریا بصورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احزاب قدرت حاکمه سیاسی پرولتاریا" (۲)

تفاوت میان متد مانیفست با متدی که چپ میفهمد درست در ارزیابی پدیده های اجتماعی بر اساس نقش اجتماعی آنها و نقشی که در مبارزه ایضاً اجتماعی طبقه کارگر بازی میکنند است. چپ از سیاست فقط ایدئولوژی آنهم به یک معنی غیر اجتماعی و فقهی را میفهمد در نتیجه همانطور که در ارزیابی از هر خط و حرکت و جنبشی از ایدئولوژی شروع میکند و به همان خاتمه میدهد، در مورد حرکات، تشکل ها و احزاب درون طبقه کارگر هم همین برخورد را دارد.

چپ با این متد نمیتواند بفهمد که چرا در زمان خود آنارشویست ها، فعالین سندیکائی و سندیکاها که اصلاً کمونیست نبودند و چه بسا، مانند باکونین، مخالف فرموله کمونیسم و مارکس بودند جزو احزاب کارگری دسته بندی می‌شوند و همراه کمونیست‌ها در انترناسیونال اول ظاهر می‌شوند و سوسیالیست‌های تخیلی، سوسیالیست‌های حقیقی، سوسیالیسم آلمانی و غیره در صف احزاب بورژوائی و ارتجاعی.

این دسته بندی در مانیفست کمونیست کاملاً به پایه طبقاتی و اجتماعی این احزاب بر میگردد و نه به سیستم فکری آنها. به این دلیل ساده که کارگر تشکل را از اینجا شروع میکند. در تجربه زندگی روزمره اش در مقابل کارفرما در شکل صنفی تشکل و مبارزه را شروع میکند، بخشی از مبارزه طبقه کارگر علیه بورژوازی است. در حالی که سوسیالیسم بورژوائی، عرفانی، آلمانی و غیره درست مانند پوپولیسم حاکم بر چپ ربطی به مبارزه روزمره و سنگر بندی طبقاتی کارگر علیه سرمایه دار ندارد. پوپولیسم جنبشی است برای حل طبقه کارگر در آمورف اجتماعی بنام توده ها، مردم، خلق، و غیره. جریاناتی که مانیفست به آنها اچاره میکند حرکتی هستند که درست مانند چپ غیر کارگری ما که کارگر را در خارج از متن سازمان تولید در جامعه و خارج از سازمان اجتماعی ناشی از آن میفهمند، به مبارزه میخوانند و برایش افق تعریف میکنند.

گفتم چپ موجود قبل از آنکه یک مبنای جنبشی داشته باشد یک جریان ایدئولوژیک است. در نتیجه جایگاه احزاب را هم نه بر اساس نقش آنها در جامعه و در متن شرایط معین بلکه از سر افکار و ایدئولوژی محک میزند. درست مانند مذهبی ها. اما برای مارکس و انگلس و لنین کل این پدیده‌ها اجتماعی هستند و باید در متن جامعه و در متن مبارزه طبقاتی محک بخورند. افکار بیش از هرچیز خود آگاهی و یا نا آگاهی و روشنی یا ابهام، و بقول مارکس در هژدهم برومر، تعیین ها یا عدم تعیین ها در اهداف را نشان میدهد. با متر ایدئولوژیکی که چپ دارد نتنها نمیتواند وجود احزاب کارگری اما غیر کمونیستی را بفهمد بلکه اصولاً تاریخ چپ را هم به یک تاریخ فکری کاهش میدهد.

مارکس، انگلس و بعداً لنین به سازمان یابی های سیاسی در درون طبقه با هدف خاتمه دادن به محنت کارگر بودن نگاه میکنند و نه اینکه هرکدام در مورد خود چه میگویند. از زندگی و مبارزه روزمره طبقه کارگر شروع میکنند. در این متن است که بسادگی میتوان دریافت که وقتی مانیفست از رابطه کمونیست‌ها با سایر احزاب کارگری حرف میزنند منظورشان چیست. از اجزایی حرف میزنند که الزاماً کمونیست نیستند ولی کارگری هستند. به این معنا که زندگی و مبارزه کارگر محور هستی‌شان است. اینکه چقدر روشن هستند، چقدر برد دارند، کجا را می بینند و تا کجا میتوانند پیش بروند بحث ثانوی است. هرچه که هستند رسماً، و یا در جوامع مختنقی شبیه ایران، عملاً حزب و روابطی را درست میکنند که ماهیت حزبی - سیاسی دارند.

حزب کارگری، مانند هر نوع سازمان یابی و اتحاد دیگری در طبقه کارگر پشتش را به واقعیت وجودی طبقه کارگر و سازمان آن در تولید و در جامعه میدهد. واقعیت زندگی کارگر او را به اتحاد میکشاند. اینکه این اتحاد چه اشکالی به خود میگیرد و حزب کجای این عکس‌العمل به زندگی روزمره کارگر قرار میگیرد مساله ثانوی است.

کارگر و خانواده کارگری، از بزرگسالان تا کودکان و جوانان آن، به قول معروف "از روزی که روی خشت می‌افتند تا روزی که زیر خشت میروند" و در هر لحظه از کار و زندگی و شادی و عزای خود با سرمایه دار و کارفرما روبرو و آشنا است. همانطوری که دهقان، در سیستم فئودالی با ارباب روبرو است، یا برده با برده دار. اما تفاوت کارگر با دهقان این است که دهقان در زندگی و در تولید خود منفرد است و در نتیجه در عکس‌العمل طبیعی خود به "ستمگر" هم منفرد عمل میکند. کارگر، به عکس آن، در تولید و در زندگی‌اش در جامعه متشکل است. تولید فردی در زندگی طبقه کارگر بی‌معنی است، در نتیجه عکس‌العمل طبیعی کارگر به استثمار خود هم به ناچار متشکل و دستجمعی است. دهقان به ندرت به کمک دهقان دیگر میرود، اما کارگر کار روزمره اش در تعاون با دیگری است و روزمره برای بیرون کشیدن رفیق اش از زیر آوار معدن، برای در بردن دست همکارش از زیر پرس و تیغ گیوتین قهرمانی میکند. قهرمانی و فدا کاری، دیسپلین و کار جمعی خصلت زندگی روزمره کارگر است در حالیکه برای خرده بورژوا این‌ها فعالیت‌های قهرمانانه فردی علیه ظلم است. این زندگی کارگر است. برای نوجوان و کودک کارگر بیکاری، بیمه بیکاری، اضافه کاری، شب کاری، اخراج، کار پیمانی، رفقای کارگر و هم پیمان پدر یا مادر، بچه های کارخانه، رهبران کارگری و غیره همان قدر واقعی و آشنا هستند که ابر و باران و باد و برف و کدخدا و ارباب برای فرزند دهقان. نوجوان و کودک کارگر از همان ابتدا با اتحاد، سندیکا، شورا، روابط مخفی میان رهبران کارگری بزرگ می‌شود و همه اینها برای او پدیده های شناخته شده هستند.

بر همین اساس است که وقتی مارکس راجع به احزاب کارگری حرف میزند اتفاقاً از آنارشویست ها، از آنهایی که اتحادیه درست میکنند حرف میزند. اینکه بعداً در کشور های امپریالیستی و با شکل گرفتن اشرافیت کارگری جنبش سندیکالیستی نقش جریانات بورژوائی سابق را بر عهده میگیرد، ربطی به موقعیت کنونی جنبش طبقه کارگر ایران ندارد.

سندیکالیسم یک سلسله اعتقادات نیست، جنبش بورژوائی است که اشرافیت کارگری در کشور های متروپل سرمایه داری را با خود دارد. سندیکالیسم در کشور های متروپل محمل اتحاد طبقه کارگر نیست. محمل تسلیم و تفرقه آن است.

کسی که این واقعیات را متوجه نباشد و هر حزب کارگری غیر کمونیست را سندیکالیست بداند، به نظر من، ربطی به زندگی روزمره کارگر ندارد. اصلاً نمی‌فهمد که چه اتفاقی دارد میافتد. به اعتقاد من در ایران سندیکالیسم وجود ندارد. احزاب، روابط، محافل و تشکل های کارگری، همانطور که پیش تر گفتم به داده‌های بورژوائی و از جمله داده‌های سندیکالیستی آلوده هستند. اما اولاً این آلودگی انعکاس نا روشنی، اهداف مبهم و خرافات سیاسی و فرهنگی بورژوائی است و ثانیاً با همه این آلودگی‌ها این احزاب و تشکل ها، احزاب و تشکل های کارگری هستند در حالی که چپ قاضی ما در واقع خود بعضاً منشاء و بخشی از ویروس و آگیری این آلودگی‌ها هستند.

این تشکل ها و این فعالین و شبکه‌ها و این احزاب به بسیاری از خرافات بورژوائی آلوده هستند اما از اتحادیه ها و آنارشویست ها عضو انترناسیونال اول، جریاناتی که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست به نام احزاب کارگری غیر کمونیست میکنند، کارگری تر، به

کمونیسم نزدیکتر و پیش رو تر هستند. چپ شیخ سندیکالیسم را در ایران خلق کرده است تا بی‌ربطی خود به واقعیت وجودی طبقه کارگر را توجیه کند.

اگر ما تصویری چنین اجتماعی و طبقاتی از تحزب کارگری، و از جمله تحزب کمونیستی طبقه کارگر داشته باشیم، آنگاه نمی‌توانیم از احزاب و سازمان‌هایی سر در بیاوریم که در اساس محمل تشکل محصل‌ها، روشنفکران، دانشجویان، تحصیلکردگان ناراضی، آدم‌های حاشیه‌ای است. درست به همین دلیل است که در سیستم چپ موجود بخش بزرگی از رهبران و فعالین کارگری در صف دشمن، در صف سندیکالیسم و در صف مخالف قرار می‌گیرند. در حالیکه برای کارگری که یک روز است وارد میدان کار شده است، این رهبران و فعالین، با همه ناروشنی‌ها و عدم تعین‌ها در شناختن اهداف مبارزه طبقه کارگر، نه تنها خودی بلکه پیش از صف بخش اعظم رهبران احزاب چپ، رهبر طبقه کارگر هستند.

اگر کسی می‌خواهد از مانیفست تحزب کارگری و کمونیستی را بفهمد و آن را مبنا قرار دهد، مانیفست این‌ها را چنین تعریف میکند و من هم از این زاویه وارد تحزب کمونیستی می‌شوم.

تحزب کمونیستی، از نظر من، در مقابل بقیه احزاب کارگری نیست. بلکه در مقابل احزاب بورژوازی است. علیه پوپولیست‌ها، ناسیونالیست‌ها، لیبرال‌ها و محافظه‌کاران است. در مقابل ناسیونالیست‌ها است نه تنها به این دلیل که از نظر اومانیستی و منطقی قوم پرست و یا خلق پرست هستند، به این دلیل که در هر دم و بازدم وجودیشان تفرقه ملی، مذهبی، جنسی، طبقاتی در در میان کارگران دامن می‌زنند و ادامه سیادت بورژوازی را تضمین می‌کنند. به این دلیل که تفرقه را در میان طبقه کارگر ابدی می‌کنند.

بیاد داشته باشید که تز محوری و اصلی مانیفست این است که تفرقه در میان طبقه کارگر باعث ادامه حکومت بورژوازی است. و چپی که نقد ناسیونالیسم، مذهب، زن‌ستیزی، و غیره را از اینجا شروع نمی‌کند نه تنها گوش شنوایی در طبقه کارگر پیدا نمی‌کند، بلکه نقد او به یک نقد دمکراتیک و اومانیستی از سرمایه‌داری و جنبش‌های آن محدود می‌ماند و در عمل و در بهترین حالت یک پوپولیست از کار در می‌آید. جریان‌های غیر کمونیست درون طبقه کارگر بسیار بیشتر از احزاب چپ تحزب کارگری هستند. احزاب کارگری در ایران بنا به محدودیت‌ها در افق‌شان و مهمتر از این بنا به خصلت علنی خود نمیتوانند خود را به عنوان حزب معرفی کنند اما اگر نام‌گذاری نقطه رجوع ما نباشد و فعل و انفعالی که در جامعه و در طبقه کارگر شکل می‌دهند محمل تعریف آن‌ها باشد آنوقت این‌ها، اگر بیشتر از هر حزب چپ موجود در جامعه حزب تر نباشند، کمتر نیستند. و بحث من این است که تحزب کمونیستی طبقه کارگر نمیتواند بنا به تعریفی که مارکس و انگلس در مانیفست بدست می‌دهند در مقابل این احزاب باشند و یا خود را در مقابل آن‌ها تعریف کنند. تحزب کمونیستی آن نوع از تحزب است که قبل از هر چیز در احزاب کارگری دیگر، هم رزم، هم طبقه و متحد جستجو می‌کند و نه دشمن. تحزب کمونیستی طبقه کارگر ناچار است در چنین متنی به رهبران، فعالین و توده طبقه کارگر نشان دهد که تنها اوست که میتواند بر محدود بینی‌ها، بر عدم تعین‌ها، بر ناروشنی‌های سایر احزاب کارگری فایق آید و راه پیروزی را در مقابل طبقه کارگر باز کند.

حزبی باشد که کارهایی را بتواند سازمان دهد، پیروزی‌هایی را ممکن کند که سایر احزاب کارگر ناتوان از آن هستند. تحزب کمونیستی میتواند فعالیتی را در بطن طبقه کارگر و در مبارزه روزمره این طبقه شکل دهد که سایر احزاب کارگر ناتوان از آن هستند.

بحث من این است که در ایران سندیکالیسم، آنطوری که در غرب معنی دارد، وجود ندارد. اصولاً سنیکیایی وجود ندارد. واقعیت این است که اولین مقاومت آگاهانه طبقه کارگر با درست کردن تشکل صنفی و سندیکا شروع میشود. کسی که رهبران چنین مقاومت و سازمان‌یابی را بعنوان سندیکالیست، دشمن کارگر معرفی میکند دارد کمر طبقه کارگر را میشکند. به نظر من به طبقه کارگر نامربوط است.

تاکید من این است که بنا به شهادت و گفته مانیفست و بنا به واقعیت طبقه کارگر و بنا به هر چه که در نظر بگیریم اکثریت احزاب کارگری اتفاقاً در دوره ما کمونیستی نیستند چون تنوری کمونیسم نه تنها پیک دیده خود بخودی در طبقه کارگر نیست، بلکه جنبشی است علیه داده‌های طبیعی‌ای است که فرهنگ بورژوازی در ذهن جامعه و از جمله در ذهن طبقه کارگر می‌کارد. برای حاکم کردن کمونیسم بر ذهن و عمل رهبران کارگری باید زحمت کشید، باید هر داده و تبلیغ خرافات بورژوازی که منشاء تفرقه در طبقه کارگر است را از زاویه منفعت بلاواسطه طبقه کارگر به نقد کشید و باید دانست که موقعیت عینی طبقه کارگر در جامعه بیش از هر کانالی، از کانال درس‌گیری از تجربه مبارزه و زندگی روزمره در مقابل او باز میشود. اما چپ ما در این تجربه فکر، عقلا، سنتا، احساسا و از نظر تجربه اجتماعی حضور و وجود ندارد. اینجا می‌خواهم، بطور خلاصه به لنین و برخورد او به تحزب کمونیستی هم اشاره کنم.

تفاوت لنین با مارکس و انگلس در این است که لنین در کار سازماندهی انقلاب پرولتری در یک جامعه مختلق و عقب‌مانده تر از اروپای غربی است. این دو فاکتور، هردو، در همه بحث‌های لنین یافته شده و غیر قابل تفکیک است. من در جای دیگری این دو فاکتور را به تفصیل مورد بحث قرار داده‌ام (۳) و اینجا تنها نکته وار به آن‌ها اشاره می‌کنم.

۱ - لنین بحث اش را از سازمان، دیسپلین و سازمان انقلابیون حرفه‌ای شروع میکند، که بیش از هر چیز بازتاب وجود اختناق و راه‌یابی برای تضمین ادامه کاری سازمان‌ها و تشکل‌های کارگری و کمونیستی زیر فشار دولت غیر دمکراتیک و مستبد تزاری است. اما قبل از اینکه به صحت این حکم لنین در وضعیت کنونی جامعه ایران به پردازیم باید به یک نکته بسیار مهمتر که همیشه از جانب چپ نادیده گرفته می‌شود اشاره کنیم.

تفاوت بحث سازمان و دیسپلین و انقلابیون حرفه‌ای و مقوله پیشاهنگ یا پیشرو در ادبیات لنین با ادبیات چپ، که البته هر روز کمتر و کمتر میشود، این است که مخاطب لنین احزاب کارگری در طبقه کارگر روسیه هستند و نه جامعه روشنفکران و خرده بورژواهای متفرق. به رسمیت شناختن وجود احزاب کارگری غیر کمونیست در طبقه کارگر روسیه و برخورد به آن‌ها به عنوان متحد نقطه شروع بحث است. خود سوسیال‌دمکراسی روسیه به عنوان یک جریان درون طبقه کارگر متولد شده است و جدل لنین با اکونومیست‌ها از جنس جدل درونی خود

جنبش کارگری روسیه است و نه جدل یک جریان تماماً بی ریشه در طبقه کارگر با جریان دیگر در درون طبقه. سوسیال دمکرات ها از جمله پیشروان و سازمان دهندگان مبارزه روزمره طبقه کارگر هستند، درست همانطور که مانیفست کمونیست ها را تصویر میکنند. "چه باید کرد"، از اولین بحث‌های سازمانی لنین، در نقد اکونومیسم است. اما برخورد لنین با اکونومیست ها با برخورد بعدی لنین با منشویک ها و یا با نارودنیک ها تماماً متفاوت است. درست مانند تفاوت برخورد مارکس و انگلس به جریانات اتحادیه ای و حتی آنارشستی با برخورد آن‌ها به سوسیالیسم بورژوائی و خلقی و دهقانی و حقیقی و غیره.

لنین همه جا اکونومیست ها را به عنوان جریانات کارگری مورد نقد قرار میدهد، دنباله روی و تاکتیک پروسه ماهوی آن‌ها را نقد میکند با این هدف که قانع شان کند که به یک تحزب کمونیستی به پیوندند. برخورد لنین، حتی بعد از انقلاب اکتبر، با اتحادیه گرائی و اکونومیسم سرا پا با برخوردش به منشویک ها متفاوت است.

بر این متن است که لنین بعدها وقت زیادی را در جدال با کمونیست های آلمان و انگلیس، صرف توضیح جایگاه احزاب کارگری غیر کمونیست و جریانات اتحادیه ای میکند. (۴)

اما یک بعد مهم بحث لنین اهمیت تضمین ادامه کاری، اهمیت داشتن قابلیت دفاع از خود در مقابل دولت و پلیس در جوامع مختنق است. بحث سازمان انقلابیون حرفه‌ای و جایگاه سازمان یابی پیشاهنگ پرولتری از اینجا ناشی میشود. لنین راجع به مشخصات تحزب کمونیستی طبقه کارگر در دوره اختناق، در مورد اهمیت تسلط فعالین کمونیست طبقه کارگر بر علم و تکنیک مبارزه با پلیس، در مورد مخفی کاری و سازمان منضبط بحث میکند که همه امروز با ضرورت صد چندان به جای خود باقی است.

تحزب کمونیستی طبقه کارگر امروز بیش از اوائل قرن ۲۰ به این خاصیت قابلیت مقاومت در مقابل پلیس نیاز دارد. پنهان کاری، تلفیق درست کار علنی و غیر علنی، تسلط بر شیوه‌های خنثی کردن پلیس و غیره یک شرط حیاتی برای امکان بقای این نوع تحزب است. قبل از پرداختن به نکته دوم در تئوری حزبی لنین لازم است به سرنوشت بحث پیشاهنگ پرولتری در چپ اشاره کنیم. بحث لنین در مورد پیشاهنگ پرولتری، درست مانند بحث‌های مارکس و انگلس، یک بحث اجتماعی و طبقاتی است. آنچه لنین پیشاهنگ پرولتری میخواند، فعالین، رهبران و اژیتاتور های کمونیست در درون طبقه کارگر هستند. چپ غیر کارگری قبل از هرچیز این مفهوم را هم از مضمون اجتماعی و طبقاتی آن تهی کرده و پیشاهنگ؛ تبدیل به مقوله ای تماماً ایدئولوژیک و دلبخواه شده است که هر کس میتواند آن را به میل خود تفسیر کند. از این سر هر چریک، هر فدائی خلق یا فدائی طبقه، هر مؤمن سوسیالیستی میتواند خود را پیشاهنگ و سازمان خود را سازمان پیشاهنگان تعریف کند.

۲ - مولفه دوم که در بحث های لنین برجستگی بیشتری دارد در مورد تاکتیک پرولتاریا در تحولات دمکراتیک جامعه است. البته مارکس و انگلس، بخصوص آنجا که در مورد انقلاب در آلمان حرف میزنند به این مسله میپردازند، اما این موضوع در جدل های لنین، به تبع وضعیت سیاسی جامعه روسیه، به تفصیل بیشتری مورد بحث قرار میگیرد.

محور بحث لنین، همچون مارکس و انگلس، این است طبقه کارگر نمیتواند و نباید نسبت به تحولات دمکراتیک جامعه بی تفاوت باشد. اما تفاوت مارکس، انگلس و لنین با کمونیسم بورژوائی در هدف و چارچوب این دخالت در سیاست است. برای مارکس و لنین شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی فراهم است. مانع این انقلاب شرایط ذهنی پرولتاریا است که خود را در اساس در تفرقه درونی این طبقه نشان میدهد. در نتیجه انقلاب سوسیالیستی هدف بلاواسطه مبارزه طبقه کارگر است و هدف دخالت در این تحولات عبارتند از

الف - فایق آمدن بر تفرقه دورنی طبقه کارگر

ب - قرار دادن این طبقه در بهترین شرایط برای دست بردن به قدرت سیاسی و سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی در ادامه بلاواسطه این تحولات است.

جدل لنین بخصوص بر این امر متمرکز می‌شود که وجود یک جنبش فرا طبقاتی دمکراتیک در جامعه بهترین امکان را برای بورژوازی فراهم میکند تا تصویری غیر طبقاتی یا فراطبقاتی از اهداف چنین جنبش هائی و از صف بندی دورنی آن به طبقه کارگر بدهد و بدین ترتیب تضمین کند که در پی آمد این تحولات طبقه کارگر امر دیگر و هدف دیگری را دنبال نکند.

لنین میگوید که در جامعه مختنق، که هنوز تحولات دمکراتیک جا دارد، طبقات دیگر وسیعاً به حرکت در میانند و بخشی از هجوم بورژوازی این است که از این وضع استفاده کند تا طبقه کارگر را به زیر یوغ خود بکشاند و در آن محدوده نیاز خود به پیاده نظام تحول بورژوائی تبدیل کند. انگشت گذاشتن بر خصلت طبقاتی هر تحول دمکراتیک، نشان دادن تفاوت اهداف پرولتاریا با بخش های مختلف بورژوازی در این تحولات، آماده کردن پرولتاریا برای برگرداندن لوله اسلحه به سمت "متحدین" سابق، قبل از اینکه آن‌ها این کار را انجام دهند، هسته اساسی بحث‌های لنین است. گفته‌های نظیر :

"ما هرگز نمیتوانیم شعار "انقلابی‌تر از همه باشیم" را طرح کنیم و هرگز هم طرح نخواهیم کرد. ما حتی سعی نخواهیم کرد که در انقلابی بودن با دمکراتی بریده از پایگاه طبقاتی خویش، با دمکراتی که گشته و مرده عبارات زیبا و دلپذیر است و مدام جمله‌های قالبی و شعارهای مبتذل ردیف میکند، مسابقه بگذاریم. برعکس، ما همیشه ناقد چنین انقلابی بودنی خواهیم بود؛ ما معانی واقعی کلمات، محتوای واقعی وقایع بزرگ بصورت ایده‌آل در آمده را افشا خواهیم کرد؛ ما نیاز به یک ارزیابی هوشیارانه از طبقات و طیف‌های موجود در درون طبقات را حتی در داغ‌ترین موقعیت‌های انقلاب آموزش خواهیم داد." (۵)

هسته اساسی بحث‌های لنین در دو تاکتیک، در بحث انقلاب دمکراتیک، در بحث دولت موقت و غیره است. لنین به طبقه کارگر می‌گوید که ما با دهقانان دیکتاتوری دمکراتیک دهقانان و کارگران را می‌سازیم ولی همین دهقانان، همراه کل بورژوازی و بخش اعظم خرده بورژوازی علیه شما و علیه انقلاب سوسیالیستی اسلحه بر خواهند داشت. باید برای این رودروئی آماده بود.

کل این بحث لنین را کمونیسم بورژوائی از دو طرف "نکشاف" داده است. از یک طرف انقلاب مرحله‌ای اعلام می‌شود و در "این مرحله" طبقه کارگر در صف خلق و ملت و غیره حل می‌شود و از طرف دیگر، بخصوص از جانب تروتسکیست‌ها، انقلاب بدون هویت، غیر طبقاتی، انقلاب علی‌العموم و حد اکثر با عناوین ضد مارکسیستی مانند انقلاب سیاسی، انقلاب جاری و غیره اعلام می‌شود و عملاً بر چشم پرولتاریا چشم‌بند طبقاتی زده می‌شود. با این مقدمات در بخش بعدی به بحث تحزب کارگری و راهی برای برون رفت از این بن‌بست سنتی چپ خواهیم پرداخت.

### توضیحات

- ۱ - کورش مدرسی - رحمان حسین زاده: "حزب کمونیست کارگری عراق؛ مصافها و چشم اندازها" - ۱۹۹۶ - انتشارات حزب کمونیست کارگری ایران - همچنین: <http://www.koorosh-modaresi.com/LIST-ALL.php>
- ۲ - رجوع کنید به: "منشویسم، بلشویسم و لنینیسم، بررسی تحلیلی انقلاب روسیه"
- ۳ - همانجا
- ۴ - رجوع کنید به لنین، چپ روی، بیماری ....
- ۵ - لنین - سوسیال دمکراسی و دولت موقت انقلابی

### قسمت دوم

#### باز هم در باره مفاهیم اجتماعی و اجتماعی - طبقاتی

اشاره کردم که به اعتقاد من در چپ ایران جامعه و مفهوم اجتماعی یا اصولاً جایی ندارد و یا آنجا که پیش می‌آید یا به عنوان اشتها و معروف بودن (celebrity)، مثل هنرپیشه و خواننده، ورزشکار و غیره معنی می‌شود، و در هر حال غیر طبقاتی و معطوف به جامعه بدون طبقه و خلقی است. شخصیت‌های به اصطلاح معروف و شناخته شده، و به زعم خود اجتماعی، چپ را نگاه کنید. این‌ها در زندگی و در مبارزه موجود و ابژکتیو طبقه کارگر حضور ندارند و درگیر نیستند. اشتها آن‌ها ناشی از کار هائی دیگر است از جامعه و زندگی اجتماعی طبقه کارگر منفصل هستند.

تحزب کارگری مقوله ایست که دو مفهوم یا فونکسیون اجتماعی و طبقاتی را به هم چفت میکند. اولاً اجتماعی است و ثانیاً طبقاتی. اجتماعی است یعنی در اساس تجمع کسانی است که فی الحال در ابعاد اجتماعی (مستقل از بزرگی و کوچکی دامنه دخالت آنها) آگاهانه دور هم جمع میشوند تا فعالیت اجتماعی خود را متمرکز و سازمان یافته تر کنند و محیطی که در آن فعال هستند را تغییر دهند. این اجتماع یا تمرکز برای یک کمپین نیست. برای سازمان دادن یک فعالیت مستمر و همه جانبه سیاسی و اجتماعی است. طبقاتی است زیرا معطوف به طبقه کارگر است. موضوع کار آن طبقه کارگر است و هدف آن کاستن از تفرقه در صفوف طبقه کارگر و آماده کردن و رهبری آن برای دست بردن به قدرت سیاسی است.

تحزب کمونیستی طبقه کارگر هم اجتماعی است و اما با عنوان کلی اجتماعی که ربط طبقاتی این اجتماعی گری نامعلوم است یا تحلیلی و ایدئولوژیک است قابل بیان نیست. تشکل کسانی نیست که تنها ربط شان به طبقه کارگر ایدئولوژیک، تازه به زعم خودشان، است. تشکل رهبران و فعالین واقعاً موجود طبقه کارگر است که بعداً به تفصیل در مورد آن صحبت خواهم کرد. این تشکل یا تحزب، تشکل یا تحزب دانشجویان، اجتماع آدم‌های خوب، اجتماعی آدم‌های کم تأثیر در محیط کارگری، اجتماع آدم‌های مشهور نیست و یا اجتماع هواداران این یا آن حزب نیست.

چپ عادتاً وقتی از تحزب کارگری حرف می‌زند می‌رود هواداران خودش را متشکل میکند و تازه تلاش میکند که آنها را آلترناتیو رهبران و فعالین موجود طبقه کارگر کند که نه تنها همیشه ناموفق است بلکه تشکل درون طبقه را هم تضعیف میکند. تحزب مرسوم در چپ اجتماع کسانی است که در محیط اطراف شان نقشی ندارند و در نتیجه ایده ای در مورد چگونگی متشکل کردن توده کارگر ندارند و لذا نه تنها نیازمند اختیارات محلی نیستند، بلکه بدون اینکه از بالا مرتب با قاشق سیاست و رهنمود به آن‌ها داده شود نمی‌توانند زندگی کنند. اگر روزی رهنمود نرسد یا کار عجیب و غریبی میکنند و یا اینکه میمانند که چکار باید بکنند.

وقتی راجع به تحزب طبقه کارگری حرف می‌زنیم راجع به تحزب در خود طبقه کارگر حرف می‌زنیم نه در میان خرده بورژواها، دانشجویها و یا جامعه بطور کلی. اشکال سازماندهی در میان سایر اقشار و بخش‌های جامعه البته جا دارد و مهم اند اما اینجا بحث در مورد پایه و اساس تحزب کارگری است. تنها با وجود چنین تحزبی در پایه‌های ترین سطح تازه می‌شود سراغ اشکال دیگر سازمان دهی رفت و در مورد آن‌ها بحث کرد.

#### تحزب کمونیستی: دیدار مجدد با بحث کمیته‌های کمونیستی

بحث کمیته‌های کمونیستی (۱) در اساس تلاشی بود برای پاسخ دادن به معضلاتی که بطور مژمن دامن گیر تحزب کمونیستی در طبقه کارگر بوده است و ما در قسمت‌های قبل به آن پرداختیم. در بحث کمیته‌های کمونیستی ما از ضرورت بنا نهادن حزب کمونیستی طبقه کارگر بر

اساس یک فونکسیون اجتماعی و طبقاتی شروع کردیم. و آنجا توضیح دادیم که این فونکسیون در اساس چیزی جز فعالیت رهبران و آژیتاتور های طبقه کارگر نیست و نمیتواند باشد. نوشته های "کمیته های کمونیستی" و "جمع بندی تجربه دوساله" در آخر این نوشته ضمیمه شده اند و اینجا بجای تکرار آن بحث ها در ابتدا به طور خلاصه نکات اصلی را مرور میکنیم و سپس به موقعیت امروز و قدم هایی که باید برداشت خواهیم پرداخت.

### کمیته کمونیستی چیست؟

کمیته های کمونیستی جمع آگاهانه رهبران، آژیتاتور های و فعالین کمونیست فی الحال موجود در طبقه کارگر، در یک جغرافیای معلوم با هدف رهبری کردن مبارزه طبقه کارگر در تمام وجوه آن است. اینجا میخوایم روی این خاصیت ها تاکید بگذاریم. خاصیت هایی که در هویت دادن به این کمیته ها نقش تعیین کننده دارند.

الف - این کمیته های جمع کسانی نیست که آدم های خوبی هستند، مخالف جمهوری اسلامی هستند، خودشان را کمونیست میدانند، دوست دارند "فعالیت کنند"، حرف های خوبی میزنند، بطور کلی سیاسی هستند، منادیان حقیقت روی اینترنت هستند و یا صرفاً عضو و هوادار این یا آن حزب سیاسی خاص اند. کمیته های کمونیستی اجتماع رهبران و فعالین کمونیست درگیر و جا افتاده طبقه کارگر است که در متن و بطن شبکه های موجود رهبران، فعالین و آژیتاتور های کمونیست فعال هستند، امتحان خود را پس داده اند و محمل اتحاد و مبارزه بخش معلومی از طبقه کارگر در مبارزه علیه سرمایه دار و سرمایه داری هستند. این "کسان" طیف بسیار وسیعی از رهبران و فعالین فی الحال موجود در طبقه کارگر را تشکیل میدهند که امروز اساساً در قالب شبکه محافل کارگران کمونیست در بطن طبقه کارگر ایران وجود دارند. این طیف ماتریال پایه هر نوع حزب کمونیستی طبقه کارگر است.

ب - اعضای این کمیته های کسانی هستند که آگاهانه حول یک پلتفرم کمونیستی جمع می شوند و تعهد میکنند که در هر مورد تصمیمی را که، با رأی اکثریت، گرفتند تمام کمیته با هم به اجرای آن میپردازند. این تعهد پایه هر نوع سازمان یابی حزبی است و پایه تفاوت آن با سایر اشکال "معطوف تر" یا به اصطلاح شل تر تشکل یابی، مانند محافل، است، که البته بجای خود حیاتی و مهم هستند.

پ - کمیته های کمونیستی، در تفاوت با شبکه های محافل موجود در طبقه کارگر، معطوف به یک جغرافیای معلوم، مثلاً یک کارخانه، یک محله (که ممکن است یک یا چند کارخانه و کارگاه را هم در بر بگیرد)، یک شهر و یا هر محدوده جغرافیائی دیگر است. این کمیته های بدون معطوف بودن به یک جغرافیای معلوم یا تبدیل به یک نوع دیگری از محافل می شوند و یا به احتمال بسیار بیشتر پایشان از زمین طبقاتی، که نقطه قدرت آنها است، قطع میشود.

ت - کمیته کمونیستی باید تمام وجوه مبارزه طبقاتی را به پوشاندن طبقه کارگر بطور خود بخودی از مبارزه اقتصادی شروع میکند که البته یکی از پایه های ترین وجوه مبارزه هر کمیته کمونیستی هم هست. اما در بخش های بالاتر اشاره کردیم که هجوم بورژوازی به طبقه کارگر بیش از سرکوب فیزیکی مبتنی بر تحمیل سیاسی، فرهنگی و اجتماعی است. گفتیم که این افق بورژوائی و محروم بودن طبقه کارگر از دست رسی به دست آوردهای فکری، فرهنگی و سیاسی جامعه مبنای مهمتری در تضمین پراکندگی در طبقه کارگر و حکومت طبقه سرمایه دار است. خاصیت اختناق برای بورژوازی بیش از هر چیز تضمین حاکمیت این افق، این رضایت به دنیای موجود در طبقه کارگر است. در نتیجه فعالیت کمیته های کمونیست، اگر بخواد قدم از دایره محدود و تحمیلی به فعالیت شبکه های کارگری بیرون بگذارد باید همه وجوه مبارزه و زندگی طبقه کارگر را به پوشاندن. بدون در افتادن با داده های سیاسی بورژوائی، بدون مبارزه با مرد سالاری در تفکر و عمل کارگران، بدون نشان دادن نقش مذهب در پراکندگی در طبقه کارگر، بدون مبارزه با داده های ناسیونالیستی از هر نوع، بدون مبارزه با محدود نگر ی ها و محافظه کاری های موجود در طبقه و فعالین آن، بدون مبارزه با پوپولیسمی که بطور سیستماتیک از جانب چپ غیر کارگری به درون طبقه پمپ میشود، بدون مبارزه برای اینکه طبقه کارگر بیاموزد که باید به هر پدیده، سیاست و تحول اجتماعی محک طبقاتی بزند، بدون شناساندن تفاوت منفعت طبقه کارگر با همه طبقات دیگر و غیره و غیره نمیتوان خود آگاهی طبقاتی را در طبقه کارگر گسترش دادن و نمیتوان به جنگ پراکندگی موجود را در طبقه کارگر رفت.

ث - این کمیته ها تنها شامل کارگران نیستند و نباید باشند. باید کمونیست هایی که در آن جغرافیای معلوم در اتحاد، آگاهی و مبارزه طبقه کارگر نقش دارند را در بر بگیرد. پیش تر اشاره کردیم که بدون وجود روشنفکران کمونیست، بدون جمع کسان دیگری که میتوانند همه وجوه مبارزه طبقاتی را به پوشاندن، طبقه کارگر قادر به مقابله با بورژوازی نخواهد بود. در نوشته کمیته های کمونیستی گفتیم که:

*این کمیته ها، تجمع "کادر ها یا رهبران توده ای و اجتماعی ... یا سازمان دهنده گان تراز اول توده ای یا سازمان دهنده گان تراز اول حزبی، یا مسئولین نظامی درجه یک و یا، بسته به نقش هر کمیته خاص، متخصصین دیگری هستند که به کمیته امکان ایفای نقش سیاسی، مبارزاتی، فکری، عملی و سازماندهی اجتماعی و حزبی را توأمآ میدهند. اینها کسانی هستند که متحد و با هم این فعل و انفعال را سازمان میدهند. بدون آنگره کردن رهبران اجتماعی و سازمان دهندگان توده ای و اجتماعی با رهبران و سازمان دهندگان و متخصصین سازمانی حزبی در یک نهاد*

امر رهبری اجتماعی به یک ادا در آوردن و هنرپیشگی سیاسی و تشکیلاتی و امر تمرکز سازمانی به ناچار به یک سازمان مریخی و غیر اجتماعی منجر میشود.

ما نیازمند سازمانی هستیم که پایه تمرکز آن نوع جدیدی از تمرکز باشد که به تمام بحث های سبک کاری و سازمانی کمونیسم خودمان، کمونیسم منصور حکمت، چفت شود. تمرکزی که مشخصه اصلی آن بعد اجتماعی آن است. تمرکزی که جامعه و حزب را در هم ادغام و در خود یکی کند. تمرکزی که بتواند فعل و انفعال اجتماعی و توده ای و همچنین فعل و انفعال سازمانی حزب را با هم مقدر کند و واقعاً تمرکز در حزب در یک محل یا جغرافیا را بوجود آورد."

و در جمع بندی از تجربه دوساله فعالیت این کمیته ها تأکید کردیم که

" یک تفاوت مهم حزب کمونیستی طبقاتی بودن و در همان حال غیر صنفی بودن آن است. درست است که یک حزب کمونیستی میتواند سازمان های غیر حزبی و گاه حزبی معطوف به این یا آن صنف یا رشته را داشته باشد اما خود حزب به تبع انقلاب کمونیستی کارگری یک پدیده اجتماعی است درست مانند احزاب جنبش های بورژوائی که طبقاتی هستند اما صنفی نیستند، حزب کمونیستی هم طبقاتی هست اما صنفی نیست. جنبش کمونیسم کارگری پاسخی به همه مسائل جامعه است و نه تنها مسائل صنفی طبقه کارگر.

در نتیجه یک خاصیت پایه ای و مهم فعالیت کمونیسم کارگری این است که کمونیست های یک محل را متشکل میکند نه کمونیست های این یا آن صنف و رشته و به این اعتبار سازمان حزب کمونیستی غیر صنفی است. و این جدالی قدیمی میان کمونیسم کارگری و کمونیسم بورژوائی بوده است که بویژه از جدال های حزب سوسیال دمکرات روسیه در اوائل قرن ۲۰ بالا گرفت.

به قول لنین حزب کمونیستی در یک محل مجموعه سازمان های کمونیستی اصناف یا جنسیت ها و ملیت های مختلف مانند کارگران مرد، کارگران زن، کارمندان، دانشجویان، فوآش، سربازان و غیره نیست. سازمان کمونیست های یک محل است. یک حزب کمونیستی در یک محل کارگر کمونیست، دانشجو کمونیست، سرباز کمونیست، زن یا مرد کمونیست، فاحشه کمونیست و در یک کلام آدم های کمونیست را همه با هم در یک سازمان واحد در یک کمیته واحد کمونیستی متشکل میکند و به کار می اندازد.

قدرت سازمان کمونیستی دقیقاً در همین است. کمونیسم یک جنبش اجتماعی است در باره کل جامعه. لذا کمیته کمونیستی ذوب آهن یا فلان پالایشگاه باید کمونیست های آن محیط (رهران، سازماندگان و ... آن محیط) را مستقل از صنف شان متشکل کند. این کمیته ها میتوانند و باید کارگر، کارمند، جوان و زن "خانه دار" و غیره مربوط به آن محیط را در خود جای دهند. همانطور که کمیته معطوف به دانشگاه تهران باید دانشجو، استاد، کارمند و دربان و کارگر نظافت چی و تکنیسین کمونیست و غیره آن دانشگاه را در خود جای بدهد و سعی کند دست و پای خود را در این محیط باز کند.

واقعیت این است که کمیته های کمونیستی ما در بسیاری از اوقات صنفی باقی مانده اند. این به خصوص در مورد کمیته های فعال در میان کارگران و همچنین کمیته های فعال در محیط های دانشگاهی صادق است. این محدودیت شدیداً به خصلت جنبشی - اجتماعی و به قابلیت و قدرت این کمیته ها لطمه میزند. در کارخانه آنها را به سمت محدود شدن در تشکل ها و فعالیت سندیکالیستی سوق میدهد و در دانشگاه آنها را محدود به محیط روشنفکری و ناپایدار مینماید. در ادامه کمیته کمونیستی فعال در میان کارگران را به یک کمیته سندیکالی و کمیته فعال در دانشگاه و مدرسه و محله را به کمیته های کم امکانات، کم تجربه، و کم ریشه تبدیل میکند."

### کمیته های کمونیستی - از کجا باید آغاز کرد؟

بحث کمیته های کمونیستی در قالب یک سیاست سازمانی برای حزب حکمتیست معرفی شد. و هنوز هم یک سیاست رسمی این حزب است. در نتیجه به عنوان یک سیاست سازمانی برای یک حزب خاص معنی شده است و به ناچار خصلتی از بالا دارد. یعنی این حزب است که چنین کمیته هائی را، به عنوان ادامه تشکیلات خود سازمان میدهد.

بیگمان حزب حکمتیست و یا هر حزب دیگری که این سیاست را درست بداند و سعی کند آنرا اتخاذ کند مثبت است و کمک به سازمان یافتن این کمیته ها، به عنوان بخشی از سازمان حزب ضروری است و باید از آن استقبال کرد.

اما اینجا بحث من این است که محدود کردن تشکیل کمیته های کمونیستی به فعالیت تشکیلاتی یک حزب خاص محدودیتی نا لازم است. به چند دلیل:

الف - همانطور که در بخش اول این بحث توضیح دادم دامنه دسترسی احزاب چپ به طبقه کارگر بسیار محدود است. در نتیجه محدود کردن کمیته های کمونیستی تنها به آن بخش از طبقه کارگر که حزب حکمتیست یا هر حزب دیگری به آنها دسترسی دارند در عمل محدود نگاه داشتن دامنه تشکیل این کمیته ها و محدود نگاه داشتن حزب کمونیستی در طبقه کارگر به آنچه احزاب چپ در این دوره میتوانند انجام دهند است.

ب - باز هم در بخش قبل توضیح دادم که صرف نظر از محدودیت عملی دسترسی احزاب چپ به طبقه کارگر که ناشی از فشار اختناق است، این احزاب از نظر خطی و جنبشی در ارتباط با طبقه کارگر "معزل" دارند. بسیار بیش از فعالین طبقه کارگر به داده ها، مفاهیم، سنت ها و خرافات بورژوائی آلوده هستند. محدود کردن دامنه عمل و شکل گیری کمیته های کمونیستی و حزب کمونیستی در طبقه کارگر به محدودیت های جنبشی و خطی چپ زدن تیر به پای خود است. آموزگاران و سازماندگان چپ ما خود بیش از فعالین طبقه کارگر نیازمند آموزش و تغییر هستند.

این تغییر البته از جدل ها، تلاش ها و تجربیات درونی حزبی نظیر حزب حکمتیست تأثیر میگیرد. این تلاش ها صمیمانه هستند و باید انجام شوند. اما اهرم مهمتر در متحقق کردن چنین تغییر یا شیفت طبقاتی و اجتماعی وجود فشار و واقعیت موجود در "پائین" هم هست. اگر

شبکه‌های محافل کمونیست در طبقه کارگر به موازات این تلاش از "بالا" شکل بگیرند، جهش در احزابی مانند حزب حکمتیست هم میتواند خیره کننده و سریع‌تر شود. و این جهش خود متقابلاً بر پروسه شکل‌گیری و عروج تحزب کمونیستی طبقه کارگر مؤثر واقع شود.

پ – یک فاکتور دیگر این واقعیت است که تجزیه خطی در میان فعالین کمونیست طبقه کارگر هنوز صورت نگرفته است. محدود کردن کمیته های کمونیستی و تحزب کمونیستی در طبقه کارگر به طرفداران این یا آن حزب یا این یا آن خط دامنه این تحزب کمونیستی در شرایط موجود را محدود میکند. واقعیت این است که رهبران و فعالین کمونیست در طبقه کارگر در شرایط کنونی میتوانند اتحاد بسیار بالاتر و فشرده تری، آنطور که مانیفست تعریف میکند، را در میان خود بوجود آورند و بلاواسطه و بلافاصله در اتحاد و آگاهی طبقه کارگر مؤثر واقع شوند. خطی شدن این کمیته ها پدیده‌ای است که باید صورت بگیرد و مستقل از اراده کسی صورت خواهد گرفت. اما پدیدن از روی شرایط امروز و اجازه ندادن به اینکه این کمیته ها بر اساس مبارزه و تجربه مبارزاتی خود و در متن مبارزه سیاسی – طبقاتی در جامعه این خطی شدن را طی کنند مستقیماً به ضرر ماست. وجود کمیته های کمونیستی، حتی با یک پلاتفرم بازتر کمونیستی برای یک خط واقعاً کمونیستی بهترین امکان را فراهم میکند تا خط خود را به عنوان خط حاکم جا بیندازد. نباید از این پدیده ترسید.

ت – با توجه به ضعف تجربه مبارزه با پلیس و تلفیق درست کار علنی و مخفی و کار قانونی و کار غیر قانونی در میان فعالین کمونیست طبقه کارگر تعلق رسمی یک کمیته کمونیستی به یک حزب خاص را از نظر امنیتی برای این کمیته ها بسیار دست و پا گیر میکند. تشکیل کمیته های کمونیستی، بدون تعلق رسمی به یک حزب خاص، و فعالیت این کمیته ها بهترین محمل و تسمه نقاله فایق آمدن بر این ضعف است. به این کمیته ها مجال میدهد که زیر و بم و هنر مبارزه با پلیس و تلفیق کار مخفی و علنی را با کمترین هزینه بیاموزند. در نتیجه اینجا بحث من این است که تشکیل کمیته های کمونیستی را باید از سیاست سازمانی یک حزب خاص فراتر برد، آنرا به یک فراخوان واقعی، عملی و قابل اتخاذ برای طیف وسیعی از فعالین کمونیست تبدیل کرد. باید تلاش کرد که جنبشی را حول این چنین فراخوانی سازمان داد. جنبش کمیته های کمونیستی که پیش بردگان آن الزاماً به حزب خاصی تعلق ندارند.

#### پلاتفرم

سوالی که طبیعتاً مطرح می‌شود این است که پلاتفرم یا برنامه‌ای که این کمیته ها حول آن شکل می‌گیرند چیست؟ آیا این کمیته ها بطور کلی از کسانی تشکیل می‌شود که خود را کمونیست میدانند و یا باید پلاتفرم محدود تری را داشته باشند؟ با توجه به اینکه کلمه کمونیست امروز تعاریف بسیار متفاوت و مغشوشی را پیدا کرده است، صرف جمع شدن حول کلمه کمونیست کمک زیادی نمیکند. بعلاوه تشکل کمونیست های علی العموم در قالب شبکه فعالین کمونیست فی الحال موجود است و آرایش جدید در همین قالب به زحمت میتواند از دایره فعالیت این شبکه فراتر برود. در نتیجه این کمیته ها باید پلاتفرم مشخص تر و تعریف شده تری داشته باشند. بهترین پلاتفرمی که میتوان از آن شروع کرد همانی است که مانیفست تعریف میکند. این کمیته ها شامل کمونیست هائی است که برای اتحاد طبقه کارگر به منظور سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی و سرنگونی حکومت طبقه سرمایه دار تشکیل میشوند. این کمیته ها، همانطور که مانیفست اعلام میکند، باید متعهد باشند که

- در مبارزات ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملی شان، در مد نظر قرار میدهند و از آن دفاع میکنند.
  - در مراحل گوناگونی که مبارزه اقتصادی و سیاسی پرولتاریا و بورژوازی طی میکند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر هستند.
  - عملاً، با عزم ترین بخش احزاب کارگری همه کشور ها و همیشه محرک جنبش به پیش اند؛ پیشرو و سازمانده و با عزم ترین بخش طبقه کارگر در مبارزه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی طبقه کارگر هستند.
  - محرکه و لولای اتحاد درون طبقه کارگر، نه تنها کارگر شاغل این یا آن رشته، نه این یا آن قوم و ملیت، نه این جنس یا آن جنس، بلکه کل طبقه کارگر از شاغل و بیکار، زن و مرد، کرد و فارس و ترک و غیره و کل خانواده کارگری در همه عرصه های زندگی و مبارزه آن است.
  - نزدیکترین هدف این کمیته ها متشکل ساختن پرولتاریا بصورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احزار قدرت حاکمه سیاسی پرولتاریا
- چنین پلاتفرمی به اندازه کافی باز است که بخش پیشرو فعالین کمونیست طبقه کارگر را در خود جای بدهد و به اندازه کافی محدود هست که این کمیته ها را بیش از حد رقیق نکند.

#### تعهد تشکیلاتی

این کمیته ها بدون داشتن یک تعهد تشکیلاتی و انضباطی به همان شبکه‌های محفلی محدود خواهد ماند. پایه این تعهد به سادگی اینها هستند: با هم بحث و تبادل نظر میکنیم، آنچه که به تصویب اکثریت رسید را همه با هم اجرا میکنیم. همه متعهد به حفظ اسرار و امنیت کمیته هستند. همه متعهد به اصل حداقل اطلاعات (هرکس تنها چیزی را میداند که بدون دانستن آن کارش پیش نمیرود). همه متعهد به تقسیم کار درونی کمیته هستند.



## وظیفه

تعریف دقیق وظیفه این کمیته ها یکی از پایه‌های اساسی تفاوت آن‌ها با شبکه‌های محفلی است. این تعریف دو بعد پایه‌ای دارد:

- این کمیته‌ها جغرافیای عمل و مسئولیت معلومی دارند. این جغرافیا باید تعریف شده باشد در غیر این صورت کمیته‌ها در عمل به همان سطح محافل محدود میمانند و دامنه عمل تعریف نشده آن‌ها را در مقابل وظایفی قرار میدهد که توان پاسخ‌گویی به آن را ندارند و در بهترین حالت به گپ زدن و فعالیت در مبارزه اقتصادی طبقه کارگر محدود میمانند.
- این جغرافیا میتواند یک کارخانه، یک محله یا یک کارگاه باشد. البته در شرایط خاص میتواند محدوده‌های دیگر و یا محدود‌های موقتی را تعریف کرد. مانند محدود کار در میان کارگران بیکار در صنعت خاص یا ...

وظیفه این کمیته‌ها محدود به مبارزه اقتصادی طبقه کارگر نیست. هرچند این وظیفه حیاتی است. وظایف این کمیته‌ها را چنین میتوان خلاصه کرد:

الف - کمیته کمونیستی وظیفه دارند که مبارزه طبقه کارگر را همه عرصه‌های آن سازمان دهند و رهبری کنند. تفوق فکری کمونیسم بر سایر جریان‌های فکری و جنبشی در محل را تامین و تضمین کنند. از جمله این عرصه‌ها میتوان از این‌ها نام برد: مبارزه اقتصادی، مبارزه علیه تفرقه جنسی میان زن و مرد، مبارزه با تفرقه مذهبی، قومی، ملی، صنفی، شاغل و بیکار و غیره. مبارزه علیه خرافات بورژوازی در مورد جامعه، دولت، مذهب، مردسالاری، ستم بر زن، ستم بر کودک، و بالاخره مبارزه سیاسی جاری در جامعه است.

ب - ارتباط با کمیته‌های مشابه چه در جغرافیای خود و چه در بعد وسیع‌تر

پ - کمک به شکل‌گیری کمیته‌های جدید، کمک به بارآوردن و آموزش رهبران و فعالین جدید و جوان در طبقه کارگر

شاخص پیشروی و موفقیت این کمیته‌ها نه در تعداد سایت و اعلامیه‌ها و جلسات آن‌ها است بلکه موفقیت در این عرصه‌های مشخص مبارزه و موفقیت در فایز آمدن بر تفرقه در میان طبقه کارگر و آگاه‌گری و اتحاد درونی طبقاتی در میان طبقه کارگر است.

## ترکیب

با این وظایف کمیته‌های کمونیستی نمیتوانند صنفی و یا تنها متشکل از کارگران باشند.

جامعه سرمایه داری طبقه کارگر را از دسترسی به دست‌آوردهای فکری، فرهنگی و تکنیکی جامعه امروز بدرجه زیادی محروم نگاه میدارد. چه کسی است که نداند فقر مادی فقر علمی و فرهنگی را باعث میشود؟ بدون وجود روشنفکران کمونیست طبقه کارگر شانس زیادی در مبارزه همه‌جانبه علیه بورژوازی را ندارد. نه مارکس کارگر بود و نه لنین و نه رزا لوگزامبورگ و تروتسکی یا منصور حکمت و نسل وسیعی از روشنفکران کمونیست در تاریخ مبارزه کمونیستی طبقه کارگر. بدون این روشنفکران این مبارزات انقلابی طبقه کارگر همانقدر ناممکن بود که بدون وجود خود طبقه کارگر. من در بحث اصول فعالیت کمونیستی به گسل‌های ماهوی که در رابطه میان کارگر و روشنفکر وجود دارد نسبتاً به تفصیل صحبت کرده‌ام و علاقمندان میتوانند به آن بحث‌ها رجوع کنند.

بعلاوه صنفی نگاه داشتن این کمیته‌ها مانع از دسترسی آن‌ها به کل طبقه کارگر می‌شود و عملاً آن‌ها را در محدوده عمل جریان‌های سندیکالیست زندانی میکند. این جا باز هم باید به لنین ارجاع کنیم که: سازمان‌های کمونیستی سازمان اصناف یا جنسیت‌ها و ملیت‌های مختلف مانند کارگران مرد، کارگران زن، کارمندان، دانشجویان، فوآحش، سربازان و غیره نیست. سازمان کمونیست‌های یک محل است. یک حزب کمونیستی در یک محل کارگر کمونیست، دانشجوی کمونیست، سرباز کمونیست، زن یا مرد کمونیست، فاحشه کمونیست و در یک کلام آدم‌های کمونیست را همه با هم در یک سازمان واحد در یک کمیته واحد کمونیستی متشکل میکند و به کار می‌اندازد. تنها با چنین ترکیبی است که میتوان به جنگ با بورژوازی رفت.

## تفاوت کمیته‌های کمونیستی با شبکه محافل کمونیستی درون طبقه کارگر

کمیته‌های کمونیستی نه تنها سازمانی در مقابل شبکه محافل کمونیستی درون طبقه کارگر نیست بلکه کمیته‌های کمونیستی بدون وجود این شبکه‌ها و بدون اتکا به این شبکه‌ها اصولاً قادر به انجام کارهایی که باید انجام دهد نخواهند بود.

این شبکه‌ها در شرایط فعلی، نه تنها نقش بدنه یک حزب را برای این کمیته‌ها بازی میکنند (هر چند بدون دیسپلین یک حزب) بلکه بهترین محیط برای جذب رهبران و فعالین جوان کمونیست طبقه کارگر و بهترین محیط برای آموزش فکری و عملی این فعالین و جذب آن‌ها به فعالیت کمونیستی در سطحی بالاتر است.

کمیته‌های کمونیستی شکل متمرکزتر، پیشرفته‌تر و سازمان یافته‌تر همان فونکسیون است که شبکه‌های محافل انجام میدهند. قرار گرفتن این کمیته‌ها در مقابل این شبکه و سایر اشکال سازمان‌یابی در طبقه کارگر تنها به سکتاریسم تشکیلاتی و ایزوله شدن این کمیته‌ها منجر میشود. این شبکه‌ها، و سایر تشکلهای کارگری نه تنها محیط فعالیت این کمیته‌ها هستند بلکه نقش آب‌ماهی را دارند که بدون آن‌ها میمیرد.

## رابطه با سایر تشکلهای کارگری

رابطه کمیته‌های کمونیستی با سایر تشکلهای کارگری نیز از همین دست است. طبقه کارگر چه در محیط کار خود و چه در محیط زیست اش انواع تشکلهای مختلف را برای گسترش اتحاد دورنی خود و برای دادن امکان مقابله با بورژوازی و یا حتی برای زندگی روزمره خود بوجود می‌آورد. این تشکلهای از شورا تا سندیکا، از مجمع عمومی تا تعاونی، از کلوب و باشگاه ورزشی تا گل‌گشت و شب‌نشینی و غیره و غیره را در بر میگیرد. اینکه ما مثلاً طرفدار جنبش مجمع عمومی هستیم نباید مانع از آن شود که از این نوع تشکلهای دست‌بشوئیم.

این تشکل‌ها اشکال تعین یافته و غالباً خودبخودی اتحاد و اخوت درونی طبقه، مکانیسم بافتن فرد کارگر با خانواده کارگری و طبقه کارگر در یک تصویر عمومی‌تر اند. این‌ها تسمه نقاله متشکل‌تر شدن و آگاه‌تر شدن طبقه اند. کمیته کمونیستی باید دست هر کارگری که هر درجه از اتحاد را در میان طبقه کارگر بوجود می‌آورد بفشارد، خود را بخشی از آن تلاش به بیند، پیش‌تاز آن اتحاد باشد و آن فعال کارگر باید کمیته کمونیستی را پشتوانه خود، عنصر آگاه‌تر و با تجربه‌تر طبقه خود ببیند و نه رقیب خود.

بخش مهمی از این تشکل‌ها هیچ‌گاه لازم نیست به چیز دیگری تغییر یابند، بخش حیاتی زندگی طبقه کارگر، تاوقتی که این طبقه وجود دارد، هستند. و آن‌ها که باید تغییر یابند تنها در پروسه زندگی و مبارزه و قانع شدن بر اساس تجربه و فعالیت فکری کمیته می‌توانند این مسیر را طی کنند.

#### کمیته‌های کمونیستی، امنیت و تضمین ادامه کاری

پایه حیاتی تضمین ادامه کاری کمیته اول تربیت دائم نسل کارگران جوان، پرشور و کمونیست طبقه کارگر و دوم حفظ امنیت کمیته و فعالین و رهبران موجود و قابلیت مبارزه با پلیس است.

مبارزه بدون تردید هزینه (زندانی، دستگیری و ...) دارد. این را هر کارگری میداند. مساله بر سر محدود کردن این هزینه و داشتن ابزار پر کردن حفره‌هایی است که این هزینه ایجاد میکند.

آموزش و تربیت جانشینان و نسل آینده رهبران و فعالین کارگری نیاز مند توضیح بیشتر نیست. این پروسه یکی از پروسه‌های جاری در همه محافل کارگری هست. کمیته‌ها هم باید آگاهانه روی این امر کار کنند.

عرصه امنیت دامنه بسیار وسیعی دارد و اینجا نمیتوان به همه آن‌ها پرداخت و یا حتی برخی از آن‌ها را تشریح کرد. این وظیفه جزوات، نوشته‌ها و سایر ابزارهای آموزشی و انتقال تجربه است. آنچه اینجا باید مورد تأکید قرار گیرد اهمیت حیاتی تضمین امنیت توسط یک کمیته کمونیستی است. یک کمیته کمونیستی باید، از طریق تقسیم کار و آموزش درونی، بر فن مبارزه با پلیس تسلط پیدا کند.

خوشبختانه تجربه روزانه بسیاری از رمز و راز مبارزه با پلیس بخصوص در عرصه تلفیق کار علنی و مخفی و یا کار قانونی و غیر قانونی را به هر کارگر فعال می‌آموزد. هر کارگر استخوان خورده‌ای میداند که چگونه یک هدف را از طریق فرمولبندی‌های به اصطلاح قانونی بسته بندی کند و یا چگونه توده کارگر را به جنگی که هنوز برای آن آماده نیست نبرد. اما امنیت و مبارزه با پلیس هم فراتر از این است و هم باید آن را به شکل علمی تری آموخت و آموزش داد. و همیشه متوجه بود که هیچ آموزشی جای تجربه در محیط زنده را نمی‌گیرد. آموزش دادن عملی رهبران جوان یا کم تجربه‌تر طبقه در عمل، مانند همه زمینه‌های دیگر، یک امر حیاتی است.

اما در مورد امنیت، از میان همه اصل‌ها و فنون، اینجا باید بر سه اصل تأکید کنیم:

1. اصل حداقل اطلاعات: مطابق این اصل هر کس تنها باید اطلاعات مخفی‌ای را داشته باشد که برای انجام وظیفه‌ای که کمیته به او محول کرده است به آن نیاز دارد و بدون داشتن آن اطلاعات قادر به انجام کارش نیست. این اصل در بسیاری از اوقات در مقابل روابط محفلی که در آن همه و هر نوع اطلاعاتی رد و بدل می‌شود و یا با اتکا به اینکه فلانی بچه خوبی است و یا قابل اعتماد است و لذا می‌شود همه چیز را به او گفت. فرار می‌گیرد. در این فضا اگر به کسی اطلاعات ندهید به این معنی است که به او اعتماد ندارید. با این فضا باید مبارزه کرد و در میان خود این را قبول کرد که دادن اطلاعات یا ندان اطلاعات علامت اعتماد یا عدم اعتماد نیست. ضرورت کار و مبارزه با پلیس و حفظ امنیت همگانی است. اصل حداقل اطلاعات بعلاوه از دو جانب دیگر هم همیشه مورد تهدید است:

الف - دادن اطلاعات خودی یا مخفی به دیگران را محمل کسب اتوریته و یا تثبیت اهمیت اطلاعات دهنده. این کار بیشتر از جانب افراد کم نفوذ، بی تجربه انجام می‌گیرد و اتفاقاً کانالی است که بسیاری از اوقات پلیس به روابط دورنی کارگاران فعال و یا کمیته کمونیستی نفوذ میکند. باید این اصل را جا انداخت که هرکس به شما عملاً یا رسماً اطلاعاتی را میدهد که لازم ندارید قابل اعتماد نیست.

ب - کنجکاوی فعالین بی تجربه. کنجکاوی یک غریزه طبیعی است. اما در این مورد مهلک میشود. بسیاری از فعالین کم تجربه و یا خرده بورژواهایی که صرفاً به اصطلاح فضول هستند نمیتوانند خود را کنترل کنند و تلاش میکنند تا سر از همه چیز در بیآورند. باید نسبت به این پدیده حساس بود.

2. تلفیق درست کار مخفی و علنی: مبارزه کارگری، مانند هر مبارزه توده‌ای دیگر، بنا به تعریف علنی است. رهبران و بسیاری از فعالین کمونیست طبقه کارگر بر متن همین فعالیت علنی است که رهبر میشوند و مورد اعتماد توده طبقه قرار می‌گیرند. در نتیجه تلفیق این فعالیت علنی با فعالیت مخفی بسیار حساس و حیاتی است. رهبران و فعالین علنی طبقه کارگر بنا به تعریف از طرف پلیس و جاسوسان رژیم شناخته شده و زیر نظر هستند و در هر مبارزه کارگر مورد تعرض و دستگیری و بازجویی قرار می‌گیرند. در این رابطه ما سطوح مختلفی از مساله را میتوان و باید مورد بحث قرار داد اما اینجا ما تنها به رئوس چند نکته حیاتی اشاره میکنیم:

الف - رهبران و فعالین علنی همیشه باید در قالبی قابل انکار در تعادل قوای موجود اظهار نظر یا اژیتاسیون علنی کنند بطوری که اگر در آن مورد مورد بازخواست قرار گرفتند بتوانند حرف‌های خود را در یک قالب معقول توجیه کنند. اژیتاستون خارج از تناسب قوا دعوت به سرکوب و دعوت به دستگیری و از هم پاشاندن تشکل کارگری است. این امر باید به خصوص به کارگران جوان و کم تجربه‌تر آموزش داده شود.

ب - از محل زندگی یا کار هیچ فعال و رهبر علنی نباید ادبیات و یا اسناد مخفی بشود بدست آورد. این رقفا باید همیشه تمیز باشند.

پ - فعالین و رهبران علنی مطلقاً نباید مسئول انجام کار های غیر قانونی شوند و باید اطلاعات آن‌ها، برای حفاظت خود آن‌ها، کنترل شده باشد. از کسی که اطلاعاتی نداشته باشد نمیتوان اطلاعاتی را بدست آورد که موجب محکومیت او خواهد شد. نداشتن اطلاعات بهترین سپر دفاعی یک رهبر و فعال علنی در مقابل پلیس است.

آموختن فن مبارزه با پلیس: یک کمیته کمونیستی و یا هر تشکل غیر قانونی در میان خود تماس حضوری، تلفنی، اینترنتی و یا کتبی دارد. چه بسا چاپخانه و دستگاه تکثیر و غیره دارد. و بعلاوه باید فرض کند که میتواند زیر نظر پلیس باشد. پلیس برای انجام این کار از پیشرفته‌ترین ابزار ها استفاده میکند. این ابزار ها بسیاری از اوقات برای ما قابل دسترس نیستند. اما فعالین طبقه کارگر ماهی در آب هستند و پلیس با دستگاه غوازی در این آب شنا میکند. در نتیجه در دنیای واقعی ما با تمهیدات و روش‌های ساده‌ای میتوانیم خود را از پلیس محفوظ داریم. این روش‌ها را باید آموخت و آموزش داد.

#### آیا کمیته‌های کمونیستی اعلام وجود علنی میکنند؟

وجود کمیته‌های کمونیستی یا جمع‌هایی که برای اتحاد طبقه کارگر و علیه همه انواع تفرقه مبارزه میکنند طولانی مدت نه از چشم مدیریت و سرمایه دار و نه از چشم دولت و مسجد و بسیج و تشکل‌های دولتی پنهان نخواهد ماند. این کمیته‌ها یا باید کاری نکنند و یا اگر فعالیت کنند وجود آن‌ها را از نتیجه کارشان میتواند حدس زد. کمیته لایه ادبیات کارگری و کمونیستی تولید و یا توزیع میکند، کمیته لایه حمل‌شکل‌گیری انواع نزدیکی و اتحاد میان کارگران از گل گشت تا محافل کارگری و از تحادیه و سندیکا تا مجمع عمومی هستند. این کمیته‌ها اگر واقعاً کمیته باشند به زندگی روزمره و مبارزه روزمره طبقه کارگر چه در کارخانه و کارگاه و چه در محله بافته شده هستند. در نتیجه بازکردن حساب روی اینکه وجود کمیته حدس زده نمیشود اشتباه است. یا به انفعال و یا به گشاد بازی امنیتی می انجامد. آنچه که باید مخفی بماند این است که کمیته شامل چه کسانی است، چگونه کار میکند، جلساته‌اش را کجا میگیرد، ارتباطش با سایر کمیته‌ها چه در کارخانه‌ها و چه در محلات دیگر کدام است. کمیته بنا به تعریف حق دارد هر نوع سیاست و انتشارات یا وسائل ارتباط جمعی را سازمان دهد. اما چگونه و در چه قالبی این کار را انجام میدهد را دیگر باید به عقل سلیم کمیته سپرد. در مورد کمیته هم تلفیق کار مخفی و علنی صدق میکند. کمیته لازم است ادبیات، نشریات، کتب، سی دی، و یا هر نوع وسیله ارتباط جمعی را علنی، نیمه علنی یا مخفی منتشر کند. کمیته حتماً لازم است گرد هم آئی‌های مخفی، نیمه علنی یا علنی را تشکیل دهد، اما در هر حال باید اصل تلفیق کار علنی و مخفی و اصل حفظ امنیت و ادامه کاری کمیته را در نظر داشته باشد.

#### رابطه این کمیته‌ها با احزاب چپ و با خط‌های موجود در چپ

اگر چنین کمیته‌هایی شکل بگیرند سؤالی که پیش می‌آید این است که رابطه این کمیته‌ها با خط و خطوط موجود در آنچه که در جامعه ایران خود را کمونیست میخواند چیست؟

این رابطه را در دو سطح میتوان تفکیک کرد: رابطه خطی-سیاسی و رابطه تشکیلاتی

##### 1. رابطه خطی و سیاسی

گفتیم که خط و پلاتفرم حاکم بر این کمیته‌ها امروز نمیتواند از یک پلاتفرم عام مبتنی بر احکام مانیفست کمونیست فراتر رود. یا بهتر است بگوئیم فراتر رفتن از چنین پلاتفرم عامی زود رس است و تفرقه را در طبقه کارگر باقی میگذارد. اما این عام بودن به این معنی نیست و نباید باشد که سیاست و خط‌های مختلف در این کمیته‌ها نباید مورد بحث قرار گیرد و یا از آن بدتر کسانی که به این یا آن خط تعلق یا تمایل دارند امکان نیابند که تلاش کنند دیگران را به صحت خط خود قانع کنند. سلب این امکان کمیته را میکشد. امکان رشد و روشن شدن را از آن میگیرد. هیچ سد تشکیلاتی نمیتواند طولانی مدت مانع نفوذ اندیشه و خط شود. اگر اعضای کمیته احساس نکنند که میتوانند در یک فضای سالم و ریفانچه آنچه که درست میدانند را به تعقل دیگران تبدیل کنند کمیته مانند برگ‌های یک درخت در پاییز میریزند. کمیته قابلیت جذب بسیاری از بهترین کمونیست‌ها در طبقه کارگر را از دست میدهد. این تلاش اما باید صبورانه، بدور از سنت رایج چپ موجود و با تضمین گسترش اتحاد درونی طبقه کارگر انجام شود. هیچ چیز جای تجربه را نمیگیرد. کسی که فکر میکند حق دارد باید بتواند استدلال کند بر متن تجربه روزمره نشان دهد که حق دارد. بیگمان انشقاق در این کمیته‌ها هم دیر یا زود شکل میگیرد، بیگمان چپ و راست خود را نشان خواهند داد و بیگمان دیر یا زود در کمیته صف بندی‌هایی شکل میگیرند. اما از شکل‌گیری این صف بندی‌ها تا جدائی یا در مقابل هم قرار گرفتن فاصله زیادی است و نباید از واقعیت ابژکتیو اجتماعی جلو زد. باید بیاد داشته باشیم که جدائی سازمانی بلشویک‌ها و منشویک‌ها بعداً از جدائی آن‌ها در ابعاد اجتماعی در متن یک تحول عظیم سیاسی و اجتماعی در جامعه روسیه اتفاق افتاد. و باید بیاد داشت که یک تم دائم دخالت‌لنین در کمونیسمی که بعد از انقلاب روسیه در آلمان و انگلیس شکل گرفت مبارزه با تحمیل چنین جدائی‌های زود رس و ناچاراً انزوی خط کمونیستی در میان توده طبقه کارگر بود. از این مهمتر این است که الگوی اتحاد‌ها و جدائی‌ها در چپ غیر کارگری مطلقاً نباید الگوی این کمیته‌ها باشد. این اتحاد‌ها و جدائی‌ها غیر اجتماعی و فرقه‌ای هستند و بهترین شاخص غیر کارگری بودن این جریانات است.

##### 2. ارتباط سازمانی

ارتباط سازمانی کلاً یک مقوله دیگر است. روشن است که فعالین و رهبران متشکل در این کمیته‌ها با سازمان یا افرادی که خط آن‌ها را نمایندگی میکند رابطه نزدیک تری برقرار میکنند. این اجتناب‌ناپذیر است. اما در این رابطه باید به دو مساله دقت کرد:

الف - باید دانست که چنین رابطه‌ای، در شرایط اختناق، میتواند سرخ‌ضربه خوردن امنیتی و لطمه خوردن کمیته شود. در نتیجه اولاً این رفقا باید در مورد چگونگی این ارتباط و عدم سرایت لطمه امنیتی به بقیه هشیار باشند و مسئولانه عمل کنند. در ثانی خود کمیته باید بسیار هشیار باشد که اعضایش از سر بی تجربگی و یا در ادامه آکسیونیم حاکم بر چپ کمیته را در فعالیت‌های علنی خود و یا فعالیتی که بنام کمیته انجام میدهند با مخاطره امنیتی روبرو نکنند. واقعیت این است که به زحمت میتوان برای این رابطه ضوابطی تعریف کرد. ناچار باید این را به عقل سلیم کمیته و اعضای آن واگذار کرد.

ب - ارتباط رسمی کمیته با یک حزب یا با افراد غیر قانونی: کمیته ممکن است و حتماً در مقطعی از حیات خود با نزدیک شدن به یک خط با حزب یا افرادی رابطه ویژه ای برقرار خواهد کرد. این رابطه باید زیر شدیدترین ضوابط امنیتی انجام شود. باید فرض کرد که پلیس تلاش میکند که ارتباطات با این احزاب و افراد را زیر شدیدترین مراقبت امنیتی قرار دهد و بعلاوه ارتباط با این افراد و احزاب مانند ارتباط با افراد قانونی در جامعه نیست. عواقب امنیتی بسیار بیشتری دارد. در نتیجه این ارتباطات باید از کانال‌های قابل توجیه و امن انجام گیرد و اکیداً مخفی بماند. تجربه سازمانی حزب حکمتیست درس‌های زیادی در این زمینه دارد.

#### در میان چپ چه کسی شانس دارد؟

وقتی که در باره رابطه این کمیته‌ها با احزاب چپ حرف میزنیم منظور مان رابطه با احزاب موجود است. این برداشت محدود است و بر این اصل استوار است که کمونیسم تحزب یافته همین است که فعلاً هست و کارگر کمونیست باید تکلیف خود و تحزب خود را با آنچه که موجود است روشن کند. این تصویر ایستا و عقب است. به نظر من فضا برای تشکیل احزاب جدید دیگری در ایران و بخصوص بر من کمیته‌های کمونیستی که شکل بگیرند باز است. چه کسی حکم داده است که کمونیسم را فقط کسانی میتوانند متحزب کنند که محصول انقلاب ۵۷ ایران هستند و غالباً عملاً یا ذهناً تبعیدی هستند؟

حزب حکمتیست، به اعتقاد من، تا کنون بهترین پلاتفرم را برای شکل‌گیری یک حزب کمونیستی طبقه کارگر فراهم کرده است و تا آنجائی که خط و مشغله هایش لاقلاً در سطح رسمی همین بماند، شانس بیشتری باید داشته باشد. اما با وضعی که احزاب چپ موجود دارند، و به آن اشاره کردیم، این صحنه تماماً باز است. در نتیجه وقتی از رابطه این کمیته‌ها با احزاب چپ حرف میزنیم یک آلترناتیو که مستقل از اراده چپ موجود میتواند شکل بگیرد تشکیل احزاب جدید کمونیستی طبقه کارگر است.

رابطه کمیته‌های کمونیستی با احزاب موجود چپ را باید یک رابطه متحول و دو طرفه دید. گفتم که به اعتقاد من شانس اینکه کمیته‌های کمونیستی و یا اصولاً هر نوع تحزب کمونیستی طبقه کارگر شکل بگیرند در این است که این حرکت دو سویه شود. یک طرف این قضیه، از سوی مثلاً حزب حکمتیست است که امیدوارم احزاب دیگر هم به حرکت به پیوندند. طرف دیگر متعین شدن خطی کمیته‌ها است که میتواند به شکل جذب شدن به یکی از خط‌های موجود و یا تشکیل حزب جدیدی (ویا ترکیبی از هر دو) صورت بگیرد.

به دلایلی که توضیح دادم این حرکت یک سویه، یعنی از جانب احزاب موجود، کافی نیست و مطلقاً جوابگو نمیشود. باید این حرکت را در پایه، در سطح شبکه‌های فعالین و رهبران کمونیست طبقه کارگر دامن زد. و گفتم ارتباط تشکیلاتی و یا تعلق خطی به این یا آن حزب، چه در داخل و چه در خارج، نباید عملاً یا رسماً پیش‌شرطی برای تشکیل این کمیته‌ها باشند. و اشاره کردم که روشن شدن خطی و سمتگیری این کمیته‌ها، در یک پروسه سیاسی، فکری و اجتماعی و با تضمین حداکثر اتحاد درونی طبقه کارگر امری لازم و غیر قابل اجتناب است. سؤال این است که کدام یک از احزاب چپ کنونی شانس دارند که توجه این کمیته‌ها را جلب کنند و آنان را لاقلاً از نظر خطی به خود جذب نمایند؟

این پروسه تنها حرکت این کمیته‌ها به طرف احزاب سیاسی و یا خط‌های موجود در چپ ایران نیست. یک پروسه حرکت از دو طرف، و به نظر من بیشتر از جانب چپ موجود است. درست است که این کمیته‌ها با پروسه تغییر و یا معتین شدن خطی خود روبرو هستند اما احزاب چپ نیز با مصاف تغییر خود رو به رو هستند. حزبی در این رابطه شانس دارد که ضرورت این شیفت طبقاتی و اجتماعی در صحنه جامعه ایران را، نه تنها در حرف بلکه، در عمل دریابد و خود را تغییر دهد. این میدان به اعتقاد من باز است. این کمیته‌های کمونیستی بیش از هر کس به آن حزبی جلب میشوند که دنیا را از منظر طبقه کارگر نگاه کند، مشغله هایش، زبانش، تبلیغاتش، تروجیاتش، و ثنوری هایش راه در مقابل پای این فعالین کمونیست قرار دهد و پیوستن خطی این کمیته‌ها به آن حزب بلاواسطه به معنی قدرت یابی بیشتر آنان در صحنه مبارزهای که در آن فعال هستند باشد.

بعلاوه باید به یک واقعیت دیگر هم توجه کرد. احزاب چپ موجود، چه در خارج و چه در داخل، نه تنها از نظر خطی، بلکه از نظر افراد، محصول انقلاب ۵۷ هستند. بخش اعظم این چپ سال‌ها است در تبعید است و متوسط سن آنها بسیار بیش از متوسط سن در جامعه ایران است.

پدید انقلابیون در تبعید (révolutionnaire émigrés) در جنبش کمونیستی لاقلاً از زمان کمون پاریس پدیده شناخته شده‌ای است که بعداً انقلابیون روسیه، قبل از انقلاب ۱۹۱۷، و بعد از آن همه انقلاب‌های شکست خورده و انقلابیون دیگر تجربه کرده اند. تبعید عوارض مخرب خود را بر همه این انقلابیون باقی میگذارد. مقایسه فضای انقلابیون تبعیدی ایران با کمونارد های تبعیدی در انگلیس و انقلابیون تبعیدی ۱۹۰۵ روسیه در اروپا بسیار آموزنده است. شباهت‌ها حیرت آور است.

قطع ارتباط اجتماعی این انقلابیون با جامعه توسط دولت‌های حاکم، آن‌ها را به ماهی‌هایی تبدیل میکند که در دریا برویشان بسته است. به ماهی برکه تبدیل میشوند، مشغله هایشان، دلمشغولی‌های شان، اتحاد و جدائی هایشان همه تماماً غیر اجتماعی و یا بسیار عقب از جامعه میشود.

این پدیده را با نصیحت یا ترویج نمیتوان درمان کرد. تنها وجود یک عنصر قوی اجتماعی در بطن طبقه کارگر میتواند امکان دگرذیبی را به این انقلابیون بدهد. امکان تجدید نیرو و جوان شدن و به روز شدن را به احزاب انقلابی بدهد. و معضل همیشه این بوده است که حصار های ذهنی و سنت های حاکم بر ذهن این انقلابیون و ترس از تغییر بیشترین مقاومت را در مقابل این گذار ایجاد کرده و میکند. تشکیل کمیته های کمونیستی در طبقه کارگر بیشترین اهرم فشار فکری و جنبشی را روی کمونیسم موجود ایران میگذارد، دست کمونیست های واقعی کارگری در این احزاب را قوی میکند و امکان میدهد تا آنها را واقعا استعداد و پتانسیلش را دارند این جهش را انجام دهند.

#### خاتمه:

این سطور را وقتی تایپ میکردم که انقلاب در مصر به حرکت در آمده است. اطمینان دارم که هر کارگر کمونیستی در ایران از تصور اینکه انقلابی در ایران صورت بگیرد (که قطعاً دیر یا زود صورت خواهد گرفت) و طبقه کارگر ایران این چنین پراکنده و بی خط وارد این بزرگترین مصاف تاریخی خود با لشکر سلم و تور بورژوازی شود به هراس افتاده است. یادش بخیر یدالله خسرو شاهی فاصله کوتاهی قبل از مرگش و در رابطه با جنبش سبز به طبقه کارگر و فعالین کمونیست آن در مورد تکرار فاجعه انقلاب ۵۷ هشدار داد. طبقه کارگر ایران نمیتواند با همان درجه از آگاهی و تشکل کمونیستی وارد انقلاب آتی ایران شود که وارد انقلاب ۵۷ شد. می بازد. باید جنبید باید تحزب کمونیستی و آگاهی و اتحاد دورنی طبقه کارگر را بالا برد تا جایی که نه خمینی و نه البرادعی و اخوان المسلمین و نه هیچ حزب و اکتیویست بورژوازی دیگری نتواند خود را به انقلاب آتی ایران تحمیل کند. انقلاب آتی ایران تنها به عنوان مقدمه ای بر انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر شانس دارد و تمام بورژوازی و احزاب بورژوا از بزرگ تا خرد آگاهانه و نقشه مند علیه آن می ایستند تجربه تمام انقلاب های دنیا را دارند. تنها شانس طبقه کارگر در داشتن تحزب کمونیستی آن است. رفقا باید جنبید. وقت چندانی نیست.

ک. م.

۶ فوریه ۲۰۱۱

#### ضمیمه ۱ : کمیته های کمونیستی

### سازمان و سبک کار کمونیستی بخش اول

#### کمیته های کمونیستی

#### طرح بحث

توضیح این متن خلاصه و تنظیم شده بحثی است که در دو جلسه یک سمینار حزبی در ژانویه ۲۰۰۶ ارائه شده و جنبه طرح بحث را دارد و باید به همین عنوان به آن برخورد شود. از این شماره سازمانده کمونیست بحث کمیته های کمونیستی و بعدا بحث چپ رادیکال و سازمانهای غیر حزبی را خواهید خواند. س ک - در سازمانده کمونیست ۸، ۹ و ۱۰ در فوریه و مارس ۲۰۰۶ منتشر شد. ک.م.

#### مقدمه

رفقا!

دو بحثی که در این سمینار مطرح میکنم، یعنی بحث کمیته های کمونیستی و بحث سازمان های غیر حزبی قرار بود در فرم مفصل تری در انجمن مارکس - حکمت تحت عناوین "حزب کمونیستی و سازمان های غیر حزبی و سازمان های توده ای" و "اصول سبک کار کمونیستی - سازمان، رهبری و مسئله حزب سیاسی - توده ای" ارائه شود. اما به دلیل اینکه این بحث ها فی الحال در رابطه با فعالیت حزب در ایران در کمیته تشکیلات کل کشور در جریان است ارائه آن در شکل کنونی، فشرده تر و محدودتر، در این سمینار جلو افتاد. بحث اول، یعنی کمیته های کمونیستی، ادامه بحث سیاست سازماندهی ما است. در این بحث ضرورت اتکا سازمان حزبی بر "کمیته های کمونیستی" را طرح میکنم. بحث دوم در مورد سازمان های غیر حزبی و به اصطلاح "تشکل های توده ای" است. در این بحث برخورد چپ رادیکال به این سازمانها و دلیل ناتوانی آن در ایجاد هیچ سازمان اجتماعی رد مورد بحث قرار میدهم و به مبانی روش کمونیستی در قبال این نوع تشکل ها خواهیم پرداخت. این دو بحث بحث های "تشکیلاتی"، سازمانی، فنی و در مورد اصلاح روش های موجود نیستند. بحث های سبک کاری هستند که به اساس سیاست و فلسفه سیاسی ما مربوط میشوند. بحث در مورد اصلاح شیوه کار جاری نیست، بر سر تغییر آن است. بحث بر سر جدائی از سبک کاری است که نیاز های جنبش ما را پاسخ نمیدهد است. سبک کار و روش تشکیلاتی رایج در میان کمونیست ها، که در میان ما هم شیوه رایج است، میراث جنبش های دیگر اند که باید نقد شده و کنار گذاشته شوند. از نظر من این بحث ها ادامه بحث هائی است که در طی ۲۰ سال گذشته مورد سبک کار کمونیستی در حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری ایران داشتیم و اساساً منصور حکمت آنها را ارائه کرد. بحث تنوری حزبی ما بعد از تشکیل حزب کمونیست کارگری از جنبه هائی جلو رفت و تغییر کرد اما از منظر تنوری سازمانی، بطور اخص، هیچگاه به آن بر نگشتیم. مشکلات و ابعاد دیگری از فعالیت

کمونیستی میبایست مورد کنکاش و نقد قرار میگرفت که سعی میکنم به آنها هم بپردازم و البته از دخالت رفقای مختلف و بویژه "دست اندرکاران" و "خبرگان" در این بحث ها استقبال میکنم.

\*\*\*

#### مسئله سازمان – در متن جدید

تغییر اوضاع سیاسی ایران، شکست دو خرداد، مقابله سنت های سیاسی مختلف موجود در جنبش سرنگونی برای تامین رهبری جنبش اعتراض مردم، همه احزاب جدی را در مقابل مسئله سازمان سازی حزبی به معنی اخص کلمه قرار داده است. همه احزاب در حال گذار از شیوه کار جنبشی به شیوه فعالیت سازمانی تر هستند. این "مشغله" برای ما، به ناچار، پای تئوری سازمان حزب را به میان میکشد و ما را در مقابل مسائل جدیدی قرار میدهد که باید به آنها پاسخ بدهیم.

در رابطه با سازمان حزب در داخل کشور ما قبلا، در حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری، در مورد شبکه محافل کمونیستی، شبکه محافل کارگران کمونیست، رهبران علنی، آژیتاتورهای توده ای و جایگاه آنها در سازمان و تئوری سازمانی یک حزب کمونیستی – کارگری بحث داشته ایم (۱).

امروز باید مجدداً به این بحث ها برگردیم و به مسئله سازمان بطور اخص به پردازیم. اگر در این دوره پاسخ مناسب و متناسب به نیازهای سازمانی جنبش و حزب مان ندهیم در مقابل فعالیت سازمان یافته احزاب دیگر، بر متن سنت و روش خودشان، نا کارا میمانیم.

\*\*\*

#### تمرکز در چه چیز؟ حزب و جامعه از منظری دیگر

سازمان یعنی تمرکز. بحثم فعلاً بر سر درجه و سطح تمرکز و یا محل انفصال سازمانی نیست. بحث بر سر نفس تمرکز است. سازمان یعنی آدمها جایی جمع میشوند و در قالب روابط خاصی فعالیت خود را متمرکز میکنند. سوال این است که در یک سازمان کمونیستی ما در اساس چه نوع فعالیتی را متمرکز میکنیم؟ ما تمرکز را در چه چیز میخواهیم؟ و دقیقاً میخواهیم چه فعل و انفعالی را متمرکز کنیم؟

به این سوال با رویکرد های مختلف میتوان جواب داد. اگر مسئله را از سازمان، بخصوص، در شکلی که چپ رادیکال درک میکند، شروع کنیم در قدم اول به نوعی تمرکز میرسیم که تیبیک ترین آن حوزه اعضا است. قرار است فعل و انفعال اعضا را متمرکز کنیم. اگر ما بعنوان یک حزب پارلمانی باشیم که محور فعالیت ما انتخاب به پارلمان است به نوع دیگری از تمرکز میرسیم. و اگر از سر تمرکز یک فونکسیون خاص، چاپ یا نظامی یا .. شروع کنیم به تمرکز سازمانی دیگر میرسیم.

همه این رویکرد ها به تمرکز سازمانی میرسند اما هر یک به یک نوع ویژه تمرکز و به یک فلسفه خاص از آن تمرکز میرسند. در نتیجه باید به این سوال پاسخ دهیم که سازمان حزب ما بر اساس تمرکز در چه چیز استوار است؟ اینجاست که نوع سازمانی میخواهیم ایجاد کنیم مستقیماً به تصویر ما از حزب و چگونگی فعالیت آن برمیگردد. به این معنی است که گفتیم بحث تکنیکی نیست جنبشی و پایه ای است.

\*\*\*

آخرین بحث سازمانی، به معنی اخص آن، که داشتیم بحث حوزه های حزبی مربوط به سالهای ۶۳ و ۶۴ شمسی در حزب کمونیست ایران است. در آن زمان بحث کردیم که حوزه سلول و مبنای سازمانی حزب است. میدانید که حوزه از جمع اعضای حزب در یک محیط یا جغرافیا تشکیل میشود.

البته باید توجه کنید که بحث ما آن زمان ما در مورد حوزه ها با برداشت جاری چپ رادیکال و غیر اجتماعی تفاوت های قابل توجهی داشت. در سنت چپ حوزه ها (تشکل اعضا) اساساً معطوف به فعل او انفعال درون حزبی بود. کار حوزه ها بحث کردن، پخش اعلامیه، و رشد میکروسکوپی و تدریجی سازمان بود. حوزه یک مرکز مخفی، "غیبی"، فکری، و فرقه ای برای روشنگری و رهبری بود یا میشد.

بحث حوزه ها در حزب کمونیست ایران، در مقایسه با سنت چپ غیر اجتماعی آن دوره، یک گام مهم به پیش بود. در بحث حوزه ها ما عنصر جامعه را وارد فعالیت کمونیستی کردیم. حوزه قرار بود که در جامعه فعالیت خاصی را انجام دهد. به عکس تصور آن روز چپ رادیکال، بحث حوزه های ما در آن دوره روی عنصر جامعه و رابطه فعالیت کمونیستی با جامعه و طبقه انگشت. نقش برجسته خسرو داور در بحث حوزه ها هم در حزب کمونیست ایران تاکید بر این اتصال اجتماعی و تلاش برای سازمان یافته کردن آن بود (۲).

اما وقتی که بر نقش اجتماعی حزب تاکید میکنید دیر یا زود بحث رهبری در جامعه، و نه در سازمان خودمان، مطرح میشود. برای ما هم همینطور شد. بحث های منصور حکمت در مورد مکانیسم های رهبری اجتماعی در قالب بحث های سبک کار و آژیتاتور پرولتر را باید یاد آوری کنیم. این بحث ها بازتاب اولین نگاه کردن های ما به مکانیسم های اجتماعی در مبارزه طبقاتی و سیاسی بود. در نتیجه ما میبایست رابطه رهبری اجتماعی را با حوزه های حزبی و با سازمان حزب را روشن میکردیم.

حوزه در سیستم چپ رادیکال و غیر اجتماعی میتواند بدون ارتباط با جامعه زندگی و فعالیت کند. فعالیت کمونیستی ای که ما میخواستیم بدون ارتباط با جامعه معنی نداشت. چپ فرقه ای رهبری را مقوله ای ایدئولوژیک و فرقه ای میدانند. در نتیجه اصولاً عنصر جامعه، رهبری جامعه و مکانیسم های اجتماعی این رهبری از سیستم حذف میشود. خود را از سر تحلیل و حقایق ایدئولوژیک، که البته خودش به خودش میدهد، بنا به تعریف رهبر جامعه میدانند. در نتیجه مثلاً چپ رادیکال و غیر اجتماعی مسئله جا دادن رهبران اجتماعی در سازمان خود و تبدیل شدن به ظرف طبیعی فعالیت رهبران اجتماعی را ندارد. برای ما، همانطور که اشاره کردم، مقوله رهبری به بحث مکانیسم های

اجتماعی رهبری، بحث رهبران عملی کارگری و بحث آژیتاتور پرولتر منجر شد.

در بحث آژیتاتور پرولتر گفتیم که طبقه کارگر و جامعه توده بی شکل و بی سازمان نیست. اعتراض و مبارزه جزئی از حیات روزمره انسان در جامعه و یک جز بدیهی زندگی طبقه کارگر است. گفتیم طبقه کارگر، و راستش همه بخش های جامعه، برای سازمان دادن تلاش خود برای زندگی بهتر، حتی در مختنق ترین شرایط هم، رهبران عملی و شبکه روابط اجتماعی و طبیعی خود را دارند. گفتیم که شبکه کارگران سوسیالیست و رهبران عملی کارگری یک جزء داده طبقه کارگر است. یک حزب کمونیستی اجتماعی نمیتواند جدا از این شبکه ها و جدا از این رهبران رهبری کند. و تاکید کردیم که حزب ما باید بیش از هر چیز حزب کمونیست های درون این شبکه های مبارزاتی و رهبران عملی کارگری و اجتماعی باشد.

یک خصوصیت چپ رادیکال عدم ارتباط آن با جامعه و این شبکه ها مبارزاتی و ناتوانی آن در جذب رهبران اجتماعی، در همان ظرفیت و موقعیت اجتماعی که هستند است. سازمان و "سبک کار" چپ غیر اجتماعی و فرقه ای متناسب با فعالیت روشنفکران غیر اجتماعی و دانش آموزان و دانشجویان منفرد و مریخی است، یک رهبر اجتماعی و یک رهبر کارگری، حتی یک رهبر واقعی اعتراضات دانشجویی و روشنفکری، قادر به فعالیت در چنین سازمانی نیست.

بحث ما در آن زمان تغییر کاراکتر اجتماعی حزب و تبدیل آن به طرف طبیعی مبارزه کارگران و رهبران عملی و بخصوص طیف کارگران رادیکال سوسیالیست بود.

گفتم این بحث ها ما را به بحث ضرورت توضیح رابطه این رهبران و این رهبری با حوزه ها، یعنی چگونگی اداره رهبران، چگونگی اعمال رهبری و تغذیه فکری رهبران عملی و آژیتاتور ها توسط حوزه ها کشاند. در این زمینه بحث هایی در مورد رابطه حوزه ها با این رهبران داشتیم که بعدا توضیح میدهم که به دلیل عدم حل تناقض پایه ای آن شکل سازمانی با این فعالیت اجتماعی هیچگاه عملی نشد.

به هر حال، بعد از این بحث ها در سال های ۶۳ و ۶۴ شمسی در حزب کمونیست ایران ما دیگر به بحث سازمان حزب در داخل کشور بر نگشتیم. سیر رویداد ها و اولویت پیدا کردن مسائل دیگر عملا این بحث را از دستور خارج کرد. در این فاصله ما به حک و اصلاحاتی در تئوری حوزه - سلول پایه حزب و تلاش برای رفع تناقضات آن، و اکثر با دور زدن این مقوله سازمانی، به فعالیت اجتماعی مشغول شدیم.

در خارج کشور البته سعی کردیم که تغییرات جدی تری را بوجود آوریم. از جمله بحث خانه های حزب و کمیته های حزبی را داشتیم و از ابتدای تشکیل حزب کمونیست کارگری حوزه عملا و از مقاطعی آگاهانه کنار گذاشته شد اما به این پروسه هیچگاه عمیق و همه جانبه برخورد نشد. در نتیجه حتی در خارج کشور فعالیت حزبی ما بر پایه درستی استوار نشد، این فعالیت منحل شد و ما بیشتر به صورت جنبشی - آکسیون سازمان پیدا کردیم که هنوز ادامه دارد و لطمات آن را هنوز تحمل میکنیم.

نه هر صورت، در کنار بحث مربوط به سازمان حزب، اساس فلسفه تحزب ما مورد بحث قرار گرفت. آخرین بحثی که توسط منصور حکمت فرموله شد ضرورت ایجاد یک حزب وسیع بود که عضویت در آن ساده است. هر کس حاضر باشد که با حزب یک فعالیت متشکل حزب، به هر درجه ای که میتواند، انجام دهد و خود را در اهداف عمومی حزب شریک بداند و حق عضویت به پردازد میتواند عضو حزب شود (۳). و البته همانجا باز هم سلول حزب را حوزه تعریف کردیم.

این نوع عضویت با تعریف متداول از عضویت، در سازمان های چپ رادیکال، بکلی متفاوت است. اینجا تصویری که داریم این است که در یک جامعه هر کس که از بی عدالتی در رنج است و میخواهد علیه آن مبارزه کند و هر کس که میخواهد در سازمان دادن انسانی جامعه نقش فعالی بر عهده بگیرد باید بتواند به عضویت حزب در آید (۴). حزب باید او را در چنین فعالیتی، به زیر پرچم کمونیستی، سازمان دهد. چنین شخصی باید بتواند، علی الاصول و در شرایط غیر مختنق، در هر محل به خانه حزب مراجعه کند، عضو شود و حزب دستش را در دست کسان دیگری که مبارزه میکنند بگذارد. این آخرین تصویری است که منصور حکمت از حزب داشت و بر این مبنا ما عضویت در حزب را ساده کردیم و حتی شرط توصیه کننده را هم برداشتیم. حزب در این تصویر یک سازمان توده ای است یا میتواند باشد. این حزب یک حزب سیاسی توده ای است.

در این رابطه همینطور بحث کادر ها به عنوان استخوان بندی و اسکلت جنبشی و سازمانی حزب را مطرح کردیم. تاکید کردیم که در یک چنین سازمان توده ای سرنوشت حزب اساسا توسط کادر ها و رابطه رهبری با کادر ها تعیین میشود. اعضا قاعدتا به کادر ها و رهبری حزب اقتدا میکنند. این کادر ها، در مقایسه با اعضا، از هیچ امتیازی در رای دادن و انتخابات ها برخوردار نیستند. اما در دنیای واقعی تکلیف حزب را رابطه معنوی کادر ها با اعضا و رابطه سیاسی و معنوی رهبری با کادر ها تعیین میکند. اعتبار و نفوذ کادر ها معنوی است و از نقشی که کادر در حیات حزب و در برعهده گرفتن مسئولیت دارد ناشی میشود.

در نتیجه، در این تصویر، ما با دو شبکه یا با دو نوع رابطه طرف هستیم. شبکه اعضا و شبکه کادر ها. سازمان اعضا و سازمان کادر ها، رابطه اعضا با رهبری حزب و رابطه کادر ها با رهبری حزب و ...

این بحث ها یک تئوری تحزب متفاوت از چپ رادیکال است. تفاوت این چنین حزبی با احزاب چپ رادیکال موردی نیست. کلا یک تئوری حزبی دیگر است که با برداشت رایج چپ از حزب پیشاهنگ، حزب نخبگان، حزب پیشروان و غیره متفاوت است (۷۵).

## حوزه و جامعه

این تئوری حزبی با آن بحث حوزه نمیتواند چفت شود. اگر قرار باشد حوزه، سلول پایه حزب باشد که از جمله رابطه حزب با رهبران عملی و مبارزات اجتماعی را نگاه میدارد، آنوقت چنین توقعی از یک سازمان توده ای که اعضایش انسانهای بسیار معمولی جامعه هستند و قرار است به هر درجه ای که میتوانند در فعالیت متشکل حزب درگیر شوند، نا موجه است.

گذاشتن چنین وظیفه ای در مقابل سلول های یک حزب توده ای یا مجدداً حزب را محدود به "پیشروان" میکند و آن را از دسترس توده کارگر و زحمتکش و انسان آزادیخواه "عادی" جامعه دور میکند و یا در پرتو ناتوانی واحد های حزبی در ایفای یک نقش رهبری کننده عملاً امکان ایفای نقش اجتماعی را از حزب میگیرد. حزب را در سازمان های توده ای دیگر حل میکند و ما را به دنباله رو جنبش های دیگر تبدیل میکند. در فعالیت در جنبش زنان فمینیست می‌شویم، در عرصه کارگری سندیکالیست، و ...

حوزه ای که پیشرو ترین شکل آن را در سالهای دهه ۶۲ شمسی فرموله کردیم، بُعد اجتماعی و رهبری کننده به آن دادیم و وظایف آن را در رابطه با آژیتاتور ها توضیح دادیم، توسط سلول پایه یک سازمان توده ای قابل تحقق نیست. حوزه اعضای ساده یک حزب توده ای قادر به انجام فعل و انفعالی که در بحث حوزه ها پیش بینی شده است نیست.

در این سیستم حوزه عملاً یا ظرف جلسه بحث و جدل غیر اجتماعی چپ رادیکال غیر اجتماعی میشود یا سلول یک حزب "پیشاهنگان غیر اجتماعی". این حوزه ها نمیتوانند ابزار مرتبط کردن یک سازمان توده ای کمونیستی با جامعه باشند.

در طی سالهای ۶۲ - ۶۴ شمسی دو بحث مهم داشتیم که از جنس های متفاوتی بودند. اول بحث سازماندهی منفصل و دوم بحث اتکا بر شبکه های طبیعی و اجتماعی مبارزاتی. اولی یک سیاست سازمانی در مقابل اختناق و فشار پلیسی بود و معنی هویتی برای ما نداشت. بر طبق این سیاست ما سامان حزب را منفصل نگاه میداشتیم، به دلایل امنیتی از حوزه به بالا هیچ هرم تشکیلاتی ایجاد نمی‌کردیم و ...

بحث دوم، یک بحث هویتی و به اصطلاح سبک کاری بود. ما اصولاً و در هر زمانی میبایست سازمان حزب را بر متن شبکه های اجتماعی و مبارزاتی ایجاد می‌کردیم. در دنیای واقعی در حزب کمونیست، و بعداً معلوم شد در حزب کمونیست کارگری، عکس این برداشت شد. هم در حزب کمونیست ایران و هم در حزب کمونیست کارگری، از بحث سازمان منفصل یک برداشت هویتی و از بحث ضرورت اتکا بر شبکه روابط طبیعی و اجتماعی یک برداشت امنیتی شد. گویا اصولاً سازمان ما منفصل است و گویا اتکا بر شبکه های طبیعی و اجتماعی مبارزاتی برای حفاظت در مقابل فشار پلیس است. در نتیجه با هر تغییر مثبتی در تناسب قوا این احزاب اتوماتیک به حوزه های بی ریشه بر می‌گشتند. همان زمان منصور حکمت علیه چنین برداشتی جدل کرد اما متأسفانه در تصویر عمومی حزب تغییری بوجود نیامد.

با این مقدمات می‌خواستیم تأکید کنیم که ما در بحث در بحث تئوری سازمان باید از تمرکز یک فونکسیون اجتماعی شروع کنیم. این فونکسیون پایه، ضرورت سازمان دادن اعضا برای جلسات بحث نیست. این فونکسیون باید امر تمرکز در سازمان دادن رهبری اجتماعی را مورد نظر قرار دهد. رهبری جامعه و نه فرقه خود، رهبری حزب یا رهبری سازمان خودمان. جمع کردن افراد هم نظر در جامعه هنر نیست متحد کردن و جمع کردن رهبران اجتماعی به زیر یک سقف کمونیستی هنر است.

در دنیای واقعی حوزه هائی که حزب کمونیست ایجاد کرد، علی رغم همه این بحث ها، بدون استثنا یک سری هسته های غیر اجتماعی بودند که تلاش میکردند در نقش رهبران فکری و عملی و در نقش سازمان دهندگان و رهبران توده ای، کارگری ظاهر شوند، که البته چیز زیادی از آنها نمی‌دانستند و ناموفق ماندند.

سوالی که امروز در مقابل ما قرار دارد این است که آیا باید به همین راه حال های نیمه و ناتمام و التقاطی برگردیم؟ آیا باید باز هم در بحث حوزه ها و نقش اجتماعی آنها اصلاحات وارد کنیم یا بطور کلی یک بار دیگر مسئله را عمیق تر بررسی کنیم؟ اگر حوزه ها با همان مشخصات را ایجاد میکنیم آنوقت بحث حزب سیاسی و حزب توده ای کجا می‌رود؟ چگونه تناقض سازمان و ترکیب این هسته ها با درگیر شدن و رهبری اجتماعی توسط حزب در پایه ترین سطح را حل میکنید؟

نکته من این است که بحث حوزه از یک تئوری سازمانی دیگری می‌آید و تزریق عنصر اجتماعی به آن تناقضاتش را نه تنها حل نمیکند بلکه افزایش هم میدهد.

تجربه هم همین را نشان میدهد. در انقلاب روسیه حوزه ای در کار نبود. بعدها است که در پی نیازهای کنترل سازمان حزب حوزه ها بوجود می‌آیند. در تجربه خود ما هم جایی که توانسته ایم این فونکسیون حزبی - اجتماعی را انجام دهیم حوزه نداشتیم. تجربه سازمان دهی اول ماه مه های سنندج در سالهای ۱۳۶۵ - تا ۱۳۶۷ یک نمونه است. در این اول ماه مه ها ما توانستیم که در اوج اختناق گرد همائی های عظیم توده ای کارگری با شعار های چپ و سوسیالیستی را سازمان دهیم. اینها حرکت های خودجوش نبود. یک فعالیت نقشه ریزی شده و عملی شده دقیق از جانب ما در کمیته تشکیلات شهر های کومه له بود.

این فعل و انفعالات و سازمان های توده ای کارگری که در حول آنها شکل گرفت، مثل اتحادیه صنعتگر، محصول فعالیت جمعی شبکه و کانون هائی از رهبران اجتماعی کمونیست و سازمان دهندگان کمونیست بود که هیچ شباهتی به حوزه نداشتند و ما آگاهانه آنها را از ایجاد چنین سازمان ها و کانون های غیر اجتماعی بر حذر میداشتیم. یک نمونه دیگر از شرایطی که کمونیست ها نقش توده ای و اجتماعی بازی کردند باز هم به تجربه خود ما در سالهای ۵۷ تا ۵۹ در دوره انقلاب ایران برمیگردد. ما کوچ مردم مریوان را سازمان دادیم، ما راهپیمایی مردم سنندج به سوی مریوان را سازمان دادیم، ما دفاع ۲۸ روزه مردم سنندج در مقابل حمله جمهوری اسلامی را سازمان دادیم.

پایه هیچ یک از این فعالیت ها حوزه نبوده است. همان وقت تشکیلات های ما در تهران پر از حوزه بود و هیچ نقشی در بعد اجتماعی نتوانستیم بازی کنیم. اما در اوج اختناق ما تحرکات بزرگ اجتماعی توده ای تحت رهبری و سازماندهی کمونیست ها را شکل دادیم. رفتائی که اینجا نشسته اند و در گیر بودند و نوشته های ما در نشریه پیام، که آن روزها توسط کومه له منتشر میشد، و بحث های ما در داریو صدای انقلاب ایران نشان میدهد که چگونه ما در لحظه به لحظه این ماجرا و قدم به قدم سازمان دادن و اجرای آن درگیر بودیم.



تجربه همین یکسال گذشته ما در حزب حکمتیست، در مقایسه با سایر جریان های دیگر، و درجه موفقیت ما در سازمان دادن تحرکات اجتماعی مجدداً همین حکم را نشان میدهد. اینجا به دلایل امنیتی وارد جزئیات نمیشوم اما یک مقایسه ساده میان محصول روش ما با کسانی که فکر میکردند با شو تلوژیونی، هنرپیشگی سیاسی و یا با هسته ها و حوزه های سنتی سازمانی میشود تحرک اجتماعی را سازمان داد، همین را نشان میدهد. آنچه که این فعل و انفعال را ممکن کرده تمرکز رهبران اجتماعی و توده ای و سازمان دهندگان درجه یک حزبی و توده ای در یک نهاد واحد است که من به آن نام "کمیته کمونیستی" را میدهم.

#### کمیته کمونیستی و تمرکز "از سر جامعه"

گفتیم آنچه که فعل و انفعال اجتماعی و سیاسی حزب را ممکن میکند متمرکز و انتگره کردن فونکسیون رهبری اجتماعی، بعلاوه رهبری، سازماندهی و لجستیک حزبی در یک موجودیت واحد تشکیلاتی است. ادغام رهبران اجتماعی و توده ای و سازمان دهندگان درجه یک حزبی و توده ای در یک نهاد واحد که من به آن نام "کمیته کمونیستی" را دادم.

تمرکز در امر رهبری و سازمان دهی در بعد اجتماعی و حزبی است که به کمیته معنی میدهد. کمیته کمونیستی با اتکا به این مشخصات است که میتواند در کارخانه، در محله، در شهر و در مدرسه و دانشگاه چنین نقش محوری را بازی کند. ماتریال انجام این نقش را دارد، و اساساً فلسفه و شاخص پس رفت و پیشرفت آن ایفای چنین نقشی است.

به عکس حوزه که تجمع اعضا و مسائل ناشی از آن نقطه شروع آن است، تمرکز این کمیته ها از نیاز به ایجاد تمرکز در مبارزه، در رهبری و در سازمان دهی حزبی و اجتماعی این مبارزه ناشی میشود. اعضای کمیته البته اعضای ساده حزب نیستند. کادر هائی هستند که تنها دلشان نمیخواهد این کار را انجام دهند و "رهبر شوند" کسانی هستند که نشان داده اند که میتوانند چنین نقش هائی را بازی کنند.

این کادرها یا رهبر توده ای و اجتماعی هستند یا سازمان دهنده گان تراز اول توده ای یا سازمان دهنده گان تراز اول حزبی، یا مسئولین نظامی درجه یک و یا، بسته به نقش هر کمیته خاص، متخصصین دیگری هستند که به کمیته امکان ایفای نقش سیاسی، مبارزاتی، فکری، عملی و سازماندهی اجتماعی و حزبی را توأماً میدهد. اینها کسانی هستند که متحد و با هم این فعل و انفعال را سازمان میدهند. بدون انتگره کردن رهبران اجتماعی و سازمان دهندگان توده ای و اجتماعی با رهبران و سازمان دهندگان و متخصصین سازمانی حزبی در یک نهاد امر رهبری اجتماعی به یک ادا در آوردن و هنرپیشگی سیاسی و تشکیلاتی و امر تمرکز سازمانی به ناچار به یک سازمان مریخی و غیر اجتماعی منجر میشود.

ما نیازمند سازمانی هستیم که پایه تمرکز آن نوع جدیدی از تمرکز باشد که به تمام بحث های سبک کاری و سازمانی کمونیسم خودمان، کمونیسم منصور حکمت، چفت شود. تمرکزی که مشخصه اصلی آن بعد اجتماعی آن است. تمرکزی که جامعه و حزب را در هم ادغام و در خود یکی کند. تمرکزی که بتواند فعل و انفعال اجتماعی و توده ای و همچنین فعل و انفعال سازمانی حزب را با هم مقدر کند و واقعاً تمرکز در حزب در یک محل یا جغرافیا را بوجود آورد.

شکل سازمان چپ رادیکال غیر اجتماعی در دوره اختناق "خوب" کار میکند، جلسه میگیرند، بحث میکنند، اعلامیه میدهند و مخفی هستند. این نوع سازمان ها، سازمان کسانی است که حتی دوست، همسایه یا همکار شان هم نمیداند که سوسیالیست یا کمونیست اند و به این عنوان نقشی در جامعه ندارند. همیشه مقهور آخوند و ناسیونالیست و فاشیست محل هستند.

با باز شدن جامعه و کاهش اختناق، آنجا که دیگر فضای اجتماعی تعیین کننده میشود، و سیاست میتواند در ابعاد اجتماعی به جلو صحنه بیاید، این چپ ضعیف میشود و ناتوانی و حاشیه ای بودن آن کاملاً برجسته میشود. به کل چپ ها و کمونیست های سنتی نگاه کنید: وقتی اختناق هست رشد میکنند و وقتی که فضا باز میشود به محافل کوچک بی تاثیر کاهش پیدا میکنند. یک دلیل این دگرپسویی معکوس همین تصویر سازمانی - غیر اجتماعی از حزب و تحزب است. این داستان زندگی حاشیه ای و بی تاثیر و منفعل چپ رادیکال در اروپا و غرب است.

اما کم توجهی یا کنار گذاشتن بعد سازمانی و حزبیّت سیاسی هم سر از دنباله روی دیگری در می آورد. اگر فقط از سر بعد اجتماعی حرکت کنید به انحلال حزب، به سندیکالیسم و یا به آنارکو سندیکالیسم میرسید. در این حالت تحزب سیاسی را در جنبش های دیگر حل میکنید. مرکز تحزب سیاسی قدرت سیاسی است. این گرایش با کنار گذاشتن مبارزه سیاسی برای تصرف قدرت سیاسی، نقش خود را به یک گروه فشار در چارچوب قدرت سیاسی بورژوازی کاهش میدهد. در عرصه مبارزه و اعتراض اقتصادی کارگران سندیکالیست میشود، در جنبش رهائی زن فمینیست، در امر پناهندگان به فعال کار خیریه و ... تبدیل میشود. این تحزبی است تنها متکی به شبکه های جنبشی و مبارزاتی، تحزب بدون حزب است. شیوه فعالیت جریاناتی است که اساساً محدود به ایفای نقش گروه فشار بر بورژوازی هستند و نه آلترناتیو آن در گرفتن قدرت سیاسی اینها تنها متخصص سازمان های به اصطلاح کمپینی هستند. این نوع سازمانها، آنجا هم که توده ای و واقعاً اجتماعی و متکی به آژیتاتورها و رهبران توده ای و اجتماعی هستند. فاقد مکانیسمی برای متحد کردن مبارزه در ابعاد سیاسی و جنبشی، برای افق دادن، برای رهبری کردن و برای سازمان دادن حرکت برای تصرف قدرت سیاسی و سازمان دادن آلترناتیو جامعه، برای انقلاب سوسیالیستی هستند.

همانطور که اشاره شد، اگر فقط از سر حزب و سازمان حزب بگیرید به هسته های غیر اجتماعی و ایدئولوژیک چپ سنتی میرسید. تمرکز های سازمانی، بی نفوذ، کسانی که مستقل از درجه تسلط شان بر مارکسیسم یا نقش اجتماعی ندارند و یا اگر چنین نقشی را دارند این نقش شان را در خارج از این تمرکز سازمانی شان رفع و رجوع میکنند. در نتیجه سازمان همچنان در حاشیه جامعه باقی میماند. این نوع سازمان نمیتواند انقلابات و اتفاقات اجتماعی و توده ای را سازمان دهد. این سازمان میتواند اعلامیه پخش کند، خبرنگاری کند، تبلیغات کند، اما نمیتواند در ابعاد اجتماعی مردم را به حرکت در بیاورد و از ایفای نقش جنبشی و اجتماعی قاصر میماند.

اینجا می‌خواهم بر بُعد جنبشی تاکید کنم چون ما می‌خواهیم جامعه را به زیر سلطه اجتماعی جنبش خودمان، جنبش کمونیستی، بکشیم. ما دواطلب‌های سرویس دادن به جنبش‌های دیگر یا سازمان مصلحین اجتماعی یا سازمان خدمات اجتماعی نیستیم. ما علاقه‌ای به انقلاب توده‌ای برای جنبش‌های دیگر نداریم.

اما اگر سازمانی با مشخصات اجتماعی، حزبی و جنبشی فوق‌الذکر نداشته باشیم فاقد امکان و افق سازمان دادن انقلاب خودمان می‌شویم و به دنباله‌رو اوضاع و هورا کش برای سازمانها و جنبش‌های دیگر تبدیل می‌شویم. به کل چپ غیر اجتماعی نگاه کنید. این سرنوشت‌شان است. خودشان روی پای خودشان قادر به انجام کاری نیستند از ایفای نقش اجتماعی هم قاصر اند.

در مقابل این تصویر ما تصویر تحزب سیاسی - اجتماعی را داریم که شروع آن به بحث‌های کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست در نقد سبک کار پوپولیستی، بحث اصول و سبک کار حوزه‌های حزبی خسرو داور و همچنین بحث‌های سبک کاری منصور حکمت بر می‌گردد. کمیته کمونیستی جمع‌هائی هستند که وظیفه آنها رهبری اجتماعی - توده‌ای و سازماندهی حزبی و توده‌ای، تضمین آن است که سیاست کمونیستی حزب در منطقه یا محدوده عمل این کمیته تسلط پیدا کند. این در حقیقت تمرکز کادرها است. کار این تمرکز سازمان دادن مبارزه اجتماعی به زیر سیاست‌ها و شعارها و اهداف و تاکتیک‌های حزب است. باید این تمرکز با تقسیم کار در میان خود بتواند رهبری اجتماعی، رهبری سیاسی و توده‌ای، رهبری سازمانی و تدارکاتی و امنیتی و نظامی فعالیت حزب و همچنین تفوق فکری کمونیسم ما بر سایر جریان‌های فکری و جنبشی در محل را تامین و تضمین کند.

این کمیته‌ها باید ابزارهای لازم برای ایفای چنین نقشی را بسازند. خود به آژیتاتورها و رهبران اجتماعی تبدیل شوند و یا رهبران و آژیتاتورهای اجتماعی موجود را به خود جذب کنند، خود در امر سازمان‌دهی و تدارکات و امنیت و نظامی حزبی و اجتماعی متخصص شوند و یا این سازمان‌دهندگان و متخصصین را به خود جذب کنند. این کمیته‌ها مجبورند که تناقض یا رقابت میان اهمیت نویسنده و آژیتاتور خوب، با رهبر اجتماعی توانا، تناقض و رقابت میان سازمان‌دهندگان توانا (که غالباً نه نویسنده خوبی هستند و نه آژیتاتور قوی) با نقش رهبران اجتماعی را حل کنند. کار این کمیته‌ها بدون همکاری و بازو در بازو این دو خاصیت پیش‌نیرو است. یک حزب کمونیستی اجتماعی همان قدر به یک رهبر و آژیتاتور اجتماعی نیاز دارد که به یک متخصص سازمانی خوب.

این کمیته‌ها از نظر حزبی مسئول و رهبر فعالیت حزب در محیط عمل خود هستند. شاخص موفقیت آنها هم نه تعداد اعلامیه‌های پخش شده و نه تعداد خبرهای مخابره شده، بلکه شاخص ابرکتیو موفقیت این کمیته‌ها این است که چقدر این نقش رهبری متحدکننده حزبی و اجتماعی را ایفا کرده‌اند و چقدر حزب را به جریان سیاسی، اجتماعی و فکری و عملی هژمونیک در محدوده عمل خود تبدیل کرده‌اند. البته کمیته‌ها برای این کار به ایجاد سازمان متناسب، پخش اعلامیه، عضوگیری، خبرنگاری و غیره هم احتیاج پیدا میکنند. شاخص نهائی این است که این کمیته‌ها چقدر توانسته‌اند مبارزه را متحد کنند، چقدر توانسته‌اند مبارزه را متشکل کنند، چقدر توانسته‌اند این مبارزه را حول سیاست‌های حزب رهبری کنند و در این راستا چقدر حزب را بسازند. اینها همه ابعاد یک پدیده واحد است. به اعتقاد من قدم بعدی در تئوری سازمانی ما و در ساختن حزب تشویق ایجاد کمیته‌های کمونیستی است.

سازمان‌ها اعضا، که به جای خود مهم است، زیر مجموعه کمیته کمونیستی و تابع آن است. سازمان اعضا ارگانیم غیر مستقلی است که روی پای خود معنی ندارد، نمیتواند زندگی کند و نباید نقطه شروع توجه سازمانی ما باشد. سازمان پایه حزب، به نظر من، آن واحد پایه‌ای است که فعالیت و حیات حزب را در محدوده عمل خود انجام میدهد و جنس و نوعش مثل خود حزب است.

کمیته کمونیستی نمیتواند در محیط فعالیت خود نه رهبر اجتماعی را با خود داشته باشد و نه سازماندهی توانای اجتماعی و حزبی و تنها ترکیبی از "بچه‌های خوب" ایدئولوژیک باشد. این با هدف و فلسفه وجودی کمیته متناقض است. کمیته کمونیستی ترکیبی از کسانی است که با هم کار رهبری و سازمان‌دهی اجتماعی و حزبی را انجام میدهند. کارهائی که از تک نفری ساخته نیست، هیچ تک نفری همه این خاصیت‌ها را ندارد. عدم تفکیک این دو نوع فعالیت اجتماعی و حزبی و ادغام درست آنها در یک سازمان درست حزبی برای خود ما مشکل درست کرده است. بطور اخص حزب ما رهبرانی را دارد که در ابعاد اجتماعی میتوانند هزار نفر برای حزب عضو بگیرند، رهبرانی را داریم که میتوانند جامعه و توده مردم را به امر خود به حرکت در آورند. اما از همین‌ها می‌خواهیم که هم سازمان‌دهندگان توانای حزبی و هم نویسندگان برجسته باشند. از طرف دیگر از سازمان‌دهندگان برجسته حزبی و از نویسندگان توانای مان می‌خواهیم که نقش رهبر اجتماعی را ایفا کنند. هر دو به بن بست میرسند و سازمان حزبی ما نه نقش رهبری اجتماعی را درست بازی میکند و نه اصولاً سازمان درستی را ایجاد میکند.

کسانی که مردم را در ابعاد توده‌ای به حزب و به سیاست‌های حزب جلب میکنند معمولاً و الزاماً همان کسانی نیستند که میتوانند سازمان درست کنند، جلب شده‌ها را جذب کنند، سازمان بدهند، رشد و آموزش بدهند و چپ و راست‌شان کنند، تدارکات حزب را تامین کنند، نشریه را بدست دیگران برسانند، واحد‌ها و عملیات نظامی سازمان دهند و هدایت کنند، و یا متخصصین سازماندهی و مدیریت شبکه‌ها و سازمان‌های حزبی و غیر حزبی، متخصصین امنیت و غیره که جمعا به اصطلاح رهبران ساکت (quiet leaders) هستند، باشند.

#### کمیته کمونیستی - محل انتگره شدن سازمانی حزب و جامعه

گفتیم رهبران اجتماعی - توده‌ای و رهبران به اصطلاح ساکت سازمانی هیچ کدام از دیگری مهم تر نیستند. یک حزب سیاسی کمونیستی و انقلاب کمونیستی بدون هر دو نوع کادرهای حزبی، بدون این دو پایه، محکوم به فنا است. کمیته کمونیستی اساساً برای ادغام همه این نقش‌ها و برای تامین آنها شکل می‌گیرد. اگر تلاش کنید حزب را تنها روی یکی از این پایه‌ها بنا کنید یا تبدیل به یک جریان بدون حزب میشوید، مثل کمپین‌ها، گروه‌های فشار که تحزب سیاسی برایشان این اهمیت و جایگاه را ندارد. و یا با حذف یا کاهش نقش و اهمیت رهبران اجتماعی و توده‌ای تبدیل به یک سازمان منضبط و محکم اما فرقه‌ای و قطع شده از جامعه میشوید.

ناتوانی در ادغام و انتگره کردن این دو نقش یکی از علائم مادرزاد چپ رادیکال حاشیه ای است. مهم این است که متوجه باشیم در دنیای واقعی به ندرت کسانی پیدا میشوند که بتوانند در آن واحد هر دو نقش را بازی کنند. خاصیت حزب و سازمان این است که با کنار هم قرار دادن انسانها با قابلیت های متفاوت و با انتگره کردن آنها در یک موجودیت ثالث، میتواند فعل و انفعالی را در جامعه شکل دهد که هر دو این عرصه ها را به پوشاند.

توصیه میکنم کتاب نینا را گیر بیاورید و بخوانید و به این جنبه از فعل و انفعال سازمانی بلشویک ها دقیق شوید. بقیه جنبه های نینا، از جمله نقش قهرمانان یا خط داستان آن مورد بحث من نیست. نگاه کنید که اول ماه مه را چگونه سازمان میدهند. دقت کنید که کمیته حزبی در باکو چگونه کار میکند، پروسه پیوستن یک نفر (اژدر) به کمیته باکو چگونه است و غیره. ترکیب سازمان و رهبران اجتماعی را ببینید. در اول ماه مه های سنندج که ما در اوج اختناق چند هزار نفر را جمع میکردیم عملاً همانطور کار میکردیم. با این تفاوت که در روسیه اگر فعالین حزب را میگریفتند شان تبعیدشان میکردند که خیلی ها وسط راه به اروپا میرفتند و در مورد ما فوراً اعدام میشدیم.

به هر حال، بحث من این است که قدم بعدی در تئوری سازمانی ما، ایجاد پایه های سازمانی حزبی است که از یک طرف پتانسیل اجتماعی دارد و میتواند جامعه را به حرکت در آورد و از طرف دیگر ماشین حزبی را دارد که نتنها این حرکت را ممکن میکند و سازمان میدهد بلکه هر پیشروی را تبدیل به افزایش قدرت سازمانی و افزایش تحرک اجتماعی و سیاسی حزب میکند و میتواند هر پیشروی را تبدیل به یک سنگر محکم کند که عقب راندن جامعه و حزب از آن سنگر مشکل باشد. ماشینی که اعضا و دوستداران جلب شده را جذب و در سازمان حزب انتگره میکند و ... این پایه سازمانی کمیته کمونیستی است. بحث من این است که سازمان حزب را باید بر چنین واحد اجتماعی - سازمانی یعنی بر کمیته های کمونیستی استوار کنیم.

در مورد وظایف کمیته های کمونیستی میشود مفصل تر و مشروح تر صحبت کرد. اما قبل از بحث بیشتر در مورد وظایف این کمیته ها باید در مورد اهداف کارشان روشن بود.

باید روشن باشیم که هدف این کمیته ها دو وجه تفکیک ناپذیر دارد.

۱ - کمیته باید در عرصه فعالیت خود (در یک شهر، محله، کارخانه، دانشگاه، مدرسه و ...) همه جنبه های مبارزه اعم از اقتصادی، سیاسی، اجتماعی یا فکری و عملی را به زیر پرچم سیاست های حزب متحد و رهبری کند. شاخص موفقیت در این عرصه تعداد اعلامیه ها و مقالات صادره توسط کمیته نیست. واقعیت زمینی و مادی خود مبارزه است. کمیته ای که هزار نوشته و اعلامیه داده است اما در محیط فعالیت خود نفوذی ندارد، نمیتواند نیرو بسنج کند، و رهبری مبارزه در محیط فعالیت آن در دست سنت ها و جنبش های سیاسی دیگر است، کمیته است که هنوز با هدف خود فاصله بسیار زیادی دارد. البته باید متوجه بود که تضمین این امر پدیده ای نیست که یک روزه اتفاق بیفتد. رسیدن به این هدف محتاج کار هدفمند و پیگیر کمیته، جذب رهبران و سازماندهندگان توانا به حزب یا به شبکه پیرامونی حزب، بوجود آوردن نفوذ سیاسی و معنوی برای اعضای کمیته و حزب در آن محیط و ...

۲ - کمیته باید محیط فعالیت خود را در ابعاد وسیع و توده ای متحد کند و سازمان بدهد. تنها متحد کردن موافقین حزب یا حتی "چپ ها" کافی نیست. باید در کارخانه کارگران، در محله مردم، و ... را متحد کرد. کمیته باید در بطن این تشکل ها یا اتحاد های توده ای وجود یک سازمان محکم حزبی را تضمین نماید.

با داشتن این اهداف و وظایف، کارها و روتین های کمیته ها را میتوان نتیجه گرفت.

رهبری کردن مبارزه مردم و طبقه کارگر، تغییر تناسب قوای سیاسی تحت سیاست های حزب در عرصه فعالیت یک کمیته و ایجاد سازمان حزبی متناسب و متنظر با آن. در نتیجه متحد کردن مردم، عضو گیری، مبارزه نظری با عقاید مخالف، آموزش اعضا، امنیت، تنظیم رابطه رهبران علنی با سازمان مخفی حزب، جمع آوری کمک مالی، کادر سازی، و غیره حیاتی میشوند.

اگر مثلاً کمیته کمونیستی در ذوب آهن از من بپرسد وظیفه من چیست؟ جواب میدهم که وظیفه شما سازمان دهی مبارزه در ذوب آهن به زیر سیاست های حزب، ایجاد یک سازمان قوی حزبی است. به کمیته میگویم این کمیته باید رهبر کارگران ذوب آهن شود. در نتیجه مجبور است هم رهبران موجود و آدم های سازماندهنده توانا موجود را به خود جلب و در خود جذب کند و هم از کمونیست های موجود رهبران یا سازمان دهندگان توانا بسازد.

هر جا مبارزه هست رهبران و شبکه مبارزاتی هم هست. مبارزه اجتماعی بدون رهبر و بدون شبکه مبارزاتی ممکن نیست. بحث سبک کار ما در سالهای ۶۰ این بود که سازمان حزب باید در این شبکه ها فعالیت کند و این رهبران را به خود جلب کند. کمیته کمونیستی جانی است که این رهبران، این سازمان دهندگان، به زیر سیاست های حزب، در آن متمرکز هستند. در نتیجه کار با رهبران توده ای و اجتماعی، کار با سازمان دهندگان کارا و جلب اینها در صدر اولویت های کمیته قرار میگیرد.

کمیته کمونیستی یک فعل و انفعال زنده در کارخانه، در محله و یا در هر فضا و شبکه ی مبارزاتی دیگر است. قلب حزب است که دائم در محل میتپد.

اگر کمیته کمونیستی بخواهد این نقش را ایفا کند باید بر اساس روابط اجتماعی و طبیعی آدمها بنا گذاشته شود. با وصل کردن یک عده به هم که تنها ایدئولوژی شان یکی است یک جمع غیر اجتماعی میسازیم. ممکن است در شرایطی این کار را هم بکنیم اما این یک شیوه روتین تشکیل کمیته های کمونیستی نیست. ممکن است این یا آن شخص، این یا آن مسئول را به یک کمیته منتقل کرد اما پایه و بدنه اصلی کمیته باید در جامعه ریشه داشته باشد و در نتیجه باید بر اساس روابط طبیعی، اجتماعی و مبارزاتی در یک محل یا محیط خاص استوار باشد.

بخصوص در امروز در شرایطی که ما داریم تحزب کمونیستی را بر متن یک سنت عمیقاً غیر اجتماعی و حاشیه‌ای بازسازی میکنیم باید به این جنبه توجه کرد. بعد از دهه ۶۰ شمسی امروز اولین بار است که دوباره به سازمان حزب در داخل بر میگردیم و میخواهیم با دید جدیدی که در بیست سال گذشته پیدا کرده ایم حزب را دوباره بسازیم.

باید توجه کنیم که داریم حزب را بر متن وجود سنتی بوجود می آوریم که در آن آدم‌ها در خارج از محیط اجتماعی خود به هم وصل میشوند و فعالیت اساساً جلسه گرفتن، بحث کردن و حداکثر اعلامیه پخش کردن و یا شرکت در آکسیون است. اگر آکسیون و تدارک برای آکسیون را از این سنت بگیریم کار دیگری برایش نمی ماند. امروز تصویر داده از فعالیت در یک سازمان چپ رادیکال همین است. هر کس که به فعالیت متشکل چپ رادیکال می پیوندد تصورش همین است: جلسه بگیریم، بحث کنیم، اعلام موضع کنیم، و این موضع را "کفتری" (که اخیراً مدل تلویزیونی آن هم آمده است) به اطلاع مردم برسانیم و یک آکسیون راه بیندازیم.

سازمان‌هایی که هیچوقت پایشان هیچ جای محکمی بند نبود و کمونیست‌هایی که راحت تر هستند که با هم حرف بزنند تا اینکه بروند با مردم حرف بزنند. کمونیست‌هایی که نمیتوانند به زبان آدمیزاد با مردم حرف بزنند و جز خودشان کسی نوشته و حرفشان را نمیفهمد، کمونیست‌هایی که نمیتوانند مردم را جذب کنند و نمیتوانند رهبر مردم شوند.

ما داریم حزب مان را روی این سنت داده جامعه میسازیم در نتیجه باید حساسیت‌های خاص خودمان را داشته باشیم.

فاکتور مهم دیگری که باید به آن توجه کرد این است. که کمیته کمونیستی نمیتواند صنفی و رشته‌ای باشد. اگر کمیته کمونیستی بخواهد نقشی که گفتیم را بازی کند آنوقت باید کمیته کمونیست ها باشد. به این معنی کمیته کمونیستی در یک محل کمیته کمونیست‌های آن محل است. به قول لنین کمیته‌ای است که در یک محل کارگر کمونیست، فاحشه کمونیست، دانشجو کمونیست، سرباز، دهقان یا هر انسان کمونیست دیگری را در خود جا میدهد. مثلاً در دانشگاه کمیته کمونیستی نباید تنها کمیته دانشجویان کمونیست باشد. باید کمیته دانشجو، استاد، کارمند، نظافتچی، و هر موجود کمونیست دیگری در آن دانشگاه باشد. همنیطور کمیته کمونیستی در کارخانه، در محله، در روستا و غیره، هر کدام باید کمیته کمونیست‌های آن محیط باشند. کمیته کمونیستی نمیتواند صنفی کارگران کمونیست، دانشجویان کمونیست، دهقانان کمونیست، زنان کمونیست و غیره باشد. کمیته‌های کمونیستی باید مثل گره‌های عصبی، در شبکه‌های مبارزاتی و اجتماعی نقش بازی کنند و این شبکه‌ها را به رنگ خود در می آورند و از این طریق جامعه را به دور خود به حرکت در می آورند. جامعه یک پدیده انتگره است. کارگر فقط در کارخانه مبارزه نمیکند. در محله هم زندگی میکند، مشکل آب و برق و تلفن دارد، مشکل مدرسه بچه‌هایش را دارد، مشکل خطر اعتیاد برای بچه‌هایش را دارد، فرزندش در دانشگاه و مدرسه درس میخواند، سر دخترش به زور حجاب میکنند و شامل آپارتاید جنسی میشود و ... کارگر انسان است، صنف نیست.

انسان در این جامعه زندگی میکند و در این جامعه باید برای همه چیز مبارزه کرد و حول این همه چیز شبکه‌های مبارزاتی و حمایتی شکل میگیرد و در دنیای واقعی این شبکه‌ها به هم میرسند، خوب یا بد از هم تأثیر میگیرند و بر هم تأثیر میگذارند. محال است در جایی کارگر سوسیالیست یا عدالتخواه باشد و غیر مستقیم هم که باشد، تنه اش به تنه دانشجو یا آدم‌های سوسیالیست و شبکه‌های مبارزاتی و معترض در آن محیط نخورد. شبکه‌های مبارزاتی سلسله اعصاب جامعه هستند جایی که همه میرسند. کمیته‌های کمونیستی تنها بر متن این شبکه‌های مبارزاتی و بخصوص شبکه فعالین اجتماعی چپ و کمونیست میتوانند شکل بگیرد و عمل کنند. شبکه مبارزاتی که کارخانه، رشته، دانشگاه‌ها و این یا آن بخش جامعه را به هم وصل میکنند، میتوانند اهداف کمیته‌های کمونیستی را متحقق کنند.

وقتی به آینده نگاه کنید، کمیته کمونیستی کانون کادرهای حزب است. وقتی به نینا بر میگردید میبینید که همه کادرهای حزب بلشویک در باکو جزو کمیته باکو هستند. کمیته باکو عبارت است از مجمع کادرهای بلشویک در باکو است. عضو زیاد دارند که در کمیته نیستند و نمیدانند اعضای کمیته چه کسانی هستند. از وجود کمیته خبر دارند، چون کمیته اعلامیه میدهد و اظهار وجود میکند که بعداً به این نکته بر میگردم. نینا از جمله داستان تبدیل کردن کارگری بنام اژدر به کادر حزب و در نتیجه پیوستن اش به کمیته بلشویکی باکو است. اژدر را کادرهای موجود کمیته بار می آورند، امتحان میکنند و بالاخره به عضویت کمیته کمونیستی باکو درش می آورند.

ما ممکن است به دلایل امنیتی نخواهیم همه کادرهای مان در فلان دانشگاه یا کارخانه را در یک کمیته به هم معرفی کنیم. اما این کادرها باید در جمع‌هایی که خود از جنس کمیته کمونیستی هستند متشکل باشند و فعالیتی در قالب کمیته کمونیستی را از آنها بخواهیم. در قدم اول، هم به دلیل امنیتی و هم به دلیل اینکه این کار باری ما روش تازه‌ای است، باید سازمان منفصل را در پیش بگیریم. این انفصال را در سطح کمیته‌های کمونیستی نگاه داریم. بعداً در اولین فرصت باید کمیته کمونیستی ما در هر جا متمرکز شود و رهبری و مسئولیت حزب در آن منطقه یا محل را تماماً بر عهده بگیرد. کانونی که در این محدوده تصمیم میگیرد کمیته کمونیستی است که در چارچوب سیاست و سلسله مراتب حزب تصمیم میگیرند و محیط خود را سازمان میدهند و رهبری میکنند. در این کمیته‌ها رهبران اجتماعی و توده‌ای، متخصصین سازماندهی، جعل، امنیت، تدارکات، مالی، نظامی، تبلیغات، نشریات، آموزش و غیره و غیره شرکت دارند، کسانی که بعلاوه بیش از یک عضو مایه میگذارند و مسئولیت قبول میکنند.

اگر شاخص موفقیت حوزه، سنتا، رو به درون حزب است، شاخص موفقیت کمیته کمونیستی تماماً بیرون از آن و در جامعه است. شاخص این است که چقدر جامعه را تغییر داده است؟ چقدر مردم را سازمان داده است؟ چقدر طبقه کارگر را متحد تر کرده است؟ چقدر حزب را در جامعه تبدیل به نیروی هژمونیک سیاسی، فکری و مبارزاتی کرده است؟ و ...

سازمان اعضا چه میشود؟ در آینده اعضا حول خانه‌های حزب و فونکسیون‌های آن سازمان خواهند یافت. اما در حال حاضر اعضا باید در گروه‌ها و شبکه‌ها یا گروه‌های مختلف مبارزاتی، اجتماعی، سیاسی، فکری و غیره به دور کمیته‌ها سازمان پیدا میکنند و یکی از کارهای مهم کمیته کمونیستی جذب و سازمان‌دهی اعضا در این شبکه‌ها و گروه‌ها و تلاش دائم برای ارتقا آنها و گسترش کمیته است. اعضا در این روابط هم سازمان پیدا میکنند و از هر اندازه انرژی که میتوانند بگذارند استفاده میشود و هم آموزش داده میشوند و بار می آیند و داوطلب

های مستعد به کمیته اضافه میشوند و با کمیته های جدید را شکل میدهند. امروز در داخل کشور اعضا را باید در همان شبکه های مبارزاتی نگاه داشت و کمیته ها باید حواس شان به این اعضا باشد.

کمیته های کمونیستی میتوانند اشکال مختلف داشته باشند. اساس کار کمیته های کمونیستی معطوف به جغرافیای معین، مثل کارخانه، محله، شهر، روستا، مدرسه، دانشگاه و ... است. اما کمیته ها به این اشکال محدود نیستند. میتوان کمیته های کمونیستی معطوف به یک سازمان توده ای (اتحادیه، انجمن، سازمان غیر حزبی توده ای، شورا و...) یا کمیته های معطوف به یک رشته خاص مثل نفت، برق، .. داشت. حتی در شرایط اولیه و محدود کنونی میتوان کمیته های معطوف به شبکه های مبارزاتی که ممکن است چند دانشگاه و کارخانه و کانون هنری و غیره را به هم وصل میکند را داشت. کمیته کمونیستی میتواند معطوف به یک عرصه خاص از مبارزه باشد مثل عرصه جنبش زنان یا جوانان یا .. باشد باید در این مورد کاملاً خلاق و منعطف برخورد کرد.

مهم این است که کمیته ها محیط اطراف خود را به رنگ خود در می آورند، این محیط را سازمان میدهند، مثل بلور کریستالی هستند که در یک مایع اشباع شده قرار گرفته است محیط خود را به سرعت متبلور میکنند. وقتی جایی کمیته کمونیستی شکل میگیرد رفتار مردم، تناسب قوای سیاسی، فکری، فرهنگی و اجتماعی به نفع آزادی خواهی و بربری طلبی تغییر میکند، حزب و سیاست های حزب نفوذ بیشتری پیدا میکند و فضایی که در آن فعالیت میکنند عوض میشود.

تحزب کمونیستی یعنی سازمان دادن مبارزه انسانها برای زندگی و دنیای و بهتر، در هر بعد آن و بخصوص در بعد سیاسی برای تصرف قدرت سیاسی به عنوان مهمترین رکن تلاش انسان برای دنیای بهتر. بر این اساس بخشی از وظایف کمیته ها را میتوان این چنین ردیف کرد:

- سازمان دادن و متحد کردن مبارزه تحت سیاست های حزب.
- جلب رهبران موجود و سازمان دهندگان توانا و مستعد به حزب، جذب آنها در حزب و نگاه داشتن آنها با حزب
- تامین هژمونی سیاسی، فکری و عملی حزب بر فضای مبارزاتی محیط فعالیت کمیته، در نتیجه نتنها کمیته باید مبارزات را رهبری کند و مردم را متحد نماید، بلکه باید نظرات غلط در محیط فعالیت خود مبارزه کند، هم از ادبیات حزب استفاده کند و هم خود ادبیات تولید کند.
- گسترش شبکه های محفلی و ایجاد کمیته های کمونیستی جدید
- تامین و تضمین اتحاد و هم خطی حزب در محل فعالیت آنها
- یک وظیفه مهم کمیته کمونیستی این است که خودش را با حزب مرتبط نگاه دارد. مرتبط نگاه داشتن یک کمیته معین با حزب وظیفه آن کمیته است.

کمیته برای رسیدن به این اهداف باید حقوق و اختیاراتی داشته باشد.

۱ - کمیته کمونیستی باید حق داشته باشد به اسم خود فعالیت کند. مخفیانه و بدون نام نمیشود رهبر جانی شد. اینکه کمیته به دلایل امنیتی علناً اظهار وجود میکند یا نه مسئله ای است که کمیته باید در مشورت با ما در مورد آن تصمیم بگیرد. اما بنا به تعریف کمیته کمونیستی باید هویت داشته باشد و بتواند از این هویت استفاده کند. باید بتواند اعلامیه، نشریه، جزوه، سایت اینترنتی، ای میل های جمعی و ... بدهد. این اظهار وجود اشکال متفاوت و مختلفی وجود دارد که هر کمیته بسته به امکانات و محیط فعالیت خود میتواند از آن استفاده کند. بحث من این است که اگر کمیته کمونیستی وظیفه ای دارد باید متناسب با آن وظیفه حق و اختیار تصمیم گیری هم داشته باشد. اعلام وجود به نام خود و عضو گیری برای حزب جزو اولیه ترین این اختیارات هستند. حزب اگر کمیته را خارج از سیاست خود دید و تلاش اش برای هم خط کردن آن به جایی نرسید میتواند آن کمیته یا تشکیلات را منحل کند. این کار را همه احزاب دنیا میکنند.

۲ - کمیته کمونیستی باید در کنگره ها و کنفرانس های حزب نمایندگی شوند. باید متناسب با نقش و اهمیتی که در جامعه و در حیات سیاسی حزب دارند دارای حق رای باشند. اگر این حق را به کمیته ها ندهید وزنه یک کمیته کمونیستی در سازمان حزب را به وزنه یک جمع متفرق اعضا در یک گوشه پرت دنیا کاهش پیدا میدهد. مشکل امنیتی و انتخابات در شرایط مخفی وجود دارد اما به هر حال باید ابتکار زد و دخالت این کمیته ها در بحث ها، سیاست گذاری ها، انتخابات ها و تصمیم گیری های حزب را تامین کرد. به دلیل شرایط پلیسی شاید موقتاً نشود سیستم انتخابات تمام و کمال را داشت اما به هر حال این کمیته ها باید نمایندگی شوند و این امر ممکن است انتخابات را نا ممکن کند اما نمایندگی شدن سیاسی و تشکیلاتی این کمیته ها محصور بر نمیدارد.

بعد از بحث کافی در این مورد باید قرار های و طرح های لازم را به تصویب برسانیم و اسناد لازم را فوراً آماده کنیم. رسیدگی به این امر برای ما اورژانس است.

#### توضیحات

۱ - مثلاً رک منصور حکمت: "سیاست سازماندهی ما در میان کارگران"، "درباره سیاست سازماندهی کارگری ما"، "حوزه های حزبی و آکسیونهای کارگری - درباره اهمیت آژیتاتور و آژیاسیون علنی"، "حزب کمونیست ایران و عضویت کارگری"، "اصول سازمانی حزب کمونیست کارگری" "حزب و جامعه"، "حزب و قدرت سیاسی" .... که همگی در منتخب آثار یک جلسی منصور حکمت از انتشارات حزب کمونیست کارگری حکمتیست و در سایت آثار منصور حکمت : <http://hekmat.public-archive.net> قابل دسترس هستند. همچنین رک کورش مدرسی "یادداشت هائی در باره مبارزه قانونی"، "تشکیلات کارگری با شاخه نظامی"، "نکاتی درباره سازماندهی حزبی در ایران"، "درباره وظایف دستداران حزب در ایران" و ... که در سایت کورش مدرسی <http://www.koorosh-modaresi.com> قابل دسترس هستند

- ۲ - رک جزوه خسرو داور "حزب، هسته، رهبری" کارگر کمونیست (ارگان اتحاد مبارزان کمونیست) شماره ۲ سال ۱۳۶۱، "اصول و سبک کار حوزه های حزبی" ضمیمه ۱ کارگر کمونیست (ارگان اتحاد مبارزان کمونیست) شماره ۹، تیرماه ۱۳۶۲، "در باره وظایف هواداران حزب" کمونیست (ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران) آذر ۶۲
- ۳ - رک منصور حکمت "اصول سازمانی حزب کمونیست کارگری"
- ۴ - رک منصور حکمت سخنرانی ها در کنگره سوم حزب کمونیست کارگری
- ۵ - ما در بحث انقلاب روسیه توضیح دادیم که انتصاب این تئوری حزب از طرف چپ سنتی و راست به لنین نادرست است. رک کورس مدرسی "لنینیسم، بلشویسم و منشویسم؛ بررسی تحلیلی انقلاب روسیه" [www.hekmatist.com](http://www.hekmatist.com)

## ضمیمه ۲ : کمیته های کمونیستی - جمع بندی تجربه دو ساله

### کمیته های کمونیستی جمع بندی تجربه دوساله

#### قسمت اول

##### مقدمه

بیش از دو سال از طرح بحث کمیته های کمونیستی و بکار گرفتن آن توسط کمیته تشکیلات کل کشور و کمیته کردستان در سازماندهی حزبی ما در ایران میگذرد. همه شواهد نشان میدهند که این سیاست در پایه ریزی یک حزب واقعی کمونیستی در ایران تأثیرات ملموس، قابل مشاهده و مثبتی داشته است.

در حالی که به همت نسل جدیدی از کمونیست ها جوانه های یک فعالیت جدید کمونیستی در ایران پایه ریزی میشود و لازم است که تجربیات و دست آورد های آن را برجسته شوند اما شاید از آن مهمتر این است که در همان حال سوتفاهم ها و چه بسا سخت جانی عادات قدیمی هم مورد توجه قرار گیرند. اگر نخواهیم انجمن تملق متقابل و حزب امتنان دائم از خود باشیم و بخواهیم جلو برویم و کار را به سرانجام برسانیم آنوقت اتفاقا باید به این جنبه نواقص توجه بیشتری بکنیم.

جمع بندی تجربه کمیته های کمونیستی در رهبری حزب با تدارک کنگره دوم حزب حکمتیست همراه شد و در نتیجه علاوه بر بحث در دوره تدارک کنگره، در اجلاس های کنگره نیز بحث "کمیته های کمونیستی" یکی از مباحث اصلی دستور جلسه کنگره تبدیل شد که طی آن جنبه های بسیار غنی و متنوعی از تجربه این دوره بویژه از جانب اعضای کمیته تشکیلات کل کشور و هیات اجرایی کمیته کردستان مطرح گردید. در این نوشته تلاشی است برای انگشت گذاشتن بر جنبه هایی از این بحث که توجه به آنها در این دوره مهم است. نکاتی که در این بحث مطرح میشوند بحث در مورد این یا آن کمیته خاص نیست. تنها انگشت روی جنبه هایی که بیشتر باید مورد توجه قرار گیرند میگذارد. واقعیت موجود ما در ایران ترکیبی از جهت گیری های جدید و ادامه عادات قدیم سنت و جنبشی است که از آن آمده ایم.

#### ۱ - کمیته کمونیستی: ضرورت تغییر و نه اصلاح سبک کار

بحث کمیته های کمونیستی بعضا به عنوان نام جدیدی برای واحد های سازمانی تا کنونی و اصلاحیه ای بر سبک کار آنچه تا بحال داریم برداشت شده است. در نتیجه بعضی از رفقای ما همان حوزه ها، محفل ها، هسته ها و جمع هایی که داشته اند را به کمیته کمونیستی تغییر نام داده اند و در عمل مشغول همان کاری هستند که سابقا به آن مشغول بودند. البته با اصلاحات زیادی. در نتیجه بطور خلاصه هم که شده باید به طرح مسئله برگردیم.

هنگام طرح بحث کمیته های کمونیستی تاکید کردیم که کمیته کمونیستی نام جدیدی برای واحد های کنونی سازمانی ما و یا یک بحث تکنیکی - آرایشی نیست. این بحث، یک بحث سبک کاری در مورد نحوه فعالیت کمونیستی است که لذا دست به ریشه، مضمون و یا مشخصات پایه فعالیت کمونیستی در جامعه میبرد.

نقطه شروع بحث کمیته های کمونیستی (I) سازمان دادن یک جنبش اجتماعی کمونیسم - کارگری در بعد تحزب یافته آن در مقابل سازمان دادن یک جنبش کمونیسم - بورژوازی متکی به غیر اجتماعی گری و انفراد منشی خرده بورژوازی است که اصطلاحا آن را چپ سنتی خوانده ایم. سنت و عادت که چپ رادیکال ایران و جهان تحت عنوان کمونیسم در هفتاد - هشتاد سال گذشته به آن مشغول بوده اند. ما طی بیست و چند سال گذشته این سنت را ما در ابعاد و از جنبه های مختلف نقد کرده ایم که کوهی از ادبیات، بویژه به قلم منصور حکمت، شاهد آن است. بحث کمیته های کمونیستی هم، در ادامه این نقد است و بر نقد یک بینش، یک نیروی عادت و بالاخره یک سنت داده در شیوه و سبک کار کمونیست ها و چپ رادیکال استوار است. بحث کمیته های کمونیستی هم تازه است و هم قدیمی. قدیمی است به این اعتبار که ادامه مباحث سبک کاری کمونیسم کارگری است که سابقه اش به سال ۱۳۶۱ و بحث های کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست تحت عنوان "کمونیست ها و پراتیک پوپولیستی" بر میگردد. و تازه است زیرا معطوف به مسائل ساختن یک حزب کمونیستی داخل کشوری است. چنین وظیفه ای برای اولین بار در این ابعاد در مقابل ما قرار میگیرد. بعد از کشتار دهه شصت ما برای اولین بار در مقابل امر سازمان دادن یک فعالیت گسترده و متمرکز کمونیستی قرار گرفتیم. این موقعیت سوالاتی را پیش پای ما گذاشت که قبلا، لاقلا در این شکل، مطرح نبودند. مثل همیشه این سوالات، ضرب اول، پاسخ های "دانسته" یا سنتی را میگیرند و وقتی معلوم شد که این پاسخ ها جوابگو نیستند، پای پاسخ های واقعی به میان می آید. بحث کمیته های کمونیستی تلاشی برای نقد پاسخ سنتی به سوالات اساسی در مورد سازماندهی یک حزب کمونیستی و دادن پاسخی

کمونیستی به ملزومات سازماندهی چنین حزبی در جامعه ایران است. در نتیجه بحث بر سر دادن یک پاسخ "سازمانی" به یک سوال "سازمانی" نیست. مسئله ارائه یک پاسخ مضمونی یا از شاید باید گفت از سر "فلسفی تر" به یک سوال سبک کاری است. لذا بحث ما بر سر تغییر نام حوزه ها، هسته ها و یا حلقه ها و دایره های مطالعاتی موجود و "تدقیق" وظایف آنها نیست. بحث ما بر سر ایجاد یک موجودیت، یک فعل و انفعال و یک کارکرد و فونکسیون جدید حزبی است که تا کنون وجود نداشته است. بحث بر سر وارد کردن فعل و انفعالی جدید به متن جامعه و طبقه کارگر است. فعل و انفعالی که کمونیست ها ۸۰ سال است آن را در سراسر جهان کنار گذاشته اند و از آن دوری جسته اند.

گسترش ابعاد فعالیت کمونیستی در ایران و تغییراتی که در شرایط کار ما بوجود آمده بود ما را در مقابل این مسئله قرار داد که از سازمانی که هر حوزه، هسته و یا محفل آن مستقیماً به مرکز حزب در خارج وصل است باید به طرف یک سازمان هرمی تر و متمرکز تر در ایران حرکت کنیم. و به اصطلاح باید در فعالیت سازمانی مان در ایران "تمرکز" بوجود بیاوریم.

طبیعتاً سوال بعدی این بود که تمرکز در چه چیز؟ تمرکز در اعضا و کادرهای "خوب" و قابل اتکا؟ تعیین مسئول برای چند شاخه از فعالیت؟ ایجاد کمیته هایی که کارشان سرپرستی حوزه های موجود و متمرکز کردن فعالیت موجود است؟ سوال حقیقی این است که برای یک حزب کمونیستی تمرکز مورد نظر دقیقاً تمرکز در چه فعل و انفعال، در چه کار کرد و یا در چه فونکسیون سیاسی، اجتماعی و تشکیلاتی ای است؟ به عبارت دیگر از خودمان پرسیدیم که اگر ساختمان یک حزب، قبل از هر چیز ساختمان کدام فعل و انفعال سیاسی و اجتماعی و ساختمان کدام فونکسیون معین در جامعه است؟ ساختمان یک حزب کمونیستی را از کجا و از چه مفاهیم پایه ای باید شروع کند؟

سوال ظاهراً ساده است اما به تعداد جریانات کمونیست امروزی برای این سوال پاسخ هست. بحث ما این است که اتفاقاً همه این پاسخ ها غلط هستند. در سنت رایج چپ بحث سازمان حزب از عضویت و از تمرکز اعضا شروع میشود. وقتی بحث ساختمان یک حزب را از اجزاء اولیه آن یعنی عضو و حوزه شروع میکنید مانند آن است که بحث آرشیوتکت ساختمان را از خواص آجر شروع کنید. ساختمان قطعا به آجر و سیمان و ... احتیاج دارد، اما آرشیوتکت یک ساختمان از خواص آجر و خاک و حتی از نحوه آجر چینی استنتاج نمیشود. برای طرح یک ساختمان مناسب باید از مفاهیم کارکردی یا فونکسیونالهایی مانند اطاق یا فضا و همچنین خاصیت این مفاهیم در کارکرد عمومی تر ساختمان شروع کنید.

در دنیای حزب سازی هم، هر چند عضو، حوزه، هسته و غیره در ساختن یک حزب نقش دارند، اما آرشیوتکت یک حزب را نمیتوان از خواص اعضا و حوزه یا هسته اعضا استنتاج کرد. باید از مفاهیم کارکردی تری در ساختمان حزب شروع کرد و این خاصیت فونکسیونال یا کارکردی به خاصیت های پایه ای حزبی که میخواهیم بسازیم برمیگردد. همانطور که هیچ تعمق و هیچ تعمیمی در خواص آجر ما را به مفهوم اتاق، فضا و یا اصولاً آرشیوتکت ساختمان نمیرساند هیچ تعمق و تعمیمی در خصوصیات عضو یا حوزه ما را به آرشیوتکت حزب نمیرساند. قضیه برعکس است. برای درک خواص عضو، حوزه، هسته و غیره باید تصویری تجربیدی تر و عام تر از مفهوم حزب و فونکسیون پایه ای آن را داشت.

این جدا کردن حزب سازی از خاصیت و مفاهیم فونکسیونال حزب کمونیستی به هیچ وجه اتفاقی و معرفتی نیست. ناشی از مقتضیات جنبشی است که به این مفاهیم پایه ای در حزب کمونیستی احتیاجی ندارد و به اصطلاح امر اش بدون آنها بهتر میگردد. درست به همین دلیل است که جنبش های مختلف اجتماعی و سیاسی به تئوری های متفاوت حزبی میرسند. درست به همین دلیل است که کمونیسم کارگری به یک نوع حزب و کمونیسم بورژوائی و چپ سنتی به یک حزب دیگر احتیاج دارند. و ایضا به همین دلیل است که جنبش های بورژوائی ای که امکان تصرف قدرت از طریق پارلماناریسم را دارند به تئوری های دیگری در حزب میرسند.

اختلاف میان این تئوری ها ناشی از اختلاف در دانش مدیریت یا اختلاف در مکاتب سازمانی نیست، این اختلاف، اختلاف میان جنبش های اجتماعی ای است که به فلسفه های سازمانی و حزب متفاوتی نیاز دارند.

در نتیجه در بحث تمرکز سازمان باید از تمرکز یک کارکرد سیاسی - اجتماعی شروع کنیم و این کارکرد برای ما تمرکز در رهبری جامعه بطور اعم و طبقه کارگر بطور اخص است. این کارکرد از جمله از خصلت طبقاتی جنبش ما ناشی میشود که نه تنها به امکانات طبقات و جنبش های بورژوائی، از پول و امکانات مادی تا خیل روشنفکران مزدور "خوش فکر"، دسترسی ندارد بلکه کل این امکانات علیه آن عمل میکنند.

اینجا تاکید ما بر دو بعد مهم است: اول رهبری اجتماعی و نه رهبری سازمان و گروه خود. دوم ریختن نقشه ساختمان و کارکرد حزب بر اساس امکانات و مکانیسم های طبقه کارگر و نه پیش فرض قرار دادن وجود امکانات جریانات بورژوائی. عدم درک این خصلت نا متفان جدال طبقه کارگر با بورژوازی ما را به ساختمان حزب مطابق الگو و مقتضیات احزاب بورژوائی میرساند که در هر حال پاسخگوی نیاز های یک حزب کمونیستی و یک انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر نیست. مجبور میشویم که اشکالی از فعالیت روی بیاوریم که با خصلت و فلسفه طبقاتی جنبش کمونیستی طبقه کارگر متناقض است.

قدرت ما در شکل توده ای - طبقاتی ما در جامعه است و نه در امکانات مالی و شیوه های فعالیت ناشی از امکانات و سیاست های احزاب بورژوائی. ما نه با پارلمان میتوانیم به قدرت برسیم و نه میتوانیم در مسابقه امکانات و خدمات از احزاب بورژوا پیشی بگیریم. قدرت ما در نقاد ما و در اتکالمان قابلیت ما در سازماندهی، در متشکل کردن و در به میدان آوردن قدرت طبقه کارگر و توده زحمتکشان به زیر یک پرچم میلیتانت کمونیستی است. آنچه فعل و انفعال اجتماعی و سیاسی حزب کمونیستی را ممکن میکند متمرکز کردن و انتگره کردن کارکرد رهبری اجتماعی، با سازماندهی و لجستیک حزبی در یک موجودیت واحد تشکیلاتی است. به عبارت دیگر قدرت ما تنها با ادغام رهبران اجتماعی و توده ای با سازمان دهندگان، مروجین، نویسندگان و تکنسین های درجه یک حزبی در یک نهاد واحد میتواند مادیت پیدا کند. تمرکزی که به آن نام "کمیته کمونیستی" را دادیم. کمیته کمونیستی با اتکا به چنین ادغامی است که میتواند در کارخانه، در محله، در شهر و

در مدرسه و دانشگاه نقش محوری را بازی، جنبش‌ها و احزاب بورژوازی را عقب بزند و انقلاب سوسیالیستی را ممکن کند. و این آن مفهوم فونکسیونال یا کارکردی است که ساختمان حزب کمونیستی را باید از آن شروع کرد.

هسته‌ها، حوزه‌ها، محافل و جمع‌ها و دایره و چرخه‌های تاکنون موجود در اساس اجتماعاتی هستند که به دلایلی جز دلیل فوق با قابلیت‌هایی جز قابلیت فوق شکل گرفته‌اند. این جمع‌ها حتماً این یا آن جنبه از خاصیت کمیته‌های کمونیستی را دارند اما فاقد قدرت و امکان و در بسیاری از موارد فاقد درک نیازمندی‌های مادیت‌دادن به این کارکرد و متولد کردن این موجود جدید سیاسی-توده‌ای-تشکیلاتی، یعنی کمیته‌های کمونیستی هستند. با تغییر نام حوزه‌ها و هسته‌ها و یا با جمع کردن آنها زیر یک چتر تشکیلاتی از جنس خودشان کارکرد جدید و موجود جدید متولد نمی‌شود و پراتیک جدیدی شکل نمی‌گیرد. ما نیازمند آن هستیم که تشخیص دهیم که یک فیل علاوه بر جمع یک خرطوم و دو گوش بزرگ و چهار ستون قوی یک موجود انتگره دیگر و متفاوتی است.

## ۲- کمیته کمونیستی و کمیته‌های حزبی

ما چه اصول سازمانی و چه در فعالیت حزبی کمیته‌های حزبی مانند کمیته کارخانه، کمیته محله، کمیته بخش، کمیته شهر، کمیته شهرستان، تا کمیته مرکزی و کمیته رهبری را داشته‌ایم. سوالی که پیش می‌آید این است که رابطه میان این کمیته‌های حزبی و کمیته‌های کمونیستی چیست؟ اگر تعریف فوق را از کمیته‌های کمونیستی داشته باشیم، آنوقت روشن است که در سطح عام، کمیته کمونیستی بیان کلی تر و تجربی تری از کمیته‌های حزبی است. کمیته‌های حزبی باید کمیته‌های کمونیستی باشند. همانطور که کمیته‌های کمونیستی مانند شقایق یا نبرد نمیتوانند بدون داشتن خاصیت‌های پایه‌ای یک کمیته کمونیستی فعالیت‌هایی که برای آن سازمان یافته‌اند را انجام دهند، کمیته تهران یا کمیته ذوب آهن و سندانج و مریوان یا کمیته مرکزی و کمیته رهبری هم نمیتوانند بدون چنین خواصی کارشان را انجام دهند.

در سطح مشخص امروز ما، تفاوت کمیته کمونیستی و کمیته حزبی در این است که کمیته‌های حزبی در اساس و مطابق اصول سازمانی ما لازم است (گرچه نه همیشه) جغرافیایی باشند. مثلاً کمیته‌های حزبی که در بالا از آنها نام بردیم، هر کدام جغرافیای خاصی را میپوشانند. یک شهر، یک کارخانه، یک محله یا یک کشور. شکل دادن به چنین کمیته‌هایی نیازمند آن است که رهبران توده‌ای و سازمان دهندگان حزبی در این ابعاد وجود داشته باشند. در شرایطی که آزادی‌های سیاسی وجود دارند و احزاب سیاسی قادر به فعالیت علنی هستند فعالین توده‌ای و سازماندهندگان بالقوه میتوانند مستقیماً جذب این احزاب شوند.

اما در فضای اختناق، مبارزه از طریق شبکه‌های مبارزاتی که بر متن روابط طبیعی - مخفی و نیمه مخفی شکل می‌گیرد. شبکه کارگران کمونیست، روابط آژیتاتورهای پرولتر، شبکه دانشجویان یا جوانان چپ و کمونیست همه بطور طبیعی شکل می‌گیرند. هیچ حزب کمونیستی نمیتواند مستقل از این شبکه‌ها رشد کند و خود را سازمان بدهد. اما این شبکه‌ها ساختار سراسری تری دارند. شبکه محافل کارگران کمونیست مطلقاً یک شبکه محلی نیست و دیر یا زود به شبکه‌های مشابه خود وصل میشوند این در مورد دانشجویان و جوانان و زنان و غیره هم صادق است. در محیطی که ما کار میکنیم چه در کارخانه، چه در محله و چه در دانشگاه سازمان دهندگان و رهبران اساساً در دل شبکه‌های روابط محلی، مبارزاتی و طبیعی شکل می‌گیرند.

در نتیجه اگر حزب ما نخواهد مستقل از این شبکه‌ها سازمانی بسازد که پایش روی زمین باشد باید اولاً این شبکه‌ها را نقطه شروع سازمان یابی خود قرار دهد (کاری که تا به حال ما انجام داده‌ایم) و ثانیاً باید شکل‌گذاری از یک سازمان حزبی متمرکز در متن این شبکه‌ها (که نه جغرافیایی بلکه غالباً رشته‌ای، صنفی و در هر حال سراسری هستند) به یک شکل پایدار حزبی (که جغرافیایی و غیر صنفی است) را طی کند در حالی که خواص و قابلیت‌هایی یک ترمکز کمونیستی که در بالا به آن اشاره کردیم را کسب و حفظ کند. برای ما امروز کمیته‌های کمونیستی این نقش را دارند. کمیته‌های کمونیستی در واقع آن کمیته‌های حزبی هستند که تماماً جغرافیایی نیستند هنوز صنفی و رشته‌ای هستند و غالباً به چندین جغرافیای مختلف وصل هستند. شبکه کمیته‌های کمونیستی در ابتدا مانند چندین حزب کمونیستی موازی نسبتاً مستقل از هم عمل میکنند.

کمیته‌های کمونیستی دیر یا زود در محدوده فعالیت خود به کمیته‌های مشابه بر میخورند و ناچار میشوند که یک پروسه همکاری و ادغام را در آن جغرافیای معین و یا حتی در چند جغرافیا را طی کنند. کمیته‌های جغرافیایی ما (مثل کمیته تهران یا کمیته ذوب آهن) بعداً در ادامه ترمکز فعالیت کمونیستی همه کمیته‌های کمونیستی ما در این جغرافیا میتواند واقعیت پیدا کند. کمیته‌های کمونیستی، در واقع کمیته‌هایی هستند که بر متن این شبکه‌ها شکل می‌گیرند و مانند یک گروه مستقل رشد میکنند تا جایی که ملزومات ادغام واقعی آنها و ایفای نقش سازمانده کمونیست در یک جغرافیا را پیدا کنند.

## ۳- کمیته‌های کمونیستی نه کمیته‌های صنفی

گفتیم یک تفاوت مهم ترمکز کمونیستی طبقاتی بودن و در همان حال غیر صنفی بودن آن است. درست است که یک حزب کمونیستی میتواند سازمان‌های غیر حزبی و گاه حزبی معطوف به این یا آن صنف یا رشته را داشته باشد اما خود حزب به تبع انقلاب کمونیستی کارگری یک پدیده اجتماعی است درست مانند احزاب جنبش‌های بورژوازی که طبقاتی هستند اما صنفی نیستند، حزب کمونیستی هم طبقاتی هست اما صنفی نیست. جنبش کمونیسم کارگری پاسخی به همه مسائل جامعه است و نه تنها مسائل صنفی طبقه کارگر.

در نتیجه یک خاصیت پایه‌ای و مهم فعالیت کمونیسم کارگری این است که کمونیست‌های یک محل را متشکل میکند نه کمونیست‌های این یا آن صنف و رشته و به این اعتبار سازمان حزب کمونیستی غیر صنفی است. و این جدالی قدیمی میان کمونیسم کارگری و کمونیسم بورژوازی بوده است که بویژه از جدال‌های حزب سوسیال دمکرات روسیه در اوائل قرن ۲۰ بالا گرفت. بقول لنین حزب کمونیستی در یک محل مجموعه سازمان‌های کمونیستی اصناف یا جنسیت‌ها و ملیت‌های مختلف مانند کارگران مرد، کارگران زن، کارمندان،



دانشجویان، فواحش، سربازان و غیره نیست. سازمان کمونیست های یک محل است. یک حزب کمونیستی در یک محل کارگر کمونیست، دانشجو کمونیست، سرباز کمونیست، زن یا مرد کمونیست، فاحشه کمونیست و در یک کلام آدم های کمونیست را همه با هم در یک سازمان واحد در یک کمیته واحد کمونیستی متشکل میکند و به کار می اندازد. قدرت سازمان کمونیستی دقیقاً در همین است. کمونیسم یک جنبش اجتماعی است در باره کل جامعه. لذا کمیته کمونیستی ذوب آهن یا فلان پالایشگاه باید کمونیست های آن محیط (رهبران، سازماندهندگان و ... آن محیط) را مستقل از صنف شان متشکل کند. این کمیته ها میتوانند و باید کارگر، کارمند، جوان و زن "خانه دار" و غیره مربوط به آن محیط را در خود جای دهند. همانطور که کمیته معطوف به دانشگاه تهران باید دانشجو، استاد، کارمند و دربان و کارگر نظافت چی و تکنیسین کمونیست و غیره آن دانشگاه را در خود جای بدهد و سعی کند دست و پای خود را در این محیط باز کند.

واقعیت این است که کمیته های کمونیستی ما در بسیاری از اوقات صنفی باقی مانده اند. این به خصوص در مورد کمیته های فعال در میان کارگران و همچنین کمیته های فعال در محیط های دانشگاهی صادق است. این محدودیت شدیداً به خصلت جنبشی - اجتماعی و به قابلیت و قدرت این کمیته ها لطمه میزند. در کارخانه آنها را به سمت محدود شدن در تشکل ها و فعالیت سندیکالیستی سوق میدهد و در دانشگاه آنها را محدود به محیط روشنفکری و ناپایدار مینماید. در ادامه کمیته کمونیستی فعال در میان کارگران را به یک کمیته سندیکائی و کمیته فعال در دانشگاه و مدرسه و محله را به کمیته های کم امکانات، کم تجربه، و کم ریشه تبدیل میکند.

#### ۴ - کمیته کمونیستی و حوزه های حزبی

چند سال قبل وقتی که با مسئله تمرکز در سازمان حزب روبرو شدیم ابتدا پاسخ "همیشگی" و "معلوم" ما یعنی حوزه حزبی مطرح شد و نتیجتاً بحث کمیته های کمونیستی به این استدلال که حوزه حزبی پاسخ گو نیست شروع شد. این نقطه شروع "تاریخی" باعث شد که کمیته های کمونیستی به عنوان الترناتیو حوزه های حزبی مورد برداشت قرار گیرد.

در بسیاری از مواقع نتیجه بحث کمیته های کمونیستی این شد که از این پس ما بجای حوزه حزبی کمیته کمونیستی میسازیم و این برداشت درست نیست. در بحث کمیته های کمونیستی تأکید کردیم که بحث بر سر خلق یک فونکسیون جدید است که کمونیست ها نزدیک به یک قرن آن را کنار گذاشته اند. به هر اندازه که تنها نام حوزه را به کمیته کمونیستی تغییر داده باشید پراتیک گذشته را با نام جدید ادامه میدهند.

گفتیم ما نیازمند انتگره کردن رهبران اجتماعی و توده ای با سازمان دهندگان، مروجین، نویسندگان و تکنسین های درجه یک حزبی در یک نهاد واحد هستیم. اما در دنیای واقعی همه کسانی که کمونیست هستند و همه کسانی که به این حزب میپیوندند رهبران اجتماعی و توده ای، سازمان دهندگان، مروجین، نویسندگان و تکنسین های درجه یک حزبی نیستند. حزب نمیتواند و نباید به این بخش از کمونیست ها محدود بماند. هم اصول سازمانی ما و هم نفع ما حکم میکند که هر کس که خود را در اهداف این حزب شریک میداند و حاضر است حق عضویت بدهد و بطور متشکل با حزب فعالیت کند را به عنوان عضو در حزب بپذیریم. این توده وسیع که در تجربه زندگی و مبارزه به حزب جلب میشوند ابزار کار کمیته های کمونیستی است. که بدون آن اصولاً کمیته کمونیستی نمیتواند فعالیت مورد نظر را انجام دهد. بعلاوه این توده وسیع موضوع کار کمیته ها هستند: باید آموزش ببینند، باید رشد کنند، باید مسئولیت قبول کنند و در یک کلام بخش هر چه وسیعتری از آنها از مرحله شدن به حزب عبور کنند و جذب حزب شوند. روشن است که این اعضا و فعل و انفعال و کار کرد مربوط به آنها باید در یک شکل سازمانی متبلور شود. در شرایطی که امکان شکل دادن به مکانیسم هائی شبیه خانه های علنی حزب با سازمان ویژه آن نیست، حوزه های اعضا بهترین مکانیسم انجام این کار هستند. مکانیسمی که در آن اعضا سازمان پیدا میکنند، میتوانند در فعل و انفعال حزب شرکت کنند، تقسیم کار میکنند، آموزش میبینند، در باره سیاست های حزب بحث میکنند، مسئولیت بر عهده میگیرند، رشد میکنند مبنای کمیته های جدید میشوند و غیره و غیره. بطور خلاصه کمیته کمونیستی سازمان کادرهای حزب است و حوزه سازمان اعضای حزب. هر کمیته حزبی از طریق رهبران توده ای و سازمان دهندگان درجه یک که در آن سازمان یافته اند و با اتکا به شبکه وسیع حوزه های حزبی است که میتواند مانند یک درخت عظیم در خاک محل و یا عرصه فعالیت خود ریشه بداند. و درست همین ریشه است که به فعالیت کمونیستی امکان مقاومت در مقابل سرکوب فیزیکی و شستشوی مغزی طبقه کارگر توسط بورژوازی را میدهد.

اختلاط میان سازمان کادرها و سازمان اعضا یا کمیته های کمونیستی و حوزه اعضا، آنجا که عمل کرده است، باعث دو "عارضه" قابل مشاهده شده است و ما شاهد شکل گیری دو نوع کمیته کمونیستی بوده ایم:

#### الف - کمیته های بی سازمان

کمیته هائی که در "پائین" خود هیچ سازمان حزبی ندارند. این کمیته های از آنجا که برای سازمان دادن اعضای حزب مکانیسمی ندارند یا اصولاً عضو گیری برای حزب و رشد سازمانی حزب را جدی نمی گیرند و یا اعضای حزب را در قالب سازمان های غیر حزبی مانند ان جی او ها و یا کانون ها و باشگاه ها و کلوب ها سازمان میدهند. که در این حالت بجای اینکه این سازمان های غیر حزبی ابزار گسترش دامنه عمل حزب و فعالیت کمونیستی شوند، به تدریج حزب و کمیته کمونیستی را در محدوده مقدرات خود زندانی میکنند و جذب نیاز های این سازمان ها میشوند. این کمیته های به تدریج به رفع و رجوع کننده مشکلات کار ان جی او ها و یا کانون ها و کلوب های غیر حزبی تبدیل میشوند. یعنی حزب و فعالیت کمونیستی به تدریج در این نهاد ها منحل میشود و فعالین کمونیست به موقعیت اکتیویست های این یا آن عرصه عقب مینشینند. کمیته کمونیستی بعد از مدتی تبدیل به نهاد سواد آموزی یا خدمات اجتماعی و یا سرویس دهنده به کانون های روشنفکری میشود. تأکید میکنیم که بدون این سازمان های غیر حزبی و بدون این نهاد ها و این کانون ها کار کمیته های کمونیستی پیش

خواهد کرد اما تنزل دادن کمیته کمونیستی به این نهاد ها در واقع انحلال حزب است و ما را در کنار خیر اندیشان به نهادهای خدماتی و انسان دوست غیر سیاسی تبدیل میکند. بحث بر سر سازمان دادن یک حزب کمونیستی برای سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی است.

ب - کمیته های رقیق شده

روی دیگر سکه اختلاط سازمان کادر های حزب با سازمان اعضا این است که همه اعضا را کادر فرض میکنیم و آنها را وارد کمیته میکنیم. در واقع سطح توقع از کادر حزب و فعل و انفعالی که این کادر باید تامین کند را پائین می آوریم. این کمیته ها هر عضو مستعد را وارد کمیته میکنند و در نتیجه کمیته و اعضای جذب شده در آن را در مقابل وظایفی قرار میدهیم که اصولاً توان انجام آن را ندارند. و حاصل اینکه یا کمیته کمونیستی را به هسته و حوزه سنتی تنزل میدهند و یا کمیته نتوان از انجام وظایفی که بر عهده اش قرار گرفته است از خود، از حزب و یا از هر دو مایوس میشود.

#### ۵ - کمیته کمونیستی و واحد های گارد آزادی

رابطه میان گارد آزادی و کمیته های کمونیستی یکی از نقاط اغتشاش مهم در سازمان دادن کمیته های کمونیستی و گارد آزادی هر دو بوده است. دلیل این اغتشاش جدید بودن هر دو فونکسیون است. اگر در این اغتشاش کمیته کمونیستی به هسته ها یا حوزه های سنتی در سازمان های چپ تقلیل پیدا کرده است، واحد های گارد آزادی در خارج از کردستان به هسته سنتی مبارزه مسلحانه و در کردستان و به ابراز وجود نظامی به شیوه جنبش مسلحانه، که ما خیلی بر آن مسلط هستیم، ترجمه شده است.

باید تاکید کنیم که همانطور که بحث کمیته های کمونیستی اصلاحیه ای بر فعالیت حوزه های حزبی و یا هسته های سنتی تشکیلات های چپ نیست، گارد آزادی هم اصلاحی بر فعالیت سنتی مسلحانه چپ در ایران و یا ابراز وجود نظامی تشکیلات خود ما در کردستان نیست. هر دو بحث معطوف به فعل و انفعالات جدیدی هستند.

بحث گارد آزادی و جمع بندی از فعالیت این دوره را به نوشته بعدی موکول میکنیم و اینجا تنها بر این موضوع تاکید می گذاریم که بحث گارد آزادی از یک مشاهده مربوط به دوران ما در جهان ناشی میشود. دورانی که با گذشته متفاوت است. در بحث سناریو سیاه منصور حکمت نوشت:

"بحث سناریوی سیاه از یک مشاهده اساسی شروع میشود که در درجه اول مربوط به ایران نیست، بلکه مربوط به این دوره ای است که در آن زندگی میکنیم. این روزها هر بار تلویزیون را روشن میکنید، انسانهای دربری را میبینید که تنمه جان و زندگی شان را بدوش گرفته اند و از فاجعه ای فرار کرده اند و سر فلان دوراهی به خبرنگار "سی.ان.ان" از مصیبت شان میگویند و بعد تل اجساد انسانهای بقتل رسیده یا انفجار توپها و خمپاره ها و شهرهای ویران شده را نشان میدهند که زمینه تصویری خبر را میسازند. نکته اینجاست که احساسی که بیننده این تصاویر میگیرد اینست که این اتفاقی غیر منتظره یا منحصر بفرد نیست. این فجاجع نتیجه رویدادی نیست که پایانی دارد، جنگی که خارج از قاعده رخ داده و قرار است ختم شود. آدم حس نمیکند که این قربانی، یک سوی دعوی خاصی بوده است یا سهمی در عاقبت دردناک خودش داشته است یا قرار است فردا در نجات خویش کاری بکند. آدم انگار شاهد یک "وضعیت دائمی" است، یک روش زندگی، استیصال که گویا سناریوی مفروض زندگی انسانهای بسیاری است که نه خودشان و نه بیننده قرار است کاری از دستش در قبال آن برآید. انگار این نه یک حادثه، بلکه یک منظره است. رواندا، سومالی، یوگسلاوی، افغانستان، چینی و غیره و غیره. در همه این موارد تصویری که انسان میگیرد، تصویر یک "وضعیت دائمی" است و نه کشمکش و مشقتی بهرحال گذرا در متن یک تحول اجتماعی"

و ادامه میدهد که

"میان آنچه یک سناریوی سیاه نامیده ایم با یک تلاطم انقلابی یک دنیا تفاوت هست. بحث سناریوی سیاه صرفاً بر سر وقوع درگیری و کشمکش خونین نیست. تصویر ارتشی که روی مردم شلیک میکند و مردمی که فریاد میزنند "توب تانک مسلسل دیگر اثر ندارد" تصویری از یک سناریوی سیاه نیست. این تصویری از یک انقلاب است. در انقلاب مردمی هم خون ریخته میشود. اما مشخصه سناریوی سیاه عنصر استیصال در جامعه است. ناتوانی جامعه در درک اینکه این وضعیت چرا پیش آمده، تا کی ادامه پیدا میکند، چگونه ختم میشود. انقلاب صحنه کشمکش است. کشمکشی، گاه بسیار خونین، که از نظر خود توده مردم برای بهبود اوضاع اجتماعی ضروری شده است. هیچ سیر تحول تاریخی بی مشقت پیش نرفته است. اما من سناریوی سیاه را به وضعیتی اطلاق میکنم که در آن صحبت نه بر سر تحول جامعه، بلکه بر سر تخریب چهارچوب مدنی جامعه برخلاف میل و اراده مردم و در متن عجز و استیصال عمومی است."

و منصور حکمت اینها را وقتی نوشت که فقط رواندا و یوگسلاوی را دیده بود. عراق بعد از اشغال و فلسطین بعد از تحولات اخیر را ندیده بود.

سوالی که بحث گارد آزادی در مقابل خود گذاشت این بود که چگونه میتوان مانع از تحقق این "وضعیت دائمی"، این "استیصال عمومی" این، یوگسلاویزه شدن به کنار، عراقیزه شدن اوضاع ایران شد؟

گفتیم که یکی از مشخصه های دنیای امروز ما این است که از یک طرف مرز میان پوزیسیون و اپوزیسیون، مرز میان حزب و دولت دیگر کاملاً مشخص نیست و از طرف دیگر مقتضیات کشمکش میان بخش های مختلف بورژوائی و ضرورت تقسیم مجدد جهان میان امپریالیست ها دنیا را در مقابل یک موقعیت جدید پاشیدن زندگی مدنی و حاکمیت استیصال قرار داده است.

به راستی حزب الله در لبنان حزب است یا دولت؟ پوزیسیون است یا اپوزیسیون؟ همینطور صرب ها در بوزنیا، سپاه مهدی در عراق، حزب دمکرات و پژاک در کردستان ایران، حماس در فلسطین، طالبان در افغانستان و یا حتی پ ک ک در کردستان ترکیه حزب هستند یا دولت؟ پوزیسیون هستند یا اپوزیسیون؟ اگر یک جز سناریو سیاه گندیدگی سرمایه داری در قرن بیست و ضروریات تقسیم مجدد جهان است یک جز دیگر آن همین ادغام فونکسیون های قدرت با فونکسیون های مبارزه سیاسی است.

گارد آزادی قرار است پاسخ کمونیستی به این ادغام و تامین اهرم لازم برای طبقه کارگر و برای جامعه در دفاع از خود باشد. بدون چنین تامین و تضمین چنین قابلیت حرف از فعالیت کمونیستی تنها حرفی است که روی کاغذ میماند.

اگر این کارکرد، این فونکسیون قدرت جز تفکیک ناپذیر از فعالیت کمونیستی در عصر ماست و اگر قرار است کمیته های کمونیستی ما محل سازمان یابی و اتحاد در ابعاد اجتماعی باشند، آنوقت گارد آزادی از جمله مهمترین ابزارهای کار کمیته های کمونیستی هستند. اگر فعالیت کمونیستی بدون این اهرم قدرت ممکن نیست، آنوقت کمیته کمونیستی هم بدون این اهرم قدرت ممکن نیست. کسی که سازمان دهی گارد آزادی را به مکانیسمی جز کمیته های کمونیستی میسپارد در واقع دارد از یک طرف کمیته های کمونیستی را از خاصیت تهی میکند و از طرف دیگر گارد آزادی را به هسته مسلح چریکی و یا واحد های نیروی پیشمرگ در کردستان تنزل میدهد. همانطور که بحث کمیته های کمونیستی آلترناتیو حوزه و هسته نیست، بحث گارد آزادی هم آلترناتیو واحد های نیمه منظم و یا منظم مسلح حزب نیست. به این بحث در نوشته بعدی در مورد گارد آزادی بر خواهیم گشت.

اینجا فقط نقطه تاکید ما این است که فعالیت گارد آزادی بدو یک فعالیت سیاسی- سازمانی و توده ای و یک حلقه مهم در رابطه حزب و قدرت سیاسی در سطح پایه ای در جامعه است. گارد آزادی مکانیسم مستقیم قدرتمند کردن طبقه و مردم در دفاع از خود است و در نتیجه جزء ماهوی فعالیت کمیته های کمونیستی. این فعل و انفعال با هسته مسلح سنتی و با تجربه فعالیت نظامی ما در کردستان تماما و از بنیاد متفاوت است. در نتیجه یک توقع واقعی و اولیه از یک کمیته کمونیستی این است که همراه رشد خود، بخصوص با جا گیر شدن جغرافیایی خود انواع واحد ها و جمع های گارد آزادی را تشکیل دهد و ایده تشکیل گارد آزادی را در عرصه فعالیت خود جا گیر کند.

#### ۶ - کمیته های کمونیستی و طبقه کارگر

طبقه کارگر برای یک حزب کمونیستی تنها یکی از طبقات و پیگیر ترین یا انقلابی ترین (کدام انقلاب؟) طبقه نیست. این ها مفاهیمی پوپولیستی هستند که ما سالها قبل نقد کردیم. ما خواهان انقلاب سوسیالیستی هستیم. این انقلاب طبقه کارگر است و جامعه ما یک جامعه طبقاتی است در نتیجه طبقات دیگر در مقابل این انقلاب می ایستند. کسی که به طبقه کارگر و عده میدهد همه مردم (یا خلق) نیروی انقلاب سوسیالیستی هستند یا سوسیالیسم اش سوسیالیسم همه مردمی و خلقی است و یا دارد آگاهانه به چشم این طبقه خاک میپاشد و در هر حال سد راه انقلاب سوسیالیستی است.

در چنین صورتی برای یک حزب کمونیستی طبقه کارگر، و بخصوص بخش سازمان یافته و متشکل آن در صنایع کلیدی و بزرگ، باید پایه اصلی باشد. این کاملا قابل فهم است که یک حزب کمونیستی در خارج از طبقه شکل میگیرد و معمولا چنین نیز هست، حتی ممکن است در شرایطی یک حزب، بدون پایه استوار در طبقه کارگر، بتواند قدرت سیاسی را قبضه کند، اما نشستن در انتظار این اتفاق گرفتن برق از صاعقه است.

اگر یک حزب کمونیستی میخواهد دست به قدرت برد اولیه ترین مکانیسم قدرت، قدرت متشکل طبقه کارگر است. مبارزه کمونیستی تنها به عنوان بخشی از جنبش کارگری معنی دارد. آنکس که جنبش کارگری را به مبارزه اقتصادی طبقه کارگر تقلیل میدهد (در واقع آن را غیر سیاسی و اساسا اقتصادی اعلام میکند) و آنکس که مبارزه کمونیستی و لذا سیاسی، را غیر کارگری میکند هیچ یک کمونیسم کارگری یا کمونیسم انقلابی مارکس را نمایندگی نمیکند.

درست به همین دلیل قطعنامه "مصاف های حزب حکمتیست" مصوب کنگره های اول و دوم حزب میگوید:

"کنگره بر اهمیت حیاتی تبدیل طبقه کارگر و بویژه صنایع کلیدی به پایگاه اصلی سیاسی، سازمانی و نفوذ معنوی حزب تاکید دارد. این حزب قبل از هر چیز و مهمتر از هر چیز باید حزب رهبران و آژیتاتور های کمونیست طبقه کارگر بشود."

برقراری این رابطه میان حزب و طبقه قبل از هر کس وظیفه کمیته های کمونیستی ما است. همانطور که اشاره کردیم این کمیته ها اکثر بر متن شبکه های مبارزاتی خاص شکل میگیرند اما محدود ماندن به موضوعات مبارزاتی آن شبکه ها ناقض هدف این کمیته ها است. مثلا کمیته هائی که بر متن شبکه کارگران صنایع کوچک، صنایع دستی و یا گاه کارگران فصلی و بیکار تشکیل میشوند یا کمیته هائی که بر متن روابط محیط های دانشگاهی شکل میگیرند هر دو باید این پوسته ها را بشکنند.

رابطه کمونیسم با طبقه کارگر از رابطه کمونیسم با بقیه طبقات متفاوت است. کمونیسم اگر کمونیسم مارکس و کمونیسم کارگری باشد و اگر کارگر، کارگر عقب مانده یا تازه پرولتار و بی تجربه نباشد، کمونیسم و کارگر مانند دو قطب آهن ربا همدیگر را جذب میکنند. کمیته های کمونیستی ما کافی است پایشان را از گلیم شان بیرون بگذارند تا تنه شان به تنه کارگران تشنه آگاهی در صنایع بزرگ بخورد. تعداد زیادی از کمونیست ها در این تنه بهم خوردن ها است که برای ترویج مانیفست، کاپیتال و یا تاریخ مبارزه طبقاتی هم شده پایشان به محافل کارگران صنایع بزرگ باز میشود. این راهی است که باید همه کمیته های کمونیستی ما که در چنین رابطه ای نیستند آگاهانه طی کنند.

#### توضیحات

[1] - کورش مدرسی، "کمیته های کمونیستی"، نشریه حکمت شماره ۳ - صفحه ۲۱۳، آوریل ۲۰۰۶، همینطور در نشریه سازمانده کمونیست شماره های ۸، ۹ و ۱۰ - فوریه و مارس ۲۰۰۶ - همینطور نگاه کنید به: [http://www.hekmat.cc/No3/unicode/hekmat3\\_11\\_koorosh.htm](http://www.hekmat.cc/No3/unicode/hekmat3_11_koorosh.htm)

# نیازهای یک قیام و انقلاب پیروزمند نباید با قیام بازی کرد!

## گفتگوی مظفر محمدی با ریوار احمد در باره جنبش اعتراضی و انقلابی در عراق و کردستان

**مظفر محمدی:** برزمینه فقر و بیکاری و تبعیض و نابرابری و استبداد سیاسی و با الهام از انقلابات و جنبش‌های انقلابی کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا، در عراق و کردستان عراق، جنبش اعتراضی و آزادیخواهانه آغاز شده است. اولاً این جنبش با انقلابات جاری خاورمیانه چه شباهت و یا چه تفاوت‌هایی دارد؟ دوم اینکه ابعاد و شکل و محتوای این جنبش در بعد سراسری عراق با کردستان یکی است و هماهنگ است و یا اگر نیست، تفاوت‌ها در کجا است؟

**ریوار احمد:** شباهت برجسته جنبش آزادیخواهی در عراق و کردستان با جنبش‌های انقلابی تونس و مصر در این است که همگی، جنبش و خیزش توده‌های کارگر و زحمتکش و جوانان تنگدست از پایین علیه ظلم و زور و ستم و علیه تبعیض و فساد و سرکوب‌اند. در مجموع می‌توان گفت که بازگشتن اراده و اعتماد به نفس مردمی است که می‌خواهند زندگیشان را تغییر داده و سرنوشت خود را تعیین کنند. همزمان آنچه که اکنون در عراق و کردستان می‌گذرد با تونس و مصر، هم در اشکال جنبش‌ها و هم خواست و اهداف و همچنین شرایطی که در آن قرار دارند، تفاوت‌هایی هم دارند. در تونس و مصر، مستقیماً با به سرعت سرنگونی رژیم به شعار اصلی تبدیل شد و از این طریق راه را برای تغییرات جدی گشوده و توانایی به پیروزی رساندن جنبش‌شان را هم کسب کردند. آنچه که در عراق می‌گذرد، سرنگونی بلافصل حاکمیت را در دستور قرار نداده و در حال حاضر از این توانایی و آمادگی نیز برخوردار نیست. بخصوص مساله حاکمیت در این کشورها با هم تفاوت دارند. جنبش اعتراضی در عراق و کردستان از آغاز مجموعه‌ای خواسته‌های سیاسی و اقتصادی را دارد که در قدم اول می‌خواهد با تحقق آن‌ها تغییراتی بوجود آورده و فشار ستم و سرکوب را بر سر جامعه کم کند. اینکه در قدم‌های بعدی این جنبش به کجا می‌رسد و چه خواسته‌های دیگری را در دستور می‌گذارد به فاکتورهای زیادی بستگی دارد که می‌توان در ادامه گفتگو به آن پرداخت. در باره رابطه جنبش در عراق و کردستان هم می‌توانم بگویم که هماهنگی قابل توجهی وجود ندارد. تاکنون نه میان سازماندهندگان و رهبران جنبش هماهنگی و ارتباط تنگاتنگ وجود دارد و نه خواسته‌های یکی هستند. در مورد زمینه‌های این جنبش همچنانکه در مورد مصر و تونس صادق است، این شباهت میان جنبش در عراق و کردستان بیشتر است. اما در عمل مثل یک جنبش هماهنگ و با خواسته‌های مشترک و رهبری مشترک نیستند.

جنبش ابتدا از کردستان آغاز شد و بلحاظ رهبری و خواسته‌هایش تا حدودی پخته‌تر و در همان حال متشکل‌تر و رادیکال‌تر است. انجمن میدان آزادی که بیشتر به عنوان سخنگوی جنبش شناخته می‌شود، همزمان که گرایش‌های گوناگونی در آن حضور دارند، از اسلامی‌ها و ناسیونالیست‌ها و کمونیست‌ها، اما حول خواسته‌هایی نوعی هماهنگی و یکدستی در درون جنبش توده‌ای بوجود آمده است. اما در عراق هنوز جنبش بیشتر جنبه خودبخودی دارد و خواسته‌ها از محلی تا محل دیگر و از یک میتینگ تا میتینگ و تظاهرات دیگر متفاوت است. برای مثال خواستی که به شیوه خودبخودی بیشتر مطرح می‌شود، با الهام از بخشی از جنبش‌های اعتراضی کشورهای دور و بر، بیشتر حول اصلاح نظام است. و در بعضی موارد هم شعار سرنگونی مطرح می‌گردد. در کردستان، به دلیل حضور احزاب معین، جنبش بیشتر پلاریزه شده و بخصوص تاکنون چند حزب سیاسی هرچند با حرف و افق و سیاست متفاوت، اما در عمل حرکت هماهنگی را به پیش می‌برند. اما در عراق بجز حزب کمونیست کارگری عراق، کنگره آزادی و اتحادیه‌های کارگری که همه در یک جبهه قرار دارند، بقیه جریان‌های سیاسی در حمایت از جنبش و شرکت و رهبری آن مصمم نیستند. نقش حزب و تشکلهای دیگر هم در آن حد نیست که بتواند جنبش را هماهنگ و متشکل کند و هنوز نوعی از اشکال خودبخودی بر آن مسلط است.

**مظفر محمدی:** دو دهه است که احزاب بورژوازی و ناسیونالیست در کردستان عراق بر سرکارند. در آغاز، این حاکمیت، خودی نامیده شده و از پشتیبانی قابل توجه مردم متوهم برخوردار شد. آیا جنبش اعتراضی توده‌ای کنونی به معنی پایان این توهم است؟ در حالی که جناح‌های دیگر بورژوازی ناسیونالیست کرد در هدایت و رهبری این جنبش دست دارند، میزان این توهم زدایی در چه حدی است؟ آیا خواست مردم انتقال قدرت از بخشی از بورژوازی و ناسیونالیسم به بخش دیگر است و یا اساساً خواهان تغییرات بنیادی تراند؟

**ریوار احمد:** قبل از این تحولات هم و در مدت ۲۰ سال اخیر سرکوب و ستم و زورگویی بیش از حد و غارت ثروت‌های جامعه توسط حاکمیت بورژوازی کرد، نقش زیادی در ریختن توهم و خوشبواری مردم به ناسیونالیسم کرد داشته است. جنبش کنونی قطعاً گام بزرگ‌تری در این روند است. اما این که این به معنای پایان توهم به ناسیونالیسم و یا افق آن تلقی شود، از نظر من اشتباه است. تا هم اکنون هم در حد قابل توجهی حتی توهم به حاکمیت و احزاب در قدرت وجود دارد. این واقعیت دارد که مردم از عملکرد اتحادیه میهنی و حزب دمکرات "پارتی" عصبانی و حتی به شدت متنفر اند، اما هنوز این دو حزب ظرفیت خاک پاشیدن به چشم مردم و فریب‌شان را دارند. برای مثال در

این مدت شواهد نشان می‌داد که در شهر کرکوک جنبش اعتراضی وسیع توده ای برپا می‌شود. بخصوص در این شهر حاکمیت این احزاب محرز نیست و مانند سلیمانیه و اربیل بر اوضاع کنترل ندارند. در نتیجه، پیش بینی می‌شد که مردم به خیابان بریزند. احزاب ناسیونالیست برای جلوگیری از این اقدام، به تبلیغات وسیعی دست زدند که این توطئه ناسیونالیسم عرب است که می‌خواهند به این بهانه و با استفا ده از تظاهرات مردم، به کرکوک حمله کرده و کردها را از آنجا بیرون کنند! به این ترتیب نیروی پیشمرگ را روانه این شهر کردند و فضا را آلوده و جنبش اعتراضی را در نطفه خفه کردند. به این دلیل، تا کنون، کرکوک یکی از آن شهرها است که جنبش اعتراضی در آن در عمل تضعیف شده است.

علاوه بر این، توهم به بورژوازی ناراضی که جنبش "گوران" آن را نمایندگی می‌کند خیلی بیشتر است. هنوز این جریان بورژوا ناسیونالیستی که در اساس هیچ تفاوتی با اتحادیه میهنی و پارتی ندارد، نقش اصلی را در جنبش کنونی به عنوان نماینده افق سیاسی ناسیونالیستی در جنبش اعتراضی کنونی در کردستان ایفا می‌کند. در حالی که تا چند سال قبل رهبران این جریان از مسوولان اصلی در حاکمیت بودند.

من معتقدم که نهایتاً باید با جا انداختن یک نقد اساسی و به میدان آمدن بدیل واقعی و بویژه کمونیستی، خورشید ناسیونالیسم کرد غروب کند. و این کار کمونیسم است. بدون آماده شدن بدیلی که پا پیش گذاشته و جامعه را از سنت و تفکر و قدرت ناسیونالیسم کرد نجات دهد، ناسیونالیسم مدام می‌تواند با استفاده از توهمات توده های ناآگاه هر بار در لباس جدید به میدان بیاید. خلاصه کنم، هم تجربه ۲۰ سال اخیر و هم خیزش توده ای کنونی نقش اساسی در زودن توهم و خوشباوری نسبت به ناسیونالیسم کرد و آن چیزی که "حاکمیت خودی" نامیده می‌شود، داشته و دارد. اما این کاری است که تاکنون و هنوز به سرانجام نرسیده است.

مردم کردستان خواهان تغییر زیربنایی در زندگیشان هستند. مطالباتی که اکنون مطرح شده اند از نظر من خواسته های اولیه این جنبش است. اگر در این مرحله به پیروزی برسند، توقعات مردم بالا رفته و تغییرات بیشتری می‌طلبند. اما هنوز افق روشنی در مورد چگونگی این تغییرات گام به گام وجود ندارد. در جنبش اعتراضی از حرف بر سر اصلاحات تا سرنوشتی در میان است. اما این جنبش تا حد زیادی زیر نفوذ جنبش "گوران" قرار دارد. این هم در عمل می‌تواند نتیجه اش انتقال قدرت از بخشی از بورژوازی به بخش دیگر باشد.

جریانات بورژوا اسلامی و ناسیونالیست های درون جنبش تنها تغییرات جزئی و ظاهری از حاکمیت می‌خواهند. اما در حقیقت جنبش اعتراضی به درجه ای رادیکال است که "گوران" و اسلامی ها برای این که از قافله عقب نمانند خود را به آن آویزان کرده و دنباله رو آن شده اند. در آغاز اتحاد اسلامی "به کگرتوی نیسلامی" مستقیماً در کنار حاکمیت ایستاد و جنبش "گوران" هم از زبان رهبری اش، انوشیروان مصطفی گفت، ما در تظاهرات شرکت نکردیم و برای همکاری با دستگاههای حاکم و جلوگیری از "اغتشاش گران"، آماده ایم. اما وقتی دیدند که جنبش رادیکال است و آن را نمی‌پذیرد، ناچار به دنباله روی شده و موضعشان را تغییر داده و طرفدار شرکت و حمایت از تظاهر کنندگان شدند. اکنون که در میان جنبش اعتراضی اند، در آینده و نتیجه آن نقش و تاثیر خود را می‌گذارند.

**مظفر محمدی:** همانظوری که می‌بینیم، رهبری جنبش و رهبری اعتراض میدان آزادی سلیمانیه در دست نیروهای ناسیونالیست، اسلامی ها و رهبران و فعالین کمونیست و بویژه حزب کمونیست کارگری کردستان عراق است. انجمنی که برای این کار تشکیل شده این احزاب و روشنفکران سکولار و بعضاً ناسیونالیست را در خود جمع کرده است. نقاط مشترک این جریانات چیست؟ در حالی که "گوران" خواستار اصلاحاتی در قانون اساسی و از بالا به نفع خود، اسلامی ها خواستار دخالت بیشتر اسلام در زندگی و در سیاست و کمونیست ها خواستار تغییرات بنیادی ترند، این اتحاد چقدر پایدار و یا شکننده است؟

**ریبوار احمد:** اساس شرکت جریانات سیاسی متفاوت در رهبری جنبش و در انجمن میدان آزادی سلیمانیه هم، تقویت جنبش برای تغییر است. تا کنون در انجمن، به لحاظ شیوه راه اندازی جنبش، مطالبات آن و سراسری کردنش، نوعی توافق وجود دارد. شکی نیست که روزمره بر سر هر مساله و اتفاقی که پیش می‌آید، جدال و کشمکش و تعارض وجود دارد و هر جریانی می‌خواهد خط خود را بر جنبش غالب کند. اما نهایتاً بر سر ایجاد تغییراتی و تحقق خواسته های مردم توافق و همدلی هست. به نظر من، ضرورت جنبش این را طلبیده و تحمیل کرده است. در حال حاضر برای تقویت جنبش در برابر توطئه و نقشه های حاکمیت برای سرکوب، این توافق، از اختلافات میان اپوزسیون مهم تر است. در همان حال تفاوت عمیقی بین جریانات و سنتهای سیاسی گوناگون وجود دارد. این اختلافات باید برای مردم روشن باشد و سیاستهای متفاوت تبلیغ شوند.

باید توده های مردم کردستان به صراحت تفاوتها را بشناسند که کدامند و بر سر چه هستند. روشن شود که هر جریانی چه سیاست و برنامه و افقی برای جنبش دارد. هر کدام در مقابل مسایل و معضلات جامعه، در مورد سیستم حاکمیت، از ادیهای سیاسی، مساله زن و تقسیم طبقاتی جامعه ...، چه می‌گویند. تفاوت های گرایشات مختلف نباید زیر سایه اتحاد عمل جریانات سیاسی گم گردند. در نتیجه یک آگاهگری صریح و روشن در جنبش همگانی، کارگران و مردم زحمتکش باید بتواند صف مستقل خود را تشکیل و متشکل و متحد شوند. اما حفظ هماهنگی و یکدستی جنبش بویژه در حال حاضر بسیار اهمیت دارد.

چیزی که شما به عنوان اتحاد میان ناسیونالیست ها و اسلامی ها و کمونیست ها نام می‌برید، اتحاد نیست. بخصوص در بعد حزبی هیچ ارتباطی بین حزب کمونیست کارگری و دو جریان دیگر وجود ندارد، تا چه رسد به اتحاد. اما به دلیل واقعیات موجود و شرکت این جریانات در جنبش، میزان نفوذ هر کدام از آنها و جمع شدن رهبران و شخصیت ها و فعالینشان...، همگی در انجمن میدان آزادی حضور یافته و نقش خود را ایفا می‌کنند.

من این را معضلی نمی دانم که کسی در انجمن چه فکر می کند و چه اعتقاداتی دارد یا نه، آنچه که مهم است پافشاری بر سر خواستههای مردم و منافعی است. و این که برای تقویت جنبش تلاش شود. این یک نقطه مشترک است. و این مبنای تداوم این همکاری و یا بهم خوردن آن در میان فعالین جنبش است. بیگمان هر جریانی می خواهد جا پایش را در این جنبش محکم کند تا بتواند نهایتاً آن را به طرف اهداف خود هدایت کند. جریانات ناسیونالیستی و اسلامی درون جنبش به عنوان نمایندگان بخشی از بورژوازی ناراضی از سهمش در قدرت و ثروت جامعه و از نتیجه و حاصل کار کارگر، می خواهند جنبش را به سمتی ببرند که به اصلاحاتی در حاکمیت منجر شده و موقعیتشان را در جهت سهم بیشتر، تحکیم و تقویت کنند. جنبش جاری برای این بخش بورژوازی ناسیونالیست عامل فشاری است برای تحمیل این اصلاحات به رژیم. اسلامی ها هم نقش و دخالت بیشتر اسلام در قدرت و قانون و زندگی مردم را تعقیب می کنند. کمونیست ها هم در این جنبش، خواستار تغییرات بنیادی در جامعه و در زندگی مردم و نهایتاً تغییر نظام و سیستم سیاسی و اقتصادی به نفع کارگران و زحمتکشان اند. نهایت این امر، سرنوشت رهبری و آینده جنبش را تعیین خواهد کرد. اما تا زمانی که هر جریانی منفعت خود را در این ببیند که در کنار جنبش و پشتیبانی از آن و خواستههای برحقش بایستد، این وضع می تواند ادامه یابد. همزمان وظیفه کمونیست ها است که این ها را برای کارگران و توده مردم زحمتکش به روشنی بیان کنند و ناپیکیری جریانات بورژوایی درون جنبش انقلابی را مورد نقد صریح قرار داده و راه سازش و معامله را بر سر خواستههای مردم، بر آن ها ببندند.

**مظفر محمدی:** در حالیکه شهرهای جنوبی تر کردستان و منطقه تحت نفوذ اتحادیه میهنی را اعتراضات گسترده در بر گرفته است، در شهرهای اربیل و دهوک و مناطق تحت نفوذ پارتی اوضاع کنترل شده است. آیا شما پیشروی و پیروزی جنبش را در یک منطقه، بدون پیوستن مناطق دیگر ممکن می دانید؟ راه سراسری شدن این جنبش در کردستان چیست؟

**ریبوار احمد:** سراسری شدن جنبش، فاکتوری حیاتی برای پیروزی آن است. فکر کنم هم اکنون نه تنها رهبران و فعالین جنبش، بلکه حتی هر تک شرکت کننده ناراضی هم این واقعیت را آشکارا می بیند و بیان می کند. همه می دانند که یک نقطه ضعف جنبش، محدود ماندن به یک بخش از کردستان است. این در بعد سراسری عراق کم تر دیده می شود. جنبش اعتراضی در عراق به درجه ای سراسری است. از این بابت تلاشهای زیادی برای سراسری شدن جنبش کردستان در جریان است. مردم منطقه تحت تسلط پارتی هم تلاش می کنند به جنبش مناطق سلیمانیه بپیوندند. اما سرکوب شدید و کنترلی که از جانب پارتی اعمال شده است مانع این کار مردم است. از طرف دیگر جریانات اپوزیسیون درون جنبش از نفوذ کم تری در منطقه تحت تسلط پارتی برخوردار هستند. هم چنین فاکتورهای تاریخی و میزان رشد جنبش سیاسی در آن منطقه هم بر این اوضاع تاثیر دارد.

اما اینکه گفتم سراسری شدن جنبش یکی از فاکتورهای اساسی پیروزی است، به این معنا نیست که بدون آن، جنبش به جایی نمی رسد و یا دستاوردی نخواهد داشت. تا همینجا هم دستاورد خودش را داشته و توازن قوای بین مردم و حاکمیت را تغییر داده است. هر ناظر آگاهی به سادگی این تغییر را در سیمای آشفته طالبانی و بارزانی و سران قدرت در هر دو حزب مشاهده می کند. این ها بهنگام ظاهر شدن و حرف زدنشان معلوم می شود که دست و پایشان را گم کرده، تعادل را از دست داده و زبون شده اند. هر چند از تهدید و خط و نشان کشیدن دست بر نداشته اند. اما الان طوری حرف می زنند که بیشتر نمی زدند. همین حالا احزاب در قدرت، هر چند به شیوه ناروشن و مبهم، اما در مقابل بخشی از خواستههای مردم تسلیم شده و زانو زده اند. این ابهامات هم به این دلیل است که با احتمال ضعیف شدن جنبش یا کاهش اعتراضات، آنها زیر وعده هایشان بزنند و یا به کم ترین آنها رضایت دهند. در هر حال موقعیت ضعیف و عقب نشینی شان آشکار است. قصد من این است که بگویم در همین حد هم پیشروی جنبش معلوم است. و این پیشروی جنبش و تامین خواستها و دستاوردهایش، تاثیر تعیین کننده ای براراده انقلابی مردم مناطق دیگر تحت تسلط پارتی و در نتیجه سراسری شدن جنبش خواهد گذاشت. نمی شود از تاثیر انقلابات مصر و تونس بر بغداد و سلیمانیه حرف زد اما جنبش اعتراضی در سلیمانیه و اطراف تاثیر بیشتری بر اربیل و زاخو دهوک نداشته باشد!

اما آنچه که مهم است که سراسری شدن جنبش شرط بسیار مهم پیروزی آن و به دست آوردن خواستههای بزرگ تر است. باید بطور نقشه مندی برای این هدف کار کرد. یک راه تاثیرگذاری این است که جنبش در منطقه ای که جریان دارد از هر لحاظ تحکیم شود. افق و سیاست آگاهانه ای برای گام به گام پیش بردن آن به طرف پیروزی لازم است. باید پیروزی جنبش معنی شود و تاکتیک های درستی برای پیشروی گام به گام آن تعیین گردد.

باید از هر گونه ماجراجویی و برداشتن گام هایی که در توان جنبش نیست پرهیز کرد، مطالبه درست را بموقع پیش پا گذاشت و گام زودرس و بدون زمینه برداشتن. از همه مهمتر برای متحد و متشکل کردن مردم و اعتراضاتش باید نقشه داشت...

بخش عمده این مساله به نقش کمونیست ها گره خورده است. پیشروی در همه این عرصه ها، هم مردم مناطق دیگر را با استفاده از تجارب جنبش و برای به میدان آمدن مصمم و آماده می کند و هم از توان صاحبان قدرت برای سرکوب می کاهد.

در همان مناطق هم لازم است تاکتیک های مناسب که در توان مردم باشد اتخاذ شود. الزامی نیست بهمان شیوه شروع کرد که در سلیمانیه شروع شد. برای مثال در آن مناطق می توان به جای تظاهرات، اعتصاب سازمان داد. تجمع های متنوع کارگران و زنان و جوانان تشکیل شده و در میان مردم کار سازماندهی و تبلیغ بیشتری به انجام برسد. من فکر می کنم این زمینه وجود دارد و هم اکنون می شود در آنجا گروه های جوانان انطورکه در مصر و سلیمانیه تشکیل شده اند، بوجود آید. کارگران قبل از اینکه تظاهرات و آکسیون کنند که دست حاکمیت برای سرکوب آن بازتر است، می توانند اعتصاب کنند و با خواستههای معینی به میدان بیایند و اعتراض کنند. از طرف دیگر، می بایست، چه در داخل کردستان و عراق و چه در ابعاد جهانی سیاستهای سرکوبگرانه پارتی تحت فشار قرار بگیرد تا نتواند با قدری و در ابعاد وسیعی هر صدای نارضایتی و اعتراض را سرکوب کند.

**مظفر محمدی:** میدان آزادی سلیمانیه به قلب جنبش تبدیل شده است. این در حالی است که در مراکز کارگری و در محلات و مدارس و ادارات، جنبش و جوش کم تری در جریان است. آیا میدان آزادی می تواند نقشی را که میدان تحریر مصر بازی کرد، بازی کند؟ اگر نه، راه دخالت وسیع تر توده های کارگر و زحمتکش و زنان و جوانان در محل های کار و زندگی شان کدام است؟ آیا تحرکاتی در این بخش در زمینه اتحاد و تشکل و خودآگاهی و آماده کردن خود، شروع شده و یا دیده می شود؟

**ریبوار احمد:** میدان آزادی سلیمانیه یا میدان تحریر بغداد، در بعد محدودتر و از بعضی جهات الگویی را از میدان تحریر مصر گرفته است. استفاده از این تجربه، نقطه مثبت و قدرتمند جنبش انقلابی است. اما بدلیل تفاوت های موقعیت جامعه کردستان و مصر، تفاوت اهمیت و جایگاه قاهره و سلیمانیه در هر دو این جوامع و تفاوت های جنبش کردستان و مصر و نوع حکومت هایشان، این الگویی کاملاً منطبق بر دیگری نیست. در اینجا اضافه کنم که در مصر هم میدان تحریر تنها سنجر انقلاب نبود. قبل از آن و حتی از 2-3 سال قبل تر، جنبش وسیع کارگری آغاز شده بود. سالانه ده ها و صدها حرکت کارگری وجود داشت. در مبارزات و اعتراضات کارگری ده ها کرگر جان باختند، زندانی شده و یا از کار اخراج گشتند. گروه جوانان 6 اوریل دردل آن اعتراضات کارگری و برای حمایت از آن بوجود آمد...

میخوامم بگویم که میدان تحریر مصر آغاز کار نبود، بلکه جنبش های کارگری و اجتماعی در مصر سابقه قدیمی تر داشته و گام های مهمی از پیش برداشته است. مانع و محدودیت و نقطه ضعف برجسته جنبش انقلابی کردستان این است که از میدان آزادی بیشتر فرا نرفته است. هر چند در دانشگاه ها تحرکات و اعتراض و تظاهرات محدودی وجود داشته است، اما تا کنون در کارگاه ها و محلات و ادارات دولتی نشانه قابل توجهی از تحرک دیده نمی شود. حتی جنب و جوش محدودی برای سازمانیابی توده ای در این مراکز کار و زندگی مردم به چشم نمی خورد.

ما بر این واقفیم که، بدون متشکل شدن در تشکل های توده ای و حزبی، درب پیروزی به روی توده های مردم باز نمی شود. بخصوص نقش طبقه کارگر حیاتی است. بدون حرکت و نقش برجسته این طبقه جنبش دچار خلا شده و نقطه ضعف بزرگی خواهد داشت و پیروزی اش سخت و دشوار خواهد بود. تجربه مصر و تونس این حقیقت را آشکارا به ما نشان می دهد. برای مثال در مصر علاوه بر اعتراضات کارگری سالهای قبل، چیزی که در نهایت توازن قوا را به نفع جنبش تغییر داد و مساله سرنگونی رژیم مبارک را تعیین تکلیف کرد، به میدان آمدن قدرتمند طبقه کارگر بود. این واقعیتی غیر قابل انکار است که زمانی طبقه کارگر به حرکت در آمد و بخصوص کارگران کانال سوئز قیام کردند، رژیم مبارک را به زانو در آورده و وادار به تسلیم نمود.

در عراق و کردستان هم این مساله ای بسیار حیاتی و در همان حال امکان پذیر و سرنوشت ساز است که طبقه کارگر به میدان بیاید. این در ابعاد بزرگی هم ضامن پیروزی و هم ضامن رادیکال شدن و تعمیق محتوای انقلابی جنبش اعتراضی کنونی است.

اکنون زمان آن فرا رسیده است که کارگران و مردم در کارگاه و محله و اداره و دانشگاه و هر جای دیگر، دور هم جمع شوند، مجامع عمومی خود را برپا کنند و مشکلاتشان را با هم در میان بگذارند و متشکل شوند... اکنون زمان آن فرا رسیده است تا شوراهای محلات و کارگاه و دانشگاه ها تشکیل و تشکلهای متنوع دیگر مانند سندیکا های کارگری، تشکل جوانان و زنان بوجود آیند و سر بر آورند. بیانیه و مطالباتشان را مطرح و اعلام کنند و راه پیشروی شان را تعیین و هموار سازند.

کسب دستاوردهای بزرگ برای این جنبش، بدون تشکل های قوی توده ای و حزبی بسیار سخت است و خطر شکست تهدیدش می کند. رفع این خطر و این نقطه ضعف قبل از هر کس و هر چیز بر عهده کمونیسم و کمونیست ها و بطور مشخص وظیفه حزب کمونیست کارگری است. کمونیسم و این حزب اکنون در بوته آزمایش است. اگر کمونیسم و کمونیست ها برای جبران این کمبودها نقشه نداشته باشد، اگر در عمل و سریعاً دست به اقدام نزنند، اگر روزمره در این مسیر و با معیار های قابل اندازه گیری پیش نرود، بویژه بلحاظ سازماندهی کارگران و توده های مردم زحمتکش و جوانان و آزادخواه و زنان، بدور حزب و کمیته های حزبی در کارخانه و محله دانشگاه و راه نشان دادن و راهگشایی برای ایجاد تشکل های توده ای در همه آن مراکز ...، به این معنی است که حزب بزرگ ترین فرصت تاریخی را از دست می دهد. در این صورت، حزب از جواب به بزرگترین شرط پیروزی جنبش عاجز و در آینده هم کمترین فرصت و مجال برای نقش خود باقی می گذارد.

این کارها اگر در شرایط روتین چند سالی طول بکشد، اما در شرایط انقلابی برای انجام این کارها، چند روز و هفته و ماه فرصت هست. اگر انجام نشوند، شرایط و جنبش به راه دیگر کشیده می شود. راهی که نه برای کمونیسم دستاوردی داشته و نه به نفع کارگران مردم تمام خواهد شد. این یک هشدار جدی برای ما کمونیست ها و حزب کمونیست کارگری است.

**مظفر محمدی:** از نظر شما تحولاتی که در کردستان عراق در جریان است یک قیام و انقلاب است یا جنبش اعتراضی برای خواسته های معینی؟ شما خواستار قیام و انقلابی بلاواسطه و فوری و در کوتاه ترین مدت هستید و یا تحقق خواسته ها و کسب پیروزی هایی ولو کوچک که راه تغییر بنیادی را هموار کند؟ بطور کلی ظرفیت و توان این جنبش برای تحقق خواسته های بنیادی را چگونه می بینید؟ و موانع و محدودیت های جنبش در کردستان عراق را چگونه ارزیابی می کنید؟ شما پیروزی جنبش را چگونه تعریف می کنید و پیروسه به پیروزی رساندن جنبش را چگونه می بینید و یا چگونه باید باشد؟ خواسته هایی که به تحقق این پیروزی کمک می کنند کدامند؟

**ریبوار احمد:** تا کنون اینجا و آنجا هم مقوله قیام و هم انقلاب از جانب ما بکار برده شده است. اگر زیاد به مقولات نجسبیم هر نوع به میدان آمدنی ممکن است قیام مردم نامیده شود. یا هر جنبش انقلابی به شیوه دلخواهی انقلاب تعبیر گردد. اما اگر بخواهیم آن مفاهیم را با دقت بکار ببندیم و جنبش کنونی را با آن بشناسیم، آنطور که مورد نظر سوال شما است، جواب من به سوال شما این است که آنچه که امروز در عراق

و کردستان در جریان است را نمی توان قیام و انقلاب به معنای خیزش توده ای برای به زیر کشیدن و سرنگونی قدرت نامید. به آن معنا که در مصر و تونس گذشت و سرنگونی رژیم را در دستور خود گذاشته باشد و توانایی این کار را داشته باشد.

اجازه بدهید کمی بیشتر این را بشکافم. قیام به معنای حرکتی برای سرنگونی رژیم، به درجه بالایی از به میدان آمدن توده ای نیاز دارد. یک رهبری انقلابی می خواهد که سرنگونی را در دستور داشته باشد. اندازه ای از جمع شدن مردم حول حزب سیاسی پیشرو و انقلابی خود و در تشکلهای توده ای می خواهد و بسیج مردم حول یک خط و پلتفرم سیاسی برای سرنگونی. و بالاخره خواست سرنگونی از آرزوی مردم به تصمیم آنها برای سرنگونی تبدیل شود.

به نظر من، هیچکدام از این شرایط در جنبش کنونی عراق و کردستان فراهم نیست. به میدان آمدن مردم در مقایسه با نیازهای یک انقلاب محدود است. مردم از حاکمان عصبانی اند و تغییر قدرت را دوست دارند اما تصمیم به سرنگونی و اقدام به آن را در دستور خود نگذاشته اند. مردم مجموعه ای خواست معین حال کم یا زیاد در دستور قرار داده که می خواهد از طریق تحمیل این خواستها به حاکمان کنونی، تغییراتی به نفع زندگی خود ایجاد کند. همچنین تا کنون در عمل رهبری انقلابی معینی برای جنبش تامین نشده است که بخواهد و بتواند حاکمیت را بزیر بکشد. برای مثال در کردستان 3 جریان سیاسی در جنبش و در رهبری آن قرار دارند. جنبش "گوران" که وزن بیشتری دارد، به هیچوجه خواستار سرنگونی حاکمیت احزاب نیست و آشکارا اعلام کرده است که خواهان اصلاح حاکمیت از طریق انحلال دولت و پارلمان کنونی و برگزاری انتخابات دیگر است. جریان اسلامی هم خواستار سرنگونی و تغییر حاکمیت نیست. این ها حتی خواهان تغییرات کم تری هستند. جریان کمونیستی در این جنبش معتقد است که جامعه نیازمند تغییرات بنیادی است و این از راه انقلاب ممکن است. اما این کمونیسم ضعیف ترین جریان درون جنبش است. وزن کمونیسم در رهبری جنبش ضعیف است. با وجود نقش کمونیسم، درسیاست و افق و پلتفرم جنبش، جایی برای انقلاب باز نشده است. کمونیسم به لحاظ سازماندهی حزبی و توده ای هم ضعیف است... به همه این دلایل می گویم که شرایط برپایی یک انقلاب فراهم نشده است.

با توجه به دلایلی که گفتم، من طرفدار این نیستم که یک قیام فوری و کوتاه مدت در دستور جنبش اعتراضی کنونی مردم گذاشته شود. از نظر من این یک اشتباه تاریخی بزرگ است. نباید با قیام بازی کرد! این بازی خطرناکی با سرنوشت جنبش و مردم این جامعه است. این کار بیش از آن که تجربه مصر و تونس را تکرار کند، خطر تجربه خونین لیبی را خاطر نشان می سازد. در ادامه هم به جای اینکه مردم به نقش اراده و تصمیم انقلابی و توانایی خود بنانند و افتخار کنند، بعید نیست به موقعیتی بیفتند که بچه هایشان از سر زبونی، پلاکارت تمنا از جنابان سرکوزی و کلنتون و غیره دست بگیرند و بخواهند که آنها به دادشان برسند. باید این حقیقت را متوجه باشیم که قیام زودرس و بی موقع این خطر را دارد که کردستان را به طرف شرایطی مانند لیبی بکشاند. رفتاری که اکنون قذافی با مردم دارد، به همان شیوه و اندازه از بارزانی، تالبانی، مالکی، صدر و حکیم و علاوی و احزابشان انتظار می رود. حاکمیت در عراق و کردستان قدرت میلشیا، طویف و عشایر است. پیش بینی می شود که قدرتمندان در جنگ نهایی تا آخرین گلوله شان را برای ریختن خون مردم و حفظ حاکمیتشان شلیک کنند.

من برعکس معتقدم که روند دراز مدت تر و آرام تر به نفع روند انقلاب است. گام های آرام اما محکم تر بیشتر کار ساز است. در روسیه قدیم، انقلاب در فوریه شروع شد که بلشویک ها در اقلیت بودند و تا اکتبر به درازا کشید که بلشویک ها در جریان آن قوی تر شدند و توانستند فرمان قیام بدهند و رهبری اش را به دست بگیرند. ما هم اگر این شانس را داشته باشیم که تجربه و شیوه بلشویک ها را پیش بگیریم، و تا ماه فوریه و مارس آینده هم به جایگاهی که بلشویکها در اکتبر به آن رسیدند، برسیم، مسیر بسیار موفقی را به نفع کمونیسم و سازمان دهی انقلاب و تغییر نظام سیاسی طی خواهیم کرد.

این را باید به روشنی پیش چشم داشت که کمونیسم می تواند تضمین کند که جامعه عراق و کردستان و جنبش های انقلابی کنونی راه و مسیر درست را طی کرده و از خطر تبدیل شدن به نوع لیبی این تجارب، که تاثیر مخربی بر منطقه و جهان هم خواهد داشت، دور شود.

قبلا هم گفته و نوشته ام و بخصوص در "یک قیام و سه تاکتیک" گفته ام که راه پیروزی و پیشروی جنبش در گرو این است، مسیری را طی کند که در آن فضای سیاسی جامعه تعمیق شده، آگاهی مردم بالا رفته به طوری که ظرفیت و آمادگی آن را بدست بیاورند که میان آلترناتیوهای سیاسی در صحنه جامعه با هوشیاری کامل انتخاب سیاسی خود را بکنند. صفوف مردم متحد و متشکل شود و در گام های اول خواستهای معینی متحقق شوند که هم اعتماد به نفس مردم بالا رفته و تقویت گردد و هم فضا برای پیشروی بیشتر جنبش باز شود، و هم دست حاکمان را برای سرکوب ببندد. از این بابت من حتی این را یک نقطه ضعف و تاکتیک غلط تلقی می کنم که جنبش و روند تظاهرات ها به مسیر خشونت آمیز کشانده شوند، حتی اگر پرت کردن سنگ به طرف مقر و دفتر یک حزب هم باشد.

این تنها به حاکمان بهانه سرکوب زودرس می دهد. در حال حاضر اگر جنبش بتواند در زمینه هایی خواستهایش را به حاکمان تحمیل کند، گام بزرگی به جلو برداشته است و راه را برای گام ها بعدی هم هموار کرده است.

برای مثال خواستهایی چون:

- آزادی بی قید و شرط فعالیت سیاسی و توده ای و حزب و تشکل درست کردن و آزادی نقد و ابراز نارضایتی و اعتراض و اعتصاب. از این لحاظ ضروری است بویژه قانون پارلمان برای تظاهرات و قوانین احزاب و قوانین دیگر در جامعه الغا گردند و آزادی بی قید و شرط سیاسی اعلام گردد.

- جلوگیری و غارت و دزدی ها گرفته شود. از جمله، هم میزان دارایی و ثروت مسوولان حزبی و حاکمان برملا شده و هم منبع این ثروت



که از کجا آورده اند به مردم اعلام گردد.

- بر اساس استاندارد زندگی مدرن جهان امروز، حد و مرز حقوق ماهانه مسوولین تعیین شده که حداکثر، از دو برابر ماهانه کارگران و کارمندان متوسط بیشتر نباشد.

- همه کسانی که مستقیم یا غیرمستقیم در تیراندازی و کشته و زخمی کردن مردم و حمله به مراکز نشر و اطلاع رسانی...، دست و شرکت داشته اند، شناسایی و محاکمه شوند.

- رفاهیات ابتدایی و حیاتی مانند آب، برق، سوخت، بهداشت، دکنتر و درمان و رفاهیات دیگر...، در حد رفع کامل نیازمندیهای مردم، تامین گردند.

- بیمه بیکاری یا شغل و دستمزد متناسب با نیاز خانوار کارگری و میزان تورم و گرانی تامین گردد.

این مطالبات یا حتی چند مطالبه از میان آنها، اگر در گام اول به حاکمیت تحمیل شوند، هم در توان و ظرفیت جنبش و توازن قوا است و هم گام های آینده ما را برای تغییر زیربنایی، تسهیل می کند.

**مظفر محمدی:** در کردستان عراق مردم دست رد به سینه احزاب بورژوازی و ناسیونالیست کرد و حاکمیت و مشروعیت آن زده اند. آیا این به معنای بی اعتبار شدن و افول جنبش کردایه تی و احزاب نماینده آن در کل منطقه است؟ عکس العمل احزاب راست و قومی و ناسیونالیست در کردستان ایران نسبت به تحولات کردستان عراق چگونه است؟ "چپ" ها چه می گویند؟ و یا میزان همبستگی مبارزاتی مردم کردستان ایران از کردستان عراق تا کنون، چه از جانب احزاب و جریانات و چه کارگران و مردم، چقدر و چگونه است؟ انتظارات شما چیست؟ از حزب برادر، حزب کمونیست کارگری ایران - حکمیتست و کمیته کردستان آن در تحقق این همبستگی راضی هستید؟

**ریبوار احمد:** احزاب جنبش "کردایه تی" در منطقه، در این 20 سال که ناسیونالیسم در کردستان عراق رونق داشت، همیشه خود را هم ملت، هم جنبشی، برادر و خواهر و هم سرنوشت تعریف کرده اند. این مفاهیم ورد زبانشان شده و در هر پیروزی و دستاوردی که با اتکا به قلدری دولت امریکا و دخالت ارتجاعی ترین جنبش و احزاب و دولت های منطقه حاصل شده، پیام تبریک و حمایت فرستاده و در شادی و پایکوبی هایشان بگرمی شرکت داشته اند. این جریانات همواره پشت حاکمیت میلیشیا و فاسد و ستم کار را گرفته اند. اما دوستی و برادری و هم سرنوشتی دوطرفه است. نمی شود شریک خوشی ها و پیروزی ها بود اما در ناخوشی ها و شکست ها شریک نشد. حتی مردم این بی انصافی را از آنها نمی پذیرند! و امکان این مانور را به آنها نمی دهند. بی اعتبار شدن و از دست رفتن رونق ناسیونالیسم و "کردایه تی" در کردستان عراق، همان نتیجه و تاثیر را بر جنبش کردایه تر در کل منطقه خواهد داشت. حال ممکن است همه در یک حد نباشند. مردمی که 20 سال است تحت حاکمیت ستمکارانه بورژوازی ناسیونالیست کرد در کردستان عراق زندگی می کنند و رنج می کشند، با مردمی که دورادور این تجربه را می بینند، تفاوت دارد و یک جور فکر نمی کنند. اما در هر حال اگر چه به یک میزان و حد نیست اما تاثیر بزرگی خواهد داشت.

موضع احزاب و جریانات ناسیونالیستی درون جنبش "کردایه تی" در ایران و منطقه، در مقابل جنبش اعتراضی مردم کردستان عراق بسیار آشکار و روشن است. دل نگرانی هایشان نشان از این است که، شکست ناسیونالیسم کرد در کردستان عراق، در همان حال، شکست آنها هم هست. به همین دلیل خیلی زود عکس العمل نشان دادند و بیانیه حمایت از حاکمیت فاسد اتحادیه میهنی و پارتی صادر کردند و در سنگر مقابل و بر علیه جنبش انقلابی مردم ایستادند. من زمانی پیام شان را دیدم، یاد موضع قذافی در مقابل انقلاب تونس افتادم. قذافی می دانست که انقلاب تونس، مردم لیبی را به انقلاب علیه او تشویق می کند. به همین دلیل با نگرانی و دلهره به سرزنش مردم تونس پرداخت و گفت چرا بن علی را نمی خواهند و علیه قیام می کنند، مگر رهبری بهتر از او را پیدا می کنند! به جای پایین کشیدن او می بایست می گفتند، تا آخر عمر رهبرشان باشد!

برای همه آشکار بود که این حرفهای قذافی که در ظاهر خطاب به مردم تونس بود، اما در واقع مخاطبش مردم لیبی بود که آنها این رفتار را با او نکنند. جریانات ناسیونالیست کرد منطقه هم همین رفتار را در مقابل حاکمیت و جنبش انقلابی مردم دارند. نمونه ای از قذافی کردی شده اند. شکی نیست مردم کردستان عراق و کردستان ایران و منطقه، این موضع را فراموش نمی کنند و این رفتار بر جایگاه و موقعیت و آینده آنها در منطقه تاثیر خواهد داشت. هم شکست تجربه بورژوا ناسیونالیستی کرد در عراق و هم موضع نیروهای ناسیونالیسم کرد در منطقه در دفاع از این تجربه فاسد و ارتجاعی و ظالمانه، در افول و شکستن اعتبار و پایگاه اجتماعی این نیروها و همه ناسیونالیسم کرد تاثیر به سزایی خواهد داشت.

در میان جریانات چپ منطقه موضعگیری کومه له بسیار جای توجه است. کومه له به شیوه شرمگینانه، موضعی چنان آبی گرفته تا در واقع، حاکمیت بورژوازی ناسیونالیست کرد را راضی کند. در مقابل سرکوب و کشتار مردم، دستگیری و ربودن فعالین کارگری و مردم چیزی نمی گویند، و به شیوه ای مبهم می گویند، از بعضی جوانب اتفاقات نگران اند! معلوم نیست منظورشان سنگ باران کردن مقر پارتی و تظاهرات بر علیه حاکمیت کردی است یا کشتار کودکان و نوجوانان! به نوعی خواستههای مردم را عادلانه می نامند که جلال طالبانی و مسعود بارزانی هم میگویند و در این هنری دیده نمی شود. کومه له موضع خود را چنین توجیه می کند که آنها نیرویی خارجی اند و به خود اجازه نمی دهند موضعگیری بیشتر و یا دخالت کنند. اما در 20 سال اخیر این ها با فرستادن پیام به حاکمان ستمکار و فاسد کردستان و نشان دادن دوستی و احساسات و تیریک گویی و اعلام موضع در قبال پیروزی های ناسیونالیسم کرد، هیچ وقت آن محدودیت ها را برای خود قائل نشده اند.

اما وقتی نوبت مردم و نارضایتی هایشان و جنبش شان علیه حاکمان و سرکوب فعالین و کمونیست ها می رسد، آنها نیرویی خارجی اند که گویا نباید دخالت کنند! در حقیقت موضعگیری تا کنونی آن ها در این شرایط، نوعی توجیه مشروعیت حاکمیت احزاب ناسیونالیست و به دست آوردن دل آنها است.

در رابطه با انتظارات و توقعات می توان گفت، متأسفانه تا کنون در سطح آشکار و علنی، نشانه ای برجسته از حمایت مردم کردستان ایران از مردم عراق و کردستان دیده نمی شود. آشکار است که مردم کردستان ایران بطور کلی و عموماً حامی اند. اما هنوز این قالب اقدامات معینی به خود نگرفته است. می شود گفت به عمل در نیامده است.

حزب کمونیست کارگری- حکمتیست موضع روشن و صریحی داشته و بطور جدی و محکم پشت مردم و جنبش و خواسته‌هایشان را گرفته است. و برای هرگونه همکاری با حزب کمونیست کارگری عراق و کردستان و در جهت تقویت و به پیروزی رسیدن جنبش اعلام آمادگی کرده است.

انتظار می رود که حزب حکمتیست، مردم ایران و کردستان را برای همبستگی و حمایت از جنبش انقلابی در عراق و کردستان به حرکت در آورده و صدای حمایت صریح و آشکار مردم بلند گردد. همچنین موضع جریانات ناسیونالیست در پشتیبانی از حاکمیت فاسد و ستمکار اتحادیه مہینی و پارتی را در میان توده های مردم ایران و کردستان افشا و رسوا کند.

از همه مهمتر این است که حزب حکمتیست نقش مهمی در انتقال تجارب این جنبش به میان مردم کردستان ایران و سراسر ایران ایفا کند و در آنجا هم جنبش توده ای به شیوه ممکن، حول خط و افق پیشرو و خواسته‌های معین سازمان یابد. این خود، نیرو و توان بیشتری به جنبش در عراق و کردستان هم می بخشد.

همچنین ضروری است که در ابعاد ایران و جهان، پرده سرکوب حاکمیت در عراق و کردستان را کنار زده و افشا کند. در فعالیت های خارج کشور حزب کمونیست کارگری عراق و کردستان شرکت فعال داشته باشد. این فعالیت ها نقش مهمی در محدود کردن و ممانعت کردن از سرکوب حاکمان عراق و کردستان داشته و پشتیبانی و همبستگی بین المللی از جنبش را جلب می نماید.

سرانجام، انتظار من این است که حزب حکمتیست هم بلحاظ هماهنگی سیاسی و هم نیروی عملی برای همکاری دو حزب عراق و کردستان، هر کاری می تواند انجام دهد. آنچه که تا حال انجام شده در بعد حمایت سیاسی و معنوی، قابل ستایش است. اما از جنبه های دیگر هنوز در سطح بسیار ضعیفی است.

# تزهائی در باره فویرباخ

## یا نوشتن اباطیل فلسفی حزب کمونیست کارگری در ذیل آن

حسین مرادیگی

مقدمه

حزب کمونیست کارگری در اولین شماره نشریه کمونیسم کارگری که آن را ارگان تئوریک سیاسی این حزب می نامد، در یکی از مقالات آن، تزهائی در باره فویرباخ از مارکس را "معرفی" کرده است. هر آدم مارکسیستی خوشحال میشود از اینکه می بیند یک عده پیدا شده اند که این تزه را معرفی میکنند. در عین حال کنجکاو میشود و از خود می پرسد که چه دلیلی باید آنها را به این کار واداشته باشد؟ آیا این یک معرفی معمولی آثار مارکس است، یا دلیل خاصی باعث این کار شده است؟

جواب این سوالات و بحث در مورد "معرفی" این تزه توسط نویسنده حزب کمونیست کارگری، مد نظر نوشته حاضر است. این تازه شروع کار است برای هدفی دیگر. چرا که کل رویدادهای یکی دو سال اخیر و موج تعرضی که در این دوره به دست آوردهای تئوریک و سیاسی مارکسیسم از جانب سوسیالیسم بورژوایی در ایران شده است، ما را ملزم میسازد که همگام با ادامه جنگ خود علیه ارتجاع سبز و سیاه، سوسیالیسم بورژوایی را نیر نقد و افشاء کنیم. این کار برای پیشروی طبقه کارگر در ایران در دل اوضاع فعلی و در آینده جایگاه مهم و تعیین کننده ای دارد.

اما چرا اول از حزب کمونیست کارگری شروع میکنیم؟ برای اینکه دیگران، حال با کمی تاخیر، کمی زودتر، کمی دیرتر، از کومه له گرفته تا راه کارگر و طیف کارگر کارگری تا جریان هسته اقلیت و .. سرشان را پائین انداختند و به درون جنبش سبز رفتند. این حزب تنها جریانی است که جنبش سبز را با "انقلاب" و "انقلاب جاری؟" بزک کرد و مشروعیت داد، هنوز هم به این کار خود ادامه میدهد و کنگره حزبی خود را نیز به همین دلیل "کنگره انقلاب" نام گذاشت. برای اولین بار اقدام به انتشار نشریه تئوریک سیاسی کرده است و آن را به توضیح "انقلاب جاری؟"، نام دیگر جنبش سبز، اختصاص داده است. از حق نگذریم، در میان راست بورژوای درون جنبش سبز، تنها داریوش همایون و حزب مشروطه، فعالترین آن و نیز تنها جریانی از طیف راست سبز است که کنگره خود را به نام کنگره سبز اعلام کرده است.

چرا تزهائی در باره فویرباخ؟

اگر حزب کمونیست کارگری معرفی تزهائی در باره فویرباخ را بعنوان یکی از آثار مارکس در دستور کار خود میگذاشت، ایرادی نداشت و لابد یکی هم اظهار نظر میکرد و میگفت این اشکالات را دارد. اما این حزب این کار نکرده است. مصطفی صابر رئیس دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری، در توضیح معرفی تزهائی فویرباخ مارکس توسط این حزب، پاراگراف اول نوشته خود را چنین شروع میکند:

"عجیب نبود که انقلاب جاری در ایران "تزهائی در باره فویرباخ" اثر مارکس را بار دیگر (بار قبلی کی بود؟) روی میز ما گذاشت. عجیب این میتوانست باشد که از این "فرمان انقلاب" استقبال نکنیم و معرفی همه جانبه این "تزه" را در دستور قرار ندهیم .. "نه فقط برای توضیح شعار "انقلاب انسانی برای حکومت انسانی" و تبلیغات حزب طی انقلاب جاری- آنطور که "تزه" مستقیماً وارد مباحث (کدام مباحث؟) ما شد، بلکه مهمتر بخاطر خود انقلاب، بخاطر انقلابیون این دوره و بخاطر پیروز کردن انقلاب.. مصطفی صابر، "مارکس و انقلاب در ایران، بازخوانی مجدد "تزهائی در باره فویرباخ". کمونیسم کارگری، نشریه تئوریک سیاسی حزب کمونیست کارگری، شماره 1، تیر 1389 - ژوئیه 2010.

نویسنده بعد از این مقدمه چینی، ربط "معرفی" تزهائی در باره فویرباخ را با "فرمان انقلاب" مورد نظر خود چنین بیان میکند:

"سرنوشت "تزه" البته همواره با انقلاب درهم تنیده بوده است. در همان بدو تولد، این "تزه" حاوی هسته اصلی آن "انقلاب فلسفی" است که بقول انگلس مقدمه انقلابات 50 - 1848 اروپا و "انقلابات قرن نوزدهمی" است در انقلاب روسیه ابتدای قرن بیست و در جریان مباحث لنین بر علیه منشویسم نیز "تزهائی در باره فویرباخ" محور متد برخوردار لنین (متد لنین چی بود؟) در رهبری و به پیروزی رساندن "انقلاب اکتبر" است. یا نمونه متاخر تر: طی انقلاب 57 (که در واقع باید آنرا فاز نخست؟ انقلاب در ایران قلمداد کرد، نیز در مباحث منصور حکمت (مباحث منصور حکمت چی بود؟، مشکل سه تا شد) علیه سوسیالیسم خلقی و غیر کارگری حاکم بر چپ ایران و عروج یک کمونیسم کاملاً متفاوت همین "تزه" بارها به میان کشیده شد. همانجا

روشن شد! باید فراتر از تبلیغات روزانه خود میرفتند اینکه "انقلاب" است و "انقلاب" جاری؟ است و دیک را روی آتش گذاشته اند و در آن را بسته اند و بزودی منفجر میشود. باید به "فلسفه" چنگ می انداختند تا حکمت "سوسیالیسم انسانی" حزب کمونیست کارگری و علل شرکت این حزب در "جنبش سبز"، را بزبانی فلسفی توجیه کنند. مگر نه این است که تزهائی در باره فویرباخ "البته و همواره" با "انقلاب درهم

تنیده" بوده است و هسته اصلی "انقلاب فلسفی" در آلمان و مقدمه انقلاب آلمان در 1848 و همچنین انقلابات اوایل قرن نوزدهم هم اروپا نیز بوده است؟ چه دلیلی دارد که مقدمه انقلاب فلسفی جدید ("انقلاب انسانی") حزب کمونیست کارگری هم نشود و یا با "انقلاب جاری"، نام دیگر "جنبش سبز" نیز "در هم تنیده" نشود؟

و در واقع مقدمه چینی اولیه و تاریخ سازی بدلی مصطفی صابر و همچنین چنگ زدن "فلسوفانه" حزب کمونیست کارگری به تزهائی در باره فویرباخ که پائینتر به آن میرسیم، ریشه در نیاز این حزب به تهی کردن سوسیالیسم از محتوای پرولتری آن، در تکاندن ماهیت کارگری از آن و وصل کردن آن بطور کلی به انسان است، یعنی انسانی که بقول مارکس متعلق به هیچ طبقه ای نیست، فی الواقع وجود ندارد بلکه هستی او تنها در آسمان مه آلود پندارهای فلسفی متصور است. این سیر و سیاحت فلسفی را باید در توجیه وضعیت این حزب در جنبش سبز و در منافع جنبش و طبقه ای جستجو کرد که این حزب خود را به آن وصل کرده است.

سوسیالیسم بورژوائی ایران و بطور اخص سوسیالیسم حزب کمونیست کارگری از بسیاری جهات در این دوره، شبیه "سوسیالیسم آلمانی" یا "سوسیالیسم حقیقی" است که مارکس و انگلس آن را در مانیفست کمونیست نقد کرده اند. حزب کمونیست کارگری هم ظاهراً خیال میکند که مافوق "یک جانبه نگری" برخوردار به سوسیالیسم قرار گرفته است که سوسیالیسم را تنها کارگری میداند، به جای آن انسان، بشر را قرار داده است، و بدین سان پرولتاریا را از آن تکانده است. در ذیل انقلاب سوسیالیستی به شیوه "سوسیالیسم آلمانی" نوشته اند، "انقلاب انسانی" و در ذیل حکومت کارگری نوشته اند، "حکومت انسانی"! مقایسه توضیح مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست در مورد "سوسیالیسم آلمانی" یا "سوسیالیسم حقیقی" با این "سوسیالیسم بورژوائی ایرانی"، تشابه این دو را به خواننده نشان میدهد:

"چنانکه میدانیم، راهبان بر دست نویسهایی که بر آن آثار کلاسیک بت پرستان باستان نوشته شده بود، شرح حال بی‌معنای مقدسین کاتولیک را مینگاشتند. مصنفین آلمانی با ادبیات ضد دینی فرانسه درست عکس این رفتار را کردند بدین معنی که اباطیل فلسفی خود را در ظاهر متن فرانسه نوشتند. مثلاً در ذیل انتقاد فرانسوی از مناسبات پولی نوشتند: "از خود جدا شدن ماهیت بشری" و در ذیل انتقاد فرانسوی از دولت بورژوازی نوشتند: "الغاء سلطه کل تجریدی" و الخ.

آنان این عمل گنجاندن لفاظیهای فلسفی ذیل تنوریهای فرانسوی را بنام "فلسفه عمل"، "سوسیالیسم حقیقی"، "دانش آلمانی سوسیالیسم"، "بنیاد فلسفی سوسیالیسم" و غیره تعمیم کردند.

بدین ترتیب ادبیات سوسیالیستی - کمونیستی فرانسوی بکلی ماهیت واقعی خود را از دست داد. و از آنجایی که این ادبیات در دست آلمانها دیگر مظهر مبارزه طبقه ای علیه طبقه دیگر نبود، آلمانها مطمئن بودند که مافوق "یکطرفه بودن فرانسوی" قرار گرفته اند و بجای نیازمندیهای حقیقی از نیازمندی به حقیقت و بجای منافع پرولتاریا از منافع ماهیت بشری و انسانها بطور کلی یعنی انسانی که متعلق به هیچ طبقه ای نیست و اصولاً فی الواقع موجود نیست بلکه تنها هستی او در آسمان مه آلود پندارهای فلسفی متصور است، دفاع مینمایند. "مانیفست کمونیست".

### تاریخ سازی دلخواهی

مصطفی صابر در شروع نوشته خود به تزهائی در باره فویرباخ که گویا "هسته اصلی" آن انقلاب فلسفی که مقدمه انقلاب 1848 در آلمان نیز بوده است اشاره میکند. خواهیم دید که به این تاریخ سازی غیر واقعی صرفاً به هدف بازارگرایی برای عرضه جنس بنجل خود دست زده است. تاثیر انقلاب فرانسه بر دیگر کشورهای اروپایی و فراتر از آن، از جوانب مختلف، اجتماعی و سیاسی، از تاثیر در زمینه ادبیات سیاسی و حقوقی و فلسفی گرفته تا رمان نویسی و شعر و هنر و غیره را خواننده احتمالاً مطالعه کرده باشد، نیازی به تکرار آن نیست، در عین حال هدف این نوشته هم این نیست. بعدها با قدرت گرفتن بورژوازی در فرانسه و انگلستان، پرولتاریا سر برآورد، با پرولتاریا و مبارزه طبقاتی پرولتاریا و همچنین روشن شدن ماهیت استثمار روابط تولیدی جدید، انواع مکاتب سوسیالیستی شکل گرفتند. و ادبیات سیاسی فرانسه از جمله ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی آن به آلمان نیز رسیدند. قبل تر از آن، هگل تحت تاثیر انقلاب فرانسه و حتی ناپلئون بود. بعدها هگلی های جوان پیدا شدند، که مارکس هم جزو آنان بود و بعداً از آنان جدا شد. آنچه که مضمون مبارزات فلسفی بقول مارکس یک عده فیلسوف و نیمه فیلسوف در آن دوره شد، چیزی جز نوشتن اباطیل فلسفی آنان در ذیل این نوشته ها نبود.

در مورد انقلاب فلسفی مورد ادعای نویسنده حزب کمونیست کارگری که گویا تزهائی در باره فویرباخ "هسته اصلی" آن بوده است به انگلس و مارکس مراجعه میکنیم:

"انگلس در مقدمه لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی، سال 1888 در مورد "انقلاب فلسفی" در آلمان چنین مینویسد:

"در آلمان سده نوزدهم هم مانند فرانسه سده هژدهم، انقلابی فلسفی، پیش درآمد یک دگرگونی سیاسی بود. ولی این دو جریان چه متفاوت مینمودند! فرانسویان با تمامی علم رسمی، با کلیسا و غالباً با دولت به نبرد آشکار برخاسته بودند؛ نوشته‌های آنها در فراسوی مرزها - در هلند یا انگلستان به چاپ میرسید در حالی که خودشان همواره در خطر زندانی شدن در باستیل بودند. از سوی دیگر آلمانها، پروفیسورها بودند، مرییان جوانان منصوب شده از سوی دولت؛ آثارشان، کتابهای درسی تأیید شده رسمی، و سیستم پایان بخش کل تکامل - سیستم هگلی - حتی به یک معنا، به مقام فلسفه دولت پادشاهی پروس ارتقاء یافته بود. آیا ممکن بود انقلاب بتواند خود را در پشت این پروفیسورها، در پس عبارات فضل‌فروشانه و دوپهلو، جملات ملال‌آور و ثقیل آنها پنهان کند؟"

در همین مورد مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست چنین میگویند:

" ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه، که تحت فشار بورژوازی حاکم بوجود آمده و مظهر ادبی مبارزه بر ضد این حاکمیت بود، زمانی به آلمان انتقال داده شد که در آنجا بورژوازی تازه مبارزه خود را بر ضد استبداد فئودالی شروع نموده بود .

" فیلسوفها و نیمه فیلسوفها و دوستداران جملات زیبا در آلمان با حرص و ولع تمام در دامن این ادبیات چنگ زدند و فقط فراموش کردند که همراه با انتقال این نوشته‌ها از فرانسه به آلمان، شرایط حیاتی کشور فرانسه به آلمان منتقل نشده است. در اوضاع و احوال آلمان، ادبیات فرانسوی اهمیت عملی بلاواسطه خود را از دست داد و منظره یک جریان صرفا ادبی را بخود گرفت. این ادبیات میبایستی فقط چیزی شبیه به خیالبافی فارغ‌بالان درباره یک جامعه واقعی و درباره تحقق یافتن ماهیت انسانی بنظر آید. .. تمام کار مصنفین آلمانی منحصر به این شد که ایده‌های نوین فرانسوی را با وجدان فلسفی کهن خویش سازگار سازند و یا به عبارت صحیح‌تر ایده‌های فرانسوی را از نظرگاه فلسفی خود فرگیرند." مانیفست کمونیست.

پاراگراف قبل تر در مورد "سوسیالیسم حقیقی" از مانیفست کمونیست را پائین این پاراگراف قرار دهید تا مضمون انقلاب فلسفی مورد نظر نویسنده حزب کمونیست کارگری برایتان روشن تر شود.

سراخ تزهائی در باره فویرباخ را کمتر کسی گرفته است، حتی انگلس 30 سال بعد آنطور که خودش میگوید، آنرا در یکی از دفترچه های مارکس پیدا کرده است، مگر کسی بخواهد متدولوژی مارکس را درک کند، در اینصورت حتما باید سراخ این تزاها و ایدئولوژی آلمانی برود. نویسنده حزب کمونیست کارگری از این موقعیت استفاده کرده و سابقه ای به دلخواه خود برای آن تراشیده است. اگر تشابه و رابطه ای باشد که هست، نه مطلقا بین این تزاها و "انقلاب جاری" حزب کمونیست کارگری، بلکه بین مبارزات فلسفی نمایندگان "سوسیالیسم آلمانی" با "انقلاب فلسفی" (انقلاب انسانی) ای که این حزب دارد وعده آن را میدهد. که در واقع چیزی جز "رنسانس" وعده داده شده این حزب توسط جنبش سبز نیست.

تزهائی فویرباخ مارکس نه تنها "هسته اصلی" چنین انقلاب فلسفی ای نبود، که تصفیه حسابی است عمیق با کل سیستم فلسفی چنین فلاسفه ای، از هگلی های جوان گرفته تا فویرباخ. ایدئولوژی آلمانی که بسط متد مارکس در تزهائی فویرباخ در قالب ماتریالیسم تاریخی مارکس است، و نویسنده حزب کمونیست کارگری مرتب تکرار میکند که "کاش مارکس این تزاها را بسط میداد!"، نقد این سیستم فلسفی است. مارکس قبل از انقلاب 1848 نگرش فلسفی ماقبل خود را نقد و نمایندگان آن را در تناقضاتشان خرد کرد و انقلاب 1848 کل این سیستم فلسفی و نمایندگان آن و فویرباخ را نیز به کنار نهاد. مارکس در مقدمه ایدئولوژی آلمانی چنین میگوید: "هدف این کتاب (ایدئولوژی آلمانی) تمسخر و بی اعتبار ساختن مبارزات فلسفی (آن دوره) با سایه های واقعیت است که برای ملت رویا زده و گیج آلمان جذب پیدا کرده است."

واضح است معرفی ایدئولوژی آلمانی هدف این نوشته نیست و خود احتیاج به نوشته و بحث دیگری دارد. همینقدر میخواستیم بگوئیم که مارکس متد خود در تزهائی در باره فویرباخ را در ایدئولوژی آلمانی بسط داده است. در اینجا هر جا که لازم شده است به نقل قولهایی از مارکس در ایدئولوژی آلمانی مراجعه میکنیم.

قبل از وارد شدن به خود بحث لازم میدانیم به "رابطه" تزاها و انقلاب 1848 در آلمان اشاره کوتاهی بکنیم. مانیفست کمونیست در انقلاب 1848 نمونه ای از متد مارکس، متد ماتریالیسم پراتیک، در تزهائی در باره فویرباخ، است در برخورد به این انقلاب که نویسنده حزب کمونیست کارگری از روی آن می پرد.

اتفاقات سیاسی مهمی در آلمان و دیگر کشورهای اروپائی در فاصله 1845 تا 1848 در جریان است که عرصه ای مهم در آن مقطع برای مارکس و انگلس و دیگر کمونیستها در آلمان میشود. پرولتاریا برای اولین بار بعنوان رقیب بورژوازی، نه نیروی دنباله رو آن، همزمان با بورژوازی علیه اشرافیت فئودالی وارد میدان میشود و کمونیستهای آلمان در صف پرولتاریای آلمان و در لحظات آن در این انقلاب نبرد میکنند. مارکس و انگلس از طرف جامعه کمونیستها مسئول تدوین برنامه خود در این انقلاب میشوند. و اثر تاریخی آنها، مانیفست کمونیست، به پرچم هویت سیاسی و بویژه حزبی پرولتاریا در مقابل کل بورژوازی و کل سوسیالیسم های غیرکارگری و بطور اخص تاکتیک سیاسی و مبارزاتی طبقه کارگر در چنین انقلاباتی در پیشروی این طبقه به سوی انقلاب سوسیالیستی تبدیل میشود. پرولتاریا در آلمان همزمان با بورژوازی وارد میدان شده است و در انقلابی بورژوائی و غیر سوسیالیستی با بورژوازی شرکت میکند. آنهم در یک انقلاب واقعی، نه جنبشی ارتجاعی به نام سبز که چپ بورژوا آن را به نام "انقلاب" میخواند به طبقه کارگر قالب کند. متد ماتریالیسم پراتیک مارکس در این مورد در مانیفست کمونیست این است:

"کمونیستها توجه اساسی خود را به آلمان معطوف میدارند زیرا آلمان در آستان یک انقلاب بورژوازی قرار دارد و این تحول را در یک شرایط مدنیت اروپایی بطور کلی مترقی تر و یک پرولتاریای به مراتب رشد یافته تری نسبت به انگلستان قرن هفدهم و فرانسه قرن هجدهم انجام خواهد داد. لذا انقلاب بورژوازی آلمان میتواند فقط پیش درآمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریایی باشد." مارکس و انگلس، مانیفست کمونیست.

جایگزینی این واقعه مهم با لفاظی های فلسفی در مورد انقلاب 1848 کار کسانی است که تصمیم گرفته اند دنائت بورژوازی در جنبش سبز را به نام سوسیالیسم توجیه کنند.

### "جنگ زدن فلسفی" به تزهائی در باره فویرباخ

اگر حزب کمونیست کارگری به روش "سوسیالیسم حقیقی" آلمانی آن زمان به "فلسفه عمل" و "بنیاد فلسفی سوسیالیسم" و غیره برای توجیه رفتن خود در جنبش سبز و تکاندن پرولتاریا از سوسیالیسم، پناه می برد ممکن بود بتواند دردی از خود دوا کند، اما تزهائی در باره فویرباخ برعکس، جامه ای را که این حزب از تارهای عنکبوت خیالش تنیده است قدم به قدم کنار خواهد زد.

قبل از تعقیب نویسنده حزب کمونیست کارگری در این سیر و سیاحت فلسفی، لازم است بطور بسیار فشرده به تزهائی در باره فویرباخ، اشاره کنیم تا خواننده ای را که موفق به خواندن آن نشده است در جریان قرار دهیم.

تزهائی در باره فویرباخ، متدولوژی و نگرش مارکس است به جهان و در راس آن به جامعه و به پراتیک انسانی، پراتیک انسانی بطور اعم و پراتیک انقلابی بطور اخص. این تزاها را همانطور که پیشتر گفتیم مارکس در ایدئولوژی آلمانی بسط داده است. اگر کسی بخواهد سراغ متدولوژی مارکس برود، باید سراغ این تزاها و گسترش آن در ایدئولوژی آلمانی برود. مارکس با این تزاها ماتریالیسم پراتیک خود را در مقابل ماتریالیسم کهنه و ماتریالیسم مکانیکی فویرباخ میگذارد. بزبانی ساده، مارکس ماتریالیستی نیست که جهان عینی را بر جهان ذهنی مقدم بداند، یا صرفاً ماده را بر روح مقدم بداند. یا فکر را تابعی از عینیت بداند و بگوید ذهن عینیت را در خود منعکس میکند و یا بگوید ماده واقعیت دارد. چون هر کس اینها را میگفت و یا بگوید، میگفتند و هنوز هم میگویند که ماتریالیست است.

مارکس در مقابل ماتریالیسم کهنه و ماتریالیسم مکانیکی فویرباخ که خود را از آن جدا نکرده است، ماتریالیسم ویژه خود را قرار میدهد و آن را ماتریالیسم پراتیک نام میگذارد. میگوید، ماتریالیسم او ماتریالیسم پراتیک است. ویژگی ماتریالیسم مارکس در جایگاه و نقش محوری پراتیک انقلابی در این نگرش و جهان بینی است. مارکس لایتغیر بودن جهان عینی را که ویژه ماتریالیسم مکانیکی فویرباخ هم بود، اینکه در کنار جهان عینی جهان ذهنی هم هست و آن را منعکس میکند قبول ندارد و میگوید دنیا اینجوری نیست. میگوید جهان عینی، دنیا، محصول پراتیک عنصر فعاله هم هست و این پراتیک همانقدر عینی و ملموس و واقعی و قابل اندازه گیری است که جهان عینی. میگوید ذهن آینه نیست که صرفاً عین را منعکس کند. میگوید همان کسی که آن را منعکس میکند آن را نیز تغییر میدهد. میگوید فویرباخ نمیداند که درخت گیلاسی که اکنون در منطقه معتدله هست از ازل آنجا نبوده است بلکه پیشتر وسیله تجارت و توسط انسانهایی به آنجا آورده شده است، و یا آن علفزارها و باتلاق هایی که فویرباخ در اطراف رم می بیند زمانی باغات انگور فلان امپراتور و یا کاخهای متمولین رم بوده است. میگوید، آدمهایی آمده اند آن را ساخته و رفته اند و جهان دائماً در حال تغییر است.

منصور حکمت در این مورد چنین میگوید:

تزهائی در باره فوئر باخ" و "ایدئولوژی آلمانی" آن اسناد اساسی است که برای درک متدولوژی مارکس باید به آن رجوع کرد. موضوع این تزاها نیز دیگر نه اقتصاد سیاسی، بلکه نقد ماتریالیسم مکانیکی و اسکولاستیک و بنیاد گذاری یک نگرش انتقادی - علمی پیگیر نسبت به کل جهان پیرامون و در مرکز آن جامعه و پراتیک انسان در جامعه است. "آناتومی لیبرالیسم چپ، بخش دوم.

در طول این نوشته از زوایای دیگری به تزهائی در باره فویرباخ بویژه نکاتی از منصور حکمت در این مورد برمیگردیم، خواستیم در این حد فشرده هم که شده خواننده را در جریان آن، قرار دهیم.

#### 1- متافیزیسم حزب کمونیست کارگری در اولین قدم بیرون میزند

بشنویم:

"با اینهمه، "تزاها" اهمیتی فراتر از هر انقلاب معین و حتی دوره تاریخی حاضر دارد. اولاً این یک لحظه فوق العاده مهم در تمام تحول فکری بشر بطور کلی است که نظیری ندارد. ثانیاً دامنه آثار و نتایج این کشف فراتر از دوره تاریخی حاضر میرود. عصر این "تزاها" بطور واقعی تازه با پایان دادن به جامعه طبقاتی و دوره حاضر شروع میشود! به این معنی "تزاها" فقط حاوی "نطفه های" آن انقلاب فلسفی مقدمه انقلابات قرن نوزدهمی نیست، بلکه نقطه آن انفجار فکری لازمه شکل دادن به یک بشریت سرتاپا متفاوت است. بقول خود مارکس "پایان دادن به ماقبل تاریخ بشریت"! از هر کشفی که علم و عمل بشری تاکنون به آن نائل آمده مهمتر است. "تزاها" لحظه وقوع بیگ بنگ اندیشه مدرن است که تازه در ابتدای بسط و گسترش خود در تمامی جهات است. نقطه اوج آن رنسانسی است که از قرن هژدهم آغاز شد و در عین حال لحظه تحویل آن به رنسانسی دیگر و به مراتب عظیم تر و پردامنه تر است." همانجا.

این اظهارات چیزی جز لفاظی های توخالی و خیالبافانه نویسنده حزب کمونیست کارگری در مورد تزاها فویرباخ مارکس نیست. بیشتر به لفاظی های مطمئن "سوسیالیستهای حقیقی" آلمانی از ادبیات کمونیستی آن دوره فرانسه شبیه است. تزاها ظاهراً چیزی هستند که نه زمان می شناسند نه مکان، درک بشر امروز از آن عاجز است، ایده مطلق هگلی شده است، تازه در ابتدای بسط و گسترش خودش در جایی است، معلوم نیست کجا، یک جایی، و کسی از آن خبر ندارد! لحظه تحویل آن را نیز بشر بعدها خواهد دید!

این نه تزاها فویرباخ مارکس که قید لفاظی های فلسفی نویسنده و حزب کمونیست کارگری در ذیل تزاها فویرباخ مارکس است. تهی کردن آن از ماتریالیسم پراتیک و توضیح آن با دیدگاه فلسفی منطبق بر "سوسیالیسم انسانی" این حزب در "رنساس" مورد نظر آنان در جنبش سبز است. نویسنده حزب کمونیست کارگری تصمیم گرفته است که از مارکس و تزهائی در باره فویرباخ، مارکس و تزهائی مطابق میل خود

بسازد که بدرد تبیین باطنی سوسیالیسم مورد نظر این حزب بخورد.

مارکس در ایدئولوژی آلمانی این نوع لفاظی های توخالی مبارزات فلسفی آن دوره را مسخره کرده است.

به بینیم انگلس در مورد کار خودش و مارکس در این زمینه چی میگوید:

انگلس در کتاب خود لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی در مورد نقد هگل توسط مارکس و خودش چنین میگوید: "ما بار دیگر مفاهیم را به گونه ای ماتریالیستی، همچون تصاویر اشیاء واقعی در ذهنمان درک کردیم، نه آنکه به اشیاء واقعی به منزله تصاویر این یا آن مرحله از مفهوم مطلق بنگریم (منظور انگلس از مفهوم مطلق، اشاره به ایده مطلق هگلی است که بزعم هگل اشیاء و پدیده ها تصاویری از ایده مطلق در این یا آن مرحله از حرکت و تکامل این ایده مطلق بودند نه تصاویر واقعی در ذهن انسان). بدین گونه، "دیالکتیک"، خود را به علم قوانین عام حرکت جهان خارجی و نیز اندیشه انسانی تبدیل کرد."

یا در جای دیگری در همین کتاب میگوید: " .. بدین گونه دیالکتیک خود مفاهیم صرفاً بازتاب آگاهانه حرکت دیالکتیکی جهان واقعی شد. بنابراین، دیالکتیک هگلی که تا آن هنگام وارونه و پا در هوا بود بر پا ایستاد. و جالب توجه اینجاست که این دیالکتیک ماتریالیستی که سالها بهترین ابزار کار ما و بُرترین سلاح ما بوده است نه تنها به دست ما بلکه مستقل از ما و حتی از هگل به دست یک کارگر آلمانی ژوزف دیتزگن Joseph Dietzgen کشف شد." (منظور انگلس این است که او و مارکس در این مورد کار فوق بشری ای نکرده اند.)

انگلس در این کتاب بسیار منصفانه حتی به محدودیتهای ماتریالیستهای پیشین اشاره میکند و میگوید که پیشرفت علوم و صنعت به نقد آنان از هگل و ماتریالیستهای کهنه نیز کمک کرده است. و در مقدمه کتاب خود در مورد تزیهای فویرباخ با لحن فروتنانه ای چنین میگوید: " .. باید دانست که این یادداشتها (تزهائی در باره فویرباخ) با عجله و برای پرداخت و تنظیم آتی نوشته شده و مطلقاً قصدی از انتشار آنها در میان نبوده است. ولی به عنوان نخستین سندی که در آن، نطفه نبوغ آسای جهانی نوین بسته شده است ارزشی فزون از حد دارد. همانجا

این جهان بینی، یعنی درک نقش پراتیک در درک حقیقت عینی و اثبات حقیقت در پراتیک. یعنی درک نقش عنصر (ذهنی) فعاله، پرولتاریا، در تغییر جهان. یعنی جانبداری قدرت یابی طبقه کارگر در هر تحول سیاسی و اجتماعی در دنیای امروز، نه لفاظی های توخالی نویسنده در مورد آن. تکاندن پرولتاریا از سوسیالیسم و دادن تصویری باطنی و خیالیافانه از آن در قالب خیالیافی در مورد تزهائی در باره فویرباخ، ربطی به مارکسیسم و به متد مارکس در این تزهائی ندارد. زبان حال روشنفکر سوسیالیستی است که تازه بورژوا شده است. این تغییر ریل را ناچار و بنا به دلایل زمینی معینی در شکل اباطیل فلسفی خود بیان میکند.

## 2- رابطه جامعه و تفکر انسانی با پراتیک تحول بخش قطع میشود

مارکسیسم پروسه تکامل جامعه و تفکر انسانی را در یک حلقه پراتیک تحول بخش بهم مربوط میکند. در متد مارکس جامعه جدا از پراتیک عنصر فعاله و این عمل نیز جز در جامعه قابل تبیین نیست. نویسنده حزب کمونیست کارگری که با متد مارکس بکلی بیگانه است، مشابه همه متافیزیکیها این رابطه را قطع میکند، تاریخ را از زندگی واقعی افراد انسانی جدا میکند، در واقع مارکسیسم را از این پروسه تاریخی جدا کرده و از مارکس، مارکسی بیگانه با متد خود و مطابق میل خود میسازد!

مینویسند:

" این درست که بشر و جامعه انسانی قبل از مارکس و بدون این "تزهائی" منتظر کسی نبوده و مشغول کار و پراتیک اجتماعی و تغییر جهان و تغییر خود بوده و بعد از اینهم خواهد بود. اما اینهمه را بصورت ناآگاهانه، با تفاسیر وارونه و در موارد زیاد باطل و باز دارنده انجام میدهد. بدون "تزهائی" و اتخاذ و کار بست متد مارکس فعالیت انسانی به ناگزیر راه خود را با آزمون و خطا و به اصطلاح "کورمال کورمال" و با مشقت به جلو باز میکند. همانجا

این دیگر مارکسیسم نیست، عقبگردی است در جامعه عرفان به قبل از فویرباخ، به دوره مبارزات فلسفی بر سر "روح" در تاریخ است!

نویسنده حزب کمونیست کارگری که پیشتر ادعای "انقلاب فلسفی" و تحولات اروپا در اوایل قرن هژده و نو نوزده را میکرد، کل تاریخ بشری قبل از تزهائی در باره فویرباخ یعنی تا سال 1845 را به فعالیت "کورمال کورمال و عاطل و باطل" تقلیل میدهد، تا این را به تزهائی در باره فویرباخ نسبت دهد که گویا از آن "لحظه" به بعد است که "معجزه" روی میدهد! نویسنده این حزب که ظاهراً قصد "آموزش" تزهائی در باره فویرباخ را دارد این نکته را از مارکس در مورد دیالکتیک رابطه دهن و عین که میگوید، جهان عینی خود محصول پراتیک بشر است. نویسنده ما فراموش کرده است که این جهان خود یک محصول تاریخی است، محصول فعالیت جمعی نسلی است که بر شانه نسل قبلی می ایستد، آنچه را که تحویل گرفته است مطابق نیازهای مادی خود متحول میکند. فراموش کرده است که تاریخ از زندگی افراد انسانی جدا نیست. و در مارکسیسم انسان برخلاف ماتریالیسم کهنه دیگر نه متفکر و مفسر منفعل جهان عینی، بلکه نیروی تحول بخش این جهان است. و خلاصه فراموش کرده است که دست آوردهای فکری بشری تا قبل از مارکس آنقدر غنی بوده است که توانسته است مارکس را بسازد و مارکس توانسته است احکام عام مربوط به سرمایه داری را از آن به شیوه ای علمی بیرون بکشد. لنین در مقاله "سه منبع و سه جزء مارکسیسم" اعلام میدارد که سوسیالیسم علمی آموزشی محدود و جامد و بدور از شاهراه تکامل تمدن جهانی نبوده است، بلکه خود ادامه

مستقیم و بلاواسطه آموزش بزرگترین نمایندگان فلسفه و علم اقتصاد و سوسیالیسم است.

مارکس و انگلس میگویند که دیالکتیک هگل را که وارونه بود روی پای خود گذاشتند. مارکس خودش میگوید که طبقه را او کشف نکرده است، که مبارزه طبقاتی را او کشف نکرده است و حتی در تئوریهی ارزش اضافه از ذکات و پیشرفت اقتصاد دانان بورژوا از جمله آدام اسمیت و ریکاردو در امر ارزش و ارزش اضافه صحبت میکند. مارکس بیش از هر کسی برای پیشرفت علم و صنعت، تجارت و کشاورزی در تحول جامعه ارزش قائل بود. بقول مارکس، بدون دیگ بخار الغای بردگی ممکن نبود و بدون کشاورزی پیشرفته هم الغای سرواژ ممکن نبود و بدون غذا و آشامیدنی و مسکن مناسب و بر طبق نیاز انسان، آزادی انسان نیز ممکن نیست، شرایط و امکاناتی که امروز در ابعاد خیره کننده ای فراهم شده است. مارکس و انگلس حدود 170 سال قبل در مورد جامعه بورژوائی در مانیفست کمونیست چنین میگویند: "بورژوازی در عرض مدت کمتر از صد سال سیادت طبقاتی خود، آنچنان نیروهای تولیدی پدید آورد که از لحاظ کمیت و عظمت بالاتر از آن چیزی است که همه نسلهای گذشته جمعا بوجود آورده اند." و در جای دیگری در مانیفست میگویند:

"جامعه نوین بورژوازی، با روابط بورژوازی تولید و مبادله و با مناسبات بورژوازی مالکیت آن، جامعه ای که گویی سحر آسا چنین وسائل نیرومند تولید و مبادله را بوجود آورده است، اکنون شبیه جادوگری است که خود از عهده اداره و رام کردن آن قوای تحت الارضی که با افسون خود احضار نموده است بر نیاید."

مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی در نقد مشاهده حسی فویرباخ نیز چنین میگویند:

"فونرباخ" این را نمی فهمد که چگونه جهان اطراف او چیزی نیست که مستقیما از روز ازل نازل شده باشد، و همواره یکسان مانده باشد. بلکه محصول کار و کوشش و اوضاع اجتماعی است. و این البته به این معناست که (این جهان) یک محصول تاریخی است. نتیجه فعالیت نسلهای پی در پی بسیاری است که هر یک بر شانه های نسل قبل ایستادند، صنعت و روابط اجتماعی خود را انکشاف بخشیدند و نظام اجتماعی را بر طبق نیازهای متحول خویش تغییر شکل دادند. حتی اشیائی که موضوع ساده ترین "قطعیت های حسی" فونرباخ قرار میگیرند، از دل انکشاف جامعه و روابط تجاری و صنعتی برای او فراهم آمده اند. درخت گیلاس، همانطور که همه میدانند، مانند اغلب درخت های میوه همین چند قرن پیش به وسیله تجارت به منطقه معتدله نقل مکان کرده و بنابراین تنها به اعتبار این فعالیت معین یک جامعه در مرحله ای معین، درخت گیلاس برای فونرباخ به یک "قطعیت حسی" بدل شده است. (مارکس و انگلس، ایدئولوژی آلمانی.

مارکس در جای دیگری در ایدئولوژی آلمانی چنین میگوید:

"تاریخ چیزی نیست جز توالی نسلهای جدا از هم، که هرکدام از مواد، سرمایه و نیروهای تولیدی ای که توسط نسلهای قبیل به او انتقال یافته است، استفاده میکند، و دیدنگونه از یک سو، فعالیت سنتی را در شرایط کاملا تغییر یافته ای ادامه میدهد و از سوی دیگر، شرایط قدیمی را با یک فعالیت کاملا تغییر یافته اصلاح میکند."

باز هم در این مورد در ایدئولوژی آلمانی چنین میگوید:

"به محض اینکه این پروسه زندگی فعال وصف شد، دیگر تاریخ از اینکه مجموعه ای از فاکتتهای مرده باشد قطع میشود، همانطور که نزد امپریستها هست (کسانی که هنوز جزمی هستند)، یا فعالیت خیالی افرادی خیالی، همانطور که نزد ایده آلیستها." منظور مارکس این است که نزد امپریست ها که هنوز جزمی هستند، و یا ایده آلیستهای مانند نویسنده حزب کمونیست کارگری، تاریخ هنوز مجموعه ای از فاکتتهای مرده است.

شاید نویسنده حزب کمونیست کارگری این نیم جمله را: " .. اما اینهمه را بصورت ناآگاهانه انجام میدهد" که آن را با نیم جمله دیگر، یعنی "با تفاسیر وارونه و در موارد زیاد باطل و باز دارنده انجام میدهد" یکی کرده است، یک جای دیده است و آن را در نگرش متافیزیکی خود به مفهوم پراتیک انسانی، الصاق کرده است؟ این جمله شاید تکه ای از این گفته انگلس در کتاب لودویک فویرباخ باشد: "تفاوت این دو مجموعه از قوانین (قوانین حرکت جهان خارج و تفکر انسان) در اینستکه در حالیکه در طبیعت، و همچنین تا امروز در بخش اعظم تاریخ بشری، این قوانین خود را ناآگاهانه و بصورت ضرورت خارجی در میان سلسله های بی پایان وقایع بظاهر اتفاقی اعمال میکنند، ذهن انسان میتواند آنها را آگاهانه بکار بندد"

منظور انگلس، دیالکتیک، یعنی قوانین حرکت جهان خارج و تفکر انسانی است که خود را معمولاً ناآگاهانه اعمال کرده اند. و اگر انسان، ماتریالیسم دیالکتیک یعنی علم عام این قوانین را به کار برد، به شناخت آگاهانه از ضرورت عینی نزدیک تر میشود.

اما نه، نویسنده حزب کمونیست کارگری تصمیم گرفته است که همه فعالیت های بشری قبل از مارکس را تا حد "کورمال کورمال و عاطل" تقلیل دهد تا "لحظه انقلاب در ذهن" را که محتوای "انقلاب فلسفی" (انقلاب انسانی) مورد نظر این حزب است به تزهائی در باره فویرباخ الصاق کرده و آن را بزبان فلسفی مورد نظر خود بیان کند. بشنویم:

"اینجا در "تزها" است که برای اولین بار بشر به خود و قدرت خود تماما آگاه میشود. لحظه ای که انسان از زبان مارکس به سوالات و ابهامات، به خرافات و پندارهای چندین و چند هزار ساله سرانجام پاسخ منسجم علمی، انقلابی و واقعی میدهد. لحظه ای که کل فلسفه پیشین، چه ماتریالیسم و چه ایده آلیسم نقد میشود. در عین حال وجه انقلابی، واقعی و صحیح هر دو بنحو پیگیر و مونیستی در یک متد نوین و جهان بینی کیفیتا جدید ممزوج میشود. همانجا



نویسنده حزب کمونیست کارگری بحکم منافع زمینی معینی خیال ندارد یک جا از لفاظی های خود کوتاه بیاید و بگوید که تزهائی در باره فویرباخ چیست؟ که مفهوم پراتیک انقلابی در متدولوژی مارکس و مارکسیسم چه جایگاهی دارد؟ و چرا مارکس میگوید عمیق ترین مسائل فلسفه هم در تجربه و در پراتیک انسانی موجودیت مییابد؟ یا مثلا کل فلسفه پیشین نقد میشود یعنی چی؟ یا وجوه واقعی و صحیح هردو در یک متد نوین "مزوج" میشوند یعنی چی؟ خواننده نوشته نویسنده این حزب با این روبرو میشود که اتفاقی روی داده است که ظاهرا قابل بیان نیست، قابل درک نیست، جز از طریق مراجعه به "تفکر فلسفی"، "به درکی عالی تر". و این با فراخون آخر نویسنده که میگوید: "خواهید دید که انقلاب جاری ایران حتی از انقلابات 1848 و هر انقلاب دیگری نیز عمیق تر تعریف و تحقق "جوهر انسان" را انجام میدهد" کاملا خوانائی دارد.

### 3- تفاوت ماتریالیسم مارکسیسم و ماتریالیسم قبل از مارکس، "اتفاقی" که افتاد

نویسنده سیر و سیاحت خود در تزهائی در باره فویرباخ را چنین ادامه میدهد:

"نه فقط لحظه پایان فلسفه و پنداربافی(منظورش با نوشتن تزهائی در باره فویرباخ توسط مارکس است) در "تفسیر جهان،" بلکه لحظه پایان "مشاهده" صرف و توضیح انفعالی جهان، و لحظه شروع تفکر علمی و انقلابی برای "تغییر" آگاهانه آن. لحظه ای که بشر متوجه میشود ذهن او صرفا انعکاس دهنده منفعَل واقعبیت بیرونی نیست، بلکه خود جزئی از واقعبیت جهان مادی و در همانحال عنصر تغییر دهنده آن نیز هست. لحظه ای که بشر سرانجام معمای دوقطبی های "ذهن" و "عین"، "وجود" و "شعور" و "طبیعت" و "انسان" را بنحو صحیح حل میکند. لحظه ای که انسان به راز واقعی جهان، به محک صحت فکر خود، به معجزه تغییر جهان بیرونی، یعنی به قدرت فعالیت اجتماعی و انقلابی خود آگاه میشود." همانجا

بشری که بزعم نویسنده حزب کمونیست کارگری تا حال ناآگاهانه و عاطل و باطل و کورمال کورمال جلو آمده است، ناگهان با یک جهش آنچنان تغییر میکند که در "تصور" نمیگنجد! به راز واقعی جهان پی میبرد، معمای دوقطبی ذهن و عین را حل میکند، دیگر حتی یک پندارباف و مفسر منفعلی نیز در جهان باقی نمی ماند!

تنها به این شیوه میتوان "انقلاب انسانی" را تحت نام "معرفی" تزهائی درباره فویرباخ، بیان کرد.

تزهائی در باره فویرباخ نه "لحظه" بود و نه بی مقدمه، مارکس از سال 1842 شروع کرده بود، در "خانواده مقدس" بخشی از این تزاها را بیان کرده است، در تزهائی در باره فویرباخ، مارکس کل جهان بینی و متدولوژی خود، ماتریالیسم پراتیک را در مقابل تفکر فلسفی قبل از خود قرار میدهد.

در این مورد و حل "معمای" دوقطبی به منصور حکمت مراجعه میکنیم:

"ماتریالیسم کهنه، ماتریالیسم مکانیکی ای که فوئرباخ نیز از آن خلاصی نیافته بود، قادر نبود خود را از تلقی جامد و متافیزیکی در مورد جهان عینی و تفکر انسانی برهاند. در یک سو جهان عینی، عالم محسوس و "واقعبیت" قرار داشت و در سوی دیگر ذهن بشر بعنوان آینه ای در برابر این دنیای عینی. جهان عینی، داده شده، در خود و خودپو در نظر گرفته میشد و تفکر انسانی تفسیری انعکاسی، پندارگرانه و انفعالی از این دنیای خارجی. مارکس این دوگانگی مکانیکی و متافیزیکی را درهم می شکند. برای مارکس، از یکسو جهان عینی خود در عین حال محصول پراتیک عنصر فعاله نیز هست و این پراتیک انسانی نیز خود به همان درجه واقعی، محسوس و عینی است. و از سوی دیگر حقانیت و صحت تفکر انسانی، یعنی این سوال که آیا این تفکر به درستی جهان پیرامون خود را "منعکس" و تفسیر کرده است، در گرو پراتیک است. پراتیکی که بر مبنای این تفسیر دست به تغییر جهان بزند و لذا صحت خود را به ثبوت برساند." آناتومی لیبرالیسم چپ، بخش دوم. جای توضیح زمینی و قابل فهم از مارکسیسم را نویسنده حزب کمونیست کارگری با عرفان و "جهش" فلسفی روی ابرها پر کرده است.

اگر کسی خود را مارکسیست میدانند بیاید و بگوید که در ماتریالیسم مارکس انسان دیگر مفسر جهان عینی نیست، بلکه تغییر دهنده آن است. و در ماتریالیسم کهنه انسان مفسر جهان بود و تنها منعکس کننده منفعَل آن، حرف درستی میزند. یا بگوید که در ماتریالیسم مارکس بشر به سازنده تاریخ خود تبدیل میشود، در حالیکه در تفکر فلسفی قبل از مارکس، تاریخ بشری عبارت بود از یک سلسله رویدادهای تصادفی و مرده، حرف درستی زده است. هرچند هنوز در مورد ربط مارکسیسم و پراتیک انسانی و بویژه مفهوم پراتیک انقلابی در ماتریالیسم مارکس چیزی نگفته است. نویسنده حزب کمونیست کارگری همه اینها را دور زده و در آخر به این نتیجه نیز رسیده اند که گویا با مارکسیسم، دیگر مشاهده انفعالی، تفسیرگر، جامد و متافیزیکی در مورد رابطه جهان عینی و تفکر انسانی خودبخود پایان می یابد؟ این بازگشت به همان درک جزمی و متافیزیکی از جهان عینی و تفکر انسانی است. متد متافیزیکی و جزمی به جهان و به جامعه و به پراتیک انسانی بخودی خود با ماتریالیسم مارکس بیمه نمیشوند. بریدن از متد جامد و متافیزیکی وقتی ممکن است که با مارکسیسم و متد ماتریالیستی مارکس به رابطه جهان عینی و تفکر انسانی و به اشیاء و پدیده های ضروری و پروسه تحول ماده نگاه کرد. چند سطر بالاتر از مارکس نقل کردیم که خود مارکس میگوید، جزمی ها و ایده ایستها هنوز هم هستند و هنوز هم با این متدها به جهانی عینی و به تاریخ انسان نگاه میکنند.

در این مورد باز هم به منصور حکمت مراجعه میکنیم:

"تا آنجا که مقصود از جهان عینی جامعه بشری است، مارکس دو پروسه تکامل را به شیوه ای مونیستی و صحیح به هم مرتبط میکند. جامعه و تفکر انسانی در حلقه پراتیک تحول بخش به هم پیوند میخورند. تکامل جامعه جدا از عنصر ذهنی (فعاله) این تکامل، انسان، قابل تبیین نیست، همچنانکه این عمل، جدا از متن اجتماعی خود نمیتواند تعریف و تبیین شود. به این ترتیب مارکس انسان را به جای واقعی اش در تاریخ خویش قرار میدهد. انسان دیگر (در مارکسیسم) نه متفکر و مفسر منفعل جهان عینی، بلکه نیروی تحول بخش این جهان است. اوضاع عینی نه قیود اسارت، نه مقرراتی برای تبعیت بردهوار، بلکه شرایطی برای فعالیت انسان و لذا زمینه اختیار و اقتدار اوست. این شرایط دامنه تاریخی قدرت تحول بخش انسان را تعریف میکند، اما خود این دامنه، خود این شرایط با پراتیک انسانی دگرگون میشود. انسان به سازنده تاریخ خویش بدل میشود، باشد که تحت شرایطی که خود تعیین نکرده است. در ماتریالیسم کهنه انسان انسانی مفسر بود، در ماتریالیسم مارکس انسان موجودی تحول بخش و تغییر دهنده است. در مارکسیسم، علاوه، انسان از پدیده ای مجرد و قائم به ذات به موجودی اجتماعی بدل میشود. "ذات انسانی"، ذات اجتماعی انسان (و در بنیاد آن وجود طبقاتی او) تعریف میشود. پراتیک انقلابی انسان، بطور مشخص تر، بصورت پراتیک انسان بعنوان جزئی از طبقه اجتماعی معین در روابط اجتماعی معین در نظر گرفته میشود. منصور حکمت، آناطومی لیبرالیسم چپ، بخش مارکسیسم و پراتیک انقلابی، متدولوژی لنین. خط تاکید از ما است.

این توضیح روشن و قابل فهم را با توضیح گنگ و نامفهوم نویسنده حزب کمونیست کارگری در مورد مارکسیسم مقایسه کنید تا به آسانی کردن "سوسیالیسم انسانی" حزب کمونیست کارگری بیشتر پی ببرید. نویسنده این حزب رابطه تکامل جامعه و تفکر انسانی را در حلقه تحول بخش پراتیک آن قطع میکند، معرفی تزهائی در باره فویرباخ را به لفاظی صرف در مورد آن تقلیل میدهد، چنین وانمود میکند که پراتیک تحول بخش انسان وقتی یا بزعم او آن لحظه ای شروع میشود یا شروع شده است که مارکس تزهائی در باره فویرباخ را نوشت! نویسنده بدون درک حتی یک بند از تزهائی در باره فویرباخ و یا درک چند سطر از ایدئولوژی آلمانی که مارکس در آن، تولید، تولید نیازهای حقیقی زندگی را اولین حرکت و پراتیک تحول بخش و تاریخ ساز افراد بشری میداند، ادعای معرفی "همه جانبه" تزهائی در باره فویرباخ را دارد!

ادعا میکنند که مارکسیسم در ضمن همه را نیز بیمه کرده است و نگرش جامد و متافیزیکی به رابطه جهان عینی و تفکر انسانی از "لحظه" نوشتن این تزها توسط مارکس، دیگر پایان یافته است. این در حالی است که نگرش جامد و متافیزیکی به رابطه جهان عینی و تفکر انسانی، به رابطه تئوری و پراتیک، به تحلیل از جامعه و به پروسه شناخت اشیاء و پدیده های ضروری، به مناسبات سرمایه داری، در کل سوسیالیسم بورژوائی ایران چیزی خلاف نظر نویسنده را میگوید. این در حالی است که خود نویسنده و حزب کمونیست کارگری خلاف این را میگویند. نمونه زنده آن "معرفی" تزهائی در باره فویرباخ توسط نویسنده این حزب است.

فراموش کرده اند که نگرش جامد و متافیزیکی پوپولیسم خلقی ایران در سال 57 در مورد پدیده ها و اشیاء ضروری و مناسبات اجتماعی بود که سوسیالیسم را از طریق سرنگونی دولت مرکزی با جمهوری دموکراتیک خلق، برقرار میکرد. مبنای این متافیزیسم در تبیین جامعه و از مناسبات سرمایه داری بود که به موعظه خوانی "خیرخواهانه" این پوپولیسم برای بورژوازی ختم میشد. تزهائی در باره فویرباخ آن روزها هم موجود و در دسترس بود و "لحظه؟" مورد انتظار نویسنده حزب کمونیست کارگری نیز مدتها بود فرارسیده بود!

تقابل منصور حکمت در آن دوره با این پوپولیسم خلقی در پایه ای ترین سطح آن متکی به متدولوژی مارکس در تزهائی در باره فویرباخ بود که بخشی از تفکر منصور حکمت است. تقابل لنین با منشویکها در جریان انقلاب 1905 روسیه بر سر نحوه دخالت پرولتاریا در یک انقلاب غیر سوسیالیستی بر سر قدرت سیاسی و جلو گذاشتن آن تاکتیک سیاسی و مبارزاتی که طبقه کارگر در روسیه را در رهبری مبارزه دموکراتیک آن زمان قرار میداد، از تبدیل شدن ماتریالیسم پراتیک مارکس به بخشی از تفکر لنین سرچشمه میگرفت. به این دلیل برای لنین، خودش و طبقه اش پیش فرض دخالت در هر تحول سیاسی بود. لنین "مخبر" و مفسر انقلاب نبود، تنها انقلاب طبقه خودش را سازمان میداد. منشویکهای روسیه با متد تفسیر جهان و نه تغییر آن، اوضاع عینی را بقول لنین درست تفسیر میکردند اما مساله آنها مطلقا تغییر جهان نبود. لذا از پرولتاریا میخواستند که در این انقلاب در قدرت سیاسی دخالت نکند، چون انقلاب بورژوا – دموکراتیک بود! از پرولتاریا میخواستند که تا نوبتش نرسیده است باید صبر کند، فعلا دنبال بورژوازی برود و او را در پیش برد انقلاب خودش یاری دهد! "لحظه" مورد نظر نویسنده حزب کمونیست کارگری هم فرارسیده بود، تزهائی در باره فویرباخ هم موجود بود، مارکس و انگلس هم در مانیفست کمونیست در سال 1848 تاکتیک پرولتاریا را در همه تحولات و انقلابات غیر سوسیالیستی برای کمونیستها و پرولتاریا تعیین کرده بودند. اما مانیفست کمونیست، در آن دوره تنها متد لنین شد.

منشویکهای روسیه، ظاهرا از موضع چپ میگفتند پرولتاریا نباید با دست بردن به قدرت سیاسی در یک انقلاب بورژوا – دموکراتیک دست خود را به "کثافات" بورژوازی آلوده کند! منشویکهای جدید حزب کمونیست کارگری از منشویکهای سال 1905 روسیه هم گامها عقب تر رفته اند. حتی مفسرین خوب اوضاع عینی هم نیستند، تغییر پیشکش! برای منطبق کردن خود با یک جنبش ارتجاعی، جنبش سبز، به دوره خیابافی فلسفی "سوسیالیسم حقیقی" آلمانی برگشته اند. در اولین قدم، پرولتاریا را از سوسیالیسم تکانده اند. تزهائی در باره فویرباخ هم هست، دارند آن را "معرفی" هم میکنند. مانیفست کمونیست هم هست، متد لنین هم هست، متد منصور حکمت هم هست که ظاهرا روزی "باورهای مشترک" اینها هم بود.

4- آموزش تئوری جای خود پراتیک را میگیرد

این نگرش ناچار مارکسیسم را در قفسه دایره المعارف موجود میگذارد. بشنویم:

"اگر این کشف مارکس (کدام کشف مارکس؟) آگاهانه مورد استفاده بشر قرار گیرد، اگر متد بررسی، تحلیل و تغییر او در مدارس و دانشگاه ها و بنحو پیگیر در تمامی رشته های تولید و تحقیق و علوم و فرهنگ و هنر و همینطور در اداره امور جامعه مینا قرار گیرد و بکار گرفته شود، آنگاه قدرت خلاقه و تغییر دهنده بشر و در نتیجه فرهنگ و تمدن انسانها بر مراتب خیره کننده تر از آنچه هست خواهد شد. اما با این کار کل وضع موجود اجتماعات بشری هم انقلابی خواهد شد و از مناسبات اجتماعی بازدارنده، پوسیده و نفرت انگیز حاکم بر جوامع بشری با طبقات و استثمار و دولت و مذهب و ایدئولوژی و خرافه و دروغ و هویت های کاذب و سرکوب و وحشیگری آن چیزی باقی نخواهد ماند. این است آنچه که مارکس در همین "تزاها" در مورد اهمیت پراتیک در اثبات حقیقت فکر بشری میگوید در مورد خود "تزاها" و این بیگ بنگ فکری بطریق اولی صادق است. اینجا نیز "اثبات شیربرنج در خوردن آنست!"

"اگر این افکار و پندارهای خرافی را از ذهن آدمها بیرون کشید و به جای آن "خودآگاهی" را قرار داد بشر و جامعه بشری یکبارہ رها خواهد شد! بیانید به انسانها چگونگی جایگزینی تصورات واهی و خرافی و کاذب و دروغ را یاد داد!" این جملات، نقل قول مارکس در مقدمه ایدئولوژی آلمانی از نمایندگان انقلاب فلسفی و "سوسیالیسم حقیقی" آلمانی است، هگلی های جوان، که بقول مارکس از آسمان به زمین آمده بودند تا مشکلات بشر را که بزعم آنان در آگاهی خرافی او است با تعویض آن به "خودآگاهی"، از این قید و قیود خرافی رها کنند! نویسنده حزب کمونیست کارگری هم چیزی شبیه آنها را تکرار میکند.

موضوع تزهائی در باره فویرباخ در باره هر چیزی نیست، در باره اقتصاد سیاسی نیست، بحث بر سر تغییر جهان است، نگرشی انتقادی - عملی به کل جهان و به جامعه و به پراتیک انسانی است. "کتاب سرخ" مائو نیست که دهقان چینی با خواندن آن لاستیک تراکتور خود را پنچرگیری میکرد!

معیار درستی تئوری، معیار درک درست ضرورت عینی و معیار خود حقیقت در این تزاها، پراتیک است. مارکسیسم حقیقت است و معیار این حقیقت نیز پراتیک است، پراتیک پرولتاریا که مارکسیسم بر آن ناظر باشد. در نگرش نویسنده حزب کمونیست کارگری، آموزش تئوری، حال "تزهائی در باره فویرباخ"، به همان اندازه و صد برابر بیشتر از خود پراتیک نیز میتواند جهان عینی را تغییر دهد!

برای مارکسیست شدن درک متد مارکس یعنی برای کسی که دردش درد کارگر است و با خواندن آثار مارکس میگوید، این دارد حرف دل من را میزند، قطعاً باید سراغ تزهائی در باره فویرباخ و ایدئولوژی آلمانی و بویژه کاپیتال مارکس رفت. اما بحث در اینجا این نیست، صورت مساله نویسنده این حزب از به "عرش" بردن تزهائی در باره فویرباخ، تقلیل دادن مارکسیسم به فلسفه و در فلسفه هم به ابزار "انقلاب فلسفی" و خالی کردن آن از مفهوم پراتیک انقلابی در آن است.

تزهائی در باره فویرباخ، فراخوانی است سیاسی برای تغییر آگاهانه جهان با پراتیک عنصر (ذهنی) فعاله معینی. مارکس بعد از تزهائی فویرباخ بلافاصله به کارگر میرسد. در ایدئولوژی آلمانی که این تزاها را گسترش میدهد بعد از چند صفحه به پرولتاریا و به کمونیسم و به انقلاب کمونیستی میرسد. نویسنده حزب کمونیست کارگری آن را تا مقام یک کشف! که قادر به توضیح آنها نیست، ارتقاء میدهد، تا این هسته واقعی مارکسیسم را از آن بتکاند.

به بینیم منصور حکمت در این رابطه در مورد تزهائی فویرباخ چی میگوید:

"ویژگی ماتریالیسم مارکس در جایگاه تعیین کننده ای است که پراتیک بطور کلی و پراتیک انقلابی بطور اخص در نگرش و جهان بینی انتقادی آن داراست. اینکه مارکس ماتریالیسم خود را در تمایز با ماتریالیسم کهنه، "ماتریالیسم پراتیک" نام میگذارد و مشخصاً لفظ "کمونیست" و "ماتریالیست پراتیک" را بطور مترادف بکار می برد خود نشانه ای دیگر از نقش مفهوم محوری "پراتیک انقلابی" در مارکسیسم است. می گوئیم مفهوم "پراتیک انقلابی"، زیرا مارکسیسم چیزی بیشتر از ماتریالیسم در فلسفه بعلاوه انقلابیگری در سیاست است." آناتومی لیبرالیسم چپ، نقد وحدت کمونیستی، بخش دوم، مارکسیسم و پراتیک انقلابی، در باره متدولوژی لنین.

مارکسیسم، ماتریالیسم در فلسفه، بعلاوه پراتیک انقلابی آگاهانه پرولتاریاست، ابزار دخالت پرولتاریا در سیاست است. اگر این دومی را از مارکسیسم بگیرند، همان چیزی از آن باقی میماند که نویسنده حزب کمونیست کارگری از آن باقی میگذارند. نیازی به توصیه ایشان هم نیست، اگر همراه مارکسیسم این جنبه پراتیکی، انقلابی سلبی - انتقادی نبود، بورژوازی با کمال میل مارکسیسم، این "کشف" را نیز مانند دیگر اکتشافات علمی و دروس فلسفه و یا اقتصاد آدم اسمیت در دانشگاهها تدریس میکرد. اما چون این را نمیتوانند از آن بگیرند، مارکس همچنان میماند، مارکسیسم همچنان میماند و مارکس مرد هزاره هم میشود.

مارکس خود نیز در مورد ماتریالیسم پراتیک در ایدئولوژی آلمانی خطاب به فویرباخ چنین میگوید: "در واقعیت و برای ماتریالیسم پراتیک (زیر پراتیک خط کشیده است) مساله انقلاب کردن در جهان موجود است، یا به معنی حمله کردن و آن را که هست تغییر دادن."

مارکس که ماتریالیسم پراتیک خود در تزهائی فویرباخ را مترادف با کمونیسم میدانند، در مورد کمونیسم نیز در ایدئولوژی آلمانی چنین میگوید: "کمونیسم برای ما یک مقررات مشخصی نیست که باید برقرار شوند، ایده الی نیست که واقعیت باید خود را با آن تطبیق دهد، ما کمونیسم را به آن جنبش واقعی اطلاق میکنیم که میخواهد اوضاع موجود را تغییر دهد. شرایط این جنبش، از اوضاع موجود، از مبانی جامعه موجود ناشی میشود."

هدف این کمونیسم لغو کار مزدی است، لغو مالکیت خصوصی و جایگزینی آن با مالکیت اشتراکی عمومی بر وسائل تولید و توزیع است.

مارکس میگوید برای پایان دادن به از خودبیگانگی افراد جامعه باید نظام مبتنی بر کار مزدی را نابود کرد. مارکس حتی نمیگوید، بیائیم جنبشی براه بیاندازیم که اینها را از بین ببریم، میگوید ما به آن جنبش واقعی که براه میافتد اینها را از بین ببرد، کمونیسم میگوئیم و این آن رگه کاملاً متفاوت کمونیسم مارکس است که ریشه در تزهایی درباره فویرباخ و نگرش و جهان بینی او به جهان و بطور اخص جامعه و پراتیک انسانی، دارد.

نویسنده حزب کمونیست کارگری این جنبه پراتیکی، انقلابی سلبی - انتقادی را از مارکسیسم میگیرد، جانبداری طبقاتی آن را از آن میگیرد، درک زنده مارکس را از رابطه عینی اجتماعی با پراتیک عنصرفعاله را از آن میگیرد، تاریخ را از پراتیک زنده انسان جدا میکند، تا خیالبافی فلسفی خود در مورد "سوسیالسم انسانی" را بزبانی ظاهراً مارکسیستی بیان کند.

## 5- "دو تعریف" از انسان به "صدر" جامعه رانده میشود

نویسنده در این مورد چنین میگوید:

انسان و انسانیت مساله دیگری است که انقلاب در ایران دوباره برجسته میکند. اینهم بسیار جالب است. چرا که میتوان کل "تزاها" را به اعتباری (کدام اعتبار؟) اینطور تعریف کرد: نقد انسانگرایی انتزاعی - عاطفی و غیر تاریخی نوع فویرباخ از موضع انسانگرایی واقعی، کارگری و انقلابی مارکس! جدال بر سر انسان و جایگاه او، یعنی نقد درک مجرد، اخلاقی و هیروتی؟ از انسان در مرکز "تزاها" قرار دارد و اینجا در ایران در خیابانها و در جدال فکری و سیاسی نیروهای مختلف اعم از چپ و راست، عیناً همین مساله هر روز مطرح است! (از جمله در مباحث له و علیه طرح شعار "انقلاب انسانی برای حکومت انسانی" از جانب حزب ما.) این تشابه دیگر روشن است که یک اتفاق نیست. همانجا

از لفاظی و خیالبافی مطابق معمول نویسنده میگذریم و وارد اصل مطلب میشویم.

یکی از موارد اختلاف مارکس با فویرباخ بر سر انسان نیز هست، اما کل و "مرکز" تزاها این نیست، پائینتر به این میرسیم که نویسنده حزب کمونیست کارگری چرا "به اعتباری" کل تزاها را به این محدود میکند. مارکس موضوع تفکر فلسفی قبل از خودش را قبول ندارد. در این مورد منصور حکمت چنین میگوید:

مارکس موضوع تفکر فلسفی پیش از خود را نمیپذیرد. برای او موضوع، تغییر دادن جهان است. او به فویرباخ میتازد که "اهمیت فعالیت انقلابی و عملی - انتقادی را در نیافته است" و ماتریالیسم کهنه را ملامت میکند که توصیف و تشریح "عنصر فعاله" را تماماً به ایده آلیسم واسپرده است - ایده آلیسمی که بنا بتعریف قادر به درک پراتیک واقعی نیست" آناتومی لیبرالیسم چپ، بخش دوم.

مارکس پراتیک انقلابی را به عنوان یک مفهوم در تجریدی ترین سطح در کنار ذهنیت و عینیت وارد اندیشه میکند. نه صرفاً اختلاف بر سر انسان با فویرباخ آنهم در قالب این عبارت گنگ، موضع "انسانگرایی واقعی و کارگری و انقلابی" در مقابل موضع "انسانگرایی مجرد و هیروتی فویرباخ"! نویسنده حزب کمونیست کارگری، ناگهان آن "بینگ بنگ زمان" مورد نظر خود را به "اعتباری" به "نقد انسانگرایی واقعی مارکس" از "نقد انسانگرایی هیروتی فویرباخ" تقلیل میدهد!

در مورد پراتیک انقلابی در تزاها هم منصور حکمت چنین میگوید:

"مارکسیسم پراتیک انقلابی را بعنوان یک مفهوم و مقوله فلسفی در تجریدی ترین سطح نقد و شناخت وارد میکند. پراتیک انقلابی، در کنار مقولاتی نظیر عینیت، ذهنیت، وجود، شناخت و غیره، بعنوان مفهومی تحلیلی وارد عمیق ترین سطح اندیشه میشود. پراتیک انقلابی در مارکسیسم تنها یک فراخوان سیاسی - اخلاقی نیست، بلکه یک رکن اساسی نقد فلسفه است. مارکس مقوله "پراتیک" را محور نقد خود از ماتریالیسم کهنه قرار میدهد و آنرا به سنگ بنای وجود شناسی، شناخت شناسی و روش شناسی در ماتریالیسم خاص و متمایز خود تبدیل میکند." منصور حکمت، آناتومی لیبرالیسم چپ، بخش دوم، مارکسیسم و پراتیک انقلابی.

اگر کسی ببايد تزهائی در باره فویرباخ و مقوله پراتیک انقلابی مارکس را در این موارد معرفی و توضیح دهد یک کاری است، اما گذاشتن لفاظی توخالی به جای این، نه تنها عدم درک نویسنده که تنها نوشتن اباطیل فلسفی شخصی در ذیل تزهائی در باره فویرباخ است.

یکی از موارد اختلاف مارکس با فویرباخ بر سر انسان نیز هست. مارکس میگوید فویرباخ انسان را بعنوان فعالیتی ملموس نمی داند لذا در مرز انسان انتزاعی متوقف میشود و از آن فراتر نمیرود. در ایدئولوژی آلمانی در این مورد چنین میگوید:

" البته فویرباخ بر ماتریالیستهای "محض" مزیت زیادی دارد، چون، می پذیرد که انسان یک "تعلق حسی" نیز هست اما آن را بعنوان "فعالیتی حسی" برسمیت نمی شناسد، چرا که او هنوز در قلمرو نظری میماند و انسانها را در ارتباط معین اجتماعی و در شرایط موجود زندگی شان در نظر نمیگیرد. او هرگز به انسانهای فعالی که موجودیت واقعی دارند نمیرسد، بلکه در "انسان" انتزاعی متوقف میشود و از قبول انسان "واقعی، انفرادی، جسمانی" بطور عاطفی فراتر نمی رود..."

فویرباخ انسان را بیولوژیک(نوع) میداند که در ضمن حرکاتی از خود نشان میدهد. چون آن را از جامعه و از روابط اجتماعی آن جدا

میکنند قادر به بیان این حرکات نیست، ناچار برای شناخت آن به "جوهر واقعی" او مراجعه میکنند. فویرباخ خصائص انسانی از قبیل عشق و محبت و دوستی را به مذهب مربوط میکند، غافل از اینکه عواطف مذهبی خود یک محصول اجتماعی است و بقول مارکس نمی بیند که مذاهب باستان چگونه در مقابل مذهب تک خدایی عقب نشستند. در حال فویرباخ در انسان انتزاعی (نوع) متوقف میشود.

برای مارکس اما انسان موجودی است اجتماعی، جامعه بدون انسان و انسان بدون جامعه برای مارکس متصور نیست. از نظر مارکسیسم جهان ملموس و عینی، یعنی کل فعالیت ملموس افراد زنده متشکله در آن از قبایل اولیه گرفته تا برده و برده دار تا فنودال و سرف تا سرمایه دار و پرولتر. مارکس یکی دیگر از مصلحین (انسانگرای) جدید جامعه نیست، حال بزعم نویسنده حزب کمونیست کارگری، نه از نوع هپروتی! که از نوع واقعی، کارگری و انقلابی آن که تعریف بهتری از انسان بدست داده است. متد مارکس، ماتریالیسم پراتیک، کمونیسم است. مارکسیسم علم رهایی پرولتاریا از طریق انهدام مناسبات مبتنی بر کار مزدی توسط انقلاب کارگری و برقراری سوسیالیسم است. انقلابی بودن، کارگری بودن، واقعی بودن مارکسیسم فقط از این در میآید، اگر این نبود مارکس هم جامعه شناس و یا انسان شناس و "انسانگرای" بهتری بود در میان دیگران. دادن این تصویر از مارکس و مارکسیسم فقط ببرد سوسیالیستهای تازه بورژوا شده ای میخورد که میخواهند در جنبش سبز جایی برای خود دست و پا کنند.

ماتریالیسم مارکس به انسان بعنوان یک فعالیت ملموس، بعنوان انسانی زنده و موجودی اجتماعی نگاه میکند و برای اینکه بداند چی هست؟ بسراغ زندگی واقعی او که پراتیک است، میرود. لذا مارکس میگوید انسان، این موجود اجتماعی، اولین چیزی که برای بقاء و بازتولید زندگی اجتماعیش نیاز دارد، این است که چیزی باشد بخورد، چیزی باشد بنوشد، چیزی باشد بیوشد و مسکنی باشد که در آن زندگی کند. آن نیازهایی که بعد از هزاران سال بشر شب و روز در فکر فراهم کردن آن است. و از این سر به تولید و تولید مادی این نیازها و دیگر نیازهای حقیقی افراد انسانی و روابطی که در جامعه بر سر آن ایجاد میکنند، میرود.

اما در مورد جایگاه انسانیت، جایگاه انسانیت در کمونیسم، در مارکسیسم، بر سر پراتیک است، بر سر نقش عنصر (ذهنی) فعاله است، بر سر تغییر واقعی در زندگی واقعی انسان و بر سر سهم انسان از زندگی است. نه این بیان بی سر و ته نویسنده این حزب: "جدال بر سر انسان و جایگاه او." کدام جایگاه او؟ "یعنی نقد درک مجرد، اخلاقی و هپروتی؟ از انسان!" که نویسنده و حزب کمونیست کارگری با آن میخواهند به "دو تعریف" از انسان برسند، تبیینی تماما ایده الیستی، تازه از فویرباخ هم طلبکارند! بشنویم:

"اگر جدال دو طبقه اصلی جامعه جهانی امروز اوضاع را رقم میزند، که میزند، پس خواه و ناخواه دو تعریف از انسان به مرکز جدال فکری و سیاسی رانده میشود؟ یکی تعریفی که بورژوا از انسان میکند (مسخ شده در مناسبات بازار، مذهبی، خرافی، صنفی، مقهور هویت های کاذب و حداکثر عضو صاحب حق جامعه مدنی) دیگری تعریفی که کارگر میکنند (انسان واقعی که میخواهد آزاد و برابر و شاد و صاحب اختیار بر زندگی خود باشد). همانجا

آنچه که "خواه و ناخواه" به جدال فکری و سیاسی جامعه بورژوایی علنا لاقل از مقطع مانیفست کمونیست به بعد رانده شده است نه "دو تعریف" از انسان، که جدال کار و سرمایه است که تکلیف جامعه بورژوایی را روشن میکند، آن کشمکش گاه پنهان گاه آشکار و لاینقطع، آن موتور محرکه تاریخ، بر محور کار و سرمایه متمرکز شده است. در ایران هم جدال کار و سرمایه محور این جدال فکری و سیاسی جامعه است. "جنبش جاری"، نام دیگر جنبش سبز، نیز همین خودآگاهی بورژوازی را بطور عمیقی در مقابل پرولتاریا در رویدادهای یکی دو سال اخیر، به نمایش گذاشت.

اما در مورد "دو تعریف" از انسان که بزعم نویسنده حزب کمونیست کارگری به مرکز جدال فکری و سیاسی جامعه نیز رانده شده است؟ جدال دو طبقه معین اجتماعی، پرولتاریا و بورژوازی، بر سر "دو تعریف" از انسان نیست، بر سر حفظ مناسبات مبتنی بر استثمار کارمزدی از طرف بورژوازی و نفی این شرایط توسط پرولتاریا و کمونیستهاست.

انسانها، افراد انسانی، کارگر و بورژوا، در جامعه بر حسب جایگاهشان در تولید و در مناسبات تولیدی معینی است که مکان و موقعیتهای مختلفی پیدا میکنند، نه بر حسب "دو تعریف" از انسان. این که الفبای مارکسیسم بود! زمانی لاقل در لفظ هم بود مورد توافق بود. انسان واقعی و زنده نه خیالی و بیولوژیک، موجودی است اجتماعی و در مناسبات و روابط تولیدی معینی در جایگاه برده و برده دار، پاتریسین و پلبین، فنودال و سرف، استاد کار و شاگرد، و بورژوا و خرده بورژوا و پرولتر قرار میگیرد. نه در قفسه "دو نوع تعریف" از انسان. پس کجا رفت آن ادعا که از "آن لحظه" دیگر انسان منفعل و تفسیرگرا از جامعه رخت بر بست؟

ممکن است بگویند بورژوازی انسان را اینجوری تعریف میکند: "مسخ شده در بازار، مذهبی و خرافی و مقهور هویتهای کاذب ملی و قومی؟ راهش این نیست که این "تعریف" از انسان را از بورژوازی قبول کرد، سوال قبل از هر چیز این است که این بازار و مذهب و خرافه و هویتهای ملی و قومی از کجا آمده اند، که ظاهرا انسان را گریزی از قدرت سحرآسای آنان نیست؟ جز این که بازار، بورژوازی، پایه مادی ابقاء و بازتولید مذهب و خرافه و هویتهای کاذب قومی و ملی است. مسخ شدن انسان در بازار و یا مذهب و خرافه و هویتهای کاذب ملی و قومی که افراد انسانی را در خود مقید و یا مقهور خود میسازند، جزو قیودی که بر تاریخ جامعه بشری مسلط شده اند نیستند که گویا در ذهن انسان فرو رفته و او را بنده و برده و تابع و مسخ و مقهور خود ساخته اند. اینها محصول شرایط مادی زندگی و مناسبات اجتماعی معینی هستند و باید در آن به دنبال آنان گشت، نه در فکر و یا تصور و یا حتی آنچه که خود انسانها در خیال و تصور خود از آنها دارند. اینها قیودی مستقل از انسان و از روابط اجتماعی که افراد انسانی در آن قرار دارند، نیستند.

قبول اینها بعنوان "تعریف" انسان از بورژوازی، درست به معنی این است که کسی روایت دیگری را در مورد افراد انسانی قبول کرده باشد که گویا این انسان خودش است که مذهبی و خرافی و مقهور هویت‌های کاذب ملی و قومی است و اینکه این‌ها باورهای خود انسانند، نه اینکه بورژوازی اینها را به باورهای افراد انسانی تبدیل کرده است. در مارکسیسم اوضاع عینی نه قیود اسارت، نه مقرراتی برای تبعیت برده‌وار، قرار بود شرایطی برای فعالیت و اقتدار و اختیار انسان باشد. پس کجا رفت آن "لحظه" که بشر از زبان مارکس جواب سوالات چندین هزار ساله خود را دریافت کرد؟

مارکس در ایدئولوژی آلمانی در این مورد چنین می‌گوید:

"درست نقطه مقابل فلسفه آلمانی که از آسمان به زمین فرود می‌آید، اینجا مساله رفتن به آسمان از زمین است، به این معنی که نه شروع از آنچه که انسانها می‌گویند، خیال میکنند، می‌فهمند، نه از آنچه نقل کرده اند، فکر کرده اند، تصور کرده اند، دریافت کرده اند، برای وارد شدن به انسان در گوشت و پوست آن، فقط شروع کردن از انسان حقیقی، فعال، و روی اساس پروسه زندگی واقعی آنهاست که نشان دهنده رشد ایدئولوژی نشأت گرفته از آن و انعکاس این پروسه زندگی واقعی است."

مذهب و خرافه و حتی قانون و اخلاقیات بورژوازی هم خرافات بورژوازی هستند که منافع کثیف بورژوازی پشت آن خوابیده است. بورژوازی اینها را به باورهای مردم تبدیل کرده است به این خاطر که کیسه پول و منافع یک عده از این راه حفظ میشود یا اگر اینها نباشند به خطر می‌افتند. اینها را آنقدر توی مغز جامعه کرده اند که حتی آدمی هم که خود را چپ میدانند باور کرده است که اینها جزو باورهای مردمند! این خرافات هر چقدر کاذب و جعلی، محصول جهان بورژوازی و این دنیای وارونه اند که آن را به افراد انسانی در این جامعه تحمیل کرده اند. بقول مارکس حتی اشباحی که بر مغز انسان نقش می‌بندند وجودی جدا و مستقل از انسان ندارند، محصول شرایط زندگی مادی افراد انسانی هستند.

بخش اعظم این انسانهای "واقعی" اگر در مقابل "سوسیالیستی" که روی ابرها نشسته است، جرات کنیم کلمه واقعی را در این مورد بکار ببریم، یعنی توده کارگر و دیگر مردم زحمتکش اند که مدام زیر بمباران خرافه و دروغ و جعل بورژوائی اند، همان کسانی که در معرض جهل و خرافه و باورهای فاشیستی و راسیستی و هویت‌های کاذب ملی و قومی بورژوازی قرار دارند. با وجود این و به حکم موقعیت شان در تولید بقول منصور حکمت اگر کارگر 2 ماشین و سه یخچال و سه تلویزیون هم در خانه داشته باشد و روی مسابقه اسب دوانی هم شرط بندی کند، اگر بخواهد به شرایط بردگی مزدی خود خاتمه دهد ناچار است با همه اینها شرایط کار مزدی را نفی کند و برای بزیر کشیدن نظام مبتنی بر استثمار کار مزدی وارد میدان شود.

به موارد بالا میتوان انسان خوش شانس و بدشانس، بد بیار و خوب بیار، خوشبخت و بدبخت و غیره را نیز اضافه کرد و بزعم نویسنده حزب کمونیست کارگری اینها را نیز جزو "تعریف بورژوازی از انسان" محسوب کرد. نویسنده حزب کمونیست کارگری که ادعای معرفی تزهائی در باره فویرباخ را دارد، لااقل یک بار که هم شده نگاهی به دور و بر خود نمیکند که بقول مارکس: "تجارت چیزی بیشتر از مبادله کالاهای تولید شده افراد مختلف در کشورهای مختلف نیست اما می‌بینیم که چگونه بر کل جهان از طریق رابطه عرضه و تقاضا حکومت میکند، برای یکی خوشبختی و برای دیگری بدبختی، برای یکی ثروت و برای دیگری فقر بیار می‌آورد و این یا آن امپراتوری را منحل و یا برپا میکند .." مارکس در ایدئولوژی آلمانی درست یک سطر پائین تر از این چنین مینویسد:

"جائی که با الغای پایه، مالکیت خصوصی، با قاعده بخشیدن به تولید (و در این الغای نگرش بیگانگی انسان در آن به محصول کار خودش)، از قدرت رابطه عرضه و تقاضا چیزی باقی نمی‌ماند و انسان یک بار دیگر کنترل مبادله، تولید و طرقي که با همدیگر رفتار خواهند کرد را بدست می‌آورد"

به محض اینکه اینها، یعنی خرافه و مذهب و مسخ شدن در بازار و هویت کاذب قومی و ملی را از پایه مادی خود، یعنی عقاید حاکمه را از طبقه حاکمه و از آن بالاتر از روابط اجتماعی حاکم بر افراد انسانی را که این عقاید از آن ناشی شده اند جدا کردید، ناچار مثل نویسنده حزب کمونیست کارگری باید به تسلط ایده‌ها، مذهب و خرافه و .. بعنوان نیروی حاکم بر تاریخ اعتقاد پیدا کرد. چنین فردی ناچار به جای جنگیدن با پایه مادی و مناسبات موجود، به جنگ ایده‌ها، باورها (تعاریف از انسان) و خلاصی ذهن انسانها از این قید و قیود می‌رود. لذا در مقابل خرافه و مذهب و هویت‌های کاذب قومی و ملی، یعنی "تعریف بورژوازی از انسان"، ایده (تعریف) "انسان واقعی و کارگری خود را که می‌خواهد آزاد و برابر و شاد باشد"، می‌گذارد! و با آن، می‌خواهد ایده‌ها و "تعاریف بورژوائی مسخ کننده"، را از ذهن آنان خارج کند! نویسنده و حزب کمونیست کارگری که به ماتریالیسم کهنه قبل از فویرباخ برگشته اند دیگر از سرشان زیادی است که از فویرباخ طلبکار باشند تا چه رسد به معرفی تزهائی در باره فویرباخ. برای تشابه این‌ها با سوسیالیسم آلمانی، به مارکس و ایدئولوژی آلمانی رجوع میکنیم:

"از آنجا که هگلی‌های جوان، مفاهیم، اندیشه‌ها، ایده‌ها و در واقع همه محصولات آگاهی را که برایشان قائل به یک وجود مستقل هستند، قیود واقعی انسانها میدانند (همانهایی که هگلی‌های قدیم بیوندهای حقیقی جامعه انسانی میخوانند) واضح است که مجبورند علیه این توهمات آگاهی بجنگند."

اگر مارکسیستی بیاید بگوید که مسخ شدن در بازار و یا تبدیل کردن مذهب و خرافه به باورهای مردم و یا گذاشتن هویت‌های کاذب ملی و قومی به جای هویت انسانی افراد انسانی در جامعه بورژوائی محصول این مناسبات و وارونگی است که به افراد انسانی در این جامعه تحمیل کرده اند، احتیاجی به گشتن دنبال ایده‌ها و مفاهیم خرافی و کاذب (تعریف‌ها از انسان)، مستقل از شرایط مادی زندگی افراد انسانی

بعنوان تعریف بورژوازی از انسان ندارد. همه این خرافات بورژوائی را روی بورژوازی میکوبد و برای نفی آن به پایه مادی آن دست می برد و به ضرورت انهدام این مناسبات توسط طبقه کارگر اشاره میکند. چنین مارکسیستی دیگر قطعاً این اشتباه را نمیکند که به جای تضاد کار و سرمایه، دو تعریف از انسان را قرار دهد. واضح است آنوقت طور دیگری به مارکسیسم و سوسیالیسم و به تزهائی در باره فویرباخ نگاه میکرد.

اما چون نویسنده و حزب کمونیست کارگری چنین خیالی ندارند، تزهائی در باره فویرباخ را روی ابرها میگذارند، ماتریالیسم پراتیک آن را می تکانند، از مارکس در مقابل، فویرباخ "انسانگرای هیروت!"، مارکس "انسانگرایی" واقعی! میسازند، مبارزه طبقاتی را تعطیل اعلام میکنند و جای آن را "دوتعریف" از انسان میگذارند، و به جای گشتن دنبال پایه مادی مسخ شدن در بازار و خرافه و مذهب و .. به آنها بعنوان ادیده ها و قیودی که میتوان بر این مبنا انسان را "تعریف" کرد میروند.

سخن کوتاه، حزب کمونیست کارگری اینها را از بورژوازی بعنوان تعریف از انسان قبول میکند تا تعریف خود از انسانی مجهول را در مقابل آن قرار دهد.

در سطحی دیگر، اگر منظور خواست کارگر برای همه انسانهاست که آزاد و برابر و شاد باشند و اختیارشان دست خودشان باشد، در این صورت "انسان واقعی" اینجا چکار میکند؟ لابد در مقابل انسان غیر واقعی بورژوازی! نویسنده حزب کمونیست کارگری فراموش کرده اند که انسانهای واقعی ای فی الحال در چنین شرایطی هستند، کسانی که از استثمار نیروی کار کارگر امکان بیشتری استفاده از نیازهای مادی و تفریح و شادی خود را تامین کرده اند، برابرنند، آزادند، شخصیت دارند، مستقل اند، اختیارشان تا حدودی که سرمایه هایشان اجازه میدهد در دست خودشان است، به اندازه کافی هم شاد هستند.

این روزها، سرور یاهو، که معمولاً در مورد غذاها و نحوه حفظ سلامتی و غیره هم به آدم اطلاعات میدهد و در ضمن تبلیغاتی هم هست برای جلب مشتری، نحوه تطبیق طبقه کارگر و زحمتکش را با بحران اقتصادی بورژوازی که با زدن دستمزدها و اخراجها تشدید شده است، را هم بعهده گرفته است. مثلاً می نویسد، حالا که گوشت قرمز و ماهی و سبزیجات خیلی گران شده اند، میتوانند تخم مرغ بخورند! نوشته بود که هرچند در مناطق زحمتکش نشین روابط عاطفی و رفت و آمد بین ساکنین آن سه برابر است، با این حال در مناطق مرفه نشین و ثروتمند نشین، متوسط عمر آدمها 20 سال از مردم مناطق زحمتکش نشین بیشتر است!

در مقابل اینها، انسانهای دیگری هستند، به اندازه اینها واقعی، اغلب اکثریت جامعه هم هستند، طبقه کارگر، که تمام فشار و سختی جامعه موجود روی دوش آنهاست اما خود از امکانات آن بی بهره اند. سهم آنها اگر کار داشته باشند، حداقل زندگی روزانه است آنهم برای تمدید قوا برای یک روز کار دیگر.

اگر نویسنده میگوید که بله اینها بورژوا هستند وضع کارگران بد است و یا میگوید بورژوازی کارگران و مردم عادی را مقید خرافه میکند، در اینصورت چه نیازی به میان کشیدن "دو تعریف" از انسان و قبول تعریف بورژوازی از انسان است. در اینصورت قاعدتاً باید یک تعریف از بورژوازی و مناسبات بورژوائی و افراد انسانی که بنا به موقعیت خود در تولید در موقعیتهای متفاوتی قرار میگیرند، میداشت و در اینصورت و بر ضرورت انهدام این جهان وارونه توسط طبقه کارگر و رهایی این طبقه و کل بشریت تاکید میشد. اما نه، هم برای نویسنده و هم حزب او، جنگ، جنگ مفاهیم است، جنگ "دو تعریف از انسان" است که چیزی جز جنگ و دعوای درون خانوادگی بورژوازی نیست، که اولی بورژوائی واقع بین نسبت به شرایط انباشت سرمایه خود، دیگری، روشنفکر "سوسیالیست خیالیباغ" ی است که برای قانع کردن اولی به قبول تعریف خود از "انسان" دنبال او راه افتاده است.

اگر کسی خود را مارکسیست میداند و در سطح دیگری ادعا میکند که مثلاً بورژوازی شخصیت فرد را از او میگیرد، و فرد در مکان اقتصادی و تولیدی ویژه خود قرار میدهد و اینکه سرمایه دار تجسم انسانی سرمایه و کارگر به تجسم انسانی فروش نیروی کار خود تبدیل میشود و ظاهراً از این سر هم به سرمایه داری نگاه میکند، بعنوان یک مارکسیست اولین حکمی که میدهد نابودی کل این مناسبات توسط انقلاب سوسیالیستی برای خلاصی انسان از این از خودبیگانگی است. چیزی که در تفکر نویسنده و حزب کمونیست کارگری جایگاهی ندارد. اگر هم زمانی داشت، مدتهاست و بویژه توسط جنبش سبز بکلی جارو شده است.

یا اگر نویسنده حزب کمونیست کارگری میامد و میگفت که طبقه کارگر بنا به موقعیتش در تولید و تقسیم کار بورژوائی تولید، رهایی همه افراد انسانی را میخواهد و لذا ناچار است که برای رهایی خود شرایط کار مزدی خود را نفی کند و مناسبات بورژوائی را منهدم کند، دیگر نیازی به اینهمه سفسطه بافی و غامض گویی و لفاظی توخالی و رفتن سراغ "دو تعریف" از انسان نداشت. اما چون کارگر را از سوسیالیسم خود تکانده اند، و آن را به انسان بطور کلی وصل کرده اند و با این "تعریف" از خود وارد جنبش سبز و در کنار راست بورژوا در آن قرار گرفته اند، ناچار شده اند آن را بزبان فلسفی توجیه کنند. از فویرباخ هم طلبکارند که چرا انسان را اتزاعی تبیین کرده است!

حزب کمونیست کارگری اگر این تعریف بورژوا از انسان را از او قبول میکند، به این خاطر است که تعریف "کارگری" خود از انسان را در مقابل او قرار دهد. به این دلیل زمینی که تقابل بورژوا و کارگر را از تقابل بین کار و سرمایه به تقابل بر سر "دو تعریف" از انسان تقلیل دهد.

بقول مارکس: "زندگی اجتماعی ماهیتاً پراتیکی است. تمام آن رموزی که نتوری را به بیراهه عرفان کشاند، جواب عقلانی خود را در

پراتیک انسانی و فهم این پراتیک میگیرد. " تز هشتم.

هرچند منظور مارکس در سطح پایه ای تری است، اما در این مورد نیز مصداق دارد. جواب بیراهه عرفان رفتن حزب کمونیست کارگری را نیز باید در پراتیک این حزب و در انتخاب آگاهانه سیاسی طبقاتی آن در این دوره جستجو کرد. حزب کمونیست کارگری برای تطبیق خود با جنبش سبز و حرکت طبقه متوسط در آن که راست بورژوازی سبز نیز در آن شریک است، به جای اینکه صراحت داریوش همایون و اکثریت و حزب توده را داشته باشد، آن را در آسمان مه آلود پندارهای فلسفی خود بیان میکند. از قرار معلوم جدال فکری و سیاسی در این جنبش، در "خیابان" بر سر "دونوع تعریف" از انسان کشیده است. حزب کمونیست کارگری در ازاء قبول شدن در بارگاه طبقه متوسط، قول داده اند که با "انقلاب" نامیدن این جنبش، از یکطرف سر کارگر را شیره بمالند و کارگر را به درون جنبش سبز او بکشند و از طرفی دیگر بورژوازی درون جنبش سبز را نیز با این تخیلات خود "قانع" کنند که جدال درون جامعه بورژوائی در ایران نه بر سر کار و سرمایه، که بر سر "دو تعریف" از انسان است. به نفع بورژوازی است که تعریف "کارگری" از انسان که انسانی واقعی است و میخواهد آزاد و برابر و شاد و صاحب اختیار خودش باشد را از این حزب به پذیرد و آن را جای تعریف خود از انسانی که انتزاعی و مجرد و هپروتی و مسخ در بازار است، بگذارد! این توصیه و خواهش و تمنای حزب کمونیست کارگری از بورژوازی سبز ممکن است که موجب "انبساط خاطر" خرده بورژوازی کودن ایران بشود، اما بورژوازی مطابق معمول ضمن "تقدیر" این "تردستی" در خفا به خیالبافی این چپ خود، از ته دل میخندد.

نویسنده حزب کمونیست کارگری بعنوان حسن ختام فریاد میزند:

"خواهیم دید که دنیای امروز ما و انقلاب کنونی در ایران به مراتب بیش از انقلابات ۴۸ - ۵۰ اروپا و یا هر انقلابی در گذشته، مصداق عینی، اجتماعی و زنده این جدال بر سر تعریف و تحقق "جوهر انسان است" آنطور که در "تزاها" نیز مساله ای محوری است." همانجا و چنین "انقلابی" به چنین مبلغین ثابت قدم سوسیالیست بورژوائی نیاز دارد! "این ادبیات میبایستی فقط چیزی شبیه به خیالبافی فارغ‌بالان درباره یک جامعه واقعی و درباره تحقق یافتن ماهیت انسانی بنظر آید." مارکس و انگلس مانیفست کمونیست.

و این از "برکات" سوسیالیسم تهی از کارگر و گذاشتن بشر، انسان بطورکی، به جای پرولتاریا است.

#### 6- "تزاها" و مساله مذهب

نویسنده حزب کمونیست کارگری مینویسند:

" .. برای مثال یک مساله محوری "تزاها" نقد مذهب و جایگاه تفکر مذهبی و رابطه مذهب و انسان است. اینجا مارکس بر مبنای نقد پیگیر خود به نحوه نگاه فوئرباخ به مذهب انتقاد میکند و آنرا ناکافی و الکن؟ تلقی میکند (نگاه فوئرباخ به مذهب و نقد مارکس در این مورد از فوئرباخ چیست؟). از سوی دیگر برخورد با حکومت مذهبی و نقش مذهب بطور کلی یک مساله بلافصل بشریت امروز جهان و بویژه انقلاب حاضر در ایران است. اکنون و با تجاری که ما با اوجگیری دخالت مذهب در پایان قرن بیست و اوائل قرن حاضر داریم میتوان با قطعیت گفت که این بذل توجه مارکس به نقد مذهب یک مساله اتفاقی نیست (خیالبافی در این مورد نیز شروع میشود!). فقط ویژه دوره مارکس و جایگاه نقد مذهب در تحول فکری آلمان نیست. این یک مصیبت چندین و چند هزار ساله بشر است و عمیقا به موضوع اصلی تزاها، یعنی کنار گذاشتن خرافه و تصورات وارونه به عام ترین معنی آن و در عوض برسمیت شناختن "پراتیک انقلابی" بعنوان مبنای فهم و تغییر جهان، بسیار مربوط است (چرا مربوط است؟) و این عینا در انقلاب ایران و بنحوی بسیار مشخص روبروی بشر قرار گرفته است. مساله توسل به حکومت مذهبی صرفا یک ضرورت سیاسی زود گذر برای بورژوازی درمانده و وحشت زده در برابر انقلاب ۵۷ نبود. مساله حتی فقط عروج اسلام سیاسی بعد از "جنگ سرد" نبود. وقایع بعدی جهان و از جمله تاخت و تاز مذهب و قومیت و ناسیونالیسم در دوره "نظم نوین جهانی" نشان داد که نقش مذهب جدی تر و عمیق تر از این حرفها است (جدی تر و عمیق تر در مقابل چه؟). بهمان جدیتی که مورد توجه مارکس و "تزاها" قرار میگیرد. بهمان جدیتی که اکنون باید از جانب انقلابیون در ایران مورد توجه قرار گیرد و چنانکه "تزاها" میگوید پایه زمینی مذهب" در تئوری نقد و در پراتیک منهدم گردد! (پایه زمینی مذهب که باید نابود شود کدام است؟، مشکل پنج تا شد). "همانجا

پرداختن به این سوالات مد نظر این نوشته نیست، بلکه تعقیب این سیر فکری سوسیال بورژوائی در مورد مبارزه علیه مذهب است.

تمام این "هشدارها" و غلت زدنهای نویسنده حزب کمونیست کارگری در لابلای اهمیت نقد مذهب توسط مارکس و "نقش مذهب جدی تر و عمیق تر از اینهاست" به این خاطر است که نقد مذهب را از پایه مادی آن یعنی سرمایه داری، جدا کنند. وگر نه احتیاجی به این "هشدارها" ها نبود. نویسنده میتوانست سر راست بگوید که مبارزه کمونیستها علیه مذهب از مبارزه علیه بورژوازی جدا نیست. اما نویسنده حزب کمونیست کارگری که رهایی حزب خود را نیز به مرحمت بورژوازی در جنبش سبز گره زده است، دقیقا میخواهد این را نگوید.

سرنوشت خدای زمینی مذهب اکنون دست بورژوازی است. آن مصیبت چندین هزار ساله بشر هرچه بوده اکنون نه محصول آن دوره که محصول سرمایه داری است. بورژوازی اکنون آن را ابقاء و باز تولید میکند. حفظ نمایندگان زمینی آن را نیز بورژوازی بعهده گرفته است. اگر بورژوازی، بقول منصور حکمت، از پشت مذهب کنار رود، مذهب در عرض چند روز از جامعه رخت بر خواهد بست. بهمین سادگی.



این نیاز سرمایه داری به مذهب و جهل و خرافه در حفظ رابطه کار و سرمایه است که وظیفه حراست از آن را در دستور بورژوازی و دول مربوطه قرار داده است. لذا بورژوازی از پشت مذهب کنار نمی رود. به این جهت برای ما کمونیستها مبارزه علیه مذهب از مبارزه علیه بورژوازی جدا نیست. مصطفی صابر و حزب کمونیست کارگری در مورد مذهب هم به جای متد مارکس از متد فویرباخ سر درمیآورند. مذهب را به اعتبار خود مذهب توضیح میدهند و وجود آن را به حساب وجود چندین هزار ساله آن میگذارند. "گناه" آن را تحت نام "نقش مذهب جدی تر و عمیق تر از اینهاست" به گردن خود مذهب میاندازند. با این تفاوت که دومی علیه آن است. بقول مارکس، برای هگلی های قدیمی، قانون مذهب یک اصل کلی در دنیای موجود بود، برای هگلی های جوان اما در حکم قانون غضبی بود که باید علیه آن جنگید.

مارکس در تزه های فویرباخ میگوید که فویرباخ مذهب را به اعتبار مذهب توضیح میدهد. میگوید فویرباخ نمی فهمد که مذهب خود یک محصول اجتماعی است. تز هفتم.

اگر از این سر به نقش مذهب نگاه شود، دیگر مذهب از پایه زمینی آن یعنی از مناسبات بورژوائی جدا نیست. برای نفی مذهب و خرافه نیز باید این پایه زمینی را نابود کرد.

"نقش مذهب جدی تر و عمیق تر از اینهاست" برای کسی که به ادبیات سیاسی و تبلیغی حزب کمونیست کارگری این دوره آشنا باشد چیزی جز ضرورت مبارزه علیه مذهب برای بورژوازی نیز نمی تواند باشد. چیزی جز ضرورت همکاری با بورژوازی علیه مذهب نمی تواند باشد.

از نظر ما مبارزه علیه مذهب از مبارزه علیه بورژوازی جدا نیست، سرنگونی جمهوری اسلامی هم صرفا بخاطر مذهبی بودن آن نیست. خدا و خون، بر شدت توحش بورژوازی در ایران در حفظ مناسبات کار و سرمایه افزوده است. پرولتاریا در ایران دولت بورژوائی را چه اسلامی و چه غیر اسلامی آن را با انقلاب کارگری بزیر میکشد.

#### 7- آخرین نکته در مورد وارونگی رابطه تئوری و پراتیک

نویسنده در ادامه نوشته خود به دو نکته دیگر هم اشاره میکند که به نوبه خود کل وارونگی او را در رابطه تئوری و عمل را در نگرش حزب کمونیست کارگری بیان میکند. مینویسند:

"تبدیل متد مارکس به راهنمای عمل بشر و بکارگیری همه جانبه کشف او نیز خود در گرو عملکرد عنصر تغییر یعنی عمل انقلابی انسانها است." یا می نویسند: "سرنوشت تئوری مارکس به سرنوشت انسانهای معین و مشخص عصر ما و عمل اجتماعی آنها گره خورده است." همانجا

اولا، مارکسیسم راهنمای عمل بشر بطورکلی نیست، ابزار دخالت آگاهانه کمونیستها و پرولتاریا در سیاست برای تغییر جهان است. اینکه بقول انگلس که از مارکس نقل میکند و میگوید، مارکس میگوید کار به جایی رسیده است که طبقه کارگر ناچار است برای رها ساختن خود دیگر افراد جامعه را هم همراه خود آزاد کند امر دیگری است. ثانیا، مارکسیسم "بکارگیری همه جانبه کشف او" (منظور نویسنده از کشف! تزه های فویرباخ است) هم "درگرو عملکرد عنصر تغییر یعنی عمل انقلابی انسانها" نیست، تنها در گرو پراتیک انقلابی پرولتاریا است. سرنوشت پرولتاریا و عمل انقلابی پرولتاریا به این گره خورده است که تئوری مارکسیسم را چراغ راه و ابزار دخالت خود در تغییر جهان قرار دهد. چند سطر بالاتر ادعا میکردند که نگرش مکانیکی، انفعالی و تفسیری از "آن لحظه؟" از جهان رخت بر بسته است!

تغییر جهان جز با پراتیک انقلابی ممکن نیست. اما سوال این است، کدام عمل انقلابی، کدام پراتیک را میتوان انقلابی نام گذاشت؟ از نظر ما آن پراتیکی انقلابی است که مارکسیسم بر آن ناظر باشد. طبقه کارگر ممکن است بارها در این یا آن جنبش همگانی و زیر پرچم این یا آن جنبش بورژوائی به میدان بیاید ولی مادام با صف مستقل سوسیالیستی خود به میدان نیاید و مادام مارکسیسم بر پراتیک و عمل او ناظر نباشد، تلاش و فداکاریش نیز به جیب این یا آن جریان و جنبش بورژوائی می رود. سرنوشت طبقه کارگر در ایران به این گره خورده است که مارکسیسم، کمونیسم را بعنوان ابزار اعتراض خود در تحولات اجتماعی انتخاب کند، نه اینکه دنبال این یا آن جنبش بورژوائی بدود یا دوامد شود. واضح است این انتخاب در گرو آن حزب کمونیستی هم است که این امکان و انتخاب را برای او فراهم کرده باشد. وگرنه کارگر یا دنبال این یا آن شاخه و جنبش بورژوا کشیده میشود، و یا در بهترین حالت دولت بورژوایی دیگری را برای او به "ارمغان" میاورند. تلاش کل چپ بورژوا و از همه میلانتت تر آن در این دوره حزب کمونیست کارگری، برای کشاندن طبقه کارگر پشت جنبش سبز نمونه برجسته آن است.

در اینجا لازم دیدیم که توجه خواننده را به نقل قولی از منصور حکمت جلب کنیم، هر چند او در مقطع انقلاب 57 برنامه را مثال میآورد اما آنچه که گفته است همچنان در مورد وضعیت و نگرش کل سوسیالیسم بورژوائی ایران و بطور اخص حزب کمونیست کارگری این دوره نیز صدق میکند:

"سوسیالیسم خلقی ایران" خاصیت "تئوری را در نزد پرولتاریا نمیفهمد و یا بر آن سرپوش میگذارد. سوسیالیسم خلقی ایران، به مثابه بازتاب سلطه تفکر خرده بورژوائی در جنبش کمونیستی، این را نمیفهمد و نمیتواند بفهمد که پرولتاریا به امر تئوری و میراث تئوریک خود، مارکسیسم - لنینیسم، بمثابه مشعلی مینگرد که می باید راه پر نشیب و فراز حکومت او به سوی سوسیالیسم و قدم های عملی او را در این راه، روشن سازد. پرولتاریا تئوری را برای تغییر جهان، برای تعریف دقیق پراتیک انقلابی و هدفمند می خواهد و سوسیالیسم خلقی، دقیقا او را از

همین، یعنی برنامه، محروم میسازد. کوتاهی از تبدیل تئوری انقلابی به برنامه مبارزاتی، به معنای جدا کردن تئوری از پراتیک و به معنای دقیقتر در حکم جدا کردن پرولتاریا از میراث فکری مبارزات اوست. در مقابل سوسیالیستهای خلقی، این خرده بورژواهایی که گنجینه غنی تفکر پرولتاریائی را تحریف میکنند و آنرا به ابزاری برای فضل فروشی های کاسبکارانه و توجیه نوسانات عملی خویش در عرصه سیاست بدل میسازند، مارکسیسم انقلابی می باید در هر قدم هر حکم، جدل و دستاورد تئوریک را در خدمت تدقیق اصول برنامه و تاکتیک پرولتاریا قرار دهد، چرا که تنها از این طریق میتوان آن پراتیک واقعا انقلابی و هدفمندی را بر این تئوری بنا نهاد که ضامن پیروزی نهائی پرولتاریا و به طریق اولی اثبات حقانیت مارکسیسم - لنینیسم در عمل باشد. و نیز تنها از این طریق است که میتوان ورشکستگی تئوریسین های رنگارنگ سوسیالیسم خلقی را برملا نمود."

در اینجا نویسنده حزب کمونیست کارگری را با تخیلاتش تنها میگذاریم، "یافتیم یافتیم و کسی مقصر نیست" و باقی داستان را به او واگذار میکنیم. در نوشته بعد به نوشته های سیاسی و اقتصادی این حزب، از قبیل، "چگونه انقلاب به پیروزی میرسد" و غیره می پردازیم که ریشه این نگرش را واضح تر و روشن تر در این مورد و در کل سوسیالیسم بورژوائی ایران در این دوره را بیان میکند.

# مبانی کمونیسم کارگری (سمینار دوم) – سخنرانی در انجمن مارکس لندن

## منصور حکمت – مه ۲۰۰۰

### متن پیاده شده از روی نوار

مقدمه

صحتی که در این دو سمینار داریم راجع به کمونیسم کارگری است. هدف این جلسه اساساً این بود که نگرش ما به کمونیسم و مارکسیسم و نگرشی که بخصوص در حزب کمونیست کارگری مبنای این فعالیتها است را یک مقدار باز کنیم. یک لیست بلندی از تیترهایی داشتیم و باید آنها را میپوشاندیم که به همه آنها نرسیدیم. در کل اگر بشود خلاصه کرد در جلسه قبل میخواستیم راجع به جنبه‌های اجتماعی بحث یا پایه‌های کمونیسم کارگری بمثابه یک پدیده اجتماعی صحبت کنیم و این دفعه به مضامین فکری کمونیسم کارگری، به نگرشمان به مارکسیسم و به روایتی که ما از مارکسیسم داریم پردازیم. دفعه پیش آن کار تمام نشد. در نتیجه من با اجازه شما خیلی سریع مروری میکنم به بحثی که تا الان کرده‌ایم و بعد میرویم سراغ دستور این سمینار. سعی میکنم جلسه چند ساعته دفعه قبل را در نیمساعت مرور کرده باشیم. بعد میرویم سراغ دستور این مبحث.

تقسیم عمومی‌ای که من در این سمینار داشتم این بود که در سمینار اول راجع به این که کمونیسم کارگری، بمثابه یک پدیده عینی- اجتماعی، چیست صحبت بکنم و امروز راجع به اینکه خط مشی کمونیسم کارگری به چه چیزی فکر میکند، راجع به مسائل دنیا چه فکر میکند، چه روایتی از مارکسیسم را بیان میکند، حرف بزنم. به یک معنی مسائل محتوایی‌تر راجع به مارکسیسم چیست، مارکسیسم واقعی بنظر ما چیست، در این جلسه بحث میشود.

### خلاصه‌ای از بحث سمینار اول

صحتی که در سمینار قبل کردیم اول از همه این بود که "کمونیسم کارگری" عبارتی است که ما بجای کمونیسم بکار میبریم. یعنی دقیقاً در همان ظرفیتی که کلمه کمونیسم بکار رفته است - چه توسط جامعه، چه توسط مارکسیستها و چه توسط معتقدین مارکسیسم - ما هم کمونیسم کارگری را در همان ظرفیت بکار میبریم. منظورم این است همان طور که کمونیسم یک جنبش اجتماعی است، "کمونیسم کارگری" هم از نظر ما، تحت این عنوان، یک جنبش اجتماعی است. همان طوری که کمونیسم یک جهان‌نگری بود، وقتی کسی میگوید کمونیسم. منظورش علاوه بر یک جنبش اجتماعی، یک جهان‌نگری و یک سلسله دیدگاهها و تحلیلها از جهان و از دنیای عینی و از نظام اقتصادی- اجتماعی است، کمونیسم کارگری هم همینطور مجموعه‌ای از یک دیدگاهها و یک جهان‌نگری هم هست.

و بالأخره کمونیسم یک جنبش حزبی- سیاسی است. وقتی می‌گفتیم کمونیستها در این کشور، کمونیستها در آن کشور، یک جنبش حزبی- سیاسی معین را به ذهن می‌آورد که حزب کمونیست و گروه‌های کمونیستی آن کشور، طبقه کارگر و محافل سوسیالیستی و کارگری و غیره را در بر می‌گرفت. کمونیسم کارگری هم در بحث ما دقیقاً این جنبه را هم دارد. در نتیجه سه وجه یک جنبش اجتماعی- طبقاتی، یک جنبش حزبی- سیاسی و یک سلسله دیدگاهها و نگرش به جهان، همانطور که در کلمه کمونیسم به ذهن می‌آید در کمونیسم کارگری هم همانها منظور نظر است. چرا کلمه کمونیسم کارگری را بجای کمونیسم پیشنهاد و استفاده میکنیم؟ بحث دفعه پیش مقداری به این پرداخت و سعی کردیم این را بیشتر باز کنیم.

نقطه شروع بحث "کمونیسم کارگری" برای ما چه بود؟ جلسه پیش گفتم که این بحث از یک سلسله مشاهدات اولیه‌ای شروع میشود، چه از نظر تاریخی از یک سلسله مشاهدات شروع میشود و چه از نظر تحلیلی. وقتی آدم در ذهن خودش فکر میکند، بحث کمونیسم کارگری قرار است از یک نقطه عزیمت و یک مشاهدات اولیه‌ای شروع شود. و اینها را برایتان شمردم. اول اینکه کمونیستها یا کمونیسم زمان ما یک جریان بی قدرت و بی نفوذی است و این برای هر کسی که کمونیسم اندیشه اوست و فکر میکند دارد بعنوان کمونیست فعالیت میکند، اولین سؤال را به ذهن می‌آورد که چرا کمونیسم در جهان ما یک جریان بی نفوذ و حاشیه‌ای است؟ منظورم از بی نفوذ بودن این نیست که هیچ جایی در قدرت نیست. چون همه ما میدانیم کمونیستهای نوع شوروی در بلغارستان، در چکسلواکی، در مجارستان و روسیه سر کار بودند. آن کمونیسمی که بخش بسیار عظیمی از مارکسیستهای جهان به آن معتقد بودند کمونیسم اردوگاه شوروی یا چین نبود، در نتیجه سؤال واقعی که جلوی خیلی از مارکسیستها بود این بود که ما چکاره‌ایم و کجای دنیا دست ما است و چه تأثیری داریم در زندگی و حیات مردم زمان خودمان می‌گذاریم؟ و وقتی نگاه میکردی جنبشهای کمونیستی معمولاً جنبشهای خیلی حاشیه‌ای و بی نفوذی بودند. نه فقط در دولت نبودند، در ساختارهای سیاسی این کشورها کم تأثیر بودند. نفوذی روی جنبشهای اعتراضی نداشتند به آن صورت و در مجموع دستشان بجایی بند نبود. این اولین مشاهده است که یک کمونیست را به فکر وادار میکند که قضیه چیست؟ کمونیسمی که هدفش تغییر جهان و قرار دادن آن از قاعده‌اش بر زمین و از بین بردن وارونگی آن است در هیچ کشوری کاره‌ای نیست.

مشاهده دومی که از نظر فکری شروع بحث کمونیسم کارگری است مشاهده‌ای است بین تناقض و تفاوت و شکاف بین ایده‌آلهای کمونیسم با آن واقعیاتی که کمونیسم واقعاً موجود زمان شما نمایندگی میکند. دفعه پیش آنها را شمردیم. یک جنبش آزادیخواهانه است. در صورتی که

کشورهایی که به خودشان می‌گفتند "کشورهای سوسیالیستی" و احزاب کمونیستی در آن سر کار بودند کشورهای آزادی نبودند. کمونیسم یک جنبش آزادی و رهایی اخلاقی و فرهنگی است، در صورتی که جنبشهای کمونیستی یکی از مقیدترین، اخلاقی‌ترین و به یک معنی محدودنگرترین جنبشهای اجتماعی کشور خودشان بودند. کمونیستها آن جناح باصطلاح روشنفکر و آزاد اندیش خیلی از کشورها نبودند، بخصوص در جهان سوم. ولی در همین اروپا هم جنبش کمونیستی مدتها بود که پرچمدار عقاید آوانگارد و اندیشه‌های نو نیست. حتی یک جاهایی میبینیم بشدت از سنت دفاع میکند. در شرق که بخصوص از سنت دفاع میکند. حتی در مقابل نوگرایی خیلی جاها مقاومت میکند.

به هر حال شکاف بین ایده‌آل‌های انسانی مارکسیسم! کمونیستها قاعدتاً مخالف مجازات اعدام هستند ولی خیلی از جوامع باصطلاح کمونیستی، قوانین جزایی آنها بسیار سختگیرانه‌تر از یک کشور لیبرالی متعارف در اروپای غربی است. چرا اینطوری است؟ به هر حال اگر کسی که به این مسأله فکر میکند و کمونیسم را از مارکس، از مانیفست و کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی بگیرد و بحثهایی که اینها در مقابل دیدگاههای مختلف زمان خودشان مطرح کردند، وقتی با واقعیت کمونیسم بیست سال پیش، پانزده سال پیش روبرو میشد، میدید که این آن چیزی نیست که راجع به آن خوانده و این آن چیزی نیست که آنطور راجع به آن فکر میکرده. بنظر میآید که کمونیسم اساساً آن آرمانها و آن ایده‌آلها را دنبال نمیکند.

یک تعریف دیگر کمونیسم قاعدتاً این است که جنبش طبقه کارگر است. جنبشی است طبقاتی و جنبش طبقه کارگر است. باز مشاهده یک کمونیست در سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵، وقتی که لااقل پایه‌های این بحث را در چهارچوب کمونیسم ایران میبینید، فکر میکنم مشاهده طبیعی کمونیسم در بیست سال پیش این است که طبقه کارگر تحت تأثیر این کمونیسم نیست و حتی رابطه دقیقاً نزدیکی با آن ندارد. درست است برای مثال حزب کمونیست فرانسه در یک اتحادیه‌هایی نفوذ دارد، یا حزب کمونیست بریتانیا در شاخه بعضی از اتحادیه‌ها نفوذ دارد. در اتحادیه معدنچینها ممکن است دو تا کمونیست هم رفته باشند در رأس آن، که یک کمونیست بود، "اسکار گیل" لیبر پارتی است بطور مثال بود. یا جنبش کمونیستی ایتالیا که در کارگرها نفوذ دارد. ولی جنبش کارگری در همه این کشورها تحت تأثیر جنبش اتحادیه‌ای است که اساساً سرش به "لیبریسیم" و سوسیال دموکراسی این کشورها بند است. در کشورهای خارج از اروپا یا در آمریکا که کمونیسم آن بطور مشخص هیچ نفوذی در جنبش طبقه ندارد. در کشورهای جهان سوم به همین ترتیب. کمونیسم اساساً جنبشی است بیرون طبقه. حتی آنجایی که مثل آمریکای لاتین یا در خاورمیانه فعال است جنبش روشنفکرها است. جنبش روشنفکرها و تحصیلکرده‌های ناراضی است و رابطه جدی با جنبش طبقه کارگر و اعتراضات کارگری ندارد. اینهم یک مشاهده دیگر است، که آدمها را باید بفراستند دنبال اینکه چرا اینطور است. یک مسأله دیگر کارآکتر عمومی و جنات کمونیسم زمان ما است، کمونیسم رادیکال زمان ما است که آدم را بفکر میاندارد.

وقتی میگویم "زمان ما"، بحث را برگردانیم به پانزده سال پیش. چون خیلی چیزها طی پانزده سال گذشته عوض شده. من دارم این بحثها را از ریشه خودشان دنبال میکنم. در واقع این سمینار سمیناری است راجع به کمونیسم کارگری، آنطوری که پیدا شد. بنظر من پانزده- شانزده سال، بیست سال پیش را باید جلوی چشم خودتان بگذارید. به وضع کمونیستهای الان میتوانیم برسیم، این وضع با آن هم - که آن موقع بود - خیلی فرق دارد. قویتر نشده‌ایم، ولی اوضاع بسیار متفاوت است. آن موقع جنبشهای کمونیستی زیادی بودند و احزاب و سازمانهای زیادی بودند، ولی اینهایی که میگویم مشخصات اغلب آنها بود.

یک نکته دیگر اینکه کمونیستها شبیه این "مونیستها" و "ساینولژی" و "هاری کریشنا" شده بودند. یعنی یک عده آدم مهجور که مردم را به یک سعادت دوری در آینده و به یک جامعه عجیبی دعوت میکنند، ولی بیشتر یک دعوت پیامبرگونه از حاشیه جامعه است. آنهایی که در فرودگاه رنگ میگیرند و از شما میخواهند که به آنها کمک مالی بکنید. در حالیکه احزاب سیاسی کشورهای مختلف دارند سر انتخابات و اعتصابات و غیره با هم پلمیک میکنند و بحث میکنند و در نهادهای توده‌ای دخالت میکنند، جنبش کمونیستی یک جنبش فرقه‌ای، به نظر شبیه فرقه‌های مذهبی حاشیه‌ای است، که دارد ملت را دعوت میکند به یک کار جدیدی، حتی به یک نوع زندگی جدیدی. ظاهراً کمونیست که شدیداً باید بروید در این فرقه. به خیلی از جوانهای دهه ۶۰-۷۰ که نگاه بکنید کمونیست شدن آنها بمعنی بیرون رفتن آنها از فعالیت اجتماعی و زندگی اجتماعی و وارد شدن به یک فرقه‌های رفاقت متقابل و با یک اخلاقیات داخلی و با یک سلسله مراتبهای داخلی و با یک فرهنگ داخلی است. جنبش کمونیستی که مشاهده میکنید شبیه آن تبیینی که مارکس در مانیفست میدهد یا شبیه کمونیستهای زمان مارکس نیست، که یک عده آدم اجتماعی مشغول اعتراض به استبداد و سلطنت و علیه مالکیت و غیره‌اند، بلکه شبیه یک فرقه‌های مهجور مذهبی در حاشیه جامعه هستند.

حتی جاهایی مثل ایران اگر کمونیستها را میخواهید مشاهده بکنید میروید در مشی چریکی و در سازمانهای چریکی زیر زمینی پیدا میکنید. که خصوصیات آنها هم بعنوان یک پدیده اجتماعی بشدت مهجور و غیر عقلایی است، بمب میگذارند، مسلسل دست گرفته‌اند و در خانه‌های تیمی زندگی میکنند. شما هیچ ربط مستقیمی بین این پدیده یا جنبشهای دهقانی فلان کشور آمریکای لاتین نمیبینید، که از کوه دارند میآیند به شهر که محاصره‌اش کنند. ربطی بین این پدیده‌ها با کمونیسم کارگر صنعتی غرب نمیبینید. کمونیسمی که قرار بود بر مبنای مباحثاتی که در مانیفست کمونیست هست، یا در نقد مارکس و انگلس به جهان معاصر هست، یک جنبش اجتماعی عظیم باشد با یک برنامه اجتماعی برای تحول اقتصادی جامعه و پرچمدار تغییر جامعه برای همه اقشار محروم، و غیره، این را نمیبینید.

میبینید یک عده گروههای کوچکی هستند که دارند به اشکال رادیکال و غیر قابل تقلیدی فعالیت میکنند، ۹۹٪ مردم نمیتوانند به رنگ آنها در بیایند و نمیتوانند آن کار را تکرار کنند. گفتم، چه سازمانهای چریکی شهری، چه سازمانهای چریکی روستایی، چه سازمانهای تروتسکیستی و شبه تروتسکیستی غربی که بیشتر شبیه فرقه‌های مذهبی که نابودی جهان را وعده میدهند، میگویند در این هزاره آخر، دنیا خواهد ترکید. بیشتر رنگ سکت‌های مذهبی اقلیت را به خودشان گرفته‌اند. نه حتی فرقه‌های مذهبی main stream و بستر رسمی مذاهب. حتی شبیه مسیحت

نیست. حتی شبیه یک جریان اصلی جنبش اسلامی نیست که در بین مردم کار میکند. و برای مثال جنبش اسلامی را در فلسطین نگاه بکنید چکار میکند؛ مطب میگذارد، کلینیک درست میکند، با مردم و جوانان کار میکند. جنبش کمونیستی اصلاً شبیه اینها هم نیست. شبیه فرقه‌های مهجور مذهبی است که معمولاً یک عقاید عجیب و غریبی را دارند تبلیغ میکنند، و یک هشدارهای عجیب و غریبی به جامعه میدهند و منتظرند همین پس فردا یک چیزی، یک انفجاری در جهان صورت بگیرد. مثل کسانی که میگویند قرار است از گرات دیگر بیایند و ما را با خودشان ببرند. تقریباً این کمونیسم رادیکال بیست سال پیش است. اگر شما نخواهید با طیف طرفدار روس (که جریان اجتماعی معینی است و دارد کارش را میکند) تداعی بشوید و بروید در سازمانهای رادیکال کمونیستی، آن کمونیست یک پدیده مهجور و فرقه‌ای و حاشیه‌ای است.

و بالأخره یک رگه‌ای همیشه در کمونیسم بود که آدم فکر میکرد این همه جهان را به یک چشم نگاه میکنند، خواهان ترقی جهان است، و میخواد همه انسانها را به یک سری ایده‌آل‌های جهانشمول و یونیورسال برساند. کمونیسم جهانی است. و شما میدیدید که جنبشهای کمونیستی بشدت کشوری و ملی و حتی بار آمده در فرهنگ خودی هستند. هر کدام از شما با گروههای چپ قبل از سال ۱۳۵۷ سر و کار داشته باشید، میبینید اینها بشدت تحت تأثیر فرهنگ و سنن خلق یا ملت خودشان هستند. حتی اگر شما همینجا به کتابفروشی [SWP] حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا بروید و بگویید من یک کتاب راجع به جهان میخوام، ندارد. ولی راجع به تک تک شخصیت‌های جنبش کارگری انگلیس کتاب هست و بیوگرافی هست. بگویید من میخوام راجع به تاریخ کمونیسم در صحنه بین‌المللی چیزی بخوانم، کتابفروشی SWP اینجا چیزی ندارد، یک جریان انگلستانی است. شما بروید در SWP یا صفحه اول "مورنینگ استار" نشریه حزب کمونیست بریتانیا را نگاه کنید، ببینید مردم دارند راجع به چه چیزی صحبت میکنند. برای خودشان و در کار خودشان هستند و آن هم در همان محدوده کوچکی که با اعضاء خودشان تشکیل داده‌اند.

به هر حال آن خصلتهای جهانی و جهانشمول کمونیسم به خصلتهایی کوچک و خرد تبدیل شده. و کمونیستها خیلی جاها بیشتر طرفدار جلوتر نرفتن، یاد نگرفتن از فرهنگهای دیگر، تقدیس فرهنگ خلق و ملت خود و حتی یک دفاع زمخت ناسیونالیستی از وضع موجود هستند، تا اینکه طرفدار زیر و رو کردن جهانی جهان باشند. یعنی شما میتوانید انتظار داشته باشید کمونیست ژاپنی در ژاپن به فرهنگ کهن ژاپن سمپاتی داشته باشد. همانطور که کمونیست ایرانی در ایران به فرهنگ کهنه ایرانی سمپاتی داشت. و شما اگر بیست سال پیش جلوی آن چپ دهان باز میکردید و میخواستید کلمه‌ای علیه فرهنگ عقب مانده آن مملکت بگویید، یک چک از مسلمانها میخوردید، یک چک هم از چپها.

به هر حال اولین چیزی که از کمونیسم این زمان، کمونیسم بیست سال پیش متوجه میشوید، شباهتی به کمونیسمی که با پیدایش کارگر صنعتی در غرب پدیدار میشود، نماینده تحول انقلابی جهان است، میخواد تولید اجتماعی را دگرگون کند، طوری که قرار است بارآوری و کارایی تولیدی بشر صدها برابر بشود و قرار است همه عقاید کهنه و همه آراء طبقات حاکم را از پنجره بیرون بیاندازد، ندارد. بیشتر شبیه جناحهای رادیکال جنبش ناسیونالیستی، جناح افراطی جنبش مذهبی، بچه‌های خوب فلان دانشگاه و آدمهای اخموتر کوچه بود. این بیشتر کاراکتر کمونیسم زمان شما است تا جنبش جهانی طبقه کارگر صنعتی مدرن.

پس جوابی که باید به این داد چیست؟ ناتوانی کمونیسم؟ عدم شباهت آن به عقاید انسانی و آزادیبخش مارکسیسم؟ عدم ارتباط آن با طبقه کارگر، بی تأثیری آن در صحنه سیاست و اجتماع و عقب ماندگی فرهنگی و فکری و اخلاقی و غیره؟ از خودتان بپرسید چرا اینطور است؟ چرا اینطور است؟ و بعد دنبال راه حلش میگردید. تا آن روزی که این بحثها مطرح شد، اولین حرفی که کف دست ما میگذاشتند مقوله "رویز یونیسیم" بود. میگفتند مارکسیسم مورد تجدید نظر قرار گرفته است. اگر مارکسیسم انطوری نیست که باید باشد، اگر در روسیه شکست خورد، اگر در چین شکست خورد، اگر در آلمان شکست خورد، اگر در انگلستان کاره‌ای نیست، اگر طبقه کارگر را همراه خودش ندارد، اگر احزاب قوی ندارد، بخاطر این است که "رویز یونیسیم" و تجدید نظر طلبی بر کمونیسم غالب شده. در نتیجه اولین تبیینی که بعنوان کشف علت این وضعیت اولیه نا مطلوب به شما میدهند رویز یونیسیم است. یعنی یک عقاید درستی هست، اما در این عقاید تجدید نظر شده. کمونیسم از نظر عقیدتی دگرگون شده، دیگر آن حرفها را نمیزند و آن احکام را دنبال نمیکند و غیره. این هم فرمولی است برای خودش. بیشتر ما در سنت ضد رویز یونیسیتی کمونیست شدیم. یعنی همه ما گفتیم که چین و شوروی رویز یونیسیت هستند، یا تروتسکی رویز یونیسیت است. و همه ما وقتی که خواستیم کمونیسم خودمان را از گرایشات اصلی کمونیسم زمان خودمان تفکیک کنیم، از رویز یونیسیم یا تجدید نظر طلبی بعنوان قالبی که خودمان را جدا میکنیم، صحبت کردیم. در نتیجه رویز یونیسیم یعنی این که ما کسانی هستیم که تجدید نظر نمیکنیم، ما رویز یونیسیم نیستیم، ما مارکسیسم را انطوری که خودشان گفتند قبول داریم، این میشود مبنای کمونیسم واقعی. و در نتیجه شکستها بر میگردد به اینکه این عقاید تجدید نظر شده، کار نکرده. بطور مثال "تجربه شوروی" بخاطر یک نوع رویز یونیسیم شکست میخورد. یا در اروپای غربی بخاطر رویز یونیسیم است که احزاب کمونیست طبقه کارگر را به یک سازش طبقاتی عظیم با طبقه حاکمه فرا میخوانند. و کارگرها مستقلاً در صحنه نیستند و غیره.

اولین تفاوت اجتماعی بحث کمونیسم کارگری

رویز یونیسیم اولین نکته‌ای است که بیان میشود و اگر نگاه کنید "رویز یونیسیم" یک مقوله مذهبی است. تجدید نظر در یک سلسله درسها و احکام صادر شده قبلی بعنوان گناه. گناه تجدید نظر کردن در یک سری احکام قبلی، یک تبیین مذهبی است. عجیب هم نیست که آدمها بطور کلی وقتی به آرمانهای بزرگی معتقد میشوند و کتابهایی را قبول میکنند، وقتی با ناکامی روبرو شوند، کار کسانی را که غلط میدانند به عدول از آن اصول و از آن ایده‌آلها متهم بکنند. در نتیجه پیدا کردن مقوله رویز یونیسیم بعنوان علت و علل این ناتوانیها و کمبودها در تاریخ بشر اصلاً کم سابقه نیست. همه مذاهب رویز یونیستهای خودشان را دارند. یکی به دیگری میگوید خوارج، سنی شیعه را رویز یونیسیت میدانند،

کلیساهای مختلف مسیحیت هستند که همدیگر را رویزونیست میدانند. جالب است که وقتی برای مثال حتی وقتی کسی مثل لنین دارد با کسی بحث میکند به او میگوید مرتد، کائوتسکی مرتد، مارکس نمیتوانست به کسی بگوید مرتد. چون معلوم نبود آن طرف از چه عدول کرده است. ولی بمجرد اینکه اولین نفر بعنوان پیغمبر تعریف میشود و بقیه امت او محسوب میشوند آنوقت دیگر اشکال کار در عدول از عقاید پاک و صاف اولیه آن پیغمبر است.

به هر حال اولین تبیین چرایی شکست کمونیسم و ناتوانی کمونیسم یک تبیین ضد رویزونیستی است که این سنبل و پرچم اصلی جیب رادیکال بود. چپ، ضد رویزونیست بود و تا یکی طرفدار شوروی بود به او میگفتیم رویزونیست! و در برنامه‌مان میگفتیم رویزونیسم روسی و چینی و غیره و از آن زاویه تبیین میکردیم.

یک تبیین دیگر، جستجو کردن توطئه و یک ذهن توطئه‌گرانه داشتن در تبیین این شکستهاست. معمولاً کسانی در تاریخ به ما خیانت کرده‌اند که به این روز در آمده‌ایم. استالین یک جایی خیانت میکند، بعد خروشچف یک جایی خیانت میکند، بعد لیوشائوچی و لین پیاپی یک جاهایی خیانت میکنند، بعد تروتسکی خیانت میکند. زینوویف و کامنف و بوخارین یک جاهایی خیانت میکنند... این دقیقاً همان مکتب است، همان دیدگاه است. با این تفاوت که اگر تجدید نظر طلبی دارد از عدول کردن از ایده‌ها حرف میزند، این یکی شخص زنده را هم به میان میآورد؛ "اگر ما شکست خوردیم برای این است که یک نفر، یک جایی به این جنبش خیانت کرد!" و تبیین "توطئه آمیز دیدن کمونیسم" هم یک توضیح دیگری است که به ما دادند.

سخنرانی مخفی خروشچف در کنگره حزب کمونیست شوروی سال ۱۹۵۴ که فکر کنم CIA تکست آن را چاپ کرد که گفت استالین اشتباهات اساسی کرده، این هم توضیحی دیگری است که به ما دادند. شروع خیانت خطی است که باصطلاح باعث میشود فدایی‌ها از حزب توده جدا شوند. اینکه فدایی با حزب توده نرفت بخاطر اینکه خروشچف از استالین جدا شد. برای فدایی استالین خیانت نکرده، خروشچف خیانت کرده. یک پله آنطرفتر استالین خیانت کرده. یک کسان دیگری را داریم که از سر آن خیانت دیگر راه خودشان را سوا کردند. به هر حال تبیین شخصی دیدن پروسه‌های تاریخی، این که "یک کسانی خیانت کردند که کمونیسم به حاشیه رانده شد"، این هم یک تبیین دیگری است که داشته‌ایم.

یک نگاه دیگر به قضیه که بخصوص در روشنفکران لیبرال، آدمهای انتلکوتل و کسانی که ظاهراً از تاریخ خیلی درس میگیرند باب است، این است که "زود بود!" انقلاب روسیه زود بود، دست بردن کمونیستها به قدرت زود بود و کلاً جامعه آمادگی پذیرش عقاید کمونیستی را هنوز پیدا نکرده بود! شاید الان هم بحث کنید یک عده بگویند هنوز هم آمادگی پیدا نکرده است. همیشه یک کسانی را پیدا میکنید که بگویند کمونیست درست است، ایده‌آل‌هایش هم درست است، علت اینکه در شوروی، چین یا آمریکای لاتین و یا هر جایی شکست میخورد این است که جامعه از نظر تولیدی و اقتصادی و اجتماعی به اندازه کافی رشد نکرده است که این عقاید نوع صنعتی و مدرن و غیره در آنجا محلی از اعراب داشته باشد و معلوم است که عقاید پیشرو کمونیستی در شوروی عقب مانده شکست میخورد و به عکس خودش تبدیل میشود!

یک شاخه‌ای از توضیح، یکی از آن جوابهایی که به این سؤلهای اولیه ما میدهند این است که کمونیسم وقتش فرا نرسیده بود. شاید الان هم بحث کنید یک عده میگویند الان هم نرسیده است. ولی تبیین تاریخی از این که چرا در شوروی و چین و بخشی از اروپا شکست خورد و در اروپای غربی به جایی نمیرسد، این است که "زود است"، "شرایط آماده نیست"، "نیروهای مولده به اندازه کافی رشد نکرده" و غیره.

اینها بنظر من جواب نشد. یعنی اینها به سوال ما جواب نمیدهد. هیچکدام از این تبیین‌ها علت وضعیت کمونیسم امروز را نه اینکه توضیح نمیدهد بلکه خودش نشان‌دهنده ذهنیتی است که کمونیسم امروز دارد. یعنی ریشه‌یابی مذهبی- اخلاقی در شکستهای خودش، نشان‌دهنده خود همان پدیده است، بخشی از همان عوارض تغییر ریل کمونیسم است. اگر کمونیسم کمونیسم نیست، باز یابی- ریشه‌یابی بدبختی‌هایش هم همین از آب بیرون میآید که برود یک کسانی را، با یک ارتدادهایی، در تاریخ خودش پیدا کند. بنابراین جدال یک کمونیست مؤمن در زندگی این میشود که مدام دارد در نفس خودش جهاد اکبر میکند. با یک سلسله عقاید غلط، با یک سلسله پیامبرهای سقوط کرده و با یک سلسله امامهای از تخت افتاده دارد مرزبندی میکند. تا دیروز میتوانست مرزبندی خود را تا کنگره ۲۰ و ۲۲ حزب کمونیست شوروی برساند، امروز اگر شما خیلی با او حرف بزنید حاضر است تا سال ۱۹۳۶ هم با شما بیاید. و اگر بیشتر با او صحبت کنید تا ۱۹۲۴ هم با شما میآید. به یک معنی پیدا کردن محل ارتداد، محل خیانت در تاریخ کمونیسم میشود زندگی کسانی که ضد رویزونیست هستند و میخواهند رادیکال بمانند و تعداد زیادی از احزاب سیاسی هستند که سر این عددها با هم اختلاف دارند. شما میگویید شروع شکست را چه سالی میبینید؟ میگوید ۱۹۲۶، طرف مقابل میگوید ما ۱۹۲۴ میبینیم، یکی میگوید من معتقدم اصلاً از ۱۹۱۷ نباید دست ببردند.

میخواهم بگویم این دو راهی‌هایی که گویا به دلیل یک "غفلت ناگهانی ما"، یا "زیر سوال بردن یک اندیشه معین" و یا جلوی صف آمدن "یک آدم ناباب" بود که زندگی کمونیسم و طبقه کارگر جهانی به این وضعیت در آمده، این نقطه عطفها تعریف کننده هویت گروه‌های سیاسی مختلف شده است. یکی "بورژوازیست" است، یکی "کاستریست" است، یکی "گراشیست" است، یکی "تیتویست" است. هر کدام دارند به نحوی روی یک نقطه انگشت میگذارند و میگویند تا آنجا ما با هم آمدیم، از اینجا راه من سوا میشود بخاطر اینکه شماها به ارتداد چرخیدید!

ما این را رد میکنیم. قبل از هر چیز بخاطر این که بنظر ما تبیین مذهبی جوابگو نیست. پدیده اجتماعی را باید اجتماعی توضیح داد. همه ما میگوییم جنبش کمونیستی جنبش اجتماعی طبقه کارگر است برای راهی بعد سؤالی که پیش میآید این است که، باشد! چرا بعد از عدول بعضی از این عقیده، جنبش مربوطه دیگر عقاید سابقش را دنبال نکرد؟ چه پروسه‌ای باعث میشود جنبش کمونیستی آن چیزی نباشد که بود، یا

میبایست باشد؟ این را میفهمیم که اشخاص عقیده خودشان را عوض میکنند یا احزاب خط مشی‌شان را عوض میکنند. ولی بر سر جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در این ۶۰-۷۰ سال و صد سال چه آمده است؟ هیچکس سراغ این نمیرود که ببیند آیا کمونیسمی که ما داریم از آن حرف میزنیم هنوز جنبش اجتماعی آن طبقه هست یا نه؟

### انتقال اجتماعی کمونیسم کارگری

اولین چیزی که فکر میکنم در این بحث بدست آوردیم و فکر میکنم اهمیت تنوریکی زیادی دارد این است که ما بحث رویونیسم و ضد رویونیسم را کنار گذاشتیم و از انتقال اجتماعی کمونیسم حرف زدیم. گفتیم جنبشهایی که تحت نام کمونیسم فعال شدند و منزوی شدند، شکست خوردند یا نخوردند اساساً جنبشهای اجتماعی دیگری بودند. این را بخاطر این نمیگوییم که حالا بیاییم کلمه کارگر را ملاک هویت قرار دهیم و بگوییم کدام کارگری بود و کدام کارگری نبود! بگوییم چون کارگری نبودید شکست خوردید! بحث مشاهده عینی ما است.

برای مثال به جنبش کمونیستی چین نگاه میکنیم و اهدافی که جلوی خودش قرار داد، تبیینی که از خودش بدست داد، دعوتی که در جامعه کرد و مردمی که پشت خود جمع کرد و تضادهایی که سعی کرد به آن پاسخ بدهد، خیلی روشن (فرض کنید مارکس و مارکسیسمی در کار نیست) این جنبش وجود داشت و آمد که چین را از یک موقعیت کولونیال استعماری بیرون بیاورد و به یک کشور متحد تبدیل کند، اقتصاد صنعتی مدرن امروزی را در آن پایه گذاری کند، بیسوادی را ریشه کن کند، تریاک و حاکمیت مواد مخدر را در چین برطرف کند، به تکه‌های مختلفش وحدت ببخشد. چین یک جامعه کشاورزی است، دهقانهای فقیر نیروی اصلی این جنبش شدند، که اساساً در چین برای کشورسازی از بالا و متمرکز بود. این جنبش طبقه کارگر چین برای سوسیالیسم نبود، جنبش ملی چین بود برای تبدیل کردن چین به یک کشور معتبر، امروزی، با یک حکومت متمرکز و یک بازار داخلی. اگر از مارکسیسم حرف زدند و به مارکسیسم متوسل شدند وظیفه ما است که بیاییم و بگوییم که چرا این کار را کردند. چرا جنبشهایی قبل از مارکس، یا حتی قبل از لنین، بدون اینکه هیچ نیازی به اسم مارکسیسم داشته باشند همین اهداف را دنبال میکنند، بعد از پیدایش لنین و بلشویسم مجبورند تحت نام کمونیسم، برای دوره‌ای، این کار را بکنند.

یا جنبش دانشجویی اروپای غربی چه لزوی دارد به خودش بگوید کمونیست؟ الان سران این جنبش در احزاب "گرین" و غیره پخش شده‌اند. بعضی از آنها در دولت آلمان هستند. سران جنبش دانشجویی سال ۱۹۶۸ چه لزوی دارد زیر پرچم مارکس و انگلس فعالیت بکنند؟ وقتی که جنبش آنها اساساً یک جنبش آنتی بوروکراتیک و دمکراتیک است، که دارد به تقسیم ثروتهای حاصل از رونق بعد از جنگ دوم جهانی جواب میدهد، که اگر بروید و روی آن دقیق شوید، که اگر دقیق شویم اساساً جنبشی است برای بوجود آوردن دولت رفاه و پایه‌های پیدایش دولت رفاه در اروپای غربی و دولتی چپگراتر. این جنبش چرا به خودش میگوید "کمونیست"، وقتی که جنبش طبقه کارگر این کشورها نیست، اهدافش هم آن نیست، برنامه‌اش هم آن نیست؟ یک جنبش دمکراتیک است، چرا به خودش میگوید مارکسیست؟

اولین چیزی که توجه ما را جلب میکند این است که درست است که خیلی جنبشها به خودشان گفتند کمونیست، از "پنجاه و سه نفر" تا "حزب توده"، تا جنبش کاسترو در کوبا، تا جنبشهای چریکی آمریکای لاتین، تا احزاب مختلف اصلاح طلب در خاورمیانه، چرا به خودشان گفتند کمونیست؟ آیا به صرف این که اینها به خودشان گفتند کمونیست ما مجازیم اول اینها را درون کمونیسم مارکسی تعریف کنیم و بعد از ارتدادشان صحبت کنیم؟ نمیتوانیم از اول بگوییم اینها جنبشهای طبقات اجتماعی هستند برای اهداف تعریف شده‌ای؟ قابل مطالعه است، میشود نگاه کرد، ابژکتیو و قوی هستند.

"حزب شیوعی" عراق برای انقلاب سوسیالیستی تشکیل نشد همانطور که حزب توده ایران برای انقلاب سوسیالیستی تشکیل نشده است. اساسنامه کنگره اولشان، که اجتماع اولشان است را بخوانید اصلاً خودشان را کمونیست نمیدانند، خودش را حزب ترقیخواه تعریف میکند. روشنفکرهای یک کشور تازه وارد قرن بیست شده‌ای میخواهند شبیه اروپای غربی شوند، میخواهند اصلاحات اداری صورت بگیرد، میخواهند فعال مایشایی دولت لغو شود، میخواهند فنودالیسم در روستاها ریشه کن شود، میخواهند یک جامعه شهری و امروزی و غربی داشته باشند با قانون اساسی‌ای مثل بلژیک. چرا به خودشان میگویند کمونیست؟ و اگر به خودشان گفتند کمونیست آیا ما باید این را بعنوان بخشی از جنبش کمونیستی قبول کنیم و بعد برویم علت ارتداد و خیانت آنها را پیدا کنیم؟ آیا بعنوان یک مارکسیست موظف نیستیم اول به خصوصیات اجتماعی این جنبش نگاه کنیم و بعد ببینیم چرا و به چه دلایل تاریخی- اجتماعی به خودش گفته سوسیالیست یا کمونیست؟

اگر اینطور نگاه کنیم میبینیم مقوله رویونیسم دیگر بار مذهبی ندارد، کلمه‌اش اصلاً جالب نیست. جنبشهای رویونیستی جنبشهای طبقات دیگر هستند که بخاطر تناسب قوای فکری بخش اعظم قرن بیستم ناگزیر شده‌اند اسم سوسیالیسم روی خودشان بگذارند و پرچم مارکس و لنین را بلند کنند. ولی در واقع جنبشهای ترقیخواه یا اصلاح طلب کشورهای بوده‌اند که نیروی خود را اساساً از همان بخشهایی گرفته‌اند که انقلابات بورژوا دمکراتیک نیرویش را میگیرد. رفتند و در روشنفکرها و طبقات شهری غیر کارگری پا گرفتند، اقشار تحصیلکرده را جمع کردند، جنبشهایی راه انداختند. چرا اول باید بانها بگوییم کمونیست و بعد بعنوان رویونیست فحششان بدهیم؟ چرا نمیشود به حزب توده گفت یک حزب اصلاح طلب اجتماعی در فاصله این سالها خواهان یک اقتصاد دولتی‌تر، تقسیم درآمد ملی، تعدیل ثروت در جامعه و مدرنیزاسیون اداری بوده است؟ حالا خودش به خودش گفته کمونیست.

کمونیستهای روسیه در کنگره ملل شرق، به هر جنبشی که میخواست در جهان فعالیت کند آوانسهای دادند و قبول کردند متحد جنبش کمونیستی جهانی باشند. بعد از بلشویسم هر کسی، در هر جایی خواسته آزادیخواهی بکند، آسانترین چیز را این دیده که اسم خودش را بگذارد کمونیست. در نتیجه خیلی از آنها که کمونیست نیستند خودشان را کمونیست نامیدند. اگر با آنها بحث کنید همان روز به شما میگوید زود است،

احتیاجی به تجدید نظر ندارد. به شما میگوید مالکیت اشتراکی عملی نیست، بحث انقلاب کارگری مال یک موقع دیگر است. همان روز به شما میگویند. در همان زمان استالین این را به شما میگویند. در حکومت استالین به شما خواهند گفت و حتی توصیه آنها به خیلی از احزاب چپ در کشورهای دیگر این بود که شلوغش نکنید، شما فعلاً انقلاب دمکراتیک- ملی را دنبال بگیرید. فعلاً وقت اهداف سوسیالیستی در کشور شما نیست، متحد ما باشید و بروید مردم را بسیج کنید .

در نتیجه خیلی از جنبشهایی که تحت نام کمونیست در قرن بیستم پیدا شدند و کار کردند و هنوز هم هستند، ولی دیگر تحت نام کمونیست کار نمیکنند، جنبشهای دمکراتیک، اصلاح طلب، ناسیونالیستی و ضد استعماری- ضد امپریالیستی بودند که بنا به تناسب قوای معنوی و ایدئولوژیکی جهان زمان خودشان، اسم کمونیسم را روی خودشان گذاشتند. در نتیجه فقط بحث عدول پراتیک کمونیستی از نظریات کمونیستی و تجدید نظر در تئوری کمونیسم نیست، بحث جنبشهای مختلفی است که در جامعه هستند و به خودشان میگویند کمونیست. ما باید جنبش کمونیستی را به معنی دقیق کلمه جنبشی تعریف کنیم که مبارزه اجتماعی طبقه کارگر برای مالکیت اشتراکی، لغو کار مزدی و جامعه بدون طبقه را دنبال میکند. این جنبش را میتوانیم بگوییم کمونیستی و بگوییم مارکسیسم اندیشه‌اش است. ولی اگر یک جنبش دیگری "تعدیل ثروت" و "مدرنیزاسیون" اداری را دنبال میکند و میخواهد از بازار استفاده بکند و به خودش میگوید کمونیسم، ما باید بدست بگوییم این - هر کمونیسمی هست - قدر مسلم کمونیسم کارگری نیست .

در نتیجه کلمه کارگری در "کمونیسم کارگری" قرار بود برای ما تفاوت جنبشهای کمونیستی باشد که آن انتظار طبیعی مارکسیسم - که جنبش کمونیستی جنبش طبقه کارگر است و محصول انقلاب صنعتی است و غیره - را برآورده میکنند. کمونیسم غیر کارگری هم میشود داشت که گفتم؛ باید نشست و یک به یک نگاه کرد کمونیسم غیر کارگری در روسیه چه اهدافی را دنبال میکرد. از یک سالی در شوروی بطور مشخص کمونیسم پرچم کشورسازی و ساختن یک بلوک قدرتمند اقتصادی- سیاسی- نظامی در پهنه جهان است بر مبنای یک اقتصاد دولتی متکی به مزد (بعداً در بحث به این میرسیم). این کمونیسم روسی است. هیچ مجبور نیستیم خودمان را با این، هم خانواده حس کنیم. میتوانیم بگوییم این کمونیسم روسی و یک جنبش بورژوازی است، یک جنبش کشورسازانه است، جنبشی است در جهت قدرت خودش، فوق العاده هم قوی است، فوق العاده امکانات دارد، مدل اقتصادی و اندیشه‌های تئوریک آن با ما فرق میکند، نقشش به جهان سرمایه‌داری با ما فرق میکند، نیروی اجتماعی‌ای که بسیج میکند با ما فرق میکند، جامعه‌ای که سازمان میدهد با ما فرق میکند. آن کمونیسم بورژوازی است، ما کمونیسم کارگری هستیم .

در جلسه پیش گفتم مارکس دقیقاً در مانیفست همین کار را میکند. آن موقع کمونیست کلمه‌ای است که اینها میخواهند استفاده کنند. مارکس میگوید چرا؟ برای اینکه سوسیالیسم کارگری داریم، سوسیالیسم بورژوازی هم داریم، سوسیالیسم فئودالی هم داریم. و در نتیجه علت استفاده از کلمه کمونیسم برای ما دقیقاً همان تفکیک اجتماعی است. مارکس نیامد بگوید "یک عده هستند به دروغ میگویند سوسیالیسم!" "سوسیالیستهای دروغین!" مارکس آمد بگوید که اینها سوسیالیسم‌های متعلق به طبقات دیگری هستند، و سوسیالیسم آن طبقه این است .

کسی سوسیالیسم را قبلاً در هیچ اداره ثبت اسنادی به اسم خودش ثبت نکرده. در نتیجه "لیبر پارتی" به خودش میگوید سوسیالیست. سوسیالیست است و میتواند سوسیالیسم خودش را روی کاغذ تعریف کند. میگوید سوسیالیسم من این است؛ تعدیل ثروت، دولت مسئول در مقابل محرومیت‌های اجتماعی، مالیات تصاعدی و مالکیت دولتی، یا ملی کردن صنایع کلیدی. سوسیالیسم است! میگوی چرا سوسیالیستی؟ میگوید این چیزها را دارم اجتماعی میکنم، طب را اجتماعی کردم، ترانسپورت را اجتماعی کردم، آموزش و پرورش را هم اجتماعی کردم. من به خودم میگویم سوسیالیست .

همان طور که سوسیالیسم کارگری و غیر کارگری اسم خودش را میتواند روی خودش بگذارد و کار کند، الان صد و پنجاه سال بعد از مانیفست، کمونیسم کارگری هم باید بیاید بگوید بله! کمونیسم زیاد است، کسی مرتد آن یکی نیست و کسی خائن به کمپ دیگری نیست. هر کسی در جبهه خودش دارد برای کمونیسم خودش تلاش میکند. این کمونیسم کارگری است، آن هم کمونیسم بورژوازی است. حالا کمونیسم بورژوازی بنا به تعریف باید در افکار مارکس تجدید نظر کند. بنا به تعریف کمونیسم بورژوازی باید اندیشه‌ای را که بدرش نمیخورد، به آن صورت حاضر و آماده‌ای که مارکس بیان کرده، تغییراتی بدهد تا به درش بخورد. اگر یکی آمد و گفت مالکیت اشتراکی یک تئوری است و شما مجبورید به دلایلی (که حالا میگویم چرا) آن را بکار ببرید و شما نمیخواهید مالکیت را اشتراکی کنید و میخواهید دولتی کنید، باید بیایید تبیین‌تان را از مالکیت اشتراکی بعنوان دولتی کردن بیان کنید، بگویید منظور مالکیت دولتی است .

اگر کسی منظورش از محور طبقات لغو کار مزدی نباشد، چون به مزد احتیاج دارد ولی صنعت دولتی را جوابگو میداند، مجبور است بحث لغو کار مزدی را به قرن ۲۶ حواله بدهد. سوسیالیسم او جایی برای این خواست ندارد. بنابراین تجدید نظر میکند. کسی از سر خبث طینت، نامردی، اهل گرجستان بودن و غیره در مارکسیسم تجدید نظر نمیکند. بخاطر اینکه آن تئوری به آن صورت حاضر و آماده‌اش به درش نمیخورد، باید تجدید نظر کند. در نتیجه "مانو تسه‌تونگ" میآید که کمونیسم گردی را که به دستش دادند مستطیل کند که به چین چفت شود، که بالأخره بشود تئوری انقلاب دهقانی. اگر شما دارید برای ساختن یک کشور صنعتی با کمک کنترل دولتی، انقلاب دهقانی میکنید، و سعی‌تان اینست که سیاست در مسند قدرت باشد نه اقتصاد (و هر چه که بالأخره مانوئیسم است)، خوب باید فکر دیگری بکنید، این در مارکس نیست .

و اگر شما به دلایلی - به خاطر احتیاج به کمینترن، به خاطر وجهه بین‌المللی کمونیسم در آن زمان، سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ - مجبورید به خودتان بگویید "حزب کمونیست چین"، آنوقت مجبورید که بگویید تفسیر من از مارکس این است. آنوقت دیالکتیک مارکس میشود درباره



**تضاد مائو.** مائو قصد تجدید نظر ندارد. اندیشه مائو آن است. ولی تاریخ مجبورش کرده به اسم کمونیسم حرف بزند و به اسم کمونیسم حرف میزند. و بعد میلیونها نفر مثل من و شما هستند که آن کتاب سرخ را میگیرند، چون آنقدر زیر فشار هستیم که به ما میگویند کمونیستی است، بالأخره با نظر مناسب به آن نگاه میکنیم. بنظر من کمونیستهایی در این دنیا هستند که بیشتر از بورژواها با ما فاصله دارند، ولی همین که به خودش گفت کمونیسم، ما میرویم کتابش را میخوانیم که ببینیم نظر ایشان در چه سنتی قرار میگیرد.

به هر حال اولین بحث کمونیسم کارگری این تفاوت اجتماعی است، که ما - نه راجع به اندیشه‌های مختلف - بلکه راجع به جنبشهای اجتماعی مختلف داریم حرف میزنیم. وقتی میگوییم جنبش اجتماعی، اساساً کلمه اجتماعی را من الآن به معنی حجم و تعداد زیادی از آدم بکار نمیبرم، بعنوان طبقات مختلف بکار میبرم. یعنی جنبشهایی که ریشه در اجتماع و ریشه‌های اجتماعی دارند. جنبش کمونیستی قرار بود جنبشی باشد که تضاد منافع کارگر را با بورژوا در جامعه سرمایه‌داری نمایندگی کند. اگر این جنبش باشد آنوقت احتیاج زیادی به تجدید نظر در مارکسیسم هم ندارد. ممکن است لازم باشد یک جنبش کمونیستی کارگری آخر قرن بیست، اوایل قرن بیست و یک، خیلی چیزها را از خودش در بیاورد و بگوید. چون نمیشود انتظار داشت دو تا آدم قرن نوزدهم (مارکس و انگلس) تمام حرفهای مورد نیاز ما را زده باشد، ولی اسمش تجدید نظر در مارکسیسم نیست. احتیاجی ندارد برود تزلزل دولت مارکس را عوض کند، احتیاجی ندارد برود نقد مارکس را از اقتصاد سرمایه‌داری را عوض کند، احتیاجی ندارد برود پایگاه اجتماعی کمونیسم را عوض کند، احتیاجی ندارد برود تئوری ارزش اضافه را عوض کند. باید بیاید ببیند امروز جهان سرمایه‌داری چه است.

ولی اینها جنبشهای دیگرند و در نتیجه در مارکسیسم هم تجدید نظر میکنند. ولی این گناه اصلیشان نیست. این خصلت وجودیشان در جامعه است که کمونیسم آنها برای اهداف دیگری باید قالب زده شود. و قالب زده شد و به همان اعتبار هم راه افتاده است. چرا این جنبشهای اجتماعی که برای مثال میخواد "غنا" از زیر استعمار بیرون بیاید، یا برای مثال میخواد به فنودالیسم در یک کشوری خاتمه دهد، یا برای مثال در آمریکای لاتین میخواد دست بورژوازی کمپرادور را کوتاه کند و یک نوع اقتصاد متکی به بورژوازی ملی را در این کشورها بنا کند، چرا به خودش گفت کمونیست؟ به همان دلیلی که در این چند سال شاهد بودیم که هر کسی به خودش میگفت حقوق بشری و دمکرات. کمونیست هم لقب معتبر آزادیخواهی زمان خودش شده.

### **میانی کمونیسم کارگری (سمینار دوم) - سخنرانی در انجمن مارکس لندن**

...مثل پیغمبری که شنیده‌اند آمده فقرا را آزاد کند. آنوقت هر کسی با فقرا کار دارد و یا میخواد حرفی از آزادی بزند به نفعش است و بطور طبیعی هم علاقمند میشود و خودش را به کمونیسم و لنینیسم نزدیک حس میکند. نه فقط نزدیک حس میکند بلکه نزدیک هم جلوه میکند. خیلی راحت میشود کمونیست شد وقتی کمونیسم مد است، وقتی کمونیسم باب است، وقتی کمونیسم مطرح است، وقتی کمونیسم به اعتبار انقلاب روسیه در جامعه نیرو است، طبیعی است که خیلیها به خودش میگویند کمونیست.

نمیدانم شماها چقدر در دانشگاههای اروپای غربی سابقه و یا با آنها آشنایی دارید، در دهه هفتاد تقریباً هر سه تا استاد دانشگاه دو تای آنها به خودش میگفت مارکسیست. مارکسیست هم نبود ولی به خودش میگفت مارکسیست. میگفت مارکسیست هستم ولی ته دلش میدیدی "کینز" را قبول دارد، یا طرفدار عقاید "جون رابینسون" است. حتی کسانی که مخالف کاپیتال مارکس بودند به خودش میگویند مارکسیست. کتابهای زیادی است در سال ۱۹۷۶، که مارکسیستهای انگلستان دارند سعی میکنند بگویند مارکس سر تئوری ارزش اشتباه میکرد. ولی طرف هنوز به خودش میگوید مارکسیست. الآن دیگر همان آدم به خودش نمیگوید مارکسیست، چرا؟ برای اینکه مارکسیسم الآن دیگر آن وجهه اجتماعی و آن نفوذ و آن حالت متمایز کردن آزادیخواهی از غیر آزادیخواهی را ندارد.

بعد از ماجرای شوروی اگر دقت کنید همه دمکرات شدند. طرف در رهبری سازمان پیکار هیچکس را بجز خودش کمونیست و استالینیست قبول نداشت بعد از سقوط شوروی به خودش میگوید دمکرات! طرف دمکرات شد، یعنی دمکرات بودن باب است. به هر کسی بگوید نظرت چه است؟ میگوید من که خودم را یک دمکرات میدانم. یا من یک دگر اندیش هستم، یا من یک لیبرال هستم، یا الآن خودم را مدافع حقوق بشر میدانم. ناگهان عده‌ای که تا دیروز بدون اجازه آنها در سازمانهای چپ نمیشد کاری کرد، الآن از دم خود را لیبرال و آزادیخواه و دمکرات میدانند و حاضر نیستند کلمه کمونیست را راجع به خودش بکار ببرند. کمونیسم دیگر مد نیست!

الآن اگر دهقان فیلیپینی دست به اسلحه برد هیچ احتیاجی ندارد به خودش بگوید اندیشه مارکس، لنین، انگلس، استالین، مائو و این رفیق من، که در فیلیپین کشاورزی میکند. برای اینکه مد نیست. میتواند خیلی راحت بگوید زنده باد آقای کلینتون، میتواند پُست-مدرنیست باشد و انقلاب کند، میتواند هر چه باشد. چون الآن دیگر آن هژمونی فرهنگی-سیاسی را هیچ مکتب آزادیخواهانه‌ای ندارد که الآن بگوییم "انقلاب در همه کشورها یا باز کردن یوغ بندگی با اسم کمونیسم همراه است". اینطور نیست و در نتیجه هر کسی هم امروز در جهان بخواد خودش را خلاص کند به خودش نمیگوید مارکسیست.

جنبش فمینیستی یک نمونه دیگرش است. یک موقعی بود که فمینیسم بودن خیلی نزدیک بود به مارکسیست بودن. تقریباً فمینیستها سعی میکردند که بگویند سوسیالیست هم هستند. الآن اگر شما یک فمینیست پیدا کنید که به خودش بگوید سوسیالیست خیلی هنر کرده است. بسرعت فاصله گرفتند، که خیلی در دیدگاههایشان تغییری بوجود نیامده است. ولی آن لقب را دیگر نمیخواهند.

در نتیجه لقب آن چیزی بود که جنبش کمونیستی کارگری با انقلاب روسیه چنان قدرت و وجهه‌ای در سطح جهانی پیدا کرد، چنان قبله آمال و امیدهای مردم محروم جهان شد که هر رهبر آزادیخواه و دمکرات و اصلاح طلب کشورهای مختلف که میخواست کاری صورت بدهد، مجبور شد یک دستی با کمونیسم بدهد و عکسی با کمونیسم بیندازد و بعداً حتی جناحهای رادیکالترشان به خودشان بگویند کمونیست .

تاریخ جنبش چریکی ایران را بخوانید. کتاب آبراهامیان را که نگاه می‌کردم، فصلی دارد فقط راجع به مجاهد و فدایی، "ایران بین دو انقلاب ." بروید ببینید داستان چه بوده، بروید ببینید آن شش نفر مجاهدین خلق از کجا آمدند و چطور تغییر ایدئولوژی دادند. بروید ببینید جنبش رادیکال کمونیستی ایران چقدر با جنبش کارگری و سوسیالیستی طبقه ربط داشته و چقدر با انجمن اسلامی محل و دانشجویان ناراضی دانشکده‌های ادبیات و فنی دانشگاه تهران. و چقدر کمونیسم ایران مدیون جنبش ضد بهائیت بوده است! طرف انجمن اسلامی درست میکند و بعد از شش سال نامه مجتبی طالقانی به پدرش (مجتبی طالقانی پسر آیت الله طالقانی و از سران تغییر ایدئولوژی سازمان پیکار و یکی از شخصیت‌های کلیدی سازمان پیکار بود- بعد از انقلاب وقتی پیکار تأسیس شد). یک آدمی است مسلمان که البته دلش برای محرومین جهان سوخته، برای پدرش مینویسد که من چقدر به شما احترام می‌گذارم ولی با آرمانهایی که ما داریم، به این نتیجه رسیدیم که مارکسیسم علم رهایی جهان است. ایشان دنبال یک رهایی بودند که قبلاً فکر می‌کرده قرآن علم آن رهایی است، حالا متوجه شده که نه! مارکسیسم علم آن رهایی است!

جنبش کارگری ایران چه می‌گوید یا جنبش کارگری جهان چه می‌گوید یا در همان لحظاتی که ایشان این تغییر ایدئولوژی را دادند چه مبارزت کارگری در آلمان و فرانسه در جریان است، اینها هیچ تأثیری روی نسل اول مارکسیست‌های سازمان مجاهدین ندارد. بیشر به این نتیجه رسیدند که با این حرفهای اسلامی نمیشود علیه شاه مبارزه کرد، به بابای خودش مینویسد این کارگر است که کلید پیروزی دستش است. این فصل کتاب آبراهامیان واقعاً آموزنده است برای آنکه بدانیم کمونیسم رادیکال دوره ما، لااقل در آن کشور، از کجا بیرون آمد .

کمونیسم کارگری دارد می‌گوید هر آزادیخواهی و هر تلاش طبقاتی برای هر نوع تغییر اجتماعی بجای خودش محفوظ. جنبش کمونیسم کارگری، ما به آن جنبشی می‌گوییم که تاریخاً با کارگر صنعتی پدیدار میشود، انتقاد سوسیالیستی این طبقه است و می‌خواهد موقعیت اجتماعی این طبقه در جامعه، یعنی کار مزدی و استثمار بر مبنای پرداخت دستمزد را دگرگون کند، حالا صنعتی شدن و نشدن در کشورهای دیگر بجای خودش محفوظ، نقدش این است و آرمان نهایی آن انقلاب کارگری و مالکیت اشتراکی و جامعه آزاد از هر نوع طبقه است. مبنای این جامعه و قلبش در اعتراض کارگری و اعتراض طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری است .

در نتیجه، این مقولات یک مقدار زیادی سر جای خودش قرار می‌گیرد؛ رویونیسم، خیانت استالین و غیره. اگر شما همیشه این مشکل را دارید که بروید از مردم روسیه بپرسید راجع به استالین چه فکر میکنند. یک عده می‌گویند پدر ما را در آورد ولی یک عده زیادی می‌گویند پدر این ملت است، ما را از آن دوران سیاه تزاریسیم بیرون کشید، آلمانها را در استالینگراد شکست داد، جلوی فاشیسم ایستاد. استالین برای خودشان "آتاترک" روسها است. هر کشوری را بالاخره یک رهبری به قرن بیست آورده. آن هم آتاترک را دارد، این یکی هم استالین را دارد، آن هم مانوتسه تنگ را دارد، آن هم قوام نکرومه را دارد. استالین هم کسی است که روسیه را به قرن بیست آورد .

لنین هنوز مال جنبش کارگری زمان خودش است و مبارزه طبقاتی را سازمان میدهد. ولی وقتی میرسیم به واسط کار استالین متوجه میشویم که بورژوازی روسیه به کمک انقلاب بلشویکی توانست روسیه را به قرن بیست بیاورد، به شیوه بورژوازی خودش. و یک کشور عقب مانده را به یک قطب صنعتی عظیم، یک قطب تکنولوژیکی عظیم برای آن دوره تبدیل کند، از بیست سال آخر دوره بورژوازی و دیگران می‌گذریم. این داستان تاریخ روسیه است. کسی به انقلاب کارگری خیانت نکرد. انقلاب بورژوازی همزمان انقلاب کارگری رخ داد و پیروز شد. انقلاب کارگری هم سرش یک جایی این وسط زیر آب رفت. یعنی همزمانی این دو تا پدیده بود .

اگر نگاه کنید در کتاب بولتن شوروی که بحث تزه‌های شوروی را مطرح کردیم دقیقاً به این اشاره میکنیم که چطور دو تا خواست اجتماعی در روسیه همزمان جلو میرود. خواست مدرنیزه کردن روسیه و تبدیل روسیه به یک جامعه آباد صنعتی، با خواست بلشویکها برای یک انقلاب اجتماعی کارگری، اینها هر دو وارد انقلاب فوریه میشوند. هر دو مجبورند وارد وقایع بعد از اکتبر هم بشوند، که میشوند. از یک جایی ساختن اقتصاد ملی روسیه که خواست آن یکی جنبش است، میشود برچم کشور .

خلاصه بجای اینکه بشیوه مذهبی و بشیوه اخلاقی به تاریخ و یا جنبشهای دیگر نگاه کنیم، بشیوه اجتماعی نگاه میکنیم و خیلی ساده مثل مارکس از همان روز اول می‌گوییم کمونیسم‌های مختلف هست؛ کمونیسم طبقه متوسط، کمونیسم کشور ساز جهان سومی، کمونیسم دمکراتیک اروپای غربی، کمونیسم ناسیونالیست تحت سلطه امپریالیسم و کمونیسم کارگری قرن حاضر که ما داریم سعی میکنیم به آن شکل بدهیم، ولی قبول میکنیم یک جنبش اجتماعی متمایز است .

آن کمونیسم غیر کارگری بنظر من سه تا سرچشمه اساسی داشته؛ یکی ناسیونالیسم است، یکی دمکراسی است و یکی رفرمیسم، منظورم رفرم اقتصادی- اجتماعی است. اینها سر منشأ سه نوع آزادیخواهی بودند که به خودشان لقب کمونیسم دادند. ناسیونالیسم بخصوص از آنجایی که با امپریالیسم روبرو بوده، در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم - جنبش رهایی از سلطه انگلیس و آمریکا و بلژیک و فرانسه - به خودش رنگ کمونیستی میزند. ولی هدف اساسی و جوهر اساسی آن رهایی از چنگال استعمار است. بنابراین آنتی امپریالیسم که در آمریکای لاتین اصلاً ضد یانکی بودن، ضد آمریکایی بودن، علامت اینکه شما آزادیخواه هستید یا نه... در نتیجه "جنبش ضد امپریالیستی" یکی از سرچشمه‌های کمونیسم غیر کارگری زمان ما است .

یکی دیگر جنبش دمکراسی طلبی است؛ در حکومت‌های استبدادی، جوامع مستبد، و بعداً جوامع سنتی. مبارزه قرن بیستم برای باز کردن در به

روی مردم که بیابند در سیاست دخالت کنند، دیگر در چهارچوب جمهوریخواهی علیه سلطنت و کلیسا نیست که دنبال میشود. علیه حکومت‌های مستبد نظامی-پلیسی است که اصلاً دم آنها در سرمایه‌داری غرب است. در نتیجه خیلی جاها جنبش آزادیخواهی و دموکراسی طلبی چهره کمونیسم به خودش گرفته و اسم کمونیسم را قبول کرده و زیر این چتر توانسته به خودش سازمان بدهد.

و بالأخره رفرف اقتصادی؛ برابری ایجاد کردن، دولت رفاه ایجاد کردن، بیسوادی را ریشه کن کردن. اینها خواسته‌هایی است که سنتاً با کمونیستها تداعی شده و واضح است که بخشی از پلاتفرم کمونیستها است. منتها نفس اصلاحات‌خواهی چه در کشورهای فقیر و چه در کشورهای غربی که در آنها شکاف طبقاتی دارد با انباشت سرمایه افزایش پیدا میکند، نفس اینکه ثروت را تعدیل کنید، از آن بگیری و به این بدهید، تجدید توزیع کنید، مبنایی بوده برای یک نوع کمونیسم در این کشورها که رگه‌های مختلف آن را در اروکمونیسم و چپ نو و غیره میبینیم. ناسیونالیسم اینجا هم باز قوی است. الآن در مقابل اروپا-محوری بورژوازی غرب، اگر توجه کنید میبینید که، چپا بشدت ضد اروپایی شده‌اند. یک رگه ناسیونالیستی که به نحوی چپ را سر پا نگهدارند. حتی در کشورهای اروپای غربی اگر به سراغ رهبران اصلی چپ جنبش کارگری بروید، ناسیونالیسم را در آنها بشدت قوی میبینید. در انگلستان از رهبران اتحادیه‌ای بگیر تا احزاب چپ آن، میگویند که ما "انگلیسیم" و "اروپای واحد را قبول نداریم"، و کمتر حزب چپ رادیکال اروپای غربی هست که طرفدار اتحاد اروپا باشد. یک ناسیونالیسم قوی رکن اینها است.

به هر حال اینها سه منشأ آن "رویزیونیسم" مربوطه است. همانطور که گفتیم اسمش رویزیونیسم نیست، این جنبش خود طرف است ولی باید عینک را برداشت، درست جنبش طرف را دید و اسم واقعیش را هم رویش گذاشت. آن پدیده‌ای که در ایتالیا به خودش میگفت حزب کمونیست ایتالیا الآن بعنوان "دمکرات چپ" دارد کار میکند نخست وزیر داد. "برلین گوئر" تمام عمرش فعالیت کرد به جایی نرسید، حزب دمکرات چپ ایتالیا نخست وزیر داد. خیلی نباید اهدافش از اروکمونیستهای ایتالیا متفاوت باشد. میخواهم بگویم اینها دیگر تحت اسم خودشان کار میکنند. دیگر اصراری ندارد برود عکس لنین را بیاورد یا کتاب مارکس را بفروشد. میتواند به اسم خودش حرف بزند و اگر دقت کنید دیگر از رویزیونیسم در جایی خبری نیست. کسی دیگر مشغول رویزیونیسم در مارکسیسم نیست.

بنابراین ما صفت کارگر را به کمونیسم اضافه کردیم برای اینکه مشخص کنیم داریم از یک جنبش اجتماعی متمایز و لاجرم از یک دیدگاه فکری متمایز حرف میزنیم. دیدگاهی که متناظر است با این جنبش و نه هر جنبش دیگری که کسان دیگری میخواهند بسازند. مارکسیسم متناظر و خوانا است با جنبش کمونیسم کارگری. اگر شما بخواهید از آن تئوری انقلاب ملی بسازید باید عوض کنید، باید در آن تجدید نظر کنید.

ما کلمه کارگر را به این عنوان آوردیم که کمونیسم را در پایه جنبشی، از نظر طبقاتی و در پایه اجتماعی آن تفکیک کنیم. کلمه کارگر را به عنوان اعلام وفاداری به اشخاصی که در کارخانه‌ها کار میکنند نیاوردیم. چون این تعریف هر کمونیستی است. هر کمونیستی قاعدتاً میگوید زنده باد طبقه کارگر و می‌رود در بین کارگرها کار کند. این کلمه برای ما، الآن در این بحث، بار تئوریکتر و علمی‌تری دارد.

کمونیسم کارگری به معنی کمونیسم متوجه به کارگر نیست، بلکه به معنی کمونیسمی است که جنبش اجتماعی طبقه اجتماعی دیگر است. در تمایز با کمونیسم‌های غیرکارگری که روی آنها اسم میگذاریم؛ کمونیسم بورژوازی روسیه، کمونیسم دهقانی چین، کمونیسم جهان سومی در خاورمیانه و کمونیسم خرده بورژوازی خلقی که شاهدش بودیم و خیلیها با سازمانهای سر و کار داشتیم. ما کمونیسم کارگری را مطرح میکنیم به عنوان طبقه کارگری. خود مارکس هم گفت پرولتر یعنی سوسیالیسم. کمونیسم پرولتاریایی را ما داریم مطرح میکنیم. عبارتی کار تازه‌ای نمیکنیم ولی کار کهنه‌ای که وقتش شده بود را داریم انجام میدهیم. باید خیلی وقت بود که کمونیسم می‌آمد و یکبار دیگر میگفت قرار بود جنبش کمونیستی جنبش اجتماعی متفاوتی باشد، فقط قرار نبود که گویا همگی پیغمبری را دنبال میکنیم، مارکس-انگلس، و هر کسی تفسیر خودش را بگذارد قبول است! یک جنبش اجتماعی متمایز است. در نتیجه کمونیسم کارگری، که من پایین‌تر جنبه‌های دیگرش را باز میکنم و توضیح میدهم که فرقی با سوسیالیسم کارگری، با مبارزه طبقاتی و اینها چه است.

فرق سوسیالیسم کارگری و کمونیسم کارگری کمونیسم کارگری جنبش سوسیالیستی-کمونیستی طبقه کارگر است، در تمایز با جنبش کمونیستی طبقات دیگر. هیچ اشکالی ندارد، آنها هم مال خودشان را دارند، نسبت به این کلمه هم میتوانند حق آب و گل خودشان را داشته باشند، زنده باد کمونیسم هم میگویند و کشته میشوند، به اسم آن کمونیسم جنگ هم کرده‌اند و جلوی فاشیسم هیتلری هم ایستاده‌اند. و بعضاً بخاطر این تشابه اسمی بخش زیادی از نیروی طبقه ما را هم با خودشان برده‌اند و در این پروسه‌ها شرکت داده‌اند و بعضاً هم به ما امتیاز داده‌اند. بطور واقعی کمونیسم روسی بالأخره امتیازاتی به کارگر روسیه داد که توانست سر پا بایستد و از این کلمه تاریخی طبقه کارگر استفاده بکند. از قبیل اشتغال کامل، ممنوعیت اخراج، مسکن بعنوان حق مسلم شما و پزشکی مجانی. اینها را بالأخره داده، چیزهایی که گرفتن هر کدامشان در این کشورها ده پانزده سال جنگ میبرد، بورژوازی روسیه اینها را داده بود.

میخواهم بگویم بالأخره اینها در سازشی با کمونیسم کارگری بسر میبرند. ولی شاهدیم که شکافهای طبقاتی عظیمی اینها را جدا میکند. طوری که حزب توده از بورژوازی ایران دفاع میکند. به چپ افراطی میگوید. CIA ای، ترچه‌های پوک! خوب میفهمی که حزب توده از نظر طبقاتی کجا ایستاده است. بحث تاکتیک نیست. طرف خاتمی را به عنوان آزادیخواه قبول میکند، حزب توده را نمیگویم، بخش زیادی از چپهای آن مملکت، به خاتمی میگوید آزادیخواه و به من و شما میگوید دیکتاتور! دارد تعلق اجتماعیش را توضیح میدهد. مال همان طبقه‌ای است که خاتمی هم یکی دیگر از شخصیت‌هایش است. یعنی من و شما به آقای خان‌بابا تهرانی بدهکاریم که چرا ما، دیکتاتورها، مستبدهای قیم

مردم، از آقای خاتمی که معلوم نیست چه طوری آمده رئیس جمهور مردم شده و زندان دارد، دفاع نکرده‌ایم!

میخواهم بگویم جایگاه اجتماعی اینها را باید دید و کمونیسم کارگری این لغت است. و بالأخره در آخر جلسه پیش، این را هم بحث کردم که کارگرایی که اخلاقی است هم خودش یک روایت بورژوازی است. صحبتش دقیقاً بستن در دهان کارگر برای پیاده کردن برنامه اجتماعی غیر کارگری است. صحبت کسی که کارگر را تقدیس میکند به عنوان یک شغل یا بعنوان یک فرد. کارگر پرستی‌ای که در سازمانهای چپ خلقی دیدیم، کارگر پرستی‌ای که کارگر را بجای همان پدیده‌های مقدس مذهب خودش نشانده، دقیقاً پنهان کردن جایگاه اجتماعی است. چون شما تا حالا یک رهبر اتحادیه کارگری را ندیده‌اید که کارگر پناهی و کارگر پرستی از خودش بیرون بدهد. نوشته‌های اولیه حزب کمونیست ایران زمان سلطانزاده و حیدر عمو اوغلی را نگاه کنید اطلاعیه‌اش این نیست که کارگران غیور و قوی و آگاه ایران بپا خیزید، میگوید "مردم بی غیرت و کم شعور مملکت! آخر تا کی می‌خواهید به این خفت تن بدهید!؟"

طرف خودش را از آن طبقه جدا نمیکند. اگر کسی شروع کرد به نان قرض دادن به کارگر و پوشاندن این واقعیت که کارگر ایرانی تشکل ندارد، اساساً سازمان جدی ندارد، رهبر عملی سرشناسی ندارد و شروع کرد به تقدیس کارگر بعنوان یک پدیده تمام شده و به پیروزی رسیده که باید جرعه از ادیخواهی را در محضرش بنوشند، این آدم یک نوع کلاشی دیگر از جناح ناسیونالیسم چپ ایرانی را می‌خواهد نشان بدهد که می‌خواهد کارگر را بعنوان "جاوید شاه" وارد تظاهرات ملت سازی خودش بکند. "کارگران ما، کارگران میهن ما، اینطوری فکر نمیکنند" - همیشه هم این ما را می‌آورند - "کارگران ما، آنطور فکر نمیکنند"! او یک میهن دارد، خودش هم مرکز است و کارگر هم برای او یکی از پرسوناژهای آن میهن است. و کسانی که این تقدیس را میکنند، همان طوری که شاه ممکن بود از مردم صبور و رنجبر و عشایر غیور ایران تقدیر بکند، اینها هم از کارگر تقدیر میکنند.

بحث ما ربطی به این ندارد. کمونیسم کارگری جریانی است متعلق به داخل طبقه کارگر و بنظر من با صراحت کامل میتواند راجع به خودش و بقیه طبقه کارگر حرف بزند. احتیاجی به تملق طبقاتی گفتن ندارد. و یکی از گرایشهای که در خود احزاب چپ رشد میکند این است که "حرف آخر با کارگر است" و "تو کی هستی"، و "مارکس کی بوده"! و حتی مارکس و لنینیسم میشود زیر مجموعه‌ای از پدیده کارگر! به این معنی که اگر کارگرها در یک کارخانه‌ای رأی بدهند که مارکس اشتباه کرده من و شما باید بیاییم از آنها قبول کنیم! آن اکنومیسیم حتی کلمه‌ای است بالاتر از این، یک نوع کارگر گرایی بورژوازی و گفتم دقیقاً آن احساس گناه تاریخی طبقه بورژوازی ایران را نشان میدهد که حتی نتوانسته یک طب ملی را در آن مملکت برقرار کند. و می‌خواهد این را با مجیز گفتن و چاپلوسی کردن، از دل طبقه کارگر در آورد. به هر حال اینها نکاتی بود در بخش قبلی صحبت‌های ما در رابطه با بحث کمونیسم کارگری.

اشاره‌ای به تاریخ پیدایش این بحث میکنم.

این بحث در حزب کمونیست شوروی شروع نشد، در حزب کمونیست چین شروع نشد، در حزب کمونیست ایتالیا و اسپانیا هم شروع نشد، در حزب کمونیست ایران شروع شد. این یک واقعیت است، کسی با این کاری نمیتواند بکند. این بحثها آنجا شروع شد، آنجا نوشته شد، آنجا مکتوب شد و اسنادش متأسفانه به آن زبان است و محصول یک پروسه تاریخی در ایران بود. این را بعداً در بخش محتوایی بحث توضیح میدهم، رابطه اندیشه با جنبش سیاسی بخصوص.

ولی بطور واقعی علت این بحث در ایران توانست ببرد و پیروز شود و این همه آدم را در منطقه، در ایران و عراق بطور مشخص، دور خودش متحد نگهدارد این است که پشتش به یک انقلاب وسیعی بود که در آن کارگرها به میدان آمدند. در انگلستان همین دیروز کمپانی BMW شرکت Rover را فروخته و پنجاه هزار نفر را بیکار میکند و کارگران اینها اصلاً تکان نمیتوانند بخورند. جز شعار نوشتن به در و دیوار خانه‌های خودشان کاری نمیتوانند بکنند.

در انقلاب ایران کارگر به میدان آمد معلوم شد "خدا خودش کارگر است" و معلوم شد "مسلمانان طرفدار کارگرند"، معلوم شد "کارگران رهبر سر سخت انقلابند". آن پتانسیل و آن ظرفیتی که طبقه کارگر دارد، بیست سال پیش در یک کشور نسبتاً بزرگ با ۳۰ - ۴۰ میلیون جمعیت آن موقع، از نظر جغرافیایی بزرگ از نظر سوق الجیشی مهم، طبقه کارگر خودش را تکان داد. و در ظرف یکی دو سال بحثهایی که ممکن است در جنبشهای اجتماعی سیاسی دیگر کشورهای دیگر ۲۰ - ۳۰ سال تعیین تکلیف شود و بحث شود و آخرش هم معلوم نشود حق با کی است، در ظرف یکی دو سال در ایران معلوم شد که کمونیسم خلقی به درد نمیخورد، مارکس درست گفته و حزب کمونیست ایران تشکیل شد که خیلی از این بحثها در آن حزب بحثهای هژمونیک بود. یعنی عین این بحثها را میشد در حزب کمونیست ایران سابق زد و زدیم، و میگفت همین الان می‌خواهم پیاده کنم و ما رهبرهایش بودیم. این بحثها در ظرف سه سال چپ ایران را با خودش برد، چرا؟ برای اینکه این انقلاب آنقدر بطور مشهودی دروغین بودن کمونیسم جنبشهای دیگر را عیان کرده بود که کسی نمیتواند از آن دفاع کند. جنبش کمونیسم بورژوازی رفت پشت حکومت مرتجعی که سر کار بود، دیگر می‌خواستند چکارش کنند؟

الآن در انگلستان شما بروید پشت تونی بلر هنوز معلوم نیست چکار کرده‌اید، ولی در ایران بروید پشت خمینی خیلی معلوم است چکار میکنید. و هیچ کمونیستی که برای خودش احترام قائل بود نمیتوانست در کمپ کمونیست روسی بماند، در کمپ کمونیست چینی و سه جهانی‌ها بماند، نمیتوانست در کمپ فدایی بماند که با تنوری دوران داشت از یک جناح حاکمیت دفاع میکرد. در نتیجه پروسه سیاسی و اتفاقات سیاسی که در ایران افتاد مهمترین فاکتور بود. بحثی که میتوانست در آلمان هم مطرح شود. میتوانست در انگلستان هم مطرح شود و شاید هم شده و ما خبر نداریم، خیلیها هم این بحثها را کردند، ممکن است خیلیها مستقلاً به این بحثها رسیدند و در این کشورها طرح کردند و کسی هم

تحویلشان نگرفت. ولی این بحثها تبدیل میشود به یک انفجار جنبشی در چپ ایران و عراق و این همه آدم دور خودش جمع میکند. بخاطر اینکه از یک تجربه انقلابی بیرون میآییم که کارگر در آن نقش داشت و شکاف طبقاتی را میشد دید، حضور طبقه را میشد دید و پدیدهایی مثل قیام، حزب، اعتصاب، قدرت، دولت، سرنگونی مقلاتی کتابی نمادند. اینها جلوی چشم ما اتفاق افتادند. کودتا، ضد کودتا، جنگ. شما ممکن است متوجه نباشید که شهود چه تاریخ غنی سیاسی هستند. شما بروید در فرانسه به یکی بگویید کودتا، خودش هیچ تجربه‌ای از کودتا ندارد. روی سر من و شما ریختند و کودتا کردند و صدهزار تارا گرفتند کشتند.

موج اعدامهای اندونزی را ما در کتاب میخوانیم ولی موج اعدامهای ایران تاریخ زندگی خودمان است. مبارزه مسلحانه، معلوم نیست چند تا پارتیزان مسلحی که هفت هشت سال جنگ کرده در این سالن نشسته‌اند، خیلیها هستند. کسانی که مبارزه مخفی کردند، در کتاب میخوانیم "تلفیق مبارزه مخفی و علنی" روزنامه ریز را بلشویکها چاپ میکردند و یواشکی از باکو میآوردند و میدادند. خود ما صدها برابر این کارها را کردیم. تمام پدیده‌هایی که قرار بود در کتابها شنیده شود و خوانده شود را، این نسل بعینه دید و در نتیجه همه تئوریهایی خیلی سریع به بوته آزمایش گذاشته شد. و خیلی سریع جوابش معلوم شد. خیلی سریع جوابش معلوم شد که معنی اجتماعی و عملی-سیاسی این بحثها چیست؟ اتحاد مبارزان که میگوید این، فرقی با رزمندگان که میگوید آن چه است؟ دو ماه بعدش معلوم میشود. جامعه نمیتوانست ساکن بماند و بحثها جدل بین افکار باشد، با سرعت به بحثهایی که برد و معنی عملی پیدا میکرد تبدیل میشد. رابطه حزب دمکرات و کومهله، بورژوازی گرد پرولتاریای گرد، با هر تیبینی که هر کس دارد، جنگ شد، جنگی که هر کدام از طرفین دویست و چند نفر کشته دادند. یک جنگ عظیم شد بین نیروهای بورژوازی و کمونیستی در کردستان که در آن عده زیادی کشته شدند، و مهر خودش را برای همیشه به جنبش کردستان زده، مال نسل ما است و بر سر بحثهای کمونیسم و آنتی کمونیسم صورت گرفت. بر سر بحث آزادی بیان، آزادی بی قید و شرط، حق تشکل، آزادی تشکل شورا، آزادی زن، این جنگها شد.

شما اگر زن را پیشمرگه نمیگردید و از آزادی بیان دفاع نمیگردید و کمونیسم را تبلیغ نمیگردید هیچوقت با حزب دمکرات هم دعویاتان نمیشد. ولی با دمکرات جنگ کردی برای اینکه پیشمرگه زن میرفت در روستا و تبلیغات میکرد و مردم را میسوراند. منافع طرف به خطر افتاده بود. میخوام بگویم یک جنبش مادی عظیم اجتماعی نیرویی بود که این بحثها را به جلوی صحنه راند. اینکه یک بحث کجا مطرح میشود آنقدر مهم نیست، اینکه بحث از کجا از نظر تئوریک و فکری از کجا در میآید زیاد تعیین کننده نیست. شما هر تروتسکیست انگلیسی را میگذاشتید در ایران، گروههای بهترشان یا هر آدم رادیکال آن موقع در چپ ایتالیا و پرتغال را میگذاشتید در ایران میگفت این که جنبش ملی است، این که خلقی است، فوراً متوجه میشد. یعنی احتیاجی نبود شما از نظر اندیشه کار زیادی بکنید برای اینکه بفهمید و بگویید آن اتفاق کمونیستی نیست. و خیلیها گفتند. در کشورهای دیگر هم گفتند. فرق ایران این بود که این فوراً به یک نیروی مادی تبدیل شد و این بحثها رشد کرد.

کمونیسم کارگری به این ترتیب محصول تحرک کارگر ایرانی است که بعد انقلاب ۵۷ و حین انقلاب ۵۷ با این بحثها رشد کرد، و به یک اعتبار محصول اصلاحات ارضی است. محصول اصلاحات ارضی دهه چهل در ایران است که کارگران در آن به قشر اصلی استثمار شونده تبدیل شدند. شهرها بزرگ شدند و بساط دوره اپوزیسیون جبهه ملی و حزب توده برچیده شد و دیگر آنها احزاب اصلی جامعه را تشکل نمیدادند. کافی بود یک جوانی یک جایی، یک فدائی، یک پرچم کمونیسم بلند کند، بیشتر مردم دور آن جمع میشدند تا بروند دور حزب توده جمع شوند. دیگر جبهه ملی برای مردم یک پدیده ثانوی بود ولی سازمانهای کمونیستی متعدد در هر کوچه بوجود آمد. شوراهای کارگری بوجود آمد. خاصیت صنعتی شدن، کارگری شدن جامعه ایران و بعد خاصیت دخالت کارگر در جامعه ایران بود. بحثی که مارکس کرده بود و روی کاغذ بود، در ایران بسادگی مطرح شد و در آن نسل از چپ ایران پیروز شد. البته الان سختتر است.

فکر میکنم همه قبول دارند، نه فقط ماهایی که بعضی در حزب کمونیست ایران و عراق هستیم یا در این جنبش بودیم، که اگر نقشه کمونیسم ایران را بچینید کمونیسم کارگری در آن پدیده ویژه‌ای است. شما نمیتوانید از اندیشه کمونیستی فدایی و راه کارگر و غیره بعنوان پدیده‌های متعین دارای دینامیسم داخلی حرف بزنید. یک سری افکار آزادیخواهانهای که همیشه بوده الان هم هست. ولی همه میفهمند یک چیز ویژه‌ای را که یک گذشته و یک آینده‌ای حتماً دارد بیان میکنند. یک داستانی پشت این است. تنها جریان ایدئولوژیک معتبر چپ ایران و منطقه است. بخاطر اینکه انقلاب پشت آن بود و بخاطر اینکه آن انقلاب را جلوی صحنه آورد. و در نتیجه بحث را از قلمرو افکار و یلمیک و رویزیونیسم بیرون برد و بحث را خیلی سریع اجتماعی کرد. اینها بحثهایی بود که در جلسه پیش به آن اشاره کردیم.

\* \* \*

در سمینار ایندفعه میخوام راجع به محتوای فکری این کمونیسم کارگری صحبت کنیم. اینکه راجع به جنبه‌های مختلف متد، اقتصاد، سیاست و غیره چه فکر میکنیم. یعنی با توجه به اینکه از خصلت اجتماعی جنبشمان بحث کردیم حالا میخوام راجع به مارکسیسم مان یک مقدار بیشتر صحبت کنیم.

### مبانی کمونیسم کارگری (سمینار دوم) - سخنرانی در انجمن مارکس لندن

#### III

کمونیسم علم شرایط رهایی طبقه کارگر به بخش دوم سمینار که جزو دستور بحث است میرسیم ولی خیلی سریع به دو مینای کمونیسم کارگری اشاره میکنم. در بحث قبلی گفتم و الان هم در بحث بعدی میگویم، معنی این دو تا مبنا چیست، که از یک طرف کمونیسم علم رهایی

طبقه کارگر است، علم شرایط رهایی طبقه کارگر است. و دوم اینکه طبقه کارگر نمیتواند آزاد شود بدون اینکه همراه خودش کل جامعه را آزاد کند. دفعه پیش سعی کردم این را مقداری توضیح بدهم. در تکه اول بحث امروز هم دقیقاً جمله اول را بحث کردیم و در تکه دوم بحث عملاً برمیگردیم به جمله دوم.

اینکه علم رهایی طبقه کارگر است یعنی اینکه کمونیسم کارگری (کمونیسم) اندیشه‌ای است، ایدئولوژی‌ای است و مجموعه نگرش و دیدگاه و استراتژی‌ای است که ناشی از پیدایش یک طبقه معینی است به اسم طبقه کارگر مزدبگیر که همراه انقلاب صنعتی و بعد از انقلاب صنعتی، همراه خودش، با جدال برای رهایی، جنگش برای رهایی از شرایط استثمار آور خودش است که کمونیسم را در جامعه شکل میدهد و بارور میکند.

ناسیونالیسم ممکن است علم رهایی بورژوازی کشورهای تحت سلطه باشد. جنبش ناسیونالیستی یا افکار و دیدگاه ناسیونالیستی هم کمک به رهایی کسی میکند. کمونیسم بحث مارکس این است که بطور مشخصی ایدئولوژی و دیدگاه ناظر بر تلاش این طبقه است برای رهایی. که در جلسه قبل صحبت کردیم. همیشه تضاد بین استثمار شونده و استثمار کننده در جامعه وجود دارد و هر دفعه هم پرچم مبارزه برای رهایی از آن استثمار و انقیاد بلند شده است.

بحث مارکس این است که پرچم کمونیسم پرچم این نوع استثمار شونده جدید است. برده یا رعیت یا اقطاع تحت ستم دیگر جامعه وقتی میخواهند برای رهایی خود بلند شوند لزوماً پرچم کمونیسم را بلند نمیکنند. طبقه کارگر است که بخاطر موقعیت عینی خودش در جامعه، باید پرچم مبارزه‌ای را بلند کند که به آن موقعیت عینی خاتمه میدهد و آن وضعیت مزد بگیری است. احتیاجی نیست که شما برای لغو برده‌داری اندیشه کمونیستی داشته باشید. لغو برده‌داری کاملاً با اندیشه کاپیتالیستی عملی است. شما میگویید برده‌داری لغو شد و از امروز هیچکس حق ندارد کسی را تحت انقیاد جسمی در بیاورد. کسی صاحب کسی نیست، کسی برای کسی بردگی نمیکند. تمام شد. بازار آزاد است بروند کار و زندگیشان را بکنند. یا حتی در فئودالیسم و رابطه ارباب و رعیت که از یک طرف وابسته است به زمین و از یک طرف بخشی از ملک اربابی است. اینطوری نیست که رعیت میتواند سرش را ببندازد پایین و برود شهر، می‌آیند و می‌برند و می‌گویند شما از ابواب جمعی فلان خان هستید، باید آنجا سر زمین بمانید. همانطور زمینی از خودش ندارد ولی کشت میکند. رعیت پرچم تقسیم اراضی را بدست میگیرد، پرچم کمونیسم را بدست نمیگیرد.

کمونیسم علم رهایی طبقه کارگر است. اگر کارگر مزد بگیر بخواهد از این وضعیت، که در آن از طریق مکانیسم مزدبگیری استثمار میشود، رها شود پرچمش میشود کمونیسم. اگر بخواهد مزدش را بالا ببرد پرچمش کمونیسم نیست ولی بالا رفتن مزد بنتهایی رهایی کارگر نیست. به این معنی آن جمله اول دقیقاً دارد همان چیزی را میگوید که در این دو جلسه سعی کردیم بگوییم. کمونیسم تئوری هر کاری نیست، تئوری یک کار معین است، تئوری از بین بردن نظام مزد بگیری در نظام جامعه سرمایه‌داری است.

آن جمله دوم، که طبقه کارگر نمیتواند آزاد شود بدون اینکه همراه خودش همه جامعه را آزاد بکند، باز بر می‌گردد به موقعیت عینی کارگر و به خصوصیات عینی جامعه‌ای که که این طبقه میخواهد در آن جامعه این رهایی را بدست بیاورد. چطور میشود در جامعه سرمایه‌داری کارگر مزدبگیر آزاد شود در ضمن اشکال دیگر ستمکشی باقی بماند. وقتی از نظر تحلیلی نگاه میکنید میبینید ستمکشی‌ای که زنان، نژادهایی که در چهار چوب تبعیض نژادی حقوق کمتری میگیرند یا شرایط نامطلوبی دارند، در جامعه موجود بجا بماند وقتی که شما بنیادش را که مالکیت خصوصی و رقابت بر سر سودآوری سرمایه و انباشت سرمایه است را از بین برده‌اید؟ کی دارد به چه دلیلی برای مثال زن را تحت ستم قرار میدهد یا به چه دلیلی نژادپرستی به بقای خودش ادامه میدهد؟

به این معنی انقلاب کارگری انقلابی است که خودبخود ریشه بقیه اشکال ستم را از بین میبرد. که من در این بحث به این میرسم اینکه چرا ما ریشه همه مشقات جامعه امروز را حتی با اینکه ظاهر کهنه‌ای دارد، مثل مردسالاری که اختراع سرمایه‌داری نیست. ولی چرا فکر میکنیم نابودی سرمایه‌داری ریشه مردسالاری را از بین میبرد، در صورتی که سابقه مردسالاری خودش از سرمایه‌داری بیشتر است و ریشه‌اش قدیمی‌تر؟ چرا فکر میکنیم انقلاب کارگری مردسالاری را از بین میبرد و زن و مرد را برابر میکند؟ چرا فکر میکنیم انقلاب کارگری نژادپرستی را میتواند از بین ببرد؟

بحث جمله دوم "کارگر آزاد نمیشود مگر اینکه همه را با خودش آزاد کند" آنقدر به یک سیاست ائتلافی و جلب ائتلاف برنمیگردد تا اینکه به آن موقعیت عینی که طبقه کارگر برای رهایی خودش به آن احتیاج دارد. اگر به جنبش فمینیستی نگاه کنید، که برای رهایی زن یا برای گرفتن حقوق زن مبارزه میکند برای مثال، این مجبور نیست مناسبات ملکی را از بین ببرد، میتواند در مناسبات فعلی خواهان حذف تفاوت زن و مرد باشد. بگوید لطفاً جامعه سرمایه‌داری به یک چشم به جنسیت‌های مختلف نگاه کند. حالا ممکن است از نظر عملی چنین کاری دشوار باشد ولی از نظر تئوریک غیر ممکن نیست که بشود فرض کنیم یک جامعه سرمایه‌داری به جنسیت آدمها کاری ندارد. هر که کارگر است کارگر است، هر که هم کارفرما است کارفرما است. همانطور که میبینیم این مرزها بتدریج دارد سست میشود. زنان بیشتر میروند در بازار کار و در مدیریت هم دارند بیشتر نقش پیدا میکنند. در سیاست هم بیشتر نقش پیدا میکنند. از نظر تئوریک، در آن چهارچوبی که سرمایه‌داری برابری را قبول دارد، چیزی مانع این نیست که در جامعه سرمایه‌داری زن و مرد برابر باشد. ولی عملی نیست که در جامعه سرمایه‌داری کارگر مزد بگیر برابر باشد با کسی که وسایل تولید را در اختیار دارد. بخاطر خصلت انقلابی که کارگر میکند جامعه‌ای را بوجود می‌آورد که آن جامعه اساس اقتصادی و اجتماعی "زیر استثمار و ستم در اشکال دیگر" را از بین میبرد و در نتیجه کارگر همراه خودش

بقیه را آزاد میکند .

واضح است که خود همین به او اجازه میدهد که طبقات محروم را دعوت کند به جنبش خودش بپیوندند، شاید در صدر جنبشهای رفع تبعیض قرار بگیرد. ولی بحث مارکس از سر ابژکتیو و مادی است. یعنی کارگر نمیتواند آزاد شود مگر اینکه همه اشکال ستم را، همراه آن شکل از ستم، در جامعه از بین ببرد .

به تعریف "طبقه" و "کمونیستها بخشی از طبقه‌اند" هم میرسیم. من می‌خواهم، سر تیتر خودش، چند تا چیز را اینجا تفکیک کنم. فرق بین مبارزه طبقاتی، جنبش کارگری، سوسیالیسم کارگری و کمونیسم کارگری. می‌خواهم این سه تا پدیده را یک درجه از هم تفکیک کنم. در این بخش از بحثم به آن میرسم و راجع به آن میتوانم صحبت کنیم. همانطور سؤال سوم، فرق بین جنبش کارگری و جنبش سوسیالیستی .

گمان کنم در کنگره سوم آن حزب بود که من این بحث را مطرح کردم که "تنها سوسیالیسم کارگری بجا میماند"، بحثی بود در رابطه با پایان عصر رویزیونیسم. اگر دقت کنید پدیده کمونیسم غیر کارگری، با توجه به شکست شوروی و فروپاشی اردوگاه شوروی، عملاً طبقات دیگر از ایده کمونیسم و از پرچم کمونیسم دست برداشتند. یعنی تلاش جدی‌ای نیست برای اینکه کسی تحت پرچم کمونیسم برای منافع غیر کارگری و غیر سوسیالیستی مبارزه کند. حتی به درجه‌ای خود کمونیستها مجبور شدند حرفهایشان را تحت پرچمهای غیر کمونیستی مطرح کنند که مورد توجه قرار بگیرد .

بحث آنجا این بود، قبل از سقوط شوروی، که کمونیسم ملی، کمونیسم جهان سومی، کمونیسم خلقی، کمونیسم دمکراتیک، کمونیسم رادیکال غیر کارگری دیگر محلی از اعراب ندارد و آن اردوگاه دارد پایین می‌آید و همراه با آن همه این انتقادات حاشیه‌ای به آن اردوگاه هم از بین می‌روند. از این پس فقط کمونیسم در جهان ما یک مینا میتواند داشته باشد، و آن این است که واقعاً روی جنبش طبقه کارگری بنا شود. بیرون جنبش طبقه کارگر برای هیچ قشر دیگری منفعتی نیست که پرچم کمونیسمی را بلند کند و یک نوع سوسیالیسم انقلابی، که حالا مثلاً جنبش دهقانان فلان جا یا جنبش خرد بورژوازی محلی فلان کشور است، رشد کند. نه آکادمی علاقه‌ای به مارکسیسم دارد و نه جنبشهای اصلاح طلب دیگر در غرب به خودشان میگویند کمونیست. آن پیش‌بینی این وضعیتی است که الان کمابیش در آن هستیم .

نکته پنجم هم دقیقاً همین است. جُدا از منفعت کارگری نمیشود پراتیک انقلابی تعریف کرد. قبلاً میشد. الان شما دقت کنید هر جنبش استقلال طلبانه اول از آمریکا خواهش میکند که دخالت کند. در همسازی و جلب توافق آمریکا و غرب آپارتاید را باید بر انداخت، با جلب توافق غرب باید آخوندها را برداشت. و در چهارچوب نظم نوین جهانی و خردگرایی دمکراتیک بگذارید یک کاری کنیم که عربستان هم زنبایش بتواند رانندگی کنند. جنبشی که بنا باشد فقط زن را در عربستان سعودی آزاد کند، غیر سوسیالیستی هم بخواهد بماند، خصلت انقلابی پیدا نمیکند، به ساختار سیاسی جهان امروز متوسل میشود. به سراغش رؤسای جهان امروز می‌رود - هر که باشد - میگوید هیلاری کلینتون یک فکری هم به حال زهای عربستان بکنید و او هم فکری میکند. اینطور نیست که هم‌ا‌ش تعارف است .

بطور واقعی غرب و ساختار سیاسی جامعه غربی دارد تلاش میکند جهان را در یک مجموعه‌ای کمابیش هم-شکل از مدل غربی ادغام کند. حالا اگر کسی دردش در این چهارچوب شفا پیدا میکند به همان هم متوسل میشود که میتواند این جواب را بدهد. اگر کسی میخواهد در ترکیه انتخابات دمکراتیک غربی صورت بگیرد بهتر است بجای اینکه بیاید سراغ ما برود سراغ آمریکا. همین هم منطقی است. شما بگویید حالا این در ناتو باشد، میخواهد پشت در ورود به اروپای واحد باشد، آقای طبقه حاکمه ترکیه تو را به خدا انتخابات درستی بگذار! این فشار خیلی بیشتری است روی آن دولت تا جنبش کارگری ترکیه بلند شود، که از این پروسه انتخابات لیبرالی می‌پرد و می‌رود یک چیز دیگری را پیاده میکند .

می‌خواهم بگویم الان خیلی روشن است که منفعت‌های غیر کارگری چهارچوبهای غیر انقلابی برای تحقّقشان پیدا میکنند. حتی سرنگون کردن رژیم آخوندی در ایران، انداختن رژیم مذهبی و دست راستی در ایران، برای بخشهای غیر پرولتری اپوزیسیون ایران، عامدانه قرار نیست رنگ انقلابی به خودش بگیرد. اگر دقت کنید به ما اعتراض میکنند که چرا شما (آنها اسمش را گذاشته‌اند) طرفدار راه حل مسالمت آمیز نیستید. میگویند چرا نمیشود با بیانیه صادر کردن و تقویت منتظری و دست به دامن "اروپای واحد" شدن و کمک آمریکا، رژیم جمهوری اسلامی را تضعیف کرد؟

مقایسه کنید با زمان شاه که طرف که نوب‌آهن میخواست اسلحه دستش میگرفت، کسی که معتقد بود تقسیم اراضی باید بشود اسلحه دستش میگرفت، کسی که معتقد بود بد کاری کردند خسرو خان قشقای را اذیت کردند اسلحه دست میگرفت و الان آنکس که میخواهد رژیم را بباندازد مراجعه میکند به سازمان ملل! عین این اتفاق افتاده. خیلی دشوار است که الان جنبشهای انقلابی و رادیکالی شکل بگیرد که هدف و مبنای اساسی آنها جنبش طبقه کارگر نباشد، مثلاً خواست اقشار و طبقات دیگر باشد .

\* \* \*

#### مقدمه بحث

یک تیتر بحث امروز ما تئوری و حزب و رابطه حزب و جامعه و حزب و جنبشهای اجتماعی است که به آن میرسم .

بنظر من صحبت علی جالب است. بخاطر اینکه اجازه میدهد من نکته‌ای که شاید مهمترین وجه این سمینار است را بگویم. اگر ما فقط با آدماهی سر و کار داریم که عضو حزبی میشوند و می‌روند فعالیت میکنند، درست است. ولی یک جنبش سیاسی احتیاج به رهبر دارد، احتیاج

به یک خودآگاهی عمیق از تاریخ خودش دارد، احتیاج دارد به اینکه بتواند آن توده وسیع اعضاء و جنبش طبقاتیش را جلو ببرد. در نتیجه شما نمیتوانید فانکشنال و مینیمالیستی به تنوری نگاه کنید. باید بتوانید تجربه روسیه را تا سالها بعد از ما برای مردم توضیح بدهید. بخشی از واقعیات قرن بیست است. هیچکس نمیتواند هنوز هم بگوید من کمونیسم بدون اینکه، بجز طرفی که یک خرده هوشمندانه بسراغش آمده، بگوید شوروی چه بود چین چه بود و غیره. ممکن است از نظر کسی که در یک کمیته حزبی است یا در حزب خودش دارد با اعضایی که میخواهند بروند سر خیابان پیکت کنند، کار میکند، احتیاجی به این نیست که در خیلی از بحثها عمیق شوند ولی برای کسی که میخواهد یک جنبش را رهبری بکند که هدف این سمینار فی الواقع آشنا کردن کادرهای یک جنبش یا کمیتههای همدوره خودمان است که بنوعی دارد به این جنبش فکر میکند. میخواهیم همه مکانیسمها و همه پیچیدگیهای تفکری که اسمش را کمونیسم کارگری گذاشته‌ایم بحث کنیم، که بتوانیم ادامه‌اش بدهیم، بتوانیم برای هدایت این جنبش در بالاترین سطح نیرو داشته باشیم. آگاه باشیم به اینکه چه داریم میگوییم، از کجا آمده‌ایم و بحث چه هست. با آن حالتی که شما میگویید در اولین پیچ گیر میکنید. چون اولین پیچ تاریخ خودش را تحمیل میکند و دوباره بحثها مطرح میشود. و اگر درک عمیقی نداشته باشید از اینکه متد جنبش شما چیست، محتوای نظراتش راجع به خیلی چیزها چیست، و از کجا بیرون آمده، تاریخ پیدایش این افکار چیست، آنوقت جوابگوی آن نیازهای مبارزاتی نخواهید بود.

به هر حال اتفاقاً این برایم جالب است که میخواستم تأکید کنم. هدف این سمینار اساساً این است که یک عده خیلی بیشتری لااقل بدانند که مغز ما، مغز این جریان کمونیسم کارگری، قلب این جریان کمونیسم کارگری چطور میزند، کجا کار میکند و چطور این جنبش اولویتهاش را تشخیص میدهد؛ چرا ما این شکلی هستیم و سازمانهای دیگر یک شکل دیگری هستند. بطور واقعی همه متوجه شدند که ما برای خودمان یک سنتی هستیم و نوع دیگری تصمیم میگیریم و به مسائل سیاسی به نوع معینی عکس العمل نشان میدهم. ولی اینها از کجا در میآید؟ از چه مکانیسمی این تصمیمات، این اولویتها، این انتخابهای سیاسی یکی پس از دیگری بیرون میآید؟

بنظر من حیاتی است کسانی که قصد هدایت این جنبش را دارند، در طول سالهایی که بالأخره مقابل این جنبش است برای پیروزی حتی کوچک سیاسی، بدانند که این سنت متفاوت چه است. همانطور که اروکمونیسم میدانند ریشه‌های جنبش او روی چه نقدی از جامعه و تاریخ و غیره قرار دارد، یا یک تروتسکیست میدانند که چرا تروتسکیست است، یک کمونیست کارگری هم باید بداند این جنبش اساسش چه است، ذهنیتش چه طور کار میکند، اولویتهاش را از کجا در میآورد یا پدیده را از چه زاویه‌ای نگاه میکند و غیره. از این نظرها این مهم است.

به هر حال من با اجازتان میخواهم سراغ همین بحث بروم. یعنی تا این لحظه راجع به جنبه‌های اجتماعی این پدیده، عینیت اجتماعی کمونیسم کارگری صحبت کردیم. حالا میخواهم این مقدار وقتی که باقی مانده راجع به محتوی نظری ما، راجع به متد فکری ما و نظر مشخص ما را راجع به مسائل مختلف صحبت کنم. از مقدمان به اقتصاد سرمایه‌داری تا تنوری ما راجع به حزب، تا فرهنگی که برای مثال یک چنین جنبشی طلب میکند، تا نظریه ما راجع به دولت و غیره صحبت کنم. میخواهم راجع به آن ارکان عقیدتی ما صحبت کنم. به این ترتیب به اینجا برسیم که یک نفر بتواند بگوید من به عنوان یک فعال یا متفکر جنبش کمونیسم کارگری روی این مسأله این طوری فکر میکنم. از حالا تا پنجاه سال دیگر متدولوژی برخورد من هم به این به مسأله اینطوری است و کاپیتالیسم را از این زاویه نگاه میکنم، سوسیالیسم را از این زاویه دفاع میکنم. و این فرق دارد با جنبش شما که اینطوری مسأله را نگاه میکنید. من میخواهم رئوس این مسأله را بشمارم، حتماً یک چیزهایی از قلم میافتد که بعداً باید روشن کرد. در این یک دو ساعتی که وقت مانده شاید بشود این مبانی را توضیح داد.

همانطور که گفتیم بالأخره کمونیسم کارگری وقتی به قلمرو عقاید و سیاست و تز میرسد روایتی است از مارکسیسم، یک قرآنتی از مارکسیسم. مارکسیسم چه گفته؟ هر کس ممکن است یک چیز برای شما بگوید که مارکسیسم بر سر این مسائل است، این مبانی را دارد. کمونیسم کارگری هم یک تبیینی است از مارکسیسم، یک روایت و یک نوع قرآنت از مارکسیسم. میگوییم ما مارکسیسم را اینطوری میفهمیم و مارکس واقعا اینها را گفته، نه آن چیزی که شما میگویید، نه آنکه آن دیدگاه گفته است. ما مارکس را اینطوری میفهمیم و مبانی اعتقادی جنبش ما اینها است.

### خصوصیت کمونیسم کارگر

بگذارید اینطوری بپرسم. چه کلمه‌ای کمونیسم کارگری را توصیف میکند؟ فرض کنیم شما بخواهید چپ نو را توصیف کنید، میگویید کلمه‌ای که چپ نو را توصیف میکند شاید "دمکراسی" باشد. چپ نو در تقابل با اردوگاههای کمونیسم مقوله اساسی در هویتش مقوله دمکراسی است. دمکراسی و حقوق مدنی برای مثال. یا ممکن است در مورد تروتسکیسم برسید چه چیزی تروتسکیسم را تعریف میکند؟ خود تروتسکیست به شما میگوید "انترناسیونالیسم"، یکی از کانسیتها و مقوله‌های اساسی و هویتی ما انترناسیونالیسم است. اگر کسی کلمه انترناسیونالیسم را در حرف زدن کسی بشنود بتدریج ذهنش متوجه تروتسکیسم میشود.

کمونیسم کارگری را چه کلمه‌ای، چه کانسیتی، چه مقوله‌ای بیشتر از هر چیزی توصیف میکند و رنگ و روایت ما را از مارکسیسم نشان میدهد. یکی تبیین ناسیونالیستی از مارکسیسم دارد، یکی انترناسیونالیستی، یکی دمکراتیک، یکی دولتگرایانه. ما چه تبیینی از مارکسیسم داریم؟ و مارکسیسم ما را با چه کلمه‌ای بیشتر از هر چیز میشود توصیف کرد؟

چند تا از کلماتی که بنظر من بهترین شکلی ما را بیان میکند اینها است: "پراکتیکال"، یعنی کسانی که تبیین پراتیکی و عملگرایانه از کمونیسم بدست میدهند، ماکزیمالیستی، اکتیویستی، انسانگرا، انقلابی و سازش ناپذیر. اینها کلماتی است که فکر میکنم اگر کسی بخواهد کمونیسم کارگری را توصیف کند میگوید اینها بشدت انسانگرا هستند، اینها ماکزیمالیستند بی تخفیف حرف میزنند. حتی آنقدر بی تخفیف حرف میزنند



که انگار هیچ درکی از مقوله تاکتیک و ایستگاه‌های بین راه ندارند مدام حرف آخرشان را میزنند. بخصوص پراکتیکال هستند، عملی فکر میکنند و دنبال قدرت هستند. اینها مدام حرف تغییر را میزنند. صحبت عمل کردن به کمونیسیم در بحث کمونیسیم کارگری برجسته است. به این معنی این کلمات دارد مشخصات ما را بیان میکند. در مورد بعضی کمونیسیم‌ها اینها صدق نمیکند. خیلی از دیدگاه‌های کمونستی اکتیویستی نیست، برعکس است. تأملی است. انتقادی است. شما فکر میکنید به اینکه مارکسیسم ابزاری است برای درک و انتقاد. ولی بنظر میآید برای کمونیسیم کارگری مارکسیسم ابزاری برای دخالت در سیاست برای مثال. و همینطور جنبه انسانگرایانه آن که دفعه پیش گفتم.

اتکاء ما به انسان در مقابله با بیشتر کمونیسیم تاکتونی که کمونیسیم را بخشی در روند تاریخی میبینند و بعنوان مقوله‌ای "با نقشی در تاریخ" به آن نگاه میکنند. در صورتی که جنبش ما خیلی به آدمیزاد و زندگی آدمها و به انسانهای معاصر تکیه میکند و کمونیسیم را بعنوان فاکتوری در زندگی انسانهای معاصر بحث میکند، نه در طول تاریخ و جایگاهش. این زیاد در ادبیات ما پر رنگ نیست، که ما میخواهیم به چه سمتی برویم. ادبیات این جنبش همه جا راجع به انسان و سهمش از زندگی صحبت میکند.

این کلماتی است که ما را توصیف میکند و من میخواهم جزئیات اینها را بشکافم و خودتان در بحث متوجه میشوید چرا این کلمات همه‌اش مربوط است، هر چند من نمیخواهم یک کلمه را در بیاورم. فکر میکنم مارکس دقیقاً همینطور کمونیسیم را مطرح میکند. جالب است که بدانید مارکس یک جایی در ایدئولوژی آلمانی از کمونیسیم بعنوان ماتریالیسم پراتیک یاد میکند. و بحث قدیمی مارکس که "فلاسفه جهان را تفسیر کردند، حال آنکه ما باید تغییرش بدهیم"، از همان اول جوهر پراتیکی این دیدگاه را وسط میگذارد و میگوید این اندیشه‌ای است برای دست بردن به یک کار معین در جامعه. نه فهمیدن معنی از جامعه، نه داشتن بیش معنی، نه داشتن جهان‌نگری معنی بخودی خود. بلکه نقدی است برای دست بردن به جامعه. و خودش میگوید ما بر خلاف ماتریالیستهای پیشین، که تبیینی از جهان عینی و ذهنی و ماده و روح میدادند، ما هدفمان تغییر جهان است. ما ماتریالیستهای پراتیک هستیم. به این معنی من فکر میکنم روح جدی اندیشه مارکس در خط مشی ما بروشنی نمایندگی میشود و اینها را میخواهم یک مقدار باز کنم.

#### متد

ما اولین چیزی که شاید بهتر است ما بشناسیم هویت عقیدتی ما چه است و کمونیسیم کارگری خودش را کجای تبیین از مارکسیسم قرار میدهد، روی متد است. متد ما چیست؟ همانطور که گفتم کلمه پراتیک و ماتریالیسم پراتیک اساس این متد است. آن دیدگاهی است که در تئوری مارکسیسم دنبال رهنمودی برای عمل است. دیدگاهی است که انسان را دخیل میداند در واقعیات اجتماعی و اقتصادی خودش، و اراده آدمی را در تغییر اوضاع خودش مهم میداند. شاید این برای شما بدیهی بنظر برسد. ولی یادتان باشد که بخش زیادی از کمونیسیم تاکتونی به دتر مینیسم متهم شده. و کسانی که نتیجه تاریخ را اجتناب ناپذیر تفسیر کرده‌اند. و کسانی که کمونیسیم را جنبشی برای رساندن تاریخ به نتایج مقدّرش تفسیر میکردند. به مارکسیسم دتر مینیسم تکنولوژیک گفته‌اند. یعنی کسانی که فکر میکنند با رشد نیروهای مولده خودبخود جهان به سمت سوسیالیسم میرود. کسانی که فکر میکنند شیوه‌های تولیدی یکی پس از دیگری جای خود را به دیگری میدهد و بشریت به آن سمت خواهد رفت، انگار سوسیالیسم نتیجه اجتناب ناپذیر تاریخ است. اگر شما از کمونیستهای قرن بیست نمونه‌برداری بکنید، ۹۹٪ آنها اتفاقاً همین پدیده را در مارکس بطور تلویحی و بعضاً حتی شاید آگاهانه رد میکنند، که اراده آدمی یک نقش مهم در روند تاریخی دارد و انتخاب و تصمیم آدمها در زندگیشان نقش دارد، در نتیجه نقش پراتیک و جایگاه انسان در واقعیت عینی است.

دفعه پیش گفتم که چگونه مارکس در تزه‌های فویرباخ میگوید و واقعیت عینی خودش محصول پراتیک بشر است. در نتیجه بحث این نیست که ما مثل یک آینه جهان واقعی را در کله ما منعکس میکنیم یا نه، یا ذهن انعکاس درستی از جهان عینی هست یا نه. بحث سر دیالکتیک بین اینها است و تأثیری که اینها بر هم دارند قید و شرطهایی که جهان عینی روی پراتیک آدمی میگذارد، طوری که آدم دو هزار سال پیش نمیتوانست سوسیالیسم را پیاده کند. و تغییری که آدم زنده در شرایط عینی میدهد، طوری که بشر امروز میتواند دست بکار تغییر دادنش شود. و از نظر مارکسیسم اگر آن بشر آن کار را نکند، تغییری هم صورت نمیگیرد.

در نتیجه اگر بخواهیم برویم در مارکس، برویم در تزه‌های نقد مارکس به ماتریالیستهای پیش از خودش و بخصوص در تزه‌های مارکس در مورد فویرباخ، اولین کلمه‌ای که بیرون میآید پراتیک است و تغییر و جایگاه آدمی در آن. حالا چه کسی در جنبش سوسیالیستی تاکتونی نماینده این اراده‌گرایی، به یک معنی اصالت اراده، اصالت انتخاب و اصالت تغییر آگاهانه در جامعه بوده؟ لنین. لنین معمولاً به ولونناریسم و اراده‌گرایی و زورکی پیش راندن تاریخ متهم شده، در صورتی که در مقابلش بین‌الملل دوم و منشویکها رشد تدریجی تاریخ و تئوری تکاملی تاریخ را بیان میکردند. و اگر شما بروید روایت‌های غیر لنینی تاریخ کمونیسیم را بخوانید همه جا میبینید که تاریخی است از شیوه‌های تولیدی برده‌داری، فنودالی، سرمایه‌داری، که جای خودش را میدهد به سوسیالیسم، نیروهای مولده رشد میکند، هیچ چیز سد راهش قرار نمیگیرد، طبقات مبارزه میکنند، مبارزه طبقه کارگر ظرف نمون است، کمونیسیم اجتناب ناپذیر است، نه فقط مطلوب است اجتناب ناپذیر است!

لنین و گرایش لنینی و حزب بلشویک جریانی است که میآید عنصر اراده را در کمونیسیم بیرون میکشد و میگوید بسته به اینکه احزاب سیاسی چکار کنند، بسته به اینکه طبقه کارگر در هر دوره‌ای چه انتخابی بکند، چه قدمی را بردارد، تاریخ آنطوری تعیین میشود. اگر شما انتخاب غلط بکنید تاریخ یک طرف دیگر سر در میآورد. در نتیجه لنین کسی است که از امکانپذیری تغییر بحث میکند. و شما اگر لنین را از انقلاب روسیه بیرون بکشید اولاً ۱۹۱۷ اتفاق نمیافتد چون تزه‌های آوریل نیست. در همان انقلاب روسیه خط مشی منشویکی حاکم است، حتی خود بخش اعظم کمیته مرکزی حزب بلشویک انتظار قدرت و خیزش برای قدرت را ندارد. و ثانیاً خود لنین از این زاویه مورد انتقاد است. برای مثال تحمیل کمونیسیم به جامعه عقب افتاده روسیه. آن جامعه ظاهراً این اراده را نمی‌پذیرفته است! آن بشر اجازه دست بردن به آن تغییر را

نمیداشته! خبلیها هستند که در کمونیسم این روند تدریجی گرایبی و دترمینستی را جزء مشخصه افکار مارکس میدانند. شما لغتنامه‌های سیاسی و تئوریک و فلسفی را باز کنید و بخش مارکسیسم را بخوانید به کلمات اجتناب ناپذیر، دترمینسیم، قانونمندی تاریخ خیلی برخورد میکنید در صورتی که مارکس کسی است که دیالکتیک را از هگل گرفته، قانونمندی برای مارکس عنصر زنده و سوژکتیو آن تعیین کننده است. قانونمندی یک قانونمندی کور نیست. قانونمندی‌ای است که به کمک دخالت آدم زنده دارد جلو میرود.

اگر سرمایه‌داری برای مثال قانونمندی دارد که انباشت سرمایه مدام صورت بگیرد و مدام بر حجم سرمایه به نسبت کاری که مصرف میشود افزوده شود، برای مارکس در کتاب کاپیتال این یک بحث اتوماتیک نیست. بلکه میگوید رقابت سرمایه‌دارها با هم یعنی عمل تصمیم آگاهانه یک عده سرمایه‌دار، که برای اینکه در بازار بمانند باید با هم رقابت کنند و در نتیجه تکنیک خودشان را بهبود بدهند و جنس را ارزانتر تمام کنند، باعث میشود که آن قانون اساسی سرمایه‌داری که سرمایه مدام انباشته‌تر میشود تحقق پیدا بکند. رقابت را بگیرید، قانون انباشت سرمایه میخوابد.

در نتیجه عنصر زنده در فلسفه مارکسیستی، در تبیین از اقتصاد و در تبیین او از تاریخ، به تغییر دست میبرد حیاتی است. اینجا یک چیز دیگر از خصلت حزب ما و جنبش ما و افکار ما را نشان میدهد و آن کلمه "ما چه می‌خواهیم" است. اگر نگاه کنید در ادبیات حزب کمونیست کارگری، در بحثهایی که این خط از بیست سال پیش مطرح کرده اینکه ما خودمان چه می‌خواهیم یک شاخص تعیین کننده سیاستش است. قیل از هر چیز ما چه می‌خواهیم؟ تاریخ چه چیزی ایجاد میکند، دوره چه دوره‌ای است، عصر عصر چه است، اصلاً راستش در ادبیات ما ظاهر نمیشود. بنظر میآید یک حزب سیاسی کافی است چیزی را بخواد تا برود برایش تلاش بکند، آره این مشخصه جنبش ما است. داشتن یک دید پراتیکی، دخالتگرانه و حتی اراده‌گرایانه بنظر من مشخصه ما است.

می‌توانیم بحث کنیم. ممکن است یک عده بیایند کمونیست کارگری را واقعاً به ولونتاریسم و به آوانتوریسم و به بلانکیسم و به همه اینها متهم کنند، که اگر دقت کنیم اتهاماتی که همیشه به ما می‌خورد از این طرف است. که شما اراده‌گرا هستید، آرمانخواهی توخالی دارید، می‌خواهید زورکی تاریخ را جلو ببرید، نیرویش را ندارید، زمانش نرسیده، چرا به قدرت دست می‌برید؟! چرا می‌خواهید حزب بسازید؟! چرا تفاوتها را عمده میکنید؟! چرا اتحاد عمل نمی‌کنید؟! چرا شکاف ایجاد میکنید؟! همه از سر این است که چرا شما آن چیزی را که می‌خواهید دنبال میکنید؟! نه آن چیزی که زمانه ایجاد میکند، تاریخ ایجاد میکند، شیوه تولید ایجاد میکند یا موقعیت جامعه ایران ایجاد میکند یا وضعیت سیاسی ایجاد میکند!

مشاهده جالبی پشت این است. آره درست است. عنصر اراده، انتخاب و نقش عنصر زنده در تکامل تاریخی، در تفکر ما خیلی برجسته است. که فکر میکنم ریشه‌اش به لنین و خود مارکس در تزه‌های فویرباخ میرسد. اگر کسی فردا خواست این جنبش را بجایی برود بنظر من اولین چیزی که باید یادش باشد این است که هیچ چیزی بیرون بشر به او دیکته نمیکند که چه بخواد. و هیچ چیزی بیرون بشر تعیین نمیکند که برای چه مبارزه بکند. بشر بالأخره باید تعیین کند.

و اگر شما جامعه اشتراکی برابر انسانها را می‌خواهید باید برای همین تلاش کنید. شما موظف نیستید که اول بروید ایستگاههای بینابینی را فرموله کنید. بگویید اول سرمایه‌داری را از حالت وابستگی در می‌آوریم و ملی میکنیم، مرحله بعدی جامعه دمکراتیک غربی درست میکنیم و مرحله بعد جامعه کارگری درست میکنیم. خصوصیت خط سیاسی ما اگر دقت کنید هم‌ا‌ش این است که از روز اول می‌گوید اگر جهان بجایی رسیده که تئوری‌ای به اسم مارکسیسم وجود داشته باشد و مانیفست کمونیست پر فروشنترین کتاب جهان باشد و مارکس شخصیت هزاره باشد و احزاب کمونیستی با میلیونها عضو وجود داشته باشند و سرمایه‌داری صنعتی وجود داشته باشد، بنابراین زمان بطور تاریخی به آنجا رسیده که ما حرف آخرمان را بخواهیم پیاده کنیم. دیگر مرحله‌ای نمی‌ماند. اراده ما و انتخاب ما همانقدر حقیقی است که پروسه تولید.

می‌خواهم بگویم این اراده‌گرایی نه فقط در مورد ما صحیح است، فکر میکنیم خصلت جدی تئوری مارکس است. فکر میکنیم ما به مارکس وفادار مانده‌ایم وقتی نقش اراده آدمی، اتحاد، تشکل، سیاست، تجربه، رهبری و انتخابهای سیاسی احزاب را بعنوان شاخصهای تعیین کننده در قضاوت مبارزه سیاسی به حساب می‌آوریم، نه مثل اکثریت (فدایی) که تئوری دوران را مینا بگذارد، یا عصرها را تفکیک کند و بگوید عصر انقلاب پرولتری هست یا نیست، عصر رشد سرمایه‌داری هست یا نیست. ما مقوله "عصر" جایی برایمان ندارد. فکر میکنیم در کل عصر به آنجا رسیده که ما هستیم، و اگر ما هستیم و سوسیالیسم می‌خواهیم، برایش مبارزه میکنیم.

بنظر من این یک پایه اساسی این نهضت کمونیست کارگری است که ما حزبش را تشکیل میدهم. اراده‌گرایی بمعنی خوب کلمه، به این معنی که معتقدیم بشر با پراتیک متشکلش جهان را میتواند دگرگون کند. و اگر عقیده‌ای اینقدر مادی شده که این همه آدم دورش جمع شوند اینقدر مادی شده که بشود پیاده‌اش کرد.

در نتیجه ما دیدگاه‌های دترمینستی، اولوسیونیستی، تکامل‌گرایانه، جبرگرایانه از کمونیسم که قیل از ما رواج داشت، آن نحوه‌ای که بورژوازی کمونیستها را ترسیم میکند، قبول نداریم. و دقیقاً اتهامات آوانتوریسم، بلانکیسم، ایده‌آلیسم که به ما می‌زنند، بنظر ما به یک واقعیتی در ما اشاره میکند که یک واقعیت جداً مارکسی حزب ما و جنبش ما است و آن تصمیم است، نقش تصمیم آدمها در تغییر جهان. و این بنظر ما کلیدی‌ترین شاخص است.

وقتی ما از تصمیم صحبت میکنیم همانطور که گفتیم از اراده آدمی، نقش قهر، نقش تصمیم و نقش تشکل، نقش آرمان در پیشرفت تاریخ بحث میکنیم طبعاً بحث اراده آزاد را در رابطه با فرد مطرح نمی‌کنیم، داریم راجع به اراده جمعی صحبت میکنیم. داریم راجع به یک پدیده طبقاتی

اجتماعی حرف میزنیم. این بحث که هر فردی در زندگی خودش بطور کلی، سیاسی و غیر سیاسی، چقدر اراده‌اش در سرنوشت خودش تأثیر داشته و چقدر مقهور پدیده‌های بیرون از اراده خودش بوده، باز است. میتوانیم برویم بحث کنیم ببینیم علت پولداری و بی پولی و وضع مالی و غیر مالی ما چه است. تقصیر خودمان است یا جامعه این را به ما تحمیل کرده است. این بحث برای من هم باز است برویم بحث کنیم.

ولی ما داریم بحث طبقات را میکنیم، ما داریم از عمل طبقاتی حرف میزنیم، داریم از پراتیک اجتماعی حرف میزنیم. در نتیجه داریم از جنبشها حرف میزنیم. تئوری مارکس راجع به پراتیک، بحث فرد نیست، که اگر شما یک نفر باشید اینطوری میتونید سرنوشت خودتان را تحت تأثیر قرار بدهید. بحث مبارزه طبقاتی است و بحث جنبشهای طبقاتی، جنبشهای اجتماعی. در این چهارچوب است که من دارم از پراتیک حرف میزنم و از اصلانش و اهمیت پراتیک و اهمیت عنصر آگاه و اهمیت اراده جمعی. در این چهارچوب کلکتیو و جمعی و در این چهارچوب تاریخی است که داریم راجع به این موضوع حرف میزنیم. در نتیجه یک خصوصیت کمونیسیم کارگری این است که دارد راجع به پراتیک اجتماعی عصر ما حرف میزند. و راجع به سیاستهایی که این طبقه کارگر اگر اتخاذ کند میتواند به پیروزی برسد. در نتیجه حزب کمونیست کارگری یا اندیشه کمونیسم کارگری دارد خودش را بعنوان یک آلترناتیو عمل، بعنوان یک برنامه، بعنوان روشی برای پیروزی جلوی طبقه کارگر قرار میدهد. فکر میکند که او در یک مبارزه‌ای درگیر است، ناگزیر است در آن مبارزه شرکت کند و پیروز بشود، و کمونیسم کارگری دارد خودش را بعنوان یکی از روشهایی که طبقه کارگر میتواند اتخاذ بکند و یکی از پرچمهایی که میتواند دست بگیرد مطرح میکند.

کمونیسم کارگری اندیشه اتوماتیک کارگرها نیست، کمونیسم کارگری خط مشی بخشی از طبقه کارگر است که راه حل معینی را جلوی کارگرها قرار میدهد و میتواند این را بفهمد که راه حل‌های معین دیگری هم بقیه دارند جلوی کارگرها قرار میدهند، در نتیجه یک نبرد فکری-سیاسی عظیم در جریان است برای اینکه طبقه کارگر بیاورد تحت رهبری این پرچم. و آنوقت اگر بیاورد آن پیروزیها عملی میشود.

یک نکته دیگر در تئوری پراتیک مارکس یا در تئوری تغییر مارکس خاصیت دوره‌بندیهای تاریخی است. معمولاً به تئوری مارکس میگویند تئوری شیوه تولید. گویا مارکس پنج تا شیوه تولید اساسی را تعریف کرده؛ کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیسم، کاپیتالیسم و سوسیالیسم. میگویند مارکس گفته که ظاهراً بشر از این شیوه‌های تولید عبور میکند. یادشان می‌رود که مارکس یک مقوله اساسی دارد به اسم دوره‌های گذار، دوره‌های *transition* که فاصله بین این شیوه‌های تولیدی، آن هم نه بصورت قاب شده که برده‌داری تمام میشود و بعد دوره گذار شروع میشود بلکه انتهای هر شیوه تولیدی، جامعه وارد دوره گذار و وارد دوره انقلابی تلاطم میشود. و جامعه بعدی که بوجود می‌آید حاصل تعیین تکلیف دوره گذار است. پراتیک انسانی بخصوص آنجا تعیین کننده است که در *context* و متن دوره گذار به آن نگاه کنیم، در آن شرایطی نگاه کنیم که جامعه تغییر در دستورش قرار گرفته است. آنوقت است که تعیین کننده است آنها چکار میکنند و احزاب سیاسی چکار میکنند. در نتیجه بحث دوره گذار و دیدن مبارزه طبقاتی و نه شیوه تولید در هویت کمونیسم کارگری و اندیشه کمونیسم کارگری برجسته است.

آنقدری که کمونیسم رایج به پروسه تولید و تقسیم کار و پروسه تولید ارزش اضافه و بحران و غیره نگاه میکند، ما به همان اندازه به مبارزه طبقاتی و به این تنش اجتماعی که بر مبنای این اقتصاد شکل میگیرد نگاه میکنیم. قبول میکنیم که در اوان انقلاب صنعتی ممکن است انقلاب فوری کمونیستی مقدر نباشد ولی در انتهای قرن ۲۰ و اوایل قرن ۲۱ که سرمایه‌داری به حالت پخته‌ای رسیده، و طبقات اجتماعی مشخصاً بر سر آینده این سرمایه‌داری دارند دعوا میکنند، آنوقت مبارزه طبقاتی است که برای ما و در تبیین سیاسی ما کلیدی است. توجه ما به مبارزه طبقاتی است و نه بر خلاف مارکسیسم رایج به اقتصاد.

اگر نگاه کنید در تئوری دولت همین کار را کردیم، در انقلاب ایران به همین پدیده نگاه کردیم. ما داریم جامعه سرمایه‌داری را در حال تحول نگاه میکنیم، حال آنکه کمونیستها معمولاً به اقتصادیات نگاه کرده‌اند و جامعه را در حال متحجر و مرده‌ای تبیین کرده‌اند؛ طبقات اجتماعی، اقتصاد، تولید، شاخه‌های صنعتی، غیر صنعتی. در نتیجه جایگاه دوره گذار و دوره‌های انقلابی و مبارزه طبقه کارگر در دوره تحول از سرمایه‌داری به نظام بعدی برای ما تعیین کننده است و اینجا است که پراتیک، صد مرتبه بیشتر از حالت متعارف جامعه‌ای که هنوز وارد دوره گذار نشده، تعیین کننده میشود.

#### مبانی کمونیسم کارگری (سمینار دوم) - سخنرانی در انجمن مارکس لندن

#### IV

.... برداشت بورژوازی است، برود دنبال راه رشد بورژوازی یا برود دنبال یک راه رشد سوسیالیستی؟ برود دنبال یک روبنای سیاسی لیبرالی یا برود دنبال یک راه حل فاشیستی؟

دوره گذار و دوره تلاطم دوره‌ای است که رسمهای کهنه در آن سست میشود، ساختارهای کهنه شل شده و نمیتواند جامعه را نگهدارد. جامعه انتخاب پیدا میکند. درست در همین موقع است که کمونیسم کارگری برای طبقه کارگر متناسبترین ایدئولوژی میشود. برای اینکه پراتیک، عمل و اصلت اراده و انتخاب و نقش تصمیم جمعی در این اندیشه قوی است. میگوید اگر *یخواهیم*، اتفاقاً در این دوره نوبت ما است. یعنی تشخیص نوبت تاریخی جای اصلی برای ما پیدا میکند. در صورتی که ممکن است در اوج یک انقلاب عظیمی مثل انقلاب ۵۷ گروه‌های سیاسی‌ای بودند که داشتند تئوری مراحل میدادند. تئوری مراحل تاریخی، حالا باید برود مرحله بورژوا دمکراتیک را طی کند و غیره. درست موقع گذار و دوره تلاطم است که هدف نهایی برای کمونیسم کارگری بعنوان یک هدف مطرح مربوط میشود.

### چگونه تئوری به نیروی مادی تبدیل میشود؟

یک بحث دیگری که باید اینجا بکنم این است که چگونه تئوری به نیروی مادی تبدیل میشود. در حزب ما و در اندیشه ما یک چیزی جا افتاده و آن اینکه تئوری ترشح طبقات نیست. سیاست ترشح طبیعی طبقات نیست. اینطور نیست که از طبقه بورژوا خودبخودی لیبرالیسم یا ناسیونالیسم بیرون میآید و از کارگر بطور خودبخودی سوسیالیسم بیرون بیاید. بلکه طبقات اجتماعی با سیستمهای فکری و دیدگاههایی مواجه میشوند که محصول پروسه مبارزه طبقاتی هستند، ولی در بعد عقاید. عقاید اجتماعی با هم مقابل قرار میگیرند، تزه‌های مختلفی به جامعه ارائه میشود و طبقات اجتماعی به اینها دست میبرند. در نتیجه رابطهای که بین اوضاع اجتماعی و تئوری سوسیالیستی در ذهن ما است این است که اگر ما یک تئوری داریم که این تئوری با نیازهای این طبقه در این دوره خاص خوانایی دارد، این تئوری در مدت کوتاهی میتواند توده‌گیر بشود.

تئوری از طریق آموزش توده‌گیر نمیشود. یکی از ارکان هویتی ما این است که تئوری از طریق سیاسی توده‌گیر میشود. اگر شما تئوری، دیدگاهها و آرمانهایی که دارید به یک انتخاب سیاسی تبدیل کنید، لحظه‌ای که طبقات احتیاج دارند به اینکه این انتخاب را صورت بدهند، شما را آنجا ببینند، آنوقت تبدیل میشود به یک نیروی توده‌ای. آنوقت تئوری مادی میشود.

این درک قدیمی و سنتی چپها که گویا مارکسیسم از طریق آموزش به درون طبقه کارگر میرود، جزیی از تفکر ما نیست. مارکسیسم از طریق آموزش در طبقه کارگر نمیرود. مارکسیسم از طریق انتخاب طبقه کارگر به درون طبقه کارگر میرود. مارکسیسم هم اگر یکی از آپشنها و یکی از انتخابهای اجتماعی باشد، آن موقع که طبقه کارگر بین لیبرالیسم و ناسیونالیسم، رفرمیسم و مارکسیسم و کمونیسم کارگری انتخابهای سیاسی داشته باشد، ناگهان آن پرچم بلند میشود. بلشویکها نه فرصتش را داشتند، نه رادیو و تلویزیونش را داشتند و نه مدرسه‌اش را داشتند که طبقه کارگر روسیه هفتاد میلیونی آن موقع را در مکتب بلشویسم آموزش بدهند و حتی در تمام روسیه امکان این که یک جلسه اینطوری بگیرند نبود.

طبقه کارگر روسیه بلشویسم را بر مبنای موضعش در قبال جنگ امپریالیستی و پاسخش به مسأله معاش خودش در سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ انتخاب کرد. در نتیجه رابطهای که ما بین خودمان و جامعه برقرار میکنیم، جایگاهی که برای تئوری کمونیسم قائلیم و رابطهای که بین تئوری مارکسیسم با طبقه برقرار میکنیم، رابطهای باز آگاهانه و انتخاب سیاسی است. نه یک رابطه تزریق فکری، مذهبی و مؤمن ایجاد کردن به مارکسیسم. ما قصد ایجاد ایمان مارکسیستی در توده‌های وسیع را نداریم. ما میخواهیم جنبش کمونیسم کارگری را مثل یک جنبش جلوی جامعه بگذاریم و درست در آن لحظه‌ای که پراتیک اجتماعی و سیاسی مطرح میشود مطمئن هستیم که یک بخش وسیعی از کارگران این را انتخاب میکنند. در نتیجه اینجا هم نقش سیاست و جدال و جدل برای توده‌گیر شدن تئوری و نظریه برای ما تعیین کننده است.

به هر حال تئوری برای ما یک سری "احکام حقیقی" و به اصطلاح یک سری "احکام علمی" که ارائه میکنید و افراد انسانی با "خردشان" به صحت آن پی میبرند و از آن بعد برای ابد مارکسیست میشوند، نیست. تئوری قرار است از معضل اجتماعی راهگشایی بکند. بنابراین باید خودش را به برنامه عمل تبدیل کند. آن برنامه عمل توسط جنبشهایی که آن تئوری را مبنی قرار داده‌اند به جلوی جامعه میرود. جامعه در یک تلاقی سیاسی، در یک تلاقی طبقاتی جدی، آن تئوریها را انتخاب میکند.

اگر در سال ۱۳۵۷ کمونیسم کارگری یک واقعیت سیاسی معتبر، به اندازه جبهه ملی، به اندازه ناسیونالیسم، یا به اندازه مذهب در جامعه ایران بود، اگر یک سنت سیاسی داپری بود که این برنامه و پرچمش بود، هیچوقت جامعه ایران به آن سمت نمیچرخید. برای اینکه یک بخش ۳۰ درصدی جامعه ایران میرفتند پشت این پرچم و در آن مملکت دعوا میشد. این جزو انتخابهای مردم نبود. با اینکه این تئوری بود، با اینکه این اندیشه بود، با اینکه این برنامه‌ها بود، این برنامه‌ها بعنوان آلترناتیو اجتماعی-سیاسی جلوی جامعه نبود.

در نتیجه در بحث رابطه بین عمل و تئوری، ما به مبارزه طبقاتی و به انتخابهای طبقاتی قائلیم. مارکسیسم برای ما یک دین نیست که داریم ترویجش میکنیم تا مؤمنین به آن زیاد بشوند. یا به ضرب شمشیر اشاعه بدهیم. مارکسیسم برای ما پرچم یک جنبش سیاسی است. این جنبش سیاسی را باید ساخت و گذاشت یک جای محکمی در جامعه که مبارزه طبقاتی از این جنبش سیاسی تأثیر بپذیرد و طبقه کارگر، یعنی طبقه ما، طبقه‌ای که این تئوریش و این جنبشش است، آن را به پرچم جنبش وسیع خود تبدیل کند. بنابراین در سیستم فکری ما، تئوری و بحث اندیشه به اعتبار خودش، ملهم از مبارزه طبقاتی و بعنوان بخشی از مبارزه طبقاتی میآید، ولی از مبارزه اجتماعی بیرون میرود ...

\* \* \*

مارکس به اعتبار مارکس بودنش مارکس است. مارکس از کارگرها دستور نگرفته که اینطور فکر کند. به دنبال تاریخ عقاید فلسفی در اروپای غربی و کلا غرب، از یونان تا امروز مارکسیسم وجود دارد. تحت تأثیر مبارزه طبقاتی وجود دارد، ولی مبارزه طبقه بخودی خود مارکس را بیرون نمیدهد. بالاخره شما باید تاریخ اندیشه را دنبال کنید.

ولی مارکسیسم بعنوان یک جنبش سیاسی میتواند پیروز بشود، نه بعنوان یک مذهب، نه بعنوان مجموعه‌ای از احکام خردمندانه. بعنوان یک جنبش سیاسی که برود جلوی دست جامعه و جامعه بتواند آن را انتخاب کند. بنابراین آن رگه پراتیکی کمونیسم کارگری اینجا هم هست و خیلی برجسته میشود. برای اینکه وظیفه ما این نیست که تاریخ را توضیح بدهیم و جامعه را توضیح بدهیم و مردم ببینند به حقانیت این حرف ما برسند. هر چقدر هم حقانیت داشته باشد مفت نیارزد مگر اینکه تبدیل بشود به جنبش سیاسی‌ای که میتواند بعنوان یک پرچم در مبارزه طبقاتی دست گرفته شود. از آن طریق این تئوری توده‌ای میشود و از آن طریق در تاریخ و سرنوشت بشر تأثیر میگذارد.

این کاملاً ما را در یک سنت سیاسی عملی متفاوتی قرار میدهد، به نسبت فرض کنید طیف روسی، طیف تروتسکیست، چپ نو، گرامشی، یا طیف اوروکمونیزم. جنبش ما جنبش روشنگر اگر هست در یک کانتکت سیاسی روشنگر است و نه در یک کانتکت مذهبی، معنوی، فلسفی. ما یک جنبش سیاسی هستیم و این کاراکتر سیاسی جنبش است که مارکس اصلاً بحثش این است که مبارزه طبقاتی مبارزه‌ای است سیاسی. منظورش مبارزه تظاهراتی و اعتصابی نیست. میگوید مبارزه طبقاتی اساساً سیاسی است. نه یک مبارزه علمی، نه یک مبارزه معنوی! مبارزه‌ای است اساساً سیاسی. و فرق و مشخصه اصلی جنبش ما که از خصلت تبیین پراتیکی آن از مارکسیسم و از درک جوهر مارکسیسم توسط آن ناشی میشود این است که خودش را قبل از هر چیز سیاسی نگاه میکند. خودش را بخشی از جدال سیاسی در جامعه معاصر نگاه میکند. و خودش را نه فقط بعنوان این، بلکه بعنوان انتخاب سیاسی که بشریت میتواند در این جدل بکند، در دوره گذار از سرمایه‌داری به هر چیزی که قرار است بعد از آن بیاید، خودش را به انتخاب مردم میگذارد.

همانطور که گفتیم همه اینها به نظر من سنت لنینی است، ما را قشنگ میگذارد در وسط سنت لنینی کمونیزم، نه سنت اروکمونیزمی، نه سنت چپ نو، نه سنت استالینی، نه سنت تروتسکیستی، بلکه درست در وسط سنت لنینی قرار میدهد. سنت دخالتگر و سیاسی که مدام دارد سعی میکند کمونیزم را بعنوان یک انتخاب اجتماعی جلوی جامعه بگذارد. و تلاشهایش برای ساختن حزب، برای متحد کردن یک بین‌الملل جدید، برای ساختن یک اردوگاه جدیدی که بشود از آن دفاع کرد و یک قطبی باشد، از این دخالتگری سیاسی ناشی میشود. این یک رگه‌ای به ما میدهد که متفاوت است با کسانی که به کمونیزم بصورت ایده‌آلهایی "که باید از آن پاسداری کنند" نگاه میکنند.

مثلاً به ما میگویند "چه میشد اگر در روسیه شکست میخوردند ولی ایده‌آلها را پاسداری کرده بودند!" خب فایده‌ای نداشت اگر در روسیه شکست میخوردند ولی ایده‌آلها را پاسداری میکردند. چون پاسداری از این ایده‌آلها برای یک سنت پراتیکی از مارکسیسم پراتیکی، برای سنت لنینی، یک پاسداری سیاسی است. پاسداری اخلاقی نیست. آن کسانی که مارکسیست بودند مردند و رفتند پی کارشان. تمام کسانی که تا سالهای ۱۹۴۵ سوسیالیست بودند مرداند. فکر میکنم مارتف هم همین اواخر سالهای ۶۶-۱۹۶۵ مرد.

کمونیزم یک چیزی نیست که بعنوان عقیده برای بچه‌تان به ارث بگذارید. یا یک دینی باشد که خودش را بصورت نحوه‌ای که شما نمازتان را میخوانید و روزه‌تان را اجرا میکنید و یا یک فرهنگی برای خودتان دارید! که اگر اسم بچه‌تان را بگذارید "امید" یا "پوپا" یا "مزدک" کمونیست بوده‌اید! کمونیزم یک فرهنگ نیست. یک جنبش سیاسی است. باید هر لحظه جلوی جامعه باشد، تا باشد. اگر نیست، نیست! یک مکتب فکری نیست. و بنظر من این دیدگاه و تبیین سیاسی- پراتیکی از مارکسیسم ما را کاملاً از تبیین‌های فلسفی، مذهبی، آموزشی، ترویجی، مکتبی از کمونیزم جدا میکند. و دقیقاً اینجاست که بنظر ما تک تک احکام مارکسیسم برای ما صد مرتبه مهمتر است تا کسانی که مارکسیسم برایشان این اولویت و مبرمیت را بعنوان یک روش سیاسی ندارد.

### تبیین ما از آگاهی و مبارزه طبقاتی

مبارزه طبقاتی. تبیینی که ما از مبارزه طبقاتی داریم با خیلی‌ها فرق میکند. مبارزه طبقاتی در کمونیزم چند نوع تعبیر شده است. عمدتاً یک دور بالا یا یون بالایی از آگاهی را وارد کرده‌اند! گویا مبارزه طبقاتی مبارزه‌ای است آگاهانه علیه کاپیتالیسم، و به آن مبارزه‌ای میگوییم مبارزه طبقاتی که بخصوص زیر پرچم سوسیالیسم انجام بشود! مارکس وقتی در مانیفست از مبارزه طبقاتی حرف میزند از این حرف نمیزند. مارکس میگوید یک کشمکش دائمی. حتی میگوید struggle، ما به جای این لغت گذاشته‌ایم "مبارزه struggle". یعنی کشمکش، جان کندن و کش و قوس رفتن. کشمکش بهترین معادل است. کشمکشی در جامعه است بین طبقات مختلف. همیشه هم هست.

مارکس میگوید گاهی پنهان و گاهی آشکار است. گاهی متشکل است و گاهی هم نیست. ولی این کشمکش دائمی است. تلاش امروز کارگر کارخانه Rover در انگلیس برای اینکه شغلش را نجات دهد بخشی از مبارزه طبقاتی است. این فشار الان ابداً بر روی قشر مدیران نیست. تلاش برای اضافه دستمزد، برای حداقل دستمزد، تلاش برای کاهش ساعت کار، اینها بخشی از مبارزه طبقاتی است. تلاش برای اینکه بیایند در محله شما مدرسه بسازند و یا پارک درست کنند، کارگری که دارد برای بهبود زندگیش تلاش میکند بخشی از مبارزه طبقاتی است. مبارزه علیه مذهب هم بخشی از مبارزه طبقاتی است، برای پرولتاریا. مبارزه علیه عقاید ارتجاعی هم بخشی از مبارزه طبقاتی است. مبارزه برای فرهنگ پیشرو هم بخشی از مبارزه طبقاتی است. آن کشمکش دائمی که در عمق جامعه و بر سر مسائل مختلف جامعه هست، مارکس به این میگوید مبارزه طبقاتی.

در نتیجه اینکه چه چیزی بخشی از مبارزه طبقاتی کارگران است را میتوانیم بحث کنیم، ولی شک نکنید که هر اتفاقی میافتد بخشی از مبارزه طبقات با هم‌دیگر است. سر پول دعواست، سر اموال دعواست، سر وسائل تولید دعواست، سر رفاه دعواست، سر آسایش دعواست، سر زیبایی دعواست، سر تخصیص انرژی جامعه دعواست. دعواست در جامعه. خودتان متوجه میشوید سر هر چیزی دارید یک آدمی را در مقابل خودتان پیدا میکنید. یکی که منفعتش چیز دیگری را ایجاب میکند. و مبارزه طبقاتی را وقتی میبینید که بطور کلی بین کسانی که کار میکنند و از طریق فروش نیروی کارشان باید نان بخورند، با کسانی که استخدام میکنند یک دعوی اساسی هست که به همه چیز شکل میدهد. از انتخابات شهرداری لندن بگیر تا اینکه در دانشگاه چه چیز را درس بدهند. یا بودجه چگونه تخصیص پیدا کند. یا کلیسای مسیحیت الان میخواهد چه بگوید. پشت همه اینها این است. حتی تصمیمات داخلی طبقات حاکمه سر زندگی شخصی‌شان، یا اینکه از چه معیارهایی دفاع میکنند یا چه اخلاقیاتی حاکم است. مبارزه طبقاتی این کشمکش دائمی است و مارکس میگوید این همیشه مبارزه‌ای است بر سر قدرت، مبارزه‌ای است سیاسی.

ما عنصر آگاهی را در مبارزه طبقاتی شرط نمیدانیم. گفتیم؛ سوسیالیستی بودن برای برخی که میگویند "مبارزه پرولتری، مبارزه طبقاتی"، فرضشان این است که مبارزه‌ای است علیه سرمایه‌داری! ولی برای ما تعریف مبارزه طبقاتی این نیست. لایه‌های بعدی‌ای هست بین مبارزه طبقاتی تا جنبش کمونیسم کارگری، که من به اینها می‌روم. ولی یکی از وجوه مشخص کننده جنبش ما این است که ما به وجود دائمی مبارزه و کشمکش طبقاتی قائل هستیم. و اگر فکرش را بکنید برای یک جریانی که از زاویه پراتیکی، از زاویه تغییر دارد دنیا را می‌فهمد، چقدر این تز برایش حیاتی است. اگر بیایند بگویند، که گفتند، "مبارزه طبقاتی در جریان نیست!" "افت کرده است!" "الآن مبارزه طبقاتی یا پرولتاریایی در کار نیست!" یا "پرولتاریا دیگر با بورژوازی سازش کرده!" همه اینها زیرآب بنیاد ما را می‌زند.

اگر مبارزه طبقاتی نیست، روی تمام بحث کمونیسم کارگری را میشود قلم گرفت. کمونیسم کارگری با فرض مبارزه طبقاتی معنی دارد. در صورتی که دین اسلام نه، برای خودش اینطور نیست. مسیحیت هم نه، کافیتا تا شما گناه کرده باشید تا یکی به زعم خود بخواد شما را ارشاد کند و به رنگ خودش دربیورد. ولی بنیاد کمونیسم کارگری بر وجود مبارزه طبقاتی است. و فرض این است که مبارزه طبقاتی همیشه هست. تپش دائمی تاریخ است و سعی نمی‌کند آن را ایده‌آلیزه کند و یا رنگ عقیدتی به آن بزند.

گویا اگر کارگرها ماشین بشکنند این بخشی از مبارزه طبقاتی نیست. در بحث کمونیسم کارگری ماشین شکنی یا مبارزه علیه تکنولوژی روشی است که طبقات دارند مقابل یکدیگر صف آری می‌کنند. ما می‌گوییم خط مشی حاکم بر این تصمیم، خط مشی حاکم بر این اقدام، جنبش سیاسی که افکارش اینجا بر این لحظه مبارزه طبقاتی کارگران حاکم بوده، یک جنبش ارتجاعی، ناسیونالیستی و عقب مانده و غیره است. ولی در اینکه هدف آن ماشین شکنی کشمکش طبقه مزدبگیر با کسانی است که استثمارش میکنند یک لحظه تردید نداریم.

### مبارزه طبقاتی و رابطه کمونیسم کارگری با جنبش‌ها

این موضع ما را، بعداً می‌گویم، در خیلی جاها متفاوت میکند نسبت به طبقه کارگر، نسبت به مبارزه اقتصادی، نسبت به اتحادیه‌ها، نسبت به جنبشهای دیگری که اگر چه ایده‌آل‌هایش با ما یکی نیست ولی میتوانیم درش را بفهمیم. و رابطه ما را با جنبشهای دیگر توضیح میدهد. یک تروتسکیست یا خلیها میتواند بگویند: "اتحادیه‌های فاسد کارگری و رهبران خائن اتحادیه‌ها!" راحت میتواند این را بگوید. بدون اینکه توجه داشته باشد که اتحادیه کارگری بالأخره، فاسد یا غیر فاسد، سد دفاعی این آدمهای معین این دوره و زمانه جلوی آن کارفرما است.

جنبش ما در عین اینکه ممکن است بگوید که جنبش اتحادیه‌ای یک جنبش بورژوایی است که برای طبقه کارگر علم کرده‌اند، ولی می‌فهمد که یک جنبش بورژوایی است که کارگران برای دفاع از خودشان علم کرده‌اند، بالأخره جنبشی است که برای دفاع از خواست خودشان علم کرده‌اند. بعداً این را می‌گویم که این به رابطه ما با جنبشهای دیگر در داخل طبقه و همینطور رابطه ما با جنبشهای "برای بهبود اوضاع جهان" ربط دارد. ما اگر یک نفر بیاید در یک گوشه جهان خواستار برابری زن و مرد و دفاع از حقوق کودک باشد، از آنجا که معتقدیم این بخشی از پلاتفرم طبقاتی طبقه کارگر است برای آن ارزش قائل هستیم. اگر نیاید عیناً به سبیل مارکس و انگلس قسم بخورد برای ما آنقدر مهم نیست. در صورتی که یک نفر چپ رادیکال افراطی ۱۵ سال پیش ممکن بود شما را، هر چقدر هم اگر معلم خوبی بودید و سعی میکردید به بچه‌های مردم ریاضیات درستی یاد بدهید، هنوز آدم حسابتان نمیکرد مگر اینکه به مشی چریکی مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک اعتقاد داشته باشید! یا حتماً بگوید که "سه مطلق را باید شکست". یا حتماً باید بگویید، فرض بکن، "محاصره شهر از طریق روستا" وگرنه شما بخشی از جنبش آزادی جامعه نیستید!

کمونیسم کارگری چون نگاه میکند و انسانیت را میبیند که دارد با همه ابزارهایی که دسترس او هست و شعوری که در دسترسش هست مبارزه میکند، میتواند بفهمد که پشت این شعارها و فرمولها پرچمهای متنوعی که بشریت بلند کرده واقعا چه امیالی هست. و چرا واقعا حتی بخشی از آن جنبش مال شما هست و او الآن پشت آن پرچم است. در نتیجه رابطه ما را با احزاب، جنبشها، بخشهای مختلف و پرچمهای مختلف دگرگون میکند.

یکی گفته بود "فاشیسم و ناسیونالیسم و مذهب آشکال انحرافی اعتراض پرولتاریا" است! من برایش نوشتم نه اینطور نیست. اینها آشکال بورژوایی است برای قالب زدن به جنبشهای اعتراض کارگری. خود کارگر از خودش مذهب بیرون نمیدهد. خود کارگر از خودش ناسیونالیسم بیرون نمیدهد. خود کارگر از خودش رفرمیسم بیرون نمیدهد. کارگر از خودش نخواستن آن وضعش را بیرون میدهد، بطور خودبخودی. ناسیونالیسم، مذهب، رفرمیسم دیدگاه‌ها و جنبشهای سیاسی هستند مثل من و شما که خودشان را برده‌اند و گذاشته‌اند جلوی جامعه برای اینکه بتوانند از طریق اینها مردم حرفشان را بزنند. اگر این جنبشها را بگیرد جامعه هیچ چیزی نمیتواند بگوید. ولی از طریق مذهب، از طریق ناسیونالیسم، از طریق اصلاح طلبی، از طریق لیبرالیسم سعی میکند درش را بگوید.

و دقیقاً این نگرش است که ما را موظف میکند، بعداً در بحث حزب و جامعه می‌گویم، که برویم خودمان را بعنوان یک انتخاب واقعی بگذاریم. پهلوی بقیه جنبشها در جامعه. تا همانقدر که میشود لیبرالیسم را یا رفرمیسم و پارلمانتاریسم و ناسیونالیسم را بعنوان یک روش اعتراض به آمریکا، مثلاً فرض کنید به امپریالیسم انتخاب کرد، کمونیسم کارگری را هم میشود بعنوان یک روش برای اعتراض به وضع ناهنجار زندگی در یک کشور تحت سلطه امپریالیسم انتخاب کرد.

شما نمیتوانید جهان را بخاطر عدم حضور خودتان ملامت کنید. اگر شما بعنوان یک جنبش سیاسی حضور ندارید که در نتیجه آن مردم به جنبش کمونیستی شما بپیوندند، نمیتوانید به آنها خرده بگیرید که چرا به جنبش فمینیستی پیوسته‌اند. یا چرا به جنبش ناسیونالیستی پیوسته برای اینکه درش را بگوید. اینها جنبشهای سیاسی‌ای هستند که زودتر از من و شما جنبیده‌اند و رفته‌اند جلوی صحنه و انتخاب داده‌اند و نیازهای

مردم را کانالیزه میکنند. ما این قدرت را داریم که پشت این را ببینیم و بگویم پشت همه اینهایی که میبینید امیال طبقات اصلی اجتماعی را میشود دید و اگر شما این صلاحیت را پیدا کنید بعنوان یک جنبش سیاسی که بروید جلوی صحنه، او دیگر نیروی پشت ناسیونالیسم گردد. میآید پشت جنبش کمونیستی. که همینطور هم شد. اگر شما پرچم کمونیسم را یکجایی بلند کنید مقدار زیادی از آدمهایی که قبلاً فکر میکردند آها! باید از طریق رادیکالیزه کردن ناسیونالیسم به امرشان برسند میآیند و راحت در جنبش کمونیستی عضو میشوند.

به هر حال خواستم بگویم که مبارزه طبقاتی موتور محرکه تاریخ است و همیشه آنجا هست. اینکه چه قالب سیاسی و ایدئولوژیکی جنبش طبقه کارگر به خودش میگیرد، وجود یا عدم وجود مبارزه طبقاتی را نشان نمیدهد. بلکه نشان دهنده این است که چه جنبشهای سیاسی توانسته‌اند در صحنه مبارزه طبقات خودشان را تثبیت کنند و بعنوان یک ظرف و انتخاب سیاسی برای طبقه کارگر وجود داشته باشند.

### متد ما لنینسیم

به هر حال تا اینجا داشتیم از متد بحث میکردم. متد ما یک متد دخالتگر فعال سیاسی است و بنظر من بهترین توصیف از ما شاید لنینسیم باشد. بخاطر اینکه لنین مستقل از تجربه شوروی و حالا مسأله **شورش کرنشتات** و ساختمان سوسیالیسم در یک کشور، اگر لنین قبل از بدست گرفتن قدرت را بحث کنیم، لنینسیم نشان‌دهنده پراتیسیس بودن کمونیسم است. نشان‌دهنده علاقه کمونیسم به دخالت در زندگی مادی و عینی زمان خودش است. نشان‌دهنده برسمیت شناختن پتانسیل پیروزی است. لنین کسی است که در مقابل بحث اجتناب ناپذیری کمونیسم، امکانپذیری کمونیسم را اثبات کرد. گفت میشود. قبلاً همه بین‌الملل دوم میگفت اجتناب ناپذیر است، مطلوب است، عالی است و فلان است. لنین آمد و بنظرم لنینسیم شدنی بودن کمونیسم را بحث کرد و رفت پای شدنی بودن آن. حتی سعی خودش را کرد که شدنی بودن آن را نشان بدهد. به این اعتبار بحث کمونیسم کارگری در سنت لنینی قرار میگیرد. من کاری به بحث آنها راجع به مناسبات درون حزبی و ساختمان سوسیالیستی را ندارم، میخوام روی متد بگویم، متد ما اساساً لنینی است. تعبیری که لنین از مارکس میکند، نزدیکترین تبیین از مارکسیسم است بخود مارکس. یعنی مارکس اگر بعداً میدید که پیروانش چطوری حرفهایش را تفسیر کرده‌اند، بین کائوتسکی و برنشتین و لنین و لوکزامبورک و غیره، میگفت این لنین است که حرفم را درست فهمیده و بحث ماتریالیسم پراتیک را درست فهمید. ما هم فکر میکنیم در آن سنت قرار داریم، نه در یک سنت دترمینیستی، نظاره‌گر و اسکولاستیک از سوسیالیسم. ما در یک سنت پراتیکی- انقلابی از کمونیسم قرار داریم و فکر میکنیم این جوهر مارکسیسم را بیان میکند. این متد ما بود، متد دخالتگر سیاسی، نقد ما چه است؟

### نقد ما از جامعه سرمایه‌داری

نقد ما از کاپیتالیسم با بعضیها فرق میکند، بعضیها ممکن است به این نقد ما سمپاتی داشته باشند ولی اساس اعتراضشان به کاپیتالیسم چیز دیگری باشد. نقد ما از کاپیتالیسم نقدی است بر اساس استثمارگرانه کاپیتالیسم، به کار مزدی و بنوعی که بشریت مجبور است نیروی کارش را بفروشد و از آن طرف با محصول کارش در بازار مواجه شود و انباشت سرمایه در مقابلش.

این تنها نقد کمونیستها به کاپیتالیسم نبوده. الان شاید بنظر شما بدیهی بیاید، چون خیلی از ماها با سنت کمونیست کارگری از قدیم آشناییم و این شدیم. ولی "کمونیستهایی" بودند که از عقب ماندگی کاپیتالیسم شکوه کردند و علیه عقب ماندگی کاپیتالیسم در کشور خودشان پرچم دست گرفتند. "کمونیستهایی" بودند (از کمونیستهای در گیومه میگویم، جنبشهای "کمونیستی" طبقات دیگر) که سعی کردند راه رشد غیر سرمایه‌داری "نه سرمایه‌داری- نه سوسیالیسم" را در پیش بگیرند. سوسیالیستهایی بودند که سعی کردند جوانب غیر انسانی کاپیتالیسم را تخفیف بدهند. همه اینها بوده.

این جریانی است که میگوید آقا جان! اعتراض ما به کار مزدی است، نه به فاز آخر کاپیتالیسم یعنی امپریالیسم، اعتراض به خود کاپیتالیسم. چون کمونیستهایی بودند که به ورود کاپیتالیسم به عصر امپریالیسم اعتراض داشتند و به جنبه امپریالیستی سرمایه‌داری در کشورشان اعتراض داشتند. این جنبش کمونیستی کارگری به کاپیتالیسم در انگلستان و فرانسه نقد دارد و نه به کاپیتالیسم فیلیپین یا فقط کاپیتالیسم مصر، فقط! و اگر تبدیل شود به فرانسه پیشرفته، ما به مشروطه خودمان رسیده‌ایم! ما به کاپیتالیسم به مدل سوئدی هم اعتراض داریم، چون به کاپیتالیسم اعتراض داریم. دقیقاً به این خاطر که یک عده‌ای آدم صبح از خواب بلند شوند و بروند سر کار، قوه جسمی و توان و خلاقیتشان را بصورت دست و پا بریده‌ای به یک جماعتی بفروشد که آن طرف حصار نشسته و او به شما ژتونی بدهد به اسم پول که بروی و محصول کار خودت را، که از در دیگر رفته بیرون، بخشی از آن را برای ادامه حیات خودت بخری. ما این را قبول نداریم.

بنظر ما این اساس بدبختیهای بشریت امروز است. برای اینکه آنهایی که دارند این مزد را از این طرف میدهند از آن طرف هم ارتش درست میکنند، زندان درست میکنند، چون شما سرپیچی میکنید و بیشتر میخواهید. از آن طرف تبعیض نژادی به راه میاندازند، از آن طرف تقسیمت میکنند به جنسیت، از آن طرف تقسیمت میکنند به مترویل و مستعمره، از این طرف تقسیمت میکنند به صنعتی و کشاورزی و شهر و روستا. تمام واقعیت چندش‌آور کاپیتالیسم امروز روی همین پدیده اولیه بنا شده که جامعه تقسیم شده به آدمهایی که یک عده‌ای از آنها باید بروند برای عده‌ای دیگر، به دلیلی که حالا میشود فهمید چطوری وسایل تولید را گرو گرفتند و نمیشود جمعی رفت و تصمیم گرفت و کار کرد، مال کارفرما است. بنا به تعریفی که او کرده محصول تولید شده مال آن کسی است که وسیله را آورده نه کار را. در نتیجه هر جنسی شب در صحن کارخانه است مال کارفرما است. شما میروید بیرون، پولتان را گرفته‌اید، فردا میروید و بخشی از محصول را از فروشنده که بخش دیگری از همان طبقه است میگیرید. ما به این اعتراض داریم.

میدانید چرا بحث روی این مسأله مهم است؟ برای اینکه شما همان چیزی که به آن اعتراض دارید، وقتی سر کار بیایید، عوض میکنید. کسی

که به این اعتراض ندارد، وقتی هم که سر کار بیاید این را عوض نمیکند. کسی که اعتراض دارد به نامزونی سرمایه‌داری، وقتی بیاید سر کار سعی میکند موزونش کند. کسی که اعتراض دارد به آنا رشی سرمایه‌داری، وقتی بیاید سر کار سعی میکند برنامه‌ریزی را بیاورد. کسی که اعتراض دارد به عقب ماندگی سرمایه‌داری، سعی میکند آن را رشد بدهد. ولی کسی که اعتراض دارد به نفس سرمایه‌داری، لابد سعی میکند نفس سرمایه‌داری را دگرگون کند. این انتقاد از این نظر مسابقه هوش نیست که ببینید کی بهتر از سرمایه‌داری انتقاد میکند! بلکه، اینکه شما چه نقدی به جامعه موجود میگذارید، دارد به شما میگوید که اگر بیاید سر کار چه چیزی را عوض میکنید.

هر کسی بعنوان یک جنبش سیاسی بیاید سر کار، همان چیزی را که نمیخواهد عوض میکند. در نتیجه کلیدی بودن این مفهوم برای ما بخاطر این است که این هویت ما را تشکیل میدهد. ما اگر بیاییم سر کار، جنبش طبقه کارگر اگر زیر پرچم کمونیسم کارگری پیروز شود، آنوقت باید دست ببرد به مناسبات ملکی و این موقعیت را از بین ببرد، موقعیتی که یک عده‌ای صاحب وسایل تولیدند، صاحب زمینند، صاحب کارخانجاتند، صاحب ترانسپورتند، صاحب فضا هستند، فضا هم مال آنها است. دقت کرده‌اید که جهان خیابان ندارد، هم‌هاش خانه است، ساخته شده؟ اگر از خانه‌تان بیرون بروید میافتید در خانه بغل دستی. الان اگر خانه واقعی شما آتش بگیرد میروید در خیابان، ولی در جهان امروز اگر خانه شما دستخوش جنگ و قحطی شود میروید در خانه بغلی. خیابانی ندارد، همه جا را به اسم خودشان کردند.

در نتیجه به شما میگویند پناهنده. نمیتوانید بگویید آقا نه! پناهنده نیستیم، من از آنجا، یک قدم از آنجایی که آتشی بود آدمم بیرون، آنجا دارند میکشند من آمده‌ام در خیابان. کما اینکه در خانه شما اگر آتش بگیرد میروید در خیابان. ولی شما متأسفانه خیابانی نگذاشتید که مال همه باشد، فضا را گرفته، فضا مال آنها است. حتی به یک معنی زمان را هم گرفته، از پیش هم تعیین کرده، تا شش سال پیش پدر و مادرمان هستیم، بعد از شش سال میرویم یک جایی بنام مدرسه، بعد میروید دانشگاه، بعد میروید در بازار کار، یا اگر نروید دانشگاه و از مدرسه هم بیرون رفتن میروید بازار کار، میروید سر کارخانه و بعد باز نشسته میشوید و بعد میمیرید.

برایت چیده‌اند. سیر زندگی یک انسان امروز را برایش چیده‌اند. یک پلنگ، یک سوسک اینطوری زندگی نمیکند. شما نمیتوانید تضمین کنید که سوسک وقتی به دنیا آمد همانجا میماند و این مسیرهایی که شما میگویید طی میکند. ولی بشر این کار میکند. داستان تاریخ را گرفته و منجمد کرده، اینها مال آنها است. و شما مهره‌هایی هستید که در این فضا و در این سیر زمانی که او برای شما چیده زندگی میکنید.

این را نمیخواهید عوض کنید؟ بنظر من، در این صورت، مشی شما کمونیسم کارگری نیست. ممکن است مشی شما سوسیال دموکراسی باشد، ممکن است لیبرالیسم باشد، ممکن است آدم خیلی خوبی باشید. ممکن است فابین باشید، ممکن است همه چیز باشید، ولی کمونیسم کارگری میخواهد این پدیده را عوض کند. میخواهد زمان و مکان و وجود و ماده را از دست طبقه حاکمه بیرون بیاورد، مال همه باشد. میشود رفت دستجمعی و با کمک همدیگر تصمیم گرفت چکار بکنند، اگر هم نخوایند کار نکنید. راستش یک وجه کمونیسم، که کسی یادش نمیروید بگوید، این است که اگر هم نخوایند کار نکنید میتوانید کار نکنید.

همانطوری که میشود فرض کرد هیچکس تمام عمرش روی زمین نمینشیند، و بلند میشود و راه میافتد. بنظرم میشود فرض کرد که بشریت بلند میشود که خلق کند، میشود فرض کرد بشریت بلند میشود که جستجو کند، میشود فرض کرد که آدمیزاد کنجاو است. چون قبل از اینکه فشار کارفرمایی باشد بچه زبان یاد میگیرد، و شروع میکند با محیطش ور رفتن. در نتیجه کمونیسم با فرض زنده بودن آدمیزاد بنا شده، هیچ قانونی برای اجبار کار کردن نیست همانطور که هیچکسی به هیچکس نمیگوید شما موظفید نفس بکشید! چون فرض میکنید طرف خودش میخواهد نفس بکشد. ولی اینکه میخواهد خلق کند و سر در بیاورد و میخواهد دست ببرد، در این جامعه سرمایه‌داری فکر میکنند این را با کمک حداقل دستمزد و اجبار به کار و قانون بیمه بیکاری و زدن از بیمه‌های اجتماعی تضمین کنند. در جامعه سوسیالیستی میگوید این موقعیت داده بشر است و اگر شما دست از سرش بردارید خودش میروید خلق میکند و تولید را سازمان میدهد.

اینجا است که بنظر من نقد ما از کاپیتالیسم نقدی است بر جوهر اساسی تقسیم طبقاتی، کار مزدی و مالکیت خصوصی، همان طوری که مورد نظر مارکس بود. بنابراین ما معتقدیم ما مارکس را درست دیده‌ایم و ما روایت دقیقی از مارکس را بیان میکنیم که معتقدیم سرمایه‌داری باید از بین برود. به این معنی که کار مزدی باید از بین برود، پول و مالکیت خصوصی باید از بین برود. مالکیت اشتراکی شود.

از نظر ما بازار بعلاوه دولت قبول نیست. کار مزدی بعلاوه برنامه قبول نیست. یعنی چه؟! کار مزدی ولی اقتصاد برنامه‌ریزی شده! هنوز جواب چیزی را نمیدهد. نشان میدهد که کاپیتالیستها دست به یکی کرده‌اند، فقط نشان میدهد که یک مرجعی نقش کاپیتالیستها را بعهد گرفته، از نظر ما. چیزی را، تفاوتی را در کار و زندگی آن کارگری که در روسیه کار میکند، نشان نمیدهد. که این دیگر کارگر مزدبگیر نیست، بلکه شهروند و صاحب حق و صاحب سهم جامعه است که نفس اینکه دنیا آمده میتواند برود و در فعالیتهایی که هست شرکت کند. این نقد برای ما تعیین کننده است.

### تبیین کمونیسم کارگری از رابطه زیربنا و روبنای سیاسی

بحث دیگری که باز ما را از نظر تئوریک متمایز میکند بحث رابطه زیربنای اقتصادی با روبناها و فرهنگ و سیاست است. باز یک اتهاماتی که به کمونیستها میزنند این است که اقتصاد ظاهراً سیاست را تعیین میکند، آن هم فرهنگ را تعیین میکند و دترمینیسم در سطح عرضی هم اینجا هست، کما اینکه رفیق اعظم گفت "اگر طرف اقتصاد اینطوری است خرده بورژوا میشود، اگر خرده بورژوا باشد حزبش میشود این و نظر سیاسیش میشود آن و فرهنگش هم میشود آن!"

ما برای آدمیزاد نقش قائلیم. از این تعیین کنندگی اقتصاد یا روبنا، تبیین دیگری داریم. که در آن مبارزه نظری- مبارزه سیاسی، همه اینها جای



خودش را دارد، یعنی همانقدر مادی است که اقتصاد. مارکس در پیشگفتاری به نقد اقتصاد سیاسی، اگر بروید نگاه بکنید، رابطه زیربنا و روبنا را در آن پیشگفتار خیلی روشن توضیح میدهد. که چطور آدمها از طریق دنبال کردن امیالشان قوانین بنیادی جامعه را متحقق میکنند. چطور برای مثال از بین رفتن مذهب یا تضعیف سلسله مراتب مذهبی، که یک نیاز جامعه سرمایه‌داری است، از طریق مبارزه فکری یک عده آدم که به مذهب اعتقاد ندارند، بامذهبیون صورت میگیرد. کسی تلفن نمیزند الو! اینجا اقتصاد میگوید مذهب باید از بین برود، پس مذهب باید از بین برود! کسی اقتصاد را نمایندگی نمیکند، کسی نماینده زیر بنا نیست. شما نماینده عقاید خودتان هستید ولی با جدالی که میکنید، قوانین بنیادی جامعه را به اجرا در میآورید. اگر جامعه به تولید کالایی تعمیم یافته رسیده، کاپیتالیستی شده و صنعت آمده، واضح است که دیگر سازمان فئودالی دارد فرو میریزد، پشت مذهب دارد ضعیف میشود، علم دارد قوی میشود، تکنیک مهم میشود. در نتیجه به شعور آدمیزاد میرسد که شاید خدایی نباشد، شاید اینها همه دروغ میگویند. و دست و پا گیر بودن مذهب را بفهمد و بحث خودش را بکند. آن مبارزه عقیدتی هم بخشی از تاریخ مادی است. حیاتی است بجای خودش. مبارزه سیاسی، مبارزه بر سر افکار، اینها اجزاء لایتجزای تاریخ و حیات مادی بشر. و در نتیجه ما خیلی جا قائلیم برای این جنبه از وجود بشریت. دترمینیسم ما هم اینجا پدیده‌ای است تضعیف شده.

منتها یک نکته‌ای که اینجا به ما نشان میدهد این است. که پشت تمام این مبارزات نظری، سیاسی، فرهنگی، بر سر زیبایی، هنر، عدل، قانون، انصاف، همه چیز، رنگ تقسیم جامعه به طبقات را ما میبینیم. ما علم و هنر و قانون و سیاست و اندیشه ماوراء این تضاد طبقاتی قائل نیستیم. ما معتقد نیستیم دولت یا احزاب سیاسی، یا قانون، یا عدل، یا انصاف پدیده‌های ماوراء طبقاتی هستند. ما اینها را بصورت پدیده‌هایی میبینیم که متناسبند با واقعیات اقتصادی، سیاسی و طبقاتی که پشتش هست.

در نتیجه این یک چیزی را به ما نشان میدهد و آن اینکه قضاوت ما از این پدیده‌ها همیشه یک قضاوتی است معاصر، قضاوتی است بعنوان پدیده‌های امروزی. این را در برنامه حزب کمونیست کارگری اگر نگاه کنید میتواند مایه خیلی از سؤاها باشد. چرا ما میگوییم فحشاء محصول سرمایه‌داری است، وقتی که تاریخ جامعه میگوید این قدیمترین شغل جهان است؟ به یک معنی قدیمی‌ترین شغل مزدگیرانه جهان است. چرا میگوییم تبعیض نژادی محصول سرمایه‌داری و بانی مشقات سرمایه‌داری و بانی مشقات بشر سرمایه‌داری است، وقتی که نژادپرستی عقیده کهنه در ذات بشر است، با تاریخش آمده؟ چرا همینطور زن ستیزی، بیحقوقی کودک را پدیده‌های میدانیم که مسبب آنها سرمایه‌داری است، در حالی که خودشان به قدمت کل تاریخ بشرند. به این دلیل ساده که ما روبنای سیاسی جامعه را ایستا و منجمد نمیبینیم. این یک تابلویی نیست که یک جا اویزان شده باشد، زن ستیزی، مذهب! پدیده‌هایی است که دارد باز تولید میشود. و اگر چیزی امروز دارد باز تولید میشود باید بر مبنای کشمکش اجتماعی طبقاتی امروز خاصیت خودش را پیدا کند.

ببینید! خیلی چیزها و افتاده چون با سرمایه‌داری مغایرت داشته که قویتر از خیلی چیزهای دیگر بود. برای مثال در همین جامعه، بحث آزادی جنسی. معیارهای ویکتوریا شکست خورده، مردم از نظر جنسی آزادهایی دارند که ممکن است صد سال پیش فکرش را نمیکرد (لااقل زنها، چون مردها که همیشه لاید زیرجلکی کارهای خودشان را میکرده‌اند). بالاخره مسأله باز شده. چرا این صورت میگیرد؟ بخاطر اینکه دیگر آن انقیاد و آن قید و بندها به درد سرمایه‌داری نمیخورد. آدم آزاد شده، میرود در بازار کار میکند، خانه خودش را میگیرد، مزد خودش را هم دارد میگیرد. وابسته کسی نیست، قرار نیست معیاری را هم از کسی گوش بکند. آن دختر و پسری که باید نانش را خانواده‌اش میداد یا زمین بابای خودش را به ارث میبرده، موظف بوده به معیارهای اخلاقی طرف هم تمکین کند. هر چه سلسله مراتب ارث و میراث جامعه را قطع کنید و طرف یک عنصر مستقل و متمیزه‌ای در جامعه باشد، تصمیم خودش را میگیرد. در نتیجه این ضعیف میشود.

ولی چرا اسلام ضعیف نمیشود؟ اسلام همان قدر مغایر است با سرمایه‌داری و کاپیتالیسم و رشد. چرا؟ برای اینکه در جامعه امروز به درد یکی میخورد. اسلام امروز اسلام محمدی نیست، کلیسای امروز هم کلیسای مسیح نیست، کلیسای باصلاح دیسایبل های بعدیش نیست. نژادپرستی امروز هم نژادپرستی سیصد سال پیش نیست. اینها پدیده‌های امروزی هستند. مذهب پدیده امروزی است. امروز به درد یکی میخورند و امروز در چهارچوب مبارزه طبقاتی امروز دارند باز تولید میشوند و جایگاه خود را پیدا میکنند. این یک جایگاه مهمی در بحث ما دارد برای اینکه آنوقت میتوانیم رابطه‌مان را با این پدیده‌ها، سیاسی تعریف کنیم. اینکه چطور میشود با اسلام مبارزه کرد؟ برای یک نفر ممکن است بگوید آقا! این عقاید را حالا شما باید بگویید و نشر بدهید و با عقاید مردم در بیافتید! خوب جامعه ایران سی سال پیش که آزاد اندیش‌تر بود (الآن را نمیگویم که *backlash* هست علیه مذهب) از ۱۰ سال پیش، از سال ۵۷. جامعه ایران سال ۱۹۵۰ خیلی جامعه پرو-غرب‌تر و ضد مذهبی‌تری از جامعه ایران ۱۹۷۵، بعد از شریعتی و خانم کاتوزیان و امثالهم، بود.

بنابراین بحث روشنگری نیست، بحث قدرت اجتماعی این پدیده‌ها است. بحث کارآیی و چفت شدن آنها به مبارزه طبقات و خاصیت آنها برای جامعه امروز است. در نتیجه چیزهایی مثل ناسیونالیسم، مذهب، لیبرالیسم، سکسیسم، راسیسم، شووینیسم و مردسالاری و غیره برای ما پدیده‌هایی نیستند که از ذات بشر آمده باشند یا محصول تاریخ بشر باشند. بله! محصول تاریخ بشرند، همه چیز حتی لباسی هم که میپوشیم، رنگ لباسی که در تاریخ پوشیدیم به خود دارد. ولی امروز کالایی است که تولید میشود و فروخته میشود و به این خاطر ما آن را میخریم که امروز دارند آن را تولید میکنند و میفروشند. این به ما اجازه میدهد که طبقه حاکم را پشتش ببینیم. مذهب و اینها پدیده‌های امروزی هستند. این به ما اجازه میدهد طبقه حاکم را پشتش ببینیم، نه طبقات حاشیه‌ای، نه تاریخهای قلبی که برایمان بنویسند.

در نتیجه اگر شما بیاید ببینید که مبارزه شما علیه مذهب، مبارزه شما علیه شووینیسم، مبارزه شما علیه سکسیسم و راسیسم بخشی از مبارزه عمومیتان علیه کاپیتالیسم است، این یک استراتژیهای دیگری را به شما میدهد در مبارزه سیاسی روزمره و در جامعه و در انتلافتان و در تبلیغاتانتان. و اگر این را بصورت پدیده‌های تاریخی و عتیق ببینید، استراتژی بدست نمیدهد. بحث تبلیغ-پروسه حمید تقوایی را نمیدانم یادتان

هست یا نه؟ آن بحثی که ما از قدیم داشتیم، می‌گفتیم حرفتان را بروید تبلیغ کنید دیگر، علیه مذهب تبلیغ کنید. می‌گفتند نه! باورهای مردم است و غیره!

در این بحث هیچ چیز باور مردم نیست. چطور مردم میتوانند خیلی چیزهای دیگر را که باورشان بوده بگذارند کنار ولی این یکی را نمیتوانند بگذارند کنار؟ طرف تصمیم گرفته با رادیوی موج کوتاه بنشیند ببیند BBC چه میگوید ولی حاضر نیست دست از سر دخترش در خانه بردارد؟ چرا؟ چرا حقوق زن در خانواده پایینتر است، در صورتی که طرف الان دارد با ریموت کانالهای cable-tv خودش را عوض میکند و میبیند که در آمریکا مثلاً اوضاع فرق دارد؟ چرا دست از این عقیده برنمیدارد؟

این باورهای آنها نیست، باورهایی است که جنبشهای سیاسی در جامعه آورده‌اند، به درد یکی میخورد. این کاملاً فرق ما را نشان میدهد و اگر نگاه کنید، در عرصه تاکتیکی، تفاوت جدی ما را با چپ نشان میدهد. که چرا اینها به مذهب بند میکنند؟ چرا اینها به کسی رحم نمیکنند؟ چرا اینها اینقدر خلاف جریاند؟ چرا اینها اینقدر نسبت به این تعصبات و اینها بیرحم عمل میکنند؟ و چرا مدام جنگ آخرشان را با اینها میکنند؟

بخاطر اینکه ما اینها را سلاحهای جامعه سرمایه‌داری میدانیم، نه باورهای توده‌ها یا خاطرات عتیقه بشر. کسی که در جامعه امروز مردسالار است بنظر من دارد به انقیاد طبقاتی کمک میکند. باید همین را هم به او گفت. سواى اینکه جایگاه این در زندگی شخصی طرف چه است یا زندگی آن کسی که در تبعیض است چه است، دشمنی ما با آن انعکاسی است از دشمنی ما با کل این جامعه موجود.

در نتیجه ما پدیده‌ای به اسم باصطلاح عقب ماندگی انقلابی نداریم. در ذهن ما عقب ماندگی پیشرو و عقب ماندگی انقلابی، عقب ماندگی خلقی، تعصبات پروولتری، ارتجاع پیشرو! اینها را نداریم. ارتجاع برای ما ارتجاع است و اگر چیزی ارتجاعی است مال طبقه ارتجاعی زمان ما است. او دارد بازتولیدش میکند وگرنه اگر از حمایت از مذهب دست بردارند، اگر بورژوازی از پشت مذهب کنار برود ریشه‌اش در کره ارض زده میشود. برای اینکه اینقدر نیرو علیه آن جمع شده و آنقدر نفرت از آن هست، ولی شما با سد آموزش و پرورش، مدیا، ارتش، دادگاه و زندان برخورد میکنید. طرف یک کلمه در بنگلادش حرف میزند، بعد خانم تسلیمه نسرین مجبور میشود زندگیش را بردارد و برود یک گوشه دیگر در شمال اروپا زندگی کند. چون به یک شیخ پشم‌الدینی در محل برخورد، میگوید به عقاید توده‌ها توهین شده! ولی اینطور نیست. به منافع آن یارو سر خیابان ضربه خورده، سهم امامش دارد زیر سؤال میرود. حکومت بنگلادش دارد زیر سؤال میرود و حاکمیت آن نوع سرمایه‌داری رقیق و ضعیفی که در آنجا حاکم است زیر سؤال میرود. سرمایه‌داری در حلقه ضعیف کاملاً زیر سؤال میرود.

میخواهم بگویم یک عده نمیفهمند چرا ما اینقدر لج داریم و چرا حزب کمونیست کارگری اینقدر افراطی است علیه این عقب ماندگیها و تعصبات. بخاطر اینکه همانقدر که افراطی هستیم علیه کل طبقه بورژوازی و احزاب طبقات حاکم، علیه ابزارهای جانبی آنها هم به همین دلیل همانقدر افراطی هستیم.

### مبانی کمونیسم کارگری (سمینار دوم) - سخنرانی در انجمن مارکس لندن

#### V

#### آلترناتیو اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ما

راجع به متد و راجع به نقد ما به جامعه موجود، راجع به متد ما در فعالیت سیاسی و متد ما کلاً در تبیین مارکسیسم و همینطور راجع به نقد ما به جامعه سرمایه‌داری صحبت کردیم. یک جزء دیگر هویت ما از نظر عقیدتی بحث آلترناتیوی است که مطرح میکنیم که این مستقیماً ربط پیدا میکند به بحثی که راجع به نقد گفتیم. در نتیجه زیاد روی آن مکث نمیکنم که بتوانیم به نکات دیگر برسیم.

آلترناتیو اجتماعی- اقتصادی و سیاسی‌ای که مطرح میکنیم ربط مستقیمی دارد با انتقادی که به جامعه موجود داریم. آن چیزی که می‌خواهیم عوض کنیم بر طبق آن نقدی که داریم عوض میکنیم. در نتیجه سوسیالیسم در تبیین ما مستقیماً ربط دارد به لغو کار مزدی، لغو مالکیت خصوصی و یک جامعه‌ای که در آن این تفکیک طبقاتی نباشد. این فرق دارد با دولتگرایی اقتصادی، فرق دارد با اقتصاد برنامه‌ریزی شده، فرق دارد با دولت رفاه. که هر کدام اینها میتوانند موضوع محتوای اقتصادی سوسیالیسمهای مختلفی بوده باشد. جامعه‌ای که ما مطرح میکنیم، سوسیالیسم ما با این اشکال فرق دارد.

یک فرمول اساسی در بحث ما همان چیزی است که همه شما حتماً میدانید، از هر کس به اندازه استعدادش و به هر کس به اندازه نیازش. این فرمولی است که ما معتقدیم میشود در جامعه پیاده کرد. نه فقط باید پیاده کرد، الان میشود پیاده کرد و برنامه اقتصادی بجز این نداریم. من حالا میرسم به مقوله سازش در مبارزه سیاسی، حتی سازش بعنوان یک دولت. چرا دولت کارگری ممکن است با یک چیزهایی سازش بکند ولی برنامه اقتصادی کمونیسم کارگری برای جامعه از هر کس به اندازه استعدادش و به هر کس به اندازه نیازش است و ما فکر میکنیم این در جهان امروز با سطح رشد فنی و علمی و تولیدی جهان امروز عملی است. این را یک آرزو نمیدانیم و در نتیجه اصرار فوری امروز ما است. و فکر میکنیم سوسیالیسم همین الان عملی است، این هم یک وجه مشخصه ما است. و آن گرایشاتی که سوسیالیسم را برای آنکه عملی کنند، یا تعدیل میکنند یا کلاً به زمان دورتری حواله میدهند {...} .

بنابراین دو چیز اینجا در سیستم فکری ما جا ندارد یکی تئوری مراحل است. ما به سوسیالیسم تئوری مراحل نداریم برای رسیدن، مرحله اول، مرحله دوم، مرحله رشد نیروهای مولده تحت یک چهار چوب غیر سوسیالیستی و غیره. یا مرحله ابتدایی سوسیالیسم، مرحله ثانوی

سوسیالیسم. ما فکر میکنیم جهان میتواند بر مبنای همان شعار مارکس سازمان پیدا کند. و ثانیا ما بحث تئوری دوران نداریم. به این معنی که بعضی چیزها مطرح میکنند که برای مثال عصر یک کاری هست یا عصر یک کاری نیست. آیا عصر تحولات سوسیالیستی هست؟ آیا عصر انقلاب پرولتری هست؟ و غیره.

این تئوری دوران از هر طرفی که مطرح شده معمولاً توجیهی است برای به تعویق انداختن وظایف سوسیالیستی چپ، وظایف سوسیالیستی کمونیستها. میگویند الان دوران ایجاب میکند که برای مثال نیروهای مترقی امپریالیسم را از صحنه بیرون کند. عصر انقلاب پرولتری نیست عصر انقلاب بورژوا دمکراتیک است. چیزی که ما الان معتقدیم اگر عصر چیزی است عصر انقلاب سوسیالیستی و عصر تجدید سازمان سوسیالیستی جامعه است). اینها را من دیگر باید بسرت رد شوم. میتوانیم اگر لازم شد روی هر نکته‌ای که خواستیم بیشتر مکت کنیم اگر وقت داشته باشیم.

### دولت و دیکتاتوری پرولتاریا

یک بحث دیگر ما بحث دولت است. بحث دیکتاتوری پرولتاریا، که یک موضوع تفکیک کننده گرایشات سوسیالیستی مختلف بوده. کسانی که در این مفهوم تجدید نظر میکنند و کسانی که تبیین‌های مختلفی از این میدهند. آیا ما به دیکتاتوری پرولتاریا قائلیم یا نه؟ کلاً چه به سر این فرمولبندی می‌آید؟ چون خیلی از چیزها کنار گذاشتند. موقعی که این شعار دیکتاتوری پرولتاریا مطرح میشود و موقعی که در ادبیات مارکسیستی می‌آید کلمه "دیکتاتوری" این معنی که امروز ما از آن داریم، یعنی حکومت نظامی را نداشت. دیکتاتوری حتی به معنی حکومت بکار میرود. به معنی اینکه حاکمیتی وجود دارد و یک اراده‌ای هست که دیکته میشود. و بحث مارکس و مارکسیستها در مورد دیکتاتوری پرولتاریا این بود که جامعه به هر حال دیکتاتوری طبقاتی است. حتی در لیبرالی‌ترین حکومت‌های غربی دارد برنامه اجتماعی و اقتصادی و افق سیاسی طبقات معینی اعمال میشود. شما هر دفعه راجع به سرنوشت جامعه رأی نمی‌گیرید. وقتی بین سوسیال دمکراسی و محافظه کارها انتخابات میشود شما دارید در چهارچوب یک دیکتاتوری معینی باصطلاح قوه مجریه و نهادهاش را تعیین میکنید. ولی در اساس این حاکمیت که متکی است به بازار، متکی است به مالکیت خصوصی، متکی است به اصالت رقابت و اصالت فردگرایی، تغییری نمیدهید. هیچوقت در جامعه انگلستان یا آلمان یا کانادا یا آمریکا سوسیالیسم جزو موضوعات مورد بحث نیست. هیچوقت مالکیت اشتراکی یک موضوع انتخابات آن روز نیست. انتخابات در چهارچوب مالکیت فردی دارد صورت می‌گیرد.

در نتیجه اگر شما قبول کنید که جامعه بر اساس مالکیت فردی بر وسایل تولید و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است، اگر قبول میکنید که جامعه با فرض حکومتی است که ارتش دارد، دادگاه دارد، زندان دارد. اگر فرض میکنید قانون آن کشور برای مثال این تقدس را به مالکیت میدهد و یا مثلاً این جایگاه را برای اتحادیه‌ها قائل است یا دستمزد را رسمیت میدهد و حتی جامعه بر مبنای دستمزد متکی است، آنوقت دیکتاتوری معینی دارد اعمال میشود مستقل از اینکه چقدر انتخابات صورت بگیرد یا نه. این دیکتاتوری بورژوازی است که دارد اعمال میشود منتها به طرق پارلمانی دارد اعمال میشود.

دیکتاتوری پرولتاریا هم به همین معنی دیکتاتوری پرولتاریا است که برنامه اقتصادی یک طبقه دیگری مبنای جامعه است. دارند سعی میکنند مالکیت خصوصی را لغو کنند، دارند سعی میکنند تعیین تولید اجتماعی را بگذارند به عهده همه آحاد جامعه، دارند سعی میکنند مزد را ور بیندازند، دارند سعی میکنند مقوله پول را حذف کنند، دارند سعی میکنند به هر کس به اندازه نیازش بدهند، ولی این ممکن است بطریق انتخابات شورایی انجام بشود و هر کسی هم در آن حق رأی دارد. هر کسی در شورای شهر و محل خودش عضو است و هزار و یک جا کاندید میشود و در هزار و یک انتخابات هم شرکت میکند ولی نفس اینکه در حکومت کارگری یا در دیکتاتوری پرولتاریا همه حق رأی دارند و در شوراهای مختلف عضو و نماینده‌اند، چیزی از این کم نمیکند که این به هر حال دیکتاتوری یک طبقه است. دیکتاتوری یک طبقه است به این معنی که برنامه عمل و آلت‌رناتیو اجتماعی یک طبقه معینی است و آن دارد پیاده میشود.

برای همین است که جابجایی دیکتاتوری پرولتاریا با دیکتاتوری بورژوازی هم از طریق یک ضد انقلاب میتواند عملی شود نه از طریق انتخابات. عملاً تنها راهی که شما میتوانید در انگلستان برای مثال لغو مالکیت خصوصی را تبدیل کنید به یک موضوعی که مردم در باره‌اش اظهار نظر کنند این است که از پروسه پارلمانی فراتر بروید. بر سر خشونت‌آمیز بودن و خشونت‌آمیز نبودن پروسه سیاسی نیست. بحث سر این است که آیا پارلمانی هست یا نه؟ هیچوقت در چهارچوب نظام پارلمانی شما با مسأله "سوسیالیسم آری یا نه" روبرو نمیشوید که بروید به آن رأی بدهید. ولی در جامعه انگلستان هم برای اینکه مردم بخواهند سوسیالیسم را به کرسی بنشانند باید از پارلمان فراتر بروند و کاری بکنند خارج از ساختارهای سیاسی موجود.

در جامعه سوسیالیستی هم همینطور است. تا وقتی کسی نباید آن را ور بیندازد آن دیکتاتوری پرولتاریا است، که البته به مقوله زوال دولت میپردازم، منتها دیکتاتوری پرولتاریا بمعنی "دیکتاتوری بمعنی روزمره کلمه" که در روزنامه‌ها از حکومت‌های پلیسی و نظامی و غیره حرف میزنند نیست. دیکتاتوری به این معنی نیست که حقوق مدنی آدمها لغو میشود یا محدود میشود! برعکس! دیکتاتوری پرولتاریا جامعه‌ای است که در آن حقوق مدنی آدمها بر مراتب بیشتر پاسداری میشود و آدمها بیشتر اجازه دخالت دارند. شما خودتان جنبش شورایی را در نظر بگیرید و مقایسه کنید با سیستم پارلمانی. در سیستم پارلمانی چهار سال یا پنج سال یکبار حدود ۴۰٪ تا ۶۰٪ مردم میروند در یک انتخابات یکروزه رأی میدهند. در این کشور که هر کسی بطور نسبی بیشتر رأی بیاورد، نماینده را تعیین میکند. یعنی یک نفر ۳۰٪، یکی ۲۰٪، یکی ۴۰٪ رأی New Labour آراء را بیاورند، آن ۴۰٪ از ۴۰٪ تعیین میکند که وکیل آن شهر کی هست. ۴۰٪ در انتخابات شرکت میکنند، ۴۰٪ آنها به میدهند، ایشان با ۲۴٪ آراء آن شهر تنها نماینده‌اش میتواند باشد.

این سیستمی است که الآن هست. سیستم شورایی متکی به این است که شما هر روز در شورای منطقه و محلات عضو هستید، خودتان را برای هر پستی کاندید میکنید، احتمالاً تعداد انتخاباتهایی که یک فرد باید در چهار سال بکند، پنجاه برابر بیشتر از انتخاباتهایی است که یک فرد در نظام پارلمانی باید در آن شرکت بکند. بعلاوه اینکه از همان اول خودش در ساختار سیاسی دخیل است. آن شورا هم مقننه است و هم مجریه. در نتیجه بحث دیکتاتوری پرولتاریا بحث حق رأی یا حقوق مدنی نیست، بحث اینکه افق و برنامه اجتماعی کدام طبقه مبنا است، و تصمیمات بر مبنای کدام برنامه اجتماعی دارد صورت میگیرد.

بنابراین ما پای این شعار هستیم. منتها دقیقاً بخاطر اینکه تبیین مردم از دیکتاتوری به نسبت صد و پنجاه سال پیش فرق کرده و وقتی مردم یا حکومت ایران میافتند، ما اینطوری در برنامه ما گفتیم که؛ "حکومت کارگری که در یا شاه یا مارکوس میگویید دیکتاتوری، یاد پینوشه ادبیات کمونیستی به آن دیکتاتوری پرولتاریا اطلاق شده این است.... و ما همچنان از آن دفاع میکنیم.

میخواهم بگویم تعصب روی فرمول نیست، تعصب روی محتوای بحثی است که آنجا هست. این که هر حکومتی طبقاتی است، هر حکومتی یک نوع دیکتاتوری است، و نبود دیکتاتوری به معنی زوال دولت است نه بمعنی دولت پارلمانی. بخصوص این کشور که خیلی دیکتاتوری در این کشور انگلستان دیکتاتوری دارد بیداد میکند. اگر شما با رئیس یک حزبی مخالف باشید چه بسا نتوانید خودتان را کاندید و کالت است. اگر در مجلس بکنید. و اگر پول سپرده معینی را نداشته باشید نمیتوانید بروید خودتان را کاندید و کالت مجلس بکنید. و نماینده "شین فین" وفاداری به ملکه قسم نخورد در پارلمان هم راهش نمیدهند، تازه در خود پارلمان چقدر تصمیم گرفته میشود بجای خودش محفوظ.

و همین دیروز در این کشور BMW بعد از یک سال مذاکره قاچاقی با یک شرکت دیگری که میخواهد شرکت Rover را بگیرد و ماشین آلات آن را اوراق کند و بفروشد، ناگهان به کارگرا و به خود دولت هم اعلام میکند که این کارخانه فردا بسته میشود. دیکتاتوری کی است؟ خود دولت منتخب ظاهرأ مردم انگلستان کوچکترین خبری از مجلس آن که سهل است، دولتش که باید قاعدتاً خبر داشته باشد، خبر نداشت که BMW دارد Rover را میفروشد و ۵۰ هزار نفر قرار است بیکار شوند. این برای همه مردم در این کشور معنی عملی دارد. ۵۰ هزار نفر کارگر در یک منطقه بیکار شوند یعنی آن منطقه میخوابد. از طب آن تا تخفیف جرم و جنایت، تا بحث مسکن، تا همه چیز آنجا نابود میشود.

روی یک چنین تصمیمی راجع به سرنوشت یک منطقه وسیع کشور حتی پارلمان دخالت نداشته. چرا؟ چون بحث اقتصاد است، چهارچوب آن اقتصاد مالکیت است، مالکیت آن سرمایه مال BMW است، اگر بخواید میفروشد و اگر نخواهد هم نمیفروشد. خوب این اگر دیکتاتوری نیست چیست؟ من و شما و ۵۰ هزار کارگر Rover کوچکترین نقشی در تصمیم راجع به این نیروهای مولده در منطقه نداریم. بسته میشود و میرود پی کارش. به هر حال جایگاه دیکتاتوری پرولتاریا برای ما این است.

آیا معنی دیکتاتوری پرولتاریا این است که فقط کارگرا حکومت میکنند؟ بنظرم ابدأ اینطور نیست. همانطور که گفتیم چرا پرولتاریا دیکتاتوری بخرج میدهد؟ برای اینکه طبقه‌ای که با این پدیده‌ها مخالف است کوبیده باشد. آن طبقه را با آن افق را کوبیده باشد. همان طوری که محرومیت طبقه کارگر از دخالت سیاسی، به معنی محرومیت کارگرا از رأی دادن نیست، در آن جامعه هم هر کسی میرود رأی خودش را میدهد و در شورا شرکت میکند. مسأله چیزی است که دیکتاتوری علیه آن صورت میگیرد، مقاومتی است که ممکن است مدافعان مالکیت خصوصی بکنند و نقش آن دولت این است که یک طبقه‌ای را در انقیاد نگهدارد، اگر با بورژوازی طرف است، بورژوازی هم پدیده‌ای است جهانی.

### "شوراها" عمل مستقیم مردم اساس هویت کمونیسم کارگری

به هر حال حکومت کارگری حکومت فقط کارگرا نیست که دست پینه بسته نشان بدهید و رأی داشته باشید، نشان ندهید رأی نداشته باشید. بر عکس حکومت همه مردم است و همه مردم در پروسه سیاسی شرکت میکنند و حقوق مساوی دارند. لااقل دیدگاه ما این است. حزب ما همینطور یک حزب متکی به جنبش شورایی و مدافع جنبش شورایی است که این را در ادبیات ما بروشنی گفته‌ایم و اینجا نیازی به توضیح نیست. یکی از اساس هویت کمونیسم کارگری بحث شورا و عمل مستقیم عده زیاد مردم است. خود مردم باید در صحنه دخالت در تعیین سرنوشت خودشان باشند. و این به معنی نماینده انتخاب کردن و سیاست را به نمایندگان خود سپردن در سیستم فکری ما جایی ندارد، هر کسی باید هر روز در زندگی سیاسی خودش دخیل باشد.

در نشریه بسوی سوسیالیسم (فکر کنم ۲ دوره جدید) هست، تبیینی مقولات دیگر در رابطه با دولت که در بحث دولت در دوره‌های انقلابی دارد که آن هم در ذهن ما دخیل است. و در دیدگاه ما، بخصوص با توجه به اوضاع ایران، شاید مرورش جالب باشد. بحث این است که گویا مارکسیستها گفته‌اند دولت دولت طبقات است و هر دولتی دولت یک طبقه است و متناسب با یک اقتصادی است. در نتیجه دیکتاتوری پرولتاریا متناسب با لغو مالکیت خصوصی و غیره است.

چیزی که ما در دولت در دوره‌های انقلابی بحث کردیم این است که دولت هم یک ابزار مبارزه طبقاتی است مثل بقیه ابزارها. بخصوص در دوره‌های انقلابی. دولت قبل از این که نشان دهنده این باشد که چه طبقه‌ای حاکم است، ممکن است نشان دهنده این باشد که چه طبقه‌ای تازه میخواهد حاکم بشود. در نتیجه دولت میتواند ابزاری باشد که شما از طریق آن تازه قدرت را بدست می‌آورید و نه برعکس. چون قدرت را بدست می‌آورید در دولت.

و *moment* در نتیجه بحث تصرف قدرت سیاسی و گرفتن ماشین دولتی یا بازسازی ماشین دولتی یا قرار گرفتن در موضع دولت خودش یک لحظه‌ای است در مبارزه طبقاتی. لزوماً به این معنی نیست که شما پیروز شده‌اید. دولت بلشویکی از سال ۱۹۱۷ تا سال ۱۹۲۰ تقریباً معلوم نیست چی هست. دولت بلشویکی است؟ دیکتاتوری پرولتاریای روسی ممکن است نباشد، یا لااقل به یک معنی ویژه کلمه، دیکتاتوری پرولتاریا است. برای اینکه به نیازهای آن دوره طبقه کارگر و مبارزه طبقاتیش جواب بدهد. ولی سازمان شورایی جامعه نیست. سازمان شورایی حاکمیت نیست، ابزاری است برای جنگیدن. همانطور که ارتش سرخ ابزاری است برای جنگیدن، دولت کارگری در دوره انقلابی میتواند این نقش را داشته باشد که طرف را از میدان به در کند، مخالفهای انقلاب را از میدان به در کند.

به این معنی کسانی که "بخصوص بعضیها بر سر بحث قدرت سیاسی (که من حالا به آن میرسم) از توجه ما به قدرت سیاسی خرده میگیرند و غیر مارکسیستی میدانند، این را در نظر نمیگیرند که مبارزه طبقاتی را بالأخره باید تا ته برد. وسطش به کسی نمره نمیدهند و بعد بگویند ایشان در مبارزه طبقاتی دوم شدند. مبارزه طبقاتی بالأخره بقول مارکس و لنین باید به انتهای منطقی خودش برسد و آن مسأله کسب قدرت سیاسی توسط طبقه‌ای است که دارد این مبارزه را میکند. و اینجا مقوله دولت مطرح است.

کمونیسمی که سراغ دولت نمیرود و نمیخواهد دولت را بدست بگیرد، یا تصور کتابی از بحث دولت و قدرت سیاسی دارد، بنظر من با سنت ما خوانایی ندارد. یک جایی تمام این زرق و برق از دولت تکیده میشود و تبدیل میشود به ماشین دیگری برای جنگ کردن. داشتن دولت در جنگ داخلی نقشش این است که بتوانید بودجه اختصاص بدهید و جنگ خودتان را علیه نیروهای مسلح طرف مقابل سازمان بدهید و همینطور در سازماندهی تولید و مهمتر از همه چیز در اعلام قوانین کشور. اگر شما دولت را نگیرید، خواسته‌ای که دارید مطالبه شما است. اگر دولتی را بگیرید خواسته‌ای که دارید قانون است. و فرق یک مطالبه با قانون، یکی از همان مطالبه‌ای که بصورت قانون در آمده باشد، خیلی زیاد است از نظر رابطه‌اش با مردم.

در نتیجه جایگاه دولت بعنوان ابزاری که با آن در مبارزه طبقاتی جلو میروید، در حالی که هنوز تکلیف حاکمیت دراز مدت معلوم نیست برای ما مطرح است، دست انداختن به دولت برای اینکه قوانین خودمان را تبدیل کنیم به نرم جامعه که آنوقت طبقه مقابل مجبور باشد با قانون دربیفتد. بحث بر سر قانونیت کمونیسم است، بحث سر این است که کمونیسم و مطالباتش به قانون مملکت تبدیل شود. یک مثال بزمن؛ بحث حجاب. بحث ممنوعیت حجاب (حالا کودکان به کنار) که رضا شاه مطرح کرده، که خلیفها علیه آن ابراز ناراضی می‌کنند که چرا بزور- بزور حجاب را از سر مردم برداشت؟

فرق کسی که میگوید آنها نباید حجاب سرشان بکنند و کسی که میگوید حجاب قانونی نیست، این است که اگر کسی مقاومت نکند آن نرم مملکت است. در نتیجه من که در خانه نشسته‌ام یا آن زنی که در خانه نشسته و جرأت ندارد از ترس خانواده و آخوند محل حجابش را بردارد، با استناد به اینکه آقا جان! دولت گفته اگر حجاب بگذارم سرم نمیتوانم بروم بیرون. این نرم کمک میکند که نیروی پاسیو جامعه، نیرویی که آن تمایل را دارد ولی توانایی جنگیدن برای آن را ندارد، بشود نیروی آن قانون و آن مطالبه. و کسی که میخواهد عوضش کند مجبور بشود یک موضع خیلی اکتیو بگیرد برای اینکه این را برعکسش کند. الان اینطور است که حجاب اجباری است و من و شما که میخواهیم اجازه بی حجابی را بگیریم باید با دولت و دادگاه و زندان و قشون دربیفتیم. در شرایط عکسش او باید با دولت و دادگاه و قانون دربیفتد. برای اینکه یک تغییر تناسب قوای جدی است.

در نتیجه تبدیل کردن مطالبه به قانون از موضع قدرت دولتی یک جایگاه اساسی در جنبش سیاسی دارد و همه هم همین کار را میخواهند بکنند. هیچ کسی، از ناسیونالیستها و لیبرالها و حقوق بشریها و سبزا (حزب محیط زیست) و اینها تعجب نمیکنند که بخواهند قوانین را به نفع خودشان تغییر بدهند، و بخواهند بروند در کابینه‌ای یا در دولتی قانون را عوض کنند، قبل از اینکه از کسی راجع به آن رأی گرفته باشند. بروم بگویم قانون این است، حالا شما از جلوی من کنار بروید، قانون مال من است. حالا شما بروید اعتراض کنید.

این پروسه هم برای ما تعیین کننده است. و ما دولت را نه بعنوان لزوماً سازمان شورایی جامعه و سازمان شورایی تصمیمگیری، یک جاهایی بعنوان ابزار تغییر تناسب قوا به آن نگاه میکنیم. بخصوص در دوره‌های انقلاب که قدرت سیاسی تعیین تکلیف نشده، قدرت در خیابانها ول است. و هر کسی به دولت چنگ بیندازد، هر کسی بعنوان دولت بتواند حرف بزند حتی اگر پنج روز حرف بزند، به مقدار زیادی تناسب قوا را بنفع خودش عوض کرده است. به هر حال دعوتتان میکنم آن مقاله "دولت در دوره انقلابی" را بخوانید، یک بخشی از نگرش ما بحث قدرت سیاسی است. خود تبیین ما از مسأله شوروی هم این بحثها مطرح است. من بعداً به بحث شوروی برمیگردم. آنجا هم به بحث دولت بخصوص خیلی مربوط میشود.

### زوال دولت تحت حاکمیت سیاسی کمونیسم کارگری

چیزی که اینجا میخواستیم به آن اشاره کنم این است که در تبیین ما به هر حال دولت باید زوال پیدا بکند. ما واقعاً معتقدیم که دولت بعنوان یک نهاد سیاسی میتواند زوال پیدا کند. به این حالت نباشد که دولت یواش یواش به "پاسدار زورکی قوانینی" تبدیل شود! آن جنبه دولت (نهاد سیاسی) میتواند زوال پیدا بکند، و آن جنبه‌ای که یک نهاد مرکزی، که متشکل از نوعی آرایش خود شهروندان جامعه است برای تصمیمگیری راجع به اقتصاد و تولید و جنبه‌های اجتماعی میتواند خیلی مواقع به جای خودش بماند. چون بالأخره مردم به یک سازمانی برای تصمیمگیری جمعی احتیاج دارند. ولی دولت بمثابة یک نهاد سیاسی که دارد به یک عده‌ای زور میگوید، بالأخره هر دولتی دارد یک چیزی را به یک کسی تحمیل میکند، میتواند زوال پیدا کند و در تئوری مارکسیسم باید زوال پیدا بکند. سؤال این است که میشود این کار را کرد یا نه؟

بحث در چهارچوب آستره، در یک کشور عملی است ولی دنیای امروز، اینکه دولتهای متعدد وجود دارند و بورژوازی ۹۹٪ این دولتها را به هر حال در هر مقطعی در دست خواهد داشت و قدرت سیاسی یک امر تک کشوری نیست، این مسأله را میبرد در پرده ابهام که "چقدر طول میکشد یک دولت پرولتری به سمت زوال برود وقتی که جهان پر از قدرتهای بورژوایی است که حتی سلاحهای اتمی دارند؟"

به نظر من این مسأله معتبری است. در سنت ما هم هنوز تعیین تکلیف نشده، باید راجع به آن بحث کرد، باید راهش را پیدا کرد. ولی این تنها دلیلی است که میتوانیم تصور کنیم، در چهارچوب فکری کمونیسم کارگری، دولت به بقاء خودش در یک چهارچوبی ادامه بدهد. ولی شاخص ما این است و این را از ۲۰-۳۰ سال پیش هم همینطور گفته‌ایم که دولت پرولتری و دولتی که پرولتاریا مبنای آن است باید آزادترین دولت دنیا باشد. بنظر ما توجیه استبداد و بگیر و ببند به دلایل بین‌المللی قبول نیست. بهترین راه مقاومت در مقابل حملات بورژوازی بین‌المللی وجود کشوری است که آنقدر آزادیخواهی و آزادی در آن عیان است که جهان از حمله به آن شمشز بشود.

یعنی راه مقاومت در مقابل یک تعرض بین‌المللی به یک کمونیسم کارگری در ایران این است که آنقدر این جامعه باز، آزاد و برابر باشد که مردم جهان بعینه ببینند که تبلیغات بورژوایی علیه آن دروغ است، بروشنی ببینند که این جای حمله ندارد. من حتی مثال کوبا را میزنم، بنظر من کوبا به درجه‌ای که بیخ گوش آمریکا است و الآن هم خیلی وقت است که شوروی کمکش نمیکند، شوروی در کار نیست، ولی به درجه‌ای که نشان داد مردم در این پدیده دخیل هستند، رفاه مردم یک مبنای اساسی این حکومت است، مسکن دارد ساخته میشود، بیسواد دارد ریشه کن میشود، کشور متمدنی است، میخواهید بروید ببینید. و هر کسی از اروپا میتواند سوار هواپیما شود و برود کوبا را ببیند، به همین درجه توانسته جلوی آمریکا مقاومت کند. اگر یک جامعه بسته‌ای بود مثل بلغارستان الآن خیلی وقت بود که دست کنترهای خودش افتاده بود. در نتیجه باز بودن، جلو بودن، این عیان بودن پیشرو بودن خصلت جامعه، که هر کسی در پایتختهای اروپا بدانند به ایران حزب کمونیست کارگری نمیشود حمله کرد، چون یک جامعه باز و آزاد است که در یک ارتباط فرهنگی با بقیه جهان است و همه دارند میبینند حقوق مردم آنجا چیست.

و فکر کنم اگر شما پرچم "یک دنیای بهتر" را در نظر بگیرید و اعلام این که از فردایی که این طبقه کارگر آمد سر کار، این قوانینش است، برای مثال خود لغو مجازات اعدام بنظرم شش ماه حمله نظامی آمریکا را به ایران سوسیالیستی عقب میاندازد. میگویند اینها تازه دیروز مجازات اعدام را لغو کردند، برابری زن و مرد را اعلام کردند، طب را مجانی کردند، آموزش و پرورش را مجانی کردند، مذهب را از دولت جدا کردند، شما میخواهید بروید و به اینجا حمله کنید؟! برو حمله کن به عربستان. بنظرم این کیس اینطوری میتواند بماند. یعنی در سنت سیاسی ما قدرت از اختناق در نیاید، اتفاقاً قدرت از دخالت هر چه بیشتر مردم در سرنوشتشان و باز بودن جامعه در میاید. دیکتاتوری پرولتاریا در چهارچوبی که ما آن را تبیین میکنیم یک جامعه فوق‌العاده باز و مدرن است و این هیچ منافاتی با دیکتاتوری بودنش و پرولتری بودنش ندارد.

به هر حال میخواهم بگویم تصویری که از اوضاع سیاسی، از رژیم سیاسی تحت حاکمیت یک طبقه‌ای که با پرچم کمونیست کارگری به میدان آمده است یک جامعه فوق‌العاده بازی است که بنظر من انتلکوتلهای فرانسه و سوئد و آمریکا میشینند و راجع به آن از موضع تمجید حرف میزنند. همان طوری که شاید بخش زیادی از روشنفکرهای اروپای غربی از موضع تمجید انقلاب کوبا حرف زدند. در مورد انقلاب ایران هم در آن چهارچوب میتوانند اینطوری حرف بزنند و باز است. جلوی چشم مردم است و جنبه بگیر و ببندی ندارد. جامعه کارگری اگر بخواهد بسته باشد بنظرم حکم مرگ خودش را اعلام کرده. نه به اهداف خود میرسد و نه میتواند از خودش دفاع کند. قدرت یک چنین جامعه‌ای در دخالت مردم و در باز بودنش است.

### تبیین کمونیسم کارگری از رابطه اصلاحات و انقلاب رابطه اصلاحات و انقلاب یک رکن اصلی هویت ما

یک نکته دیگر که باز وجه مشخصه جدی تفکر ما است. رابطه‌ای است که بین انقلاب و اصلاحات برقرار میکنیم. باز شاید شما یادتان نباشد یا عادت کرده باشید به ادبیات کمونیسم کارگری و یادتان نباشد کمونیسم رادیکال قبل از ما، یا کمونیسم رادیکالی که الآن جاهای دیگر جهان است، چه مشکل جدی با مقوله اصلاحات دارد. مقدار زیادی برای رادیکالیسمش احتیاج دارد ثابت کند که اصلاحات خیلی جاها غیر ممکن است، یا فریب است، یا توخالی است، یا توده‌ها را منحرف میکند یا فاسد میکند. خیلی از شماها شاهد گرایش‌های چپی بوده‌اید که مسائل را اینطور تعبیر میکنند. فکر میکنم ما تنها جریانی هستیم که نه فقط منکر مطلوبیت اصلاحات نشدیم، رابطه جدی بین اصلاحات و انقلاب برقرار کردیم و جزء نیروهای فعال مدافع اصلاحات در جوامع هستیم. یعنی بنظر ما بالا رفتن دستمزد و تصحیح قوانین مفید است.

میخواهم بگویم شاید بنظر شما خیلی بدیهی بیاید که یکی بیاید و بخواهد ثابت کند که بله آقا! بهبود وضع مردم خوب چیزی است! ولی باید در نظر بگیرید که چپ و چپ رادیکال مدتها از این پدیده فاصله گرفته بوده و علاقه‌ای به آن نشان نداده و بطور مشخص در آن دخیل نیست. یعنی جنبش برای بهبود اوضاع مردم از تقسیم اراضی تا تصحیح برنامه درسی، تا طب مجانی، تا دفاع از حقوق زن عمدتاً دست مصلحین اجتماعی طبقات بالا بوده، و جنبشهای کمونیستی به معنی اخص کلمه، حالا باز کمونیستهای طرفدار روس آن به کنار، جنبشهای کمونیستی رادیکال به این مسائل علاقه‌ای نشان نمیدادند. بخصوص مکتبی‌هایش. انقلاب قرار بود بیاید و نشان دهنده بیفایده‌گی و انحرافی بودن مقوله اصلاحات شود. حزب ما اینطور فکر نمیکند. تفکر کمونیست کارگری اینطور نیست. کمونیسم کارگری نه از مکتب، بلکه از واقعیات اجتماعی طبقاتی شروع میکند. دقیقاً از آن جایی که انسانیت را در موقعیت اجتماعیش نقطه عزیمتش قرار میدهد، اصلاحات جای لایتجزایی دارد در سیاست و در درکش.

### وضع مردم باید بهتر شود

و دقیقاً یک تر اساسی ما این است که آن چیزی که کارگر را به انقلاب نزدیکتر میکند رفاهش است و نه مشقاتش. خیلیها فکر میکنند هر چه کارگرها محرومتر باشند بیشتر به انقلاب سوق داده میشوند، در تفکر ما برعکس است. هر چه کارگرها مرفه‌تر و از نظر اقتصادی و اجتماعی معتبرتر و محترم‌تر باشند انقلاب سوسیالیستی نزدیکتر شده. ما یک رابطه جدی بین اصلاحات و انقلاب برقرار میکنیم، و هر چه حرکت تو انقلابی‌تر باشد مبارزه برای اصلاحات بیشتر جلو سوق داده شده. برای اینکه شما اصلاحات را دنبال کنید لازم نیست افق اجتماعی شما اصلاح طلبی باشد. نیروی انقلابی میتواند نیروی قائم به ذات مبارزه برای اصلاحات باشد، از اصلاحات دفاع کند، افق خودش را هم بگوید، حرف آلترناتیو خودش را هم بگوید. و این چیزی است که من فکر میکنم یک وجه مشخصه اصلی خط مشی ما، جنبش ما و تفکر ما در این بیست ساله بوده است.

از جمله اصلاحات سیاسی است و اوضاع اجتماعی. برای مجاهد اگر خاتمی بیشتر رأی بیاورد یعنی باید برود یک بمب دیگر بگذارد که این پروسه را از روی ریل خارج کند - بنظر خودش! یک موقعی بود که چریکها میگفتند فلان جا کارگرهایش فاسد شده‌اند، تلویزیون دارند! اینها با کمونیسم و مارکسیسم بیگانه است. نه با کمونیسم و مارکسیسم ما، با کمونیسم و مارکسیسم. چون ما مطمئنیم این مارکسیسم نیست. مارکسیسم آن حرفی است که ما میزنیم و خود مطالبات آخر مانیفست کمونیست هم گواش است. بروید بخوانید مارکس از هشت ساعت کار برای چه دفاع میکند. ته مانیفست کمونیست هشت- ده تا مطالبه اصلاح طلبانه هست.

در نتیجه رابطه اصلاحات و انقلاب برای ما یک رکن اصلی هویت ما است. و یک فعال جنبش کمونیست کارگری نمیتواند یک اکتیویست جنبشی برای بهبود اوضاع مردم نباشد. چه بهبود اوضاع طبقه کارگر در سطح اقتصادی و مبارزه بر سر رفاه مردم، چه در سطح سیاسی. معلوم است که ما دوست نداریم یک ژنرال یک جایی بیاید علیه یک نظام پارلمانی کودتا بکند. آیا اگر ما جلوی این حرکت بایستیم یا این حرکت را محکوم کنیم، به معنی دفاع ما از سیستم پارلمانی است؟ نه! برای آن مکاتب هست، که بین اینها یک تناقض میبیند. در سیستم ما میگوییم بطریق اولی حزبی که برای رهایی کامل بشر کار میکند به هیچ محدود شدن جزئی از آزادیهایش هم رضایت نمیدهد و نیروی جدی مبارزه برای اصلاحات است.

### جنبشهای رفع تبعیض امر قائم به ذات جنبش کمونیسم کارگری

همینطور ما در جنبشهای برای رفع تبعیض دینفیم. نه فقط دینفیم، خودمان را مهره اصلی آن میدانیم. یک چیز متمایز کننده ما در این قضیه این است که ما برای اصلاحات احتیاجی به تبدیل شدن به شاگرد شوهر طبقات دیگر در آن جنبش نداریم. خود جنبش کمونیسم کارگری میتواند مستقلاً پرچم تحولات اصلاح‌گرانه‌ای را در جامعه بلند کند. لازم نیست وقتی شما میخواهید زنان آزاد شوند بشوید مؤتلف جنبش فمینیستی، وقتی میخواهید مسأله ملی حل شود بشوید مؤتلف جنبش ملی، وقتی مسأله حقوق مدنی هست بروید پشت پرچم دمکراسی لیبرالی و فقط نیروی خودت را قرض بدهی. خود مبارزه برای آزادی مدنی، برای آزادی بیان، آزادی تشکل، آزادی مذهب، آزادی پوشش، هر چیزی امر قائم به ذات این جنبش است. چون ما هیچوقت این دو تا را از هم تفکیک نکرده‌ایم، چون در سطح اجتماعی قابل تفکیک نیست.

اینطور نیست که یک طبقه‌ای هست که انقلاب میخواهد، یک طبقه دیگر هست که اصلاحات میخواهد. همان طبقه‌ای که انقلاب میخواهد همان طبقه‌ای است که اصلاحات میخواهد. چون دارد زندگی میکند. و شما بخاطر امر روزمره و بهبود روزمره زندگی مردم امر انقلابیتان را زیر پا نمیگذارید و بخاطر امر انقلابیت هم یادت نمیرود که سه تومن از دو تومن بیشتر است. قدرت خرید بیشتر بهتر از قدرت خرید کمتر است، و آزادی بیان، بهتر از نبود آزادی بیان است.

این مشکلی است که این چپهای مکتبی (مکتبی در مورد اینها لغت خوبی نیست چون حتی به اندازه ما هم مکتبی نیستند)، چپهای رادیکال سکت، به ما میگویند سوسیال دمکرات. برنامه ما معلوم است چه گفته، میخواهد کار مزدی را لغو بکند و میخواهد جمهوری اسلامی را سرنگون بکند و همان روزی هم که میاید سر کار این را بعنوان قوانین کشور اعلام بکند. منتها چون از کاهش روز کار و بیمه بیکاری و حقوق کودک دفاع میکنیم طرف فکر میکند که از سنت کمونیستی بیرون رفته‌ایم. دقیقاً اینطوری فکر میکنند، خیلیها اینطوری تبیین میکنند، چرا؟! چون از حقوق مدنی مردم دفاع میکنند! این بنظر من یک نکته‌ای است که باید توجه داشت. این میتواند یک تیتر مستقلی باشد، میتواند موضوع کتاب باشد، میتواند بحث سمینارهای مستقلی باشد که جوانب مختلف اینکه چطوری کمونیستها از مبارزه برای اصلاحات بیرون افتادند، چطوری پرچم اصلاحات در دست طبقات و اقشار دیگر قرار گرفت، فرق اصلاح طلبی پرولتری و سوسیالیستی با اصلاح طلبی بورژوازی چه است، و...

ما همانقدر که جنبشی هستیم برای انقلاب اجتماعی، جنبشی هم هستیم برای اصلاح وضع موجود به نفع مردم و به نفع بخشهای محرومتر. برای اینکه این دو تا را به هم متکی میدانیم. فکر میکنیم هر چه وضع کارگرها و مردم محرومتر شود آمدگی آنها هم برای دست بردن به ریشه‌های این جامعه بیشتر میشود، و هر چه حرکت انقلابی در جامعه قویتر باشد بورژوازی زودتر عقب مینشیند و اصلاحاتی که مردم میخواهند به آنها میدهد.

### "انسان" مرکز ثقل کمونیسم کارگری

یک نکته دیگر باز مشخصه کمونیسم ما، که آنجا در تیتر اولی اسم مردم، اومانیزم و انسانگرایی ما است. گفتیم انسان مرکز ثقل توجه ما است و نه تاریخ، نه یک پدیده ابژکتیو غیر انسانی و غیر زنده‌ای که قرار است مسیرش را طی کند. کمونیستها زیادی در تاریخ خودشان را

مهره‌های پیش راندن تاریخ دیدند. گویا قرار است به دنیا بیایید که فعالیت کنید، زندگی کنید که تاریخ از مرحله A برود به مرحله B. برای ما این تاریخ تاریخ زندگی آدمها است و در نتیجه هدف کمونیسیم ما بهبود وضع زندگی آدمها است. اگر کمونیسیم نمیتواند این کار را بکند، از راه خودش منحرف شده. در نتیجه انسانگرایی ما فوریت دارد. و راجع به میلیاردها انسان زمان ما، زمان معاصر خودمان است. کمونیسیم به این معنی در موفق شدن عجله دارد. نه اینکه بخواهد نقش و رسالت تاریخی خودش را بازی کند.

این که شیخی پای شمعی کتاب کاپیتال را زنده نگهدارد البته کار خوبی است. ولی جنبش کمونیستی موظف است در وضع زندگی مردم باعث ایجاد تحول شود. و همینطور موظف است جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را در یک موقعیت بهتری برای مبارزه قرار بدهد، حتی اگر نمیتواند پیروزی قطعی بدست بیاورد. باید بطور مادی بگویم بخاطر وجود این یا آن حزب سیاسی یا این جنبش کمونیستی کارگری، کارگرهای این کشور در صحنه جدل اجتماعی با بوژوازی قویترند.

### انساندوستی و حقوق فردی

در رابطه با همان انسانیت، به نظر ما فرد مهم است و حق فردی فوق العاده مهم است. منتها آن چیزی که مقوله حق را نزد ما تعریف میکند آنقدر حقوقی نیست. در جامعه بورژوازی حق یک مقوله حقوقی است. به این معنی که شما چکاری اجازه دارید بکنید، این را میگویند حق شما. مثلا من و شما اجازه داریم ۲۵ متر بپریم ولی اگر نمیتوانیم بپریم به هر حال حق آن را داریم! و کسی جلوی ما را نگرفته برای اینکه ۲۵ متر بپریم!

مقوله حق برای ما فقط رنگ حقوقی و سلبی ندارد، که کسی جلوی ما را نگرفته باشد. اجازه‌هایی که داریم نیست، بلکه توانایی‌هایی است که برای تحقق آن داریم. اگر شما حق دارید در این جامعه نقل مکان کنید در این شکی نیست، ولی اگر هر بلیط قطار به اندازه یک ماه دستمزد شما خرجش باشد خوب در این جامعه حرکت نمیکند، که بروید این طرف و آن طرف. شما حق دارید در کره ارض سفر کنید، درست است. ولی اگر بودجه‌اش را ندارید، وقتش را ندارید، یا اگر کارتان را از دست میدهید، یا مرخصی ندارید، خب سفر نمیکند. شما حق دارید در سیاست دخالت کنید، ولی اگر پول ندارید دخالت نمیکند. چون میدیا ندارید خبرنگارها هم دور شما را نمیگیرند و غیره.

حق به تنهایی موقعیت من و شما را در جامعه توضیح نمیدهد. امکانات توضیح میدهد این که چقدر امکان تحقق آن حقمان را داریم. در نتیجه این جنبه اثباتی و غیر سلبی حق، یعنی اینکه در عین حال چقدر میتوانیم از این حقمان استفاده بکنیم، بخشی از درک ما است از حق بشر در جامعه. اینجاست که وقتی ما میگوییم آزادی بیان فقط این را نمیگوییم که طرف آزاد است حرفش را بزند. سؤال بعدی این است که خوب حرفش را کجا بزند؟ شما "آزادش" کرده‌اید ولی هیچ روزنامه‌ای، هیچ تلویزیونی، هیچ مجمعی و هیچ جمعی نیست که ایشان بنا به تعریف بتواند برود در آن حرفش را بزند. یک چیزی مثل آزادی بیان برای ما فورا پای امکان ابراز وجود آدمها را هم به وسط می‌آورد.

به این معنی من فکر میکنم مقوله حق و انساندوستی ما به مراتب عمیقتر است از لیبرالها و دموکراسی غربی که دارد سعی میکند فرد و فردیت را بعنوان نقطه قوت خودش و نقطه ضعف کمونیسیم مطرح کند. نه فقط کمونیسیم ما، بلکه کمونیسیم مارکس اینطور است که در آن آدم به مراتب آزادتر است. بخاطر اینکه حتی امکان دارد که آن آزادی را متحقق کند.

باب شده است که کمونیستها را به ندیدن فرد و به یکسان کردن آدم و به شبیه کردن آدمها متهم کنند. باز، در سنت ما اینطور نیست. در سنت همانطور که گفتیم بحث این است که هر کس اولا اجازه داشته باشد هر . و یکسان کردن و استاندارد کردن آدمها نیست ما بحث "یونیفورمیتی" کاری که میخواهد بکند، ثانیاً بتواند آن کاری را که میخواهد انجام دهد. بعد اینکه چه شکلی میشود و چطور از آب در میآید دیگر کاملاً به انتخاب خود آن فرد است.

آن تصویر خاکستری از کمونیسیم، که بخاطر سنتهای بورژوازی سوسیالیسم باب شده، شباهتی به ما ندارد. من فکر میکنم کسانی هم که حزب کمونیست کارگری را از دور مشاهده میکنند یک درجه این را میبینند که تنوع و باز بودن این جریان زیاد است. یک سازمان "پیشفنگ-پسفنگی" نیست که همه موظفند یک کار خاصی را بکنند. هر کس دارد ساز خودش را میزند و اگر با هم هماهنگ هستند، شاید بخاطر همعقیدگی زیادشان با همدیگر است.

ولی بطور واقعی این استاندارد کردن جزو سیستم و مکتب ما نیست. بلکه برعکس برای خلاقیت آدمها ارزش قائل هستیم و میخواهیم بروز کند. ما از اینکه آدمها ادای همدیگر را در بیاورند و در یک استاندارد به هم شبیه بشوند لزوماً لذت نمیبریم. مهم این است که همه امکانات مشابهی داشته باشند.

یک نکته دیگر، باز من اینها را تیتروار میگویم و بیشتر از این بحث سر تیتروارهایی را که گفتیم باز نمیکنم چون وقت زیادی نداریم، میخواهم برسم به ته این لیست "تفاوتهای ما". یک مبحث دیگر "رابطه تاکتیک و استراتژی" است.

### رابطه تاکتیک و استراتژی

"کمونیستهای" زیادی را دیده‌اید (کمونیستهای در گیومه) "کمونیستهای" که در آنها تاکتیک یک "پلیتیک" و یک کلک تاریخی دوره‌ای است برای اینکه برسند به یک استراتژی و رای آن تاکتیک، که ظاهراً آن تاکتیک با آن استراتژی زیاد خوانایی ندارد. اهداف نهایی آنها شباهتی به عمل همان روزشان ندارد. مثلاً سازمانی که مدعی آزادی اندیشه است میرود پشت یک حکومت مذهبی! میگوید برای مثال این حکومت باید موفق شود. کسی که مخالف یک نهادی است مردم را دعوت میکند که بروند در انتخاباتش شرکت کنند. در حالی که فرض کنید خود را



طرفدار آزادی زن اعلام میکند، یک جایی پرچم علیه حجاب را تندروی میداند! چطور میتواند تاکتیک یک نفر برای پیشرویش این باشد، ولی جنبش او اگر فرض کنیم بیاید سر کار، آن آزادیهایی را که الان از آن دفاع نمیکند متحقق کند؟! این تناقضی است که در آن گیر کرده‌اند.

راستش تناقض بین عمل آنها و ایده‌آل‌های ما است. طرف بخاطر نیازهای تاریخی مجبور شده ایده‌آل‌های ما را در سیستم خودش جا بدهد، ولی عملش و فعالیت روزمره‌اش آن نیست. حزب توده می‌خواهد یک بلوک ضد آمریکایی درست کند. حالا حکومت آخوندها این را تأمین کند، میکند؛ حکومت ژنرال‌های چپ تأمین کند، میکند. ایشان می‌خواهد یک حکومتی را راه بیندازد که جلوی آمریکا بایستد و قد علم بکند. از حکومت خمینی بعنوان حکومت ضد آمریکایی در منطقه دفاع میکند. کاری ندارد که این چه به روز مردم می‌آورد، چه به روز انسانیت می‌آورد و چه فجایی قرار است بشود. همین که این یک قطب ضد آمریکایی در جدال بین‌المللی است، از نظر این سنت برای مثال، کافی است. خب این تناقض دارد با آن چیزی که او لااقل روی کاغذ معتقد است که طرفدار آزادی مدنی یا برابری یا هر چه هست. بعنوان یک سازمان شبه سوسیالیست اینها را گفته است.

در تفکر ما تاکتیک نمیتواند با اصول مغایر باشد. شما نمیتوانید مردم را به چیزی دعوت کنید که خودتان نهایتاً با آن مخالف هستید. شما نمیتوانید از مردم بخواهید که در یک چهارچوبی از اتفاقی دفاع بکنند که خودتان اگر سر کار بودید مانع آن میشدید. در سیستم ما این تناقض قبول نیست. ما کلک زدن به تاریخ نداریم! و در نتیجه این بحث ما را میبرد سر همان بحث ماکزیمالیست بودن، که اینها موظف میشوند همیشه حرف آخرشان را بزنند. و ما این را نقطه قدرت خودمان میدانیم. بخاطر آن نکاتی که قبلاً گفتیم. برای اینکه ما قصد جلب رأی محافل حاکمه را هیچ جا نداریم. ما می‌خواهیم تبدیل بشویم به یک آپشن و آلترناتیوی که وقتی طبقه کارگر هوس انقلاب میکند ما باشیم. ما قصد نداریم وقتی طبقه کارگر هوس انقلاب نمیکند فعلاً با طبقه بورژوا کنار بیاییم تا وقتی که طبقه کارگر هوس انقلاب بکند. ما داریم جنبشی می‌سازیم که اهداف شفاف‌تری دارد و می‌خواهد قوی شود و هر موقع و به همان اندازه که ژتوش در جامعه اجازه میدهد، وقتی که نبردهای تاریخساز طبقاتی صورت می‌گیرد، ما با همان چهره‌مان آنجا باشیم تا مردم بتوانند ما را انتخاب کنند، تا طبقات کارگر و زحمتکش بتوانند بیابند حول این پرچم متشکل شوند.

در نتیجه ما نمیتوانیم در هیچ دوره‌ای از وجودمان، طرفدار جناحی از یک حکومت ارتجاعی باشیم یا مردم را به تقویت از یک جناح یک حکومت ارتجاعی دعوت کنیم. نمیتوانیم! نمیکنیم! می‌خواهیم بگویم از حالا تا پنجاه سال دیگر، اگر سنت کمونیسم کارگری این باشد، کسی که در این سنت بار آمده باشد، مسئول هر دفتر سیاسی‌ای باشد، هیچوقت یک قطعنامه‌ای نمی‌آورد که از "خط بنی صدر" در مقابل خط جمهوری اسلامی دفاع کند، از جناح خامنه‌ای در مقابل جناح خاتمی دفاع کند، یا از "پرزیدنت رفسنجانی" دفاع کند، یا از "الهیات مترقی" جلوی دیکتاتوری‌های نظامی دفاع کند! از آن سنت این در نمی‌آید!

ممکن است کسی بگوید به همین دلیل هم مثلاً شما نیرو نمی‌گیرید! ولی من واقعا دلم می‌خواهد ببینم اینهایی که تمام عمرشان را به پلیتیک زدن به تاریخ مشغول شدند کجا را گرفته‌اند؟! این طیف پرو-سوسیال قبیله‌ای که همیشه مشغول این محاسبات و شامورتی‌بازی‌های سیاسی بوده واقعا کجا نفوذی بهم زده است؟ هیچ جا! برای جنبش ما امری که از لحاظ استراتژیکی و پرنسیپی بطور کلی در دراز مدت مجاز نیست، در کوتاه مدت هم مجاز نیست.

در نتیجه شما نمیتوانید فعلاً طرفدار این باشید که حالا برای این که زنها از این وضع مشقت بار در بیابند یک ذره طرفدار فائزه رفسنجانی بشوید یا فمینیسم اسلامی را تشویق کنید. اگر ما اسلامی نیستیم، فمینیسم اسلامی را هم تشویق نمیکنیم! دیدگاه خودمان را تشویق نمیکنیم. بگذار فمینیست اسلامی با ما کنار بیاید. چرا من باید با او کنار بیایم؟! حالا بعد به مقوله سازش میرسم. ولی بالأخره بگذار نیروها تعیین کنند که چه کسی به چه سمتی میرود. ما قرار نیست بلندگوی کس دیگری بشویم.

به هر حال این عدم تناقض تاکتیک و استراتژی و خوانایی تاکتیک و استراتژی یک جنبه هویتی ما است.

### سازش چه؟

بنظر من خیلی گویاست. در سنت ما، ما سازش اجازه داریم. آیا ما سازش نمیکنیم؟ به نظر من در سنت ما و بخصوص برخورد لنین به "نپ" وقتی زورمان نمیرسد به مردم می‌گویم که زورمان نمیرسد، مجبوریم با این نیروی مقابلمان، که یک نیروی دست راستی هست، در این نقطه تعادل توافق کنیم که اینقدر تغییرات را میدهیم و هر وقت هم زورمان برسد باقی آن را انجام میدهیم. ولی آن را بعنوان سوسیالیسم قلمداد نمیکنیم، آن را وظیفه تاریخی طبقه کارگر قلمداد نمیکنیم. ما وظیفه خودمان میدانیم اگر سازش میکنیم بگویم این "سازش سیاسی" است. اهداف ما جز این است، برنامه ما هم جز این است، زورمان نمیرسد. درست همانطور که ممکن است شما در جنگ یک قراردادی را امضاء کنید و بگویید اینقدر خاک مملکت را بردار و برو، ما زورمان نرسید.

در صورتی که دیدیم بعداً چه کسانی سعی کردند "نپ" را ایده‌آل‌یزه بکنند و تئوریزه لنین رابطه‌اش را با "نپ" دقیقاً اینطوری توضیح میدهد اقتصاد دوران گذار! "لنین خیلی روشن می‌گوید که "نپ"، آقا زورمان نمیرسد، چند سالی مجبوریم بازار را ول کنیم " بکنند بعنوان نوعی از برای اینکه اقتصاد مملکت بچرخد تا بعد سراغ برنامه خودمان برویم. آقا زورمان نمیرسد! این سیستم بورژوازی است، ما داریم به آن تمکین میکنیم. ما داریم به آن تسلیم میشویم. الان داریم جلوی آن کوتاه می‌ایم.

در نتیجه سازش برای ما معنی دارد. ما یک جریان فُذ و نفهم و لاجباز با تاریخ نیستیم که بگوییم با اینکه زورمان نمیرسد ما حرف خودمان را میزنیم و هیچ کار دیگری را نمیپذیریم. نه! ما ممکن است وارد صد جور سازش هم بشویم. ولی اولین وظیفه خودمان میدانیم که بگوییم این یک سازش است. همان قدر که سازش این طبقه است با آن طبقه بر سر این مسأله. اگر اینها دست به این کار نزنند ما هم دست به آن کار نمیزنیم. شما ممکن است قول بدهید که دست به اسلحه نمیبرید به شرط اینکه او هم دست به اسلحه نبرد. شما ممکن است مجبور شوید این کار را بکنید.

به هر حال میخوام بگویم فرق سازش علنی جلوی چشم مردم با اعلام این که نیت شما چیز دیگری است، با کسانی که "راه رشد غیر سرمایه‌داری" و "سرمایه‌داری مستقل" و از جنبشهای مختلف "نهضت مترقی" میتراشند و "الهیات رهایی‌بخش" کشف میکنند و غیره، فرق زیادی دارد. آن یک سازش است و شما اعلام میکنید که در سازش با طبقه مقابل خودت بر سر چیزهایی بود که مجبور شده‌اید "جام زهر را سر بکشید"! ولی آن دیگر سازش نیست، تقدیس یک راه حل دیگر و توهم پراکنی است.

نتیجتهای دیگری که من دارم را برایتان میگویم. یک تیتیر دیگر بحث شوروی است که من اینجا دیگر وارد آن نمیشوم که تبیین ما از شوروی چیست. انعکاس همین بحث را میتوانید بروید در "بولتن شوروی" بخوانید.

### مبانی کمونیسم کارگری (سمینار دوم) - سخنرانی در انجمن مارکس لندن

#### VI

#### انترناسیونالیسم خاصیت جنبش ما

ممکن است معتقد باشید در کشورهای مختلف، با فواصل زمانی مختلفی در آنها، ممکن است انقلاب صورت بگیرد یا بحران سیاسی صورت بگیرد، و شما باید به آن شرایط جوابگو باشید. نمیتوانید بگویید صبر میکنم تا جهان با هم انقلاب شود. در نتیجه انترناسیونالیسم ما در این نیست که گویا یک انقلاب جهانی همزمان را میخوامیم. انترناسیونالیسم ما در این است که جنبشمان را جنبشی بین‌المللی میدانیم و در هر کشور آن را شاخه‌ای از یک جنبش بین‌المللی، یک امر جهانی میدانیم. ولی در عین حال خود را موظف میدانیم به مسائل آن کشور جواب بدهیم. این روی بحث ما در مورد شوروی تأثیر دارد ولی در عین حال راجع به ایران هم تأثیر دارد.

چند روز قبل با یکی صحبت میکردم میگفت الان دیگر باید پاسخهای بین‌المللی داشت. گفتم خوب اگر با مسائل بین‌المللی روبرو شوید باید پاسخ بین‌المللی هم بدهید. ولی اگر فردا مسأله قدرت سیاسی در ایران باز شود که بعید نیست، شما باید در آن دخیل شوید و با پاسخهای خودتان شرکت کنید. و اگر آن تکه را به مدت سه ماه به شما دادند، باید برنامه خودتان را در آن پیاده کنید. نمیتوانید صبر کنید، نمیتوانید شهید تاریخ شوید. یک جایی به دست شما افتاده و باید برنامه‌تان را پیاده کنید، و از آن هم به عنوان ظرفی برای جنبش بین‌المللی خودتان استفاده بکنید.

در نتیجه خاصیت انترناسیونالیستی ما به معنی نفی مبارزه در هر کشور و نفی قابل پیروزی بودن مبارزه در هر کشور نیست. بلکه نشان دهنده کار اکثر جنبش ما است و موقعیت بین‌المللی مردم و اینکه شرایط جهانی به همه حاکم است و طبقه کارگر یک طبقه جهانی است.

یک نکته دیگر اینکه انترناسیونالیسم خصلت داده کارگر نیست، یعنی کارگر بطور غریزی در کارخانه انترناسیونالیست نمیشود. کما اینکه در خیلی از کشورها ناسیونالیست اند، یا مذهبی اند. انترناسیونالیسم خاصیت جنبش ما است. جنبش کمونیستی جنبش طبقه کارگر انترناسیونالیست است. جنبش تریدیونی طبقه کارگر اصلاً انترناسیونالیستی نیست. الان اروپا واحد شده، بیزنسها دارند بانکهایشان را یکی میکنند، هنوز یک اتحادیه جهانی کارگری، یک اتحادیه اروپایی کارگری نداریم. جنبش تریدیونی در کارگرها جنبش ناسیونالیستی است. همانطور که گفتم طبقه کارگر فی‌نفسه از خودش چیزی بیرون نمیدهد جز ابراز نارضایتی از وضع موجود.

آن کسی که پرچم اتحادیه را جلوی کارگرها برافراشته نگه‌مدارد آن یک جنبش بورژوایی اصلاح طلب است و کاراکتر ناسیونالیستی دارد. انترناسیونالیسم پرولتری هم بنظر من حاصل جنبش کمونیستی کارگری است. اتوماتیک از کارگرها انترناسیونالیسم در نمیآید، تاریخاً هم در نیامده، ولی موقعیت عینی‌شان اجازه میدهد که اگر پرچم انترناسیونالیستی با قدرت کافی ببینند، بفهمند که امر واقعیشان این است نه ناسیونالیسم. بفهمند و تناقض ناسیونالیسم را با موقعیت عینی‌شان درک کنند. فی‌نفسه، خودبخود، اتوماتیک هیچ کارگری انترناسیونالیست نیست. این را در آذربایجان و ارمنستان دیدیم، این را در یوگسلاوی دیدیم، این را در همینجا و در همه کشورهای جهان میبینیم که بسته به اینکه چه ایدئولوژی‌ای حاکم باشد، آن ایدئولوژی است.

راجع به ایدئولوژی فکر میکنم صحبت کردم. میخوام بگویم ایدئولوژی‌ای که در جوامع هست ایدئولوژی طبقات حاکمه است. ایدئولوژی مثلاً ناسیونالیسم، روبریونیسیم، اصلاح طلبی، دمکراسی و اینها ایدئولوژیهای خود طبقه کارگر نیست حتی اگر طبقه کارگر دنبالش است یا نیروی اصلی آن را تشکیل میدهد، ایدئولوژی طبقاتی است که حکومت میکنند و این نفوذ مادی را در طبقه کارگر پیدا کرده‌اند.

انترناسیونالیسم هم بعنوان یک نگرش به دنیا، یک تبیین از وضع خود، بعنوان یک خصیصه سیاسی یک حرکت، بنظر من اکتسابی است. غریزی نیست اکتسابی است، و این اکتسابی بودنش، جنبش کمونیستی است که نماینده این کاراکتر در جنبش کارگری است.

### مدرنیسم، جهانشمول بودن استانداردها و وجه مشخصه کمونیسم کارگری

میخواهم بحثم را با بحث حزب و طبقه و سیاست تمام کنم. بنابراین اول یک نکته راجع به فرهنگ خودمان بگویم؛ در ادبیات ما راجع به مدرن و مدرنیزاسیون و مدرنیته زیاد هست. کسانی که مینویسند اصرار دارند بگویند آدماهای مدرنی هستند یا از معیارهای مدرنی دفاع میکنند. این مقوله البته نسبی است. منتها میخوام رابطه خودمان را با مدرنیسم بگویم.

ببینید! مدرنیسم که الان علیه آن صحبت میشود و پسا-مدرنیستها آمده‌اند و نقدش هم میکنند، مستقل از اینکه چه طبقه‌ای از آن حرف زده، چند تا عنصر ثابت داشت و آن این بود که اولاً تکنولوژی مهم بود، رشد تکنولوژی مثبت دیده میشد و تکنولوژی راه نجات بشر دیده میشد. در تفکر مدرنیستی تکنولوژی قرار است بشر را از این وضعیت بدبختی بیرون بیاورد. یک احترام به تکنولوژی و رشد بارآوری کار و اختراعات و علم و اینها در مدرنیسم هست. یک درجه‌ای از یونیورسالیسم در مقابل محلی‌گری هست. یعنی جهانشمول بودن معیارها، جهانشمول بودن افقها، امیدها. در نتیجه برای یک مدرنیست طبیعی است که بخواهد مدارس همه جهان مثلاً بیولوژی را درس بدهند، چون آن را علمی میدانند. در مقابل محلی‌گری که ممکن است بگوید یعنی چه! "هر کشوری فرهنگ خودش را دارد"، مدرنیسم طرفدار یک نوع جهانشمول بودن معیارها و استانداردها و مینیمم‌ها است برای مثال. برای اینکه تاریخ جهت دارد. مدرنیسم قائل به این است که تاریخ جهت دارد. از اینجا می‌رود به سمت بهتر. از این وضعیت می‌رود به سمت یک وضعیت بهتر، مثلاً بیشتر بهتر است، نوتر بهتر است.

در مدرنیسم یک نوع امید هست. امیدی که مشخصه اختراعات و پیشرفت علوم، از عصر روشنگری و بخصوص قرن بیست است. منتها گفتیم اینها مشخصات مدرنیسم ما هم هست. علاقه ما به مدرنیسم دقیقاً همین امید، آینده بهتر، مرفه‌تر، اعتماد به بشر برای اینکه قابلیت علمی و فنی آن میتواند مسائلتش را حل کند. اینها مشخصات جنبش ما هست. به این معنی همه ما مدرن هستیم. و همینطور جهانشمول بودن معیارهای ما. دقیقاً اینجا است که کلاهمان در هم می‌رود، با یک سری جنبشهای دیگری که خیلی فرهنگ ملی و خواص ملی و تمایلات و آرمانهای ملی-محلی را دنبال میکنند. آنهایی که فرهنگ خلق را دنبال میکنند، فرهنگ شرقی را دنبال میکنند.

اندیشه کمونیستی کارگری به یک معنی ذاتاً مدرن است، مدرن زمان خودش است. میخواد جلوتر برود و میخواد بر دوش دستاوردهای علمی و فنی بشر وضعیت بهتری بوجود بیاورد و به این خوشبین است. و این با بحثهای این دوره و زمانه، "نسبیت فرهنگی"، "پست-مدرنیسم" و اینها، تناقض دارد. آنها الان در چپ تسلط دارند. شما الان بروید در چپهای رادیکال حرف بزنید خیلی‌هاشان ضد امپریالیسم را به این معنی فهمیده‌اند که "بگذار کشورهای مختلف کار خودشان را بکنند!" چکار دارید در اوضاع زن در کشورهای اسلامی دخالت میکنید، آنها خودشان باید تصمیم بگیرند. این امپریالیستی است اگر برویم بگویم اجازه ندارند اینکار را بکنند! این دخالت امپریالیستی غرب است! در صورتی که برای حزب کمونیست کارگری غرب بهتر از شرق است، برای تفکر کمونیسم کارگری غرب تمدن بهتری از تمدن شرق را، تا این لحظه، ایجاد کرده، و این مثبت است و میتواند به این اذعان کند. و رفاه، برابری، آزادی فردی، امحاء مناسبات سنتی، اینها همه پدیده‌هایی است که ما برایش ارزش قائلیم.

### احترام به فعالیت سیاسی داوطلبانه در صفوف کمونیسم کارگری

کسی که به صفی که ما خودمان ساخته‌ایم نگاه میکند متوجه بعضی چیزها میشود که شاید حتی به یک معنی در شرایط پیچیده‌تر انقلابی نقطه ضعف ما میتواند تلقی شود. یکی بطور مثال احترام زیادی است که به داوطلبانه بودن فعالیت سیاسی در صفوف ما یا در تفکر ما هست. مجبور نکردن آدما، مثلاً در تفکر کمونیستی کارگری هیچ نوع تلاش نمیکند یک کیش و یک سیکت سازمان بدهید، مقدساتی را بتراشید، افتخاراتی را مطرح کنید، تهییج کنید، اخلاقیاتی را گرو بگیرید، شهید نمایی کنید برای اینکه صف شما در صف مبارزه قرار بگیرد. معمولاً همه‌اش دارید توضیح میدهید، همیشه دارید سیاست را تعریف میکنید، معنی میکنید، ترویج میکنید و فرض شما این است که هر کسی دوست دارد باید بیاید درون شما و فعالیت کند و کسی را نمیشود مجبور کرد. این یک رگه اصلی در سنت فکری ما هست. به یک معنی غربی بودن سنت فکری ما است در مقابل آن تلقی شرقی میلیتاریستی که ممکن است در خیلی از چپها باشد، که "این را سازمان گفته!" و بنابراین شما نمیتوانید کاری بکنید. در سنتی که ما داریم فرد خیلی دست بازی دارد برای نخواستن و نکردن، و تا قانع نشدن زیر بار نرفتن. بعد هم این سنت از ابزارهای عاطفی و مذهبی برای بسیج استفاده نمیکند.

این ضروری که دارد این است که اگر شما ندانید جای آن را با چه چیزی باید پر کنید در شرایطی که احتیاج به دیسپلین و جنگ و بزن بزی که در مبارزه طبقاتی هست، ممکن است شل‌ترین و ضعیف‌ترین سنت سیاسی باشید. این را ما متوجه هستیم. یعنی سازمانی که اساس فعالیت خود را میگذارد روی داوطلبانه بودن فعالیت عضو، فرهنگی از خون و شهدا نساختن برای کار خودش، افتخارات درست نکردن و تهییج نکردن و آدما را هر دفعه با سیاستی از نو قانع کردن، باید پیه این را به تنش بمالد که اگر چیز دیگری را جای این نگذارد که بتواند رزمندگی را تأمین کند، میتواند یک سازمان کند، کم تحرک و احتمالاً "دیر به صحنه برسی" باشد. بنظر من مثلاً یک سازمان مذهبی مثل مجاهدین با یک تق و پوق وسط خیابان است و معلوم است چکار دارد میکند و از چه سیاستی تبعیت میکند.

حزب کمونیست کارگری باید دو میلیون نفر را قانع کند که الان وقت فلان کار است و این پروسه قانع کردن مداوم صفوف خود، به اینکه "یک کاری را باید کرد"، میشود گفت یک نقطه ضعف دیدگاه ما است. ولی بنظر من به این معنی نقطه ضعف است که جای آن باید توسط مکانیسمهای بسیج در این سنت پر شود. سنت ما اجازه به عوامفریبی، تهییج، گروکشی اخلاقی، قسم دادن، گروگفتن پاسپورت، گروگرفتن معاش برای بسیج صفوف به کسی نمیدهد. صاحب حق رأی خودش قبول کند که برود جایی و فعالیتی بکند. یک چنین سنتی چگونه میتواند نیروی زیادی را بسیج کند و به جنگ بفرستد؟ ببرد در نبردی که برای مثال الان در ایران دارد باز میشود؟ این مسأله‌ای است که بنظرم هر

کسی که دارد در این سنت به آینده‌اش فکر میکند باید به آن توجه بکند. من فکر میکنم پاسخش رهبری است. پاسخش این است که هر سنت اینطوری احتیاج دارد به تعداد کافی آدمهای پر حرارتی که بتوانند هر بار، از اول جلوی صف بیفتند و قانع کنند که باید این راه را رفت.

یعنی این سنت به کادر احتیاج دارد، در نتیجه در تفکر ما کادر، رهبر عملی، رهبر سیاسی جایگاه خیلی بیشتری دارد تا در چپ خاکستری شبه نظامی، به صرف اینکه سازمان گفته شما باید بلند شوید و بروید آن کار را بکنید. مستقل از اینکه آن سازمان چه توضیحی برایش میدهد. در سنت ما احتیاج هست به آدمهایی که معلوم است کی هستند، چه استدلالی میکنند و با چه استدلالی میخواهند صف خودشان را ببرند؟ و اگر ما شکست بخوریم از نظر دیسیپلین در جنبش آتی، و اگر ما نتوانیم جوابگوی وظایفمان باشیم، بنظر من شکست ما اساساً در پیدا کردن و به میدان آوردن طیف کافی از رهبران سیاسی - عملی، در جنبش ما و در حزب ما خواهد بود. و این الان یک نقص اساسی ما هست، یعنی ما این را میدانیم.

میخواهم بگویم در سنت فکری ما پیشفنگ و پسفنگ و هارت و پورت و قسم دادن مردم به مقدسات جایی ندارد ولی رهبری بالفعل و عملی "هر روز از نو" جا دارد و این چیزی است که فکر میکنم بزرگترین نقطه ضعف کار ما است. ولی فکر میکنم سیستم فکری ما اشکال ندارد، این راهش است. و کمونیستی که بخواد بر سر آگاهی و برابری و آزادی باشد موظف است بالاخره مردم را به عقشان مجاب کند و به میدان جنگ بیاورد. نمیتوانید کسی را بخاطر اینکه نظام وظیفه اجباری است یا از شما حقوق میگیرد یا در زندگی راه دیگری ندارد، اگر با شما نباشد دیگر هیچ کاری نمیتواند در جامعه بکند، ببرید در مبارزات طبقاتی که قرار است خلاصی و رهایی بشر مینایش میشد. آدم غیر آزاد بنظر من نمیتواند هیچکس را آزاد کند. آدمی که خودش آزاد نبوده در آن فعالیتی که دارد میکند، حرفی که دارد میزند بنظر من نمیتواند مبشر آزادی برای هیچکسی باشد. خوب این معلوم است، مردم میفهمند این که آمده اینجا آدمک یا سرباز اجباری این صف است.

در نتیجه جنبشی میتواند با حرارت برود و این نیرو را بیاورد که واقعاً با حرارت رفته باشد و این در این بیست سال سختترین کار ما بوده. بنظر من پیدا کردن یک نسل، یک تیپ از آدمهایی که میروند جلوی بقیه و هر کدامشان سعی میکنند صفی را به میدان نبرد بیاورند، و آن احاطه‌ای را ایجاد میکند که من به علی گفتم؛ برای اینکه بتواند این کار را بکند انوقت دیگر کافی نیست کار را بدانید و دستورالعمل را بدانید، باید بتوانید دست ببرید در وجود آنها و مجابشان کنید که این یک وظیفه اساسی و تعیین کننده است، از آنها بر میآید و باید انجام بدهند.

در نتیجه مقوله رهبری، مقوله پیشرو، مقوله رهبر عملی برای سنت کمونیسم کارگری کلیدی است. برخلاف سنتهای رویونیستی که در آن حرف گوش کردن، اطاعت از مافوق ممکن است خیلی مقولات کلیدی باشد، در سنت ما انتخاب، همانطور که گفتم چه فردی و چه جمعی تعیین کننده است. و در نتیجه قدرت مجاب کردن، آدمهایی که بتوانند بروند عده بیشتری را بردارند مجاب کنند به یک راهی، اینها خمیره وجود این جنبش هستند. اگر نباشند شکست میخوریم و اگر باشند فقط شانس پیروزی داریم.

منتها این بمعنای عدم دیسیپلین نیست. در صف ما و در تفکر ما باز یک فرض دیگر است این است که نهایت تلاش را میکنیم که دستجمعی تصمیم بگیریم و بعد اگر تصمیم گرفتیم این فرهنگ را باید بوجود بیاوریم که پای تصمیم جمعی میرویم و پیاده‌اش میکنیم. یعنی ایجاد کردن این فرهنگ که شاید سانترالیسم دمکراتیک که در بلشویکها مطرح بود، یک بیان تشکیلاتی - اساسنامه‌ای این واقعیت سیاسی است که یک عده‌ای دستجمعی و در نهایت آزادی تصمیم بگیرند و بعد با یک نظمی پیاده‌اش میکنند. دیگر وقتی که تصمیمشان را گرفتند هر کسی پای قولش میایستد و میروند پیاده‌اش کنند. و دیگر بعد از تصمیم، اجرا تعیین کننده است و شاخص اصلی است. این سیاست را ما میخواهیم پیاده کنیم و این افق ما است.

بنظر من حزب کمونیست کارگری، حزبی که من عضوش هستم، آنطور که باید و شاید موفق نبوده. بنظر من ما آزادی زیاد و دیسیپلین کمی داریم. و سرعت عمل خیلی کمی داریم برای جنبیدن و گرفتن. با اینکه یکی از فعالترین جریانهای چپی هستیم که شاید تاریخ این سالها شاهدش بوده هنوز آن نظم یک صف کمونیستی که به جنگ میروند را بخودمان نگرفتیم. من شخصاً فکر میکنم این اوضاع ایران که دارد حاد میشود ما را بخوبی اینجا به بوته آزمایش میسپارد و من خیلی خوشبین نیستم به این که از نظر دخالت منظم در اوضاع و از نظر دخالت پر حرارت در اوضاع، ما آمادگی کافی را بدست آورده باشیم. ولی دیدگاههای ما متکی به این است. و اینجا است که بنظر من الان اگر کسی میخواهد جایی برقصد گل همینجا است و همینجا باید برقصد. و الان وقتش است که کمونیستهای این نسل خط کمونیسم کارگری و هر کدام یک کاری به عهده بگیرند و یک عده‌ای بخواهند رهبر عملی، رهبر پیشرو یک بخشی از فعالیت وسیعی بشوند که جلوی ما هست و مشغولش هستیم. من فکر میکنم ما هنوز نتوانسته‌ایم این را که بخشی از تفکرمان است، به بخشی از واقعیت عینی‌مان هم تبدیل کنیم.

### رابطه حزب و طبقه

فرق بین مبارزه طبقاتی، سوسیالیسم کارگری، حزب کمونیست کارگری و غیره، اینها هر کدام کجا مطرح میشوند، در این طیفی از مبارزه طبقاتی تا مبارزه حزبی، از این مقولات چه تعاریفی میشود به دست داد؟

همانطور که گفتم مبارزه طبقاتی یک کشمکش جاری است، ایدئولوژی ویژه‌ای بر آن ناظر نیست، ایدئولوژیها و سیاستها بعداً خودشان را به مبارزه طبقاتی عرضه میکنند، مبارزه طبقاتی بسته به اینکه چه ایدئولوژی‌ای، چه وضعی در آن پدید میآید، جنبشهای اجتماعی را بیار میآورند. برای مثال جنبش کمونیستی، جنبش ناسیونالیستی، جنبش اصلاح طلب، جنبش تریدیونی، اینها جنبشهایی هستند که خودشان را در صحنه مبارزه اجتماعی مطرح میکنند و یک نفوذی به دست میآورند.

بنابراین ما از مبارزه طبقاتی به جنبشهای اجتماعی میرسیم. هنوز مقوله احزاب بعدتر و کنکرت‌تر مطرح میشود. جنبشهای اجتماعی روی

دوش تمایلاتی هستند که در آن طبقات هست. برای مثال جنبش سوسیالیستی در طبقه کارگر آلان تمایلی غریزی است. یک موقع کمونیستها میگفتند سوسیالیسم باید از خارج برود در طبقه، لنین میگفت. خب آلان دیگر رفته، از خارج رفته در طبقه خیلی ممنون، در طبقه هست. کمونیسم شده یک بخشی از خود طبقه کارگر، سوسیالیست بودن شده یکی از مشخصات در طبقه کارگر. هر جا کارگرها شلوغ کنند، آلان دیگر بعد از اینهمه کمونیسم و بلشویسم و فعالیت مارکسیستی و جنگهای طبقاتی در جوامع، کمونیسم و ایده سوسیالیسم یک بخشی از خود طبقه است، و بخشی از خود طبقه بطور عادی سوسیالیست است حتی اگر احزاب سیاسی فعالیت نکرده باشد میدانند سوسیالیسم چه است و میدانند مارکس کیست. و این بخشی از داده‌های جامعه امروز است.

سوسیالیسم کارگری به آن بخشی از جنبشی در درون کارگری میگوییم که آگاهانه ضد کاپیتالیست است. و میدانند دردش کاپیتالیسم است و باید این کاپیتالیسم را برطرف کرد. منتها این خلیها را در بر میگیرد، از سوسیالیستهای مسیحی که در کارگرها هستند، یک شاخه‌ای از "لیبر موومنٹ" سوسیالیستهای مسیحی هستند، فکر میکنند مسیحت خیر بشر را خواسته و خودشان را سوسیالیست میدانند. سوسیالیستهای گرایشهای مختلف هستند در طبقه، سوسیالیسم کارگری لزوماً کمونیسم کارگری نیست. سوسیالیسم کارگری؛ هر کسی که خودش را سوسیالیست بداند در طبقه و میگوید کاپیتالیست علت بدبختیهای ما است، این سوسیالیست کارگری است.

من "کمونیسم کارگری" را آن جنبشی تعریف میکنم - در خود این چهارچوب سوسیالیسم کارگری - که آگاهانه مارکسیست است. میگوید من مارکسیستم، باز معنایش این نیست که تبیین ما را از مارکس دارند، نه! بنظر من این دیگر میشود حزب کمونیست کارگری. حزب کمونیست کارگری آن بخشی از جنبش سوسیالیسم کارگری است که روایت مارکسیسم خودش را گفته و البته در برنامه‌اش نوشته است. این آن بخشی از جنبش کمونیست کارگری است که بخشی از جنبش طبقه کارگر است که بخشی از مبارزه طبقاتی را دارد پیش میرد. ولی کمونیسم کارگری در طبقه وسیعتر است. کسانی که در طبقه کارگر، محافل متعددی در طبقه کارگر و شاخه‌هایی که خودشان را مارکسیسم میدانند و اصرار دارند که بگویند ما مارکسیست هم هستیم.

اینها میتوانند تحت تأثیر گرایشهای مختلف چپ رادیکال باشند. ولی مارکسیست هستند و مارکس برایشان ملاک است. هستند کسانی که میگویند کمونیست نیستیم، ما سوسیالیست هستیم، ما کارگریم. ولی کسی که در محافل کارگری میگوید "من مارکسیستم"، بنظر من دیگر جزئی از جنبش کمونیسم کارگری است، یک جنبش اجتماعی است. حزب کمونیست کارگری تازه بر دوش اینها بوجود میآید. و بنظر من اینطور نیست که افراد را داریم و احزاب، یا طبقات را داریم و احزاب، یک مجموعه‌ای از پدیده‌های اجتماعی بین حزب و طبقه قرار میگیرد، جنبش اجتماعی.

جنبش اجتماعی اولین چیزی است که بین حزب و طبقه است. حزب دمکرات کردستان حزبی است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان، "حزب خبات" هم یک حزب دیگری است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان، حزب *PKK* هم یک حزب دیگری است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان، اتحادیه میهنی هم حزب دیگری است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان. ولی این جنبش ناسیونالیستی هر دوره با یک احزابی تعیین پیدا میکند، ولی تمایل وسیعتری است، محافلی هست، دیدگاههایی هست، آرمانهایی هست، ایده‌آلهایی هست که هر حزبی میآید و سعی میکند خودش را به اینها وصل کند و از آن منبع نیرو بگیرد. سوسیالیسم هم همینطور.

کمونیسم کارگری هم متصل است به ایده و آرمان سوسیالیستی در طبقه. میخوام بگویم آن جنبش سوسیالیستی کارگری به ما پیشی میگیرد. کمونیسم کارگری به معنی کارگران کمونیست، پیشی میگیرد، به وجود حزب کمونیست کارگری، برای مثال. ولی حزب کمونیست کارگری آنوقت یک تعیین سیاسی-تشکیلاتی معینی است. نوک یک کوه یخی است در طبقه که آگاهانه برای یک برنامه سیاسی معین روی این خطوط مبارزه میکند. کمونیسم کارگری از حزب کمونیست کارگری وسیعتر است، سوسیالیسم کارگری از جنبش کمونیسم کارگری وسیعتر است، جنبش طبقه کارگر از جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر وسیعتر است و مبارزه طبقاتی از همه اینها وسیعتر است و هر ابراز نارضایتی از وضع موجود را در بر میگیرد. میخوام بگویم اینها آن مراحل است که بنظر من باید با آن تعریف کرد.

ما به این معنی یکی از حرکت‌های سیاسی-حزبی هستیم که در متن جنبش کارگری و طبقه کارگر قرار داریم، داریم سعی میکنیم بجای اینکه طبقه کارگر برای مثال برود دنبال جنبش رفرمیستی، یا برود دنبال نهضت ناسیونالیستی طبقه بورژوا، یا برود دنبال رفرمیسم طبقه بورژوا، بیاید دنبال این خط مشی سیاسی و بیاید دنبال این حزب سیاسی معین. در نتیجه ما داریم سر آینده جنبش طبقه کارگر، با بقیه گرایشهای درون طبقه کارگر دعوا میکنیم. جدل میکنیم، رقابت میکنیم، مبارزه میکنیم. داریم سعی میکنیم کارگرها این خط مشی را انتخاب کنند. اینطور نیست که در غیاب ما کارگرها خودبخود این خط مشی را می‌داشتند. کاملاً سرنوشت ایران و جهان بستگی به این دارد که آیا احزاب کمونیستی و کارگری بوجود میآید که برون خودشان را در این جدل بر سر پرچم سیاسی طبقه کارگر در جهان امروز دخیل بکنند یا نه؟ سعی کنند این پرچم باشد یا نه؟ واقعیت این است که اگر ما نباشیم یک چیزی در جنبش طبقاتی نیست.

فکر نکنید کارگر بطور اتوماتیک مثل ما را از خودش بیرون میدهد. بیرون نمیدهد. این پروسه حاصل تلفیق جنبشهای سیاسی، حاصل تکامل مبارزات فکری، حتی حاصل تکامل روابط انسانی معینی، اتفاقات فردی معینی است که اینطور شده است. اینطور نیست که طبقه کارگر خودبخود از در خودش احزاب کمونیست کارگری بیرون میدهد، بیرون نمیدهد. از اینجا داده، یک جای دیگر هم نمیدهد.

کمونیسم کارگری یک واقعیت است، ضعیف است در طبقه کارگر، در جنبش کارگری کارگری آلمان کارگرهای کمونیست هستند که خودشان را مارکسیست میدانند و دارند سعی میکنند بگویند مارکس این را گفته است. با رویزونیستها هم اختلاف دارند، با سوسیالیسمهای دیگر هم

دعا دارند. در جنبش انگلیس هست، در جنبش فرانسه هست، در خاورمیانه هست، در خاور دور هم هست. این با آن کارگر کمونیست است. آگاهانه مارکسیست است. یعنی بروید خانه‌اش شاید مانیفست کمونیست را به شما بدهد که بخوانید. این هنوز با سوسیالیسم کارگری که بطور کلی علیه کاپیتالیسم حرف میزند و به لیبر پارتی هم رأی میدهد و خودش را سمپات جناح چپ بورژوازی میداند، فرق دارد، علیه کاپیتالیسم عمل میکند و میگوید من سوسیالیست هستم. آنوقت آنجا دیگر سوسیالیسم طرف تفسیر بردار است.

وقتی که در حزب لیبر، "نیولبر" میخواست بیاید سرکار یک بندی را میخواست در اساسنامه‌شان عوض کند تحت عنوان "مالکیت دولتی بر وسایل تولید"، مالکیت دولتی را خط زدند تا از Old Labour بشوند. New Labour اولد-لیبر به خودش میگوید سوسیالیست. چرا؟ برای اینکه طرفدار مالکیت عمومی بوده. میخواست مثلاً "تیوب" را در بخش دولتی نگهدارد، به خودش میگوید سوسیالیست. او آگاهانه به خودش میگوید سوسیالیست، تعارف هم نمیکند. ولی در جنبش کمونیستی طبقه نیست. و حتی آنهم که به خودش میگوید "بوردیگست" یا "تروتسکیست" در کارگر آلمانی یا ایتالیایی، لزوماً در جنبش حزب کمونیست کارگری هنوز نیست. در سنت حزبی کمونیست کارگری نیست. چون این دیگر سنت ما است و هر چند تا حزب مثل ما فکر کند بنظر من در این سنت قرار میگیرد.

رفقا من مجبورم بحث را اینجا تمام کنم. این مبحثی است که به زندگی و فعالیت سیاسی خیلی از کسانی که در این سالن هستند گره خورده. درک کمونیسم کارگری هم بعنوان یک جنبش اجتماعی با خصوصیات ایژکتیو و داده خودش. و ریشه‌هایش، ریشه‌های تاریخی و ریشه‌های طبقاتیش. و هم بعنوان یک دیدگاه آگاهانه سیاسی- عقیدتی که باید رفت خواند و دانست. اینها شرطهای لازم شرکت فعال در این جنبش و پیروز شدنش است. یعنی یک نفر که میخواست بفهمد کمونیسم کارگری چه است، بخصوص کسی که میخواست خودش را بخشی از این جنبش تعریف کند، اولاً باید به آن بُعد اجتماعی، عینی، تاریخی این پدیده توجه کند. ثانیاً باید بنظر من برود دنیا را از دریچه این تبیین نگاه کند. مارکس را برود از این دیدگاه نگاه کند.

کسی که مارکس را دترمینیستی نگاه کند، نقش انسان و پراتیک را در کمونیسم خودش نبیند، نقش انتخاب را نبیند، خب! به جنبش کمونیسم کارگری تعلق ندارد. می‌رود در یک سنت دیگری. چون از این حرف نتایج سیاسی میگیرد، از دامنه عملش در تاریخ نتایج سیاسی میگیرد. کسی که معتقد باشد جبر تاریخ خودش را پیاده میکند وظایف معینی برای خودش قرار میدهد، کسی که معتقد است که میتواند بر این روند تأثیر بگذارد وظایف دیگری برای خودش قرار میدهد. می‌خواهم بگویم از نظر سیاسی آدمها بخاطر این دیدگاهها به نتایج مختلفی میرسند. در نتیجه خواست من این است که وقتی بحث کمونیسم کارگری را می‌خواهیم تجسم کنیم در ذهنمان بخودمان بگوییم این یک تبیینی است از موقعیت عینی جامعه سرمایه‌داری و جنبشهای اجتماعی و مبارزه طبقاتی، این توضیحی است بر وجود اجتماعی و عینی کمونیسم کارگری و همچنین این روایتی است از مارکسیسم. برداشت معینی از مارکسیسم هم هست.

اینطور نیست که "کمونیست کارگری"، کارگر باشی و کمونیست باشی، در نتیجه در حزب کمونیست کارگری با آن همفکر هستی. اینطور نیست. دیدگاهی که ما مطرح میکنیم، پرچی که ما بلند کرده‌ایم از نظر متدولوژی، سیاسی، تئوریک، تبیین اوضاع سیاسی، تبیین تئوری حزب ما، تئوری انقلاب ما، ویژه ما است. این آن چیزی است که ما باید با آن قضاوت شویم.

من اینجا از روی خیلی نکات پریدم. می‌خواستیم راجع به "حزب و قدرت سیاسی" و "حزب کمونیست کارگری و جامعه" حرف بزنم که دیگر وقت نیست و باید بگذاریم روی یک مبحث دیگری. به هر حال کسی اگر صحبت دارد بفرماید.

### مقوله کارگر. چه کسی کارگر است؟

مقوله کارگر که خیلیها میگویند "کی کارگر است و کی نیست" یا "کی پرولتر است و کی نیست". در تئوری چپها سر این بحث داشتند، که پرولتاریا از کی تشکیل میشود، کارگرها کی هستند، طبقه کارگر چه است، سوسیالیستهایش کدامند؟

بنظر من مارکس تعریفی که از پرولتاریا میکند یک تعریفی است مبتنی بر تبیین عمومی او از اقتصاد سرمایه‌داری. ببینید، هر مزدبگیری را کارگر تعریف نمیکند چون مزدبگیر قلمرو اقتصاد را کارگر تعریف میکند. مزد بگیر قلمرو ایدئولوژی را مارکس پرولتر تعریف نمیکند. شما ژورنالیست هستید، مثلاً ژورنالیست CNN هم بالآخره مزد (حقوق) میگیرد. اگر به کشیش دستمزد بدهند و روزمزد برایش حساب کنند کشیش کارگر نمیشود. چون برای مارکس پرولتاریا آن پدیده اقتصادی است که از دل تولید نوین بیرون آمده، حالا در بخش مولد و غیر مولد، این پرولتاریا است. میتواند هر عقیده‌ای هم داشته باشد. عقیده‌اش در پرولتاریا بودنش تأثیری ندارد. مرتجع باشد پرولتاریا است، نباشد هم پرولتاریا است. پرولتاریا محصول تولید بزرگ است. آنجایی که تفکیک میشود بین پاسبانی که حقوق میگیرد و کارگری که حقوق میگیرد (نمیدانم اگر منظورتان این بحث باشد)، سر قلمرویی است که این دارد در آن حقوق میگیرد. آیا این قلمرو اقتصاد است؟ یا روبنای ایدئولوژیکی جامعه است؟ یا قلمرو سیاست است؟ سرباز هم حقوق میگیرد.

در نتیجه این تفکیک هست. این شروع بحث ما است. این پرولتاریا در واژگونی جامعه ذینفع است. ولی سوسیالیسم یک جایی باید در این پروسه بصورت یک تعیین محدودتری از این طبقه خودش را نشان بدهد، بنا به تعریف این عده سوسیالیست نیستند. سوسیالیسم محصول یک اعتراض است. بیشتر از اینکه محصول یک موقعیت عینی باشد، محصول اعتراض به آن موقعیت عینی است. و لزوماً این اعتراض از دل خود این موقعیت بیرون نیاید، بالآخره افکار بشر هم طی هفت هزار سال بخشی از واقعیت زندگی بشر است. شما نمیتوانید فلاسفه یونان را خط بزنید و بعد منتظر سوسیالیسم در قرن بیست باشید، چرا که کارگر صنعتی بوجود آمده است. اصلاً معلوم نیست صنعت بوجود آمده باشد.

میخواهم بگویم این که مارکسیسم ادامه ماتریالیسم است، ادامه بحث دیالکتیک است، اینها همه با هم باید جنبش سوسیالیستی را در طبقه رشد بدهد و نه خودبخودی. منتها بحثی که ما میکنیم اینست که این سوسیالیسم به درون طبقه رفته. در نتیجه بطور عادی در ۹۹٪ مبارزات کارگری که در جهان میشود کارگران خود بخود چپ هستند، سمپاتی آنها با چپ است، شعارهای چپگرایانه مطرح میکنند، نه تنها فقط راجع به خودشان، راجع به اقشار دیگر جامعه، جنبش سندیکایی همه جا طرفدار بهبود وضع مردم دیگر هم هست. شما این را در اتحادیه کارفرمایان نمیبینید. ولی جنبش سندیکایی در هر کشوری بروید و بپرسید حالا اجازه سفر بدون اجازه شوهر چی، میگوید باشد، باید باشد. چون دیگر کارگر چپ شده. بنظر من کارگر بطور کلی در جهان سرمایه‌داری چپ شده، چپ بودن کارگر را باید فرض گرفت. ولی جنبشهای سیاسی که می‌آیند و خود را به این چپ بودن عرضه میکنند و میگویند "من تئیین درستی از نیازهای قلبی تو، من پرچم واقعی منافع تو هستم"، آنها دیگر جنبشهای سیاسی اند، تاریخ خودشان را باید نگاه کرد.

این تاریخ متصل است در هر مرحله به پیشرفت آن یکی. گفتم در تاریخ افکار نظرات ما صد و پنجاه سال پیش بوجود آمده بود. بحث ما از زمان مارکس تا حالا پیشرفتی نکرده. شخصاً فکر نمیکنم که بحث ما از زمان مارکس تا حالا از نظر فلسفی و متدولوژی پیشرفتی کرده باشد. ولی چرا در سال ۱۹۱۰ بجایی نمیرسد، در ۱۹۱۷ بجایی میرسد، در ۱۹۲۶ دیگر نمیرسد؟ چرا این عقیده میتواند بعضاً در حاشیه و بعضاً در متن جامعه باشد؟ این بخاطر موقعیت عینی آن طبقه در مبارزه طبقاتی است. طبقه کارگر هر جا با نیروی خودش در سیاست مطرح میشود، عقایدی که به رشد کارگر و به نفعشان است و انقلابیگری کارگر را بدرستی نمایندگی کند می‌آید در متن جامعه. به یک معنی من هم جدایی و هم وحدت این دو تا را میبینم.

بنظر من تاریخ مستقل عقیده کمونیستی را هم باید بررسی کرد. بنظرم پیدایش کمونیسم کارگری را هم در رابطه با رشد کارگر ایرانی و جامعه صنعتی در ایران نگاه کرد، هم نتیجه کار ماها است. ممکن بود ما نباشیم و این بحثها هم نباشد و آن هم آن خطر را دنبال نکند و بشود یک چیزی شبیه ترکیه. اجباری نیست که هر جا انقلاب میکند خط کمونیسم کارگری هم در آن رشد پیدا بکند. بستگی به این دارد که دست بر قضا آن محافل فکری هم هستند که بتوانند این را به آن مبارزه عرضه بکنند. چون به هر حال این هم بخشی از همان واقعیت مادی است. مبارزه نظری، عقیدتی، تلاشهای فکری بشر و وجود و یا نبودن مارکس برای مثال.

حالا نمیدانم چقدر جواب این سؤال را میدهد. من فکر میکنم به یک معنی ما بخشی از جنبش طبقه کارگر هستیم، ولی بخشی از آن هستیم. نه اینکه محیطم بر کل جنبش طبقه کارگر، نه طبقه کارگر تماماً موظف است مثل ما فکر کند و نه متأسفانه فکر میکند. ما یک بخشی هستیم در خود طبقه ولی در طبقه ایم. این بخشی از آن جنبش است، بخشی از آن تمایلات است. پرچی است در طبقه حتی اگر من و شخصت نفر دیگر که حزبمان را برای مثال میچرخانیم کارگر نباشیم. مهم نیست، این اندیشه‌ها از در آن جنبش در آمده ما هم داریم همان را دنبال میکنیم و داریم همان را اثبات میکنیم. دوره‌هایی بوده که همین اندیشه‌ها پرچم اصلی کارگرها بوده. در نتیجه الان هم دوباره میتواند بشود. سؤال این است که رابطه ما با این طبقه چه است؟ رابطه یک عنصر پیشرو است در طبقه‌ای که باید برود آنها را جمع کند و بیاورد که در سرنوشت خودش بمعنی واقعی کلمه دخالت کند. شکست حزب کمونیست کارگری بنظر من شکست کمونیست کارگری ایران را بیار می‌آورد. اینطور نیست که بدون حزب کمونیست کارگری کمونیسم کارگری در ایران آینده داشته باشد. در این دوره می‌گویم، بعداً یک حزب دیگر بوجود می‌آید. ولی در این دوره تاریخساز است که اگر حزب کمونیست کارگری باشد، چگونه رهبری شود، چطور می‌تواند انتخابش را بکند و چه درجه‌ای در سیاست دخالت بکند و چه به سرش بیاید. این پدیده همانقدر بخشی از طبقه و آینده طبقه کارگر ایران است که کارگر صنعت نفت، این که حالا آیا اتحادیه و شورا دارد یا نه... اگر همه شوراها کارگری هم جمع شوند و این اندیشه‌ها و این بحثها و این آلترناتیوها را از صفحه قلم بگیرد بنظرم یکبار دیگر مسلمانها و ناسیونالیستها و لیبرالها سر طبقه کارگر یک کلاه گنده می‌گذارند و می‌فرستند پی کار خودش. قطعاً اینطور است. چون بورژوازی ایران با زبان خوش نمی‌آید. اگر کسی فکر میکند ایران پارلمان دار میشود نمیداند بورژوازی ایران چه مشکل تاریخی‌ای دارد. ایران پارلمانی بشود، فوری یک سازمان کمونیستی انتخابات را میبرد. این مشکل بورژوازی ایران است بنابراین قید پارلمان را باید بزند.

کارگر ایرانی اگر بخواهد به جایی برسد باید در مقابل بورژوازی به جایی برسد و در نتیجه بورژوازی در ایران پای نهضت پارلمانی و دمکراسی غربی نمیرود، حتی اگر کمونیستها پای آن بروند بورژوازی پای آن نمیرود و علیه آن کودتا میکند. اینجا است که بنظرم نقش احزاب کمونیست کارگری تعیین کننده است.

خیلی متشکرم رفقا.  
خسته نباشید!